UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232941
UNIVERSAL
LIBRARY

قال السید الاجل احیا العلم علیا بن علیم الابد اعلم الاین و ادنا

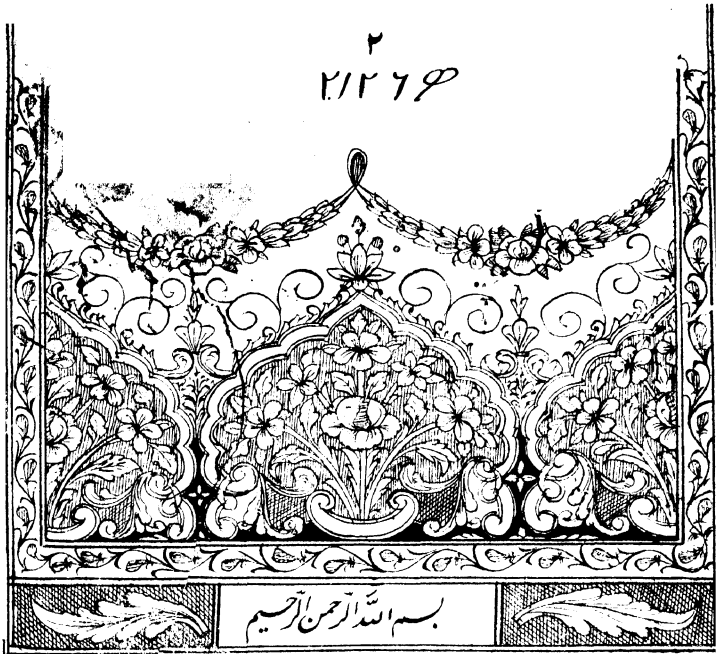
الحمد لله و المنه که این کتاب مستطاب مسمی



در احسن ساعات و اشرف اوقات در اوایل ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۸۲ هجری

در طبع محمدی و بهتمام مولوی شیخ امراعلی طبع پذیرفت

۲/۱۲۶۶



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانهٔ جود خلعت وجود پوشانید که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و شقایق عقل و حواس در سرای بستان ابدان انسان بشگفانید که وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ و صد در و حواس را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و مرض عالم دانش و بینش را شربت شافی هدایت و درایت چشانید و نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ للمومنین و صلوات بی انتها بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربه او امراد حافظ صحت ایمان ابرار و ادویهٔ نوای تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و اصحاب او که اطبای دار الشفای دین و اصحاب حفظ و یقین اند اما بعد چنین معروض دارد خادم الفقرا الملة بهاء الدولة هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة والسلام که مَنْ كَتَمَ عِلْمًا نَافِعًا أَلْجَمَهُ اللّٰهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ امر بود باظهار علمی نافع مردین و مربدن را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل ست بر فوایدی حاصل بود لازم نمود آنرا اطاعةً لِأَمْرِهِ الْأَعْلَى وَفَوْزًا بِتِلْكَ السَّعَادَةِ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى مثبت نمود فلهذا اشتغال سالک این رساله موسومه بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائة در مسکن طشت

چه دوی زاز اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و هشت باب بعون الله الملک الوهاب **باب اوّل**
در بیان انچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات
ماتیه امزجه طبیعیه و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات
و ارواح و قوی افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت بنض و نفس قارورهٔ
و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا امّا طبیعت بدانکه طبیعت آنچیزی را گویند که بالذات مبدا اول باشد
مر حرکت و سکون آن چیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و
مرکبات و اسطقسات و اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه بخوری باشد در عرف اطبا و غیرهم
بسیار واقع است و اعمیت طبیعت ظاهر است و اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود چون جسم آدمی را چنین مبدای
حاصل ست جمله اموری را که بمنزلهٔ مواد تواند بود مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا
و ما بمنزلهٔ صورت تواند بود مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه
گویند بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبرهٔ بدن گویند جهت مبدئیه مذکور و هم طبیعت را بعضی بر غش و لین تکم
اطلاق نمایند باستعارهٔ بعضی طبیعت انسان را گویند قوتی ست که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر
طاقت بشری امّا مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است
در حالتی که تصعر اجزاء مماس بعضی با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزاء واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی
تاثیر کننده و صور کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده کیفیات بسیطه چهارست حرارت برودت رطوبت یبوست و دلیل که
آب را حاصل ست در رطوبت داخل ست و کیفیات مرکبه نیز چهارست گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در
جمله عناصر یکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست و بر آن برابر استحاله آن در رتب طبیعی مذکور
را کیفیتی تعقل آن مقیاسی بود مر امزجه متحرفه را که مقادیر انحراف کمی بموازنهٔ آن معلوم گردد اگرچه امزجه طبیعیه بود
فاما اعتدال که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر یکمیت کیفیت قسطی که لایق
حال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتباریکی با عتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت
با هر فردی الیق ست رد دیگر انواع امزجه دوم با عتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فرد
از اهل هند الیق ست بدو از مزاج انسانی که در فردی اتم ست الیق ست بدو از سائر امزجه افراد سوم
با عتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سایر اصناف انسانی چهارم با عتبار صنف قیاس با داخل

چنانچه مزاج هندیت چنانچه در فردی از هندوانم باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار
تشخص قیاس باخلایق از نفس او داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا ازان حیثیت که زیدیت
الیق ست بدو از امزجه اشخاص دگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در فصل
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق
بدو لیقی ست بدو از مزاج سائر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس با حوال نفس وی در اوقات چنانچه
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف اکمل
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد ازان
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول انجا و انسان اعدل اعضا و پوست سر انگشت سبابه بود
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد انداز نیها بعضی بیک
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه و الله اعلم و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل
طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی
لیکن انچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین ست پوست و شحم و لمس و موی و بعضی ملکات نفسانی
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی نرمی و گرمی ملمس و بسیاری موی بارسایی گی دلالت
و بذره و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شرحه و سردی ملمس و کمی و
باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شرحه
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و حمودة و بهم شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبگی گوشت و نرمی ملمس و سیگونی مو و سرعت
زوال صور در قوت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و پایدار
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبگی و سیگونی و هواری موی و شجاعت و مردت
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کمی گوشتی و نرمی پیهی و گرمی و درشتی
ملمس و سیگونی موی با اندک وجوده و بخل و حقد و حسد و گریزی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیار تنی و سردی و نرمی ملمس و اندک نرمی و هواری و سفیدی

مری و بلاهت وجمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اثمری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی مفصل و قلت و در هم شکستگی و غلظت موی و جعد و سوئی طبع و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کمابی ملحق خواهند بود
والاحکم بقرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بردی
غلبه کند لیکن پیری بردی دیر پدید آید و در این سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک ست که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در مالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر طبع روح و حیوة ست و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت ست
و قوای او متکاسل بود و پیری بروز زود پدید آید و الله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او و حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بنیه چنان که بمجالس بسیار گردد
انشاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاجی عضوی لایق بوی از آن درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت انقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبیعیه شود آن را سوء المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری و سبب این اگر کیفیت رده اخلاط بود آن را مادی گویند
و اگر آن نباشد آن را ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هریکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه یکی کیفیت
غالب بود آن را مفرط نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آن . اورنیا متفق خوانند
و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
انشاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آن را از سوء المزاج ساذج
شمرده اند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعض غیر سن جوانی را نسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عدکرده اند واللہ اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیهٔ بدن بالاتق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزء تام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معدهٔ دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضائی که در کردوی اند در آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز ست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل بجاورت
گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گوارندهٔ
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز معده و مبدا راین هضم باشد بعد ازین انچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود در کشد از راه رگهای باریک و جگر تمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو باید و اندرین طبخ سه بهره شود بهرهٔ از آن همچو کشکی شود که از وی بقعر معده درد های بالائین متصل ست
و آن عروق را ماریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند درآید و از
شاخهای باب در جملهٔ اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره ازان همچو قشاله
مترتب گردد و آن سودا بود و بهرهٔ تمام دمی بیالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی ازان خام بماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائین و بنا در روده ها
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنا در در گهاء معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر بنا شد و بعد ازین هضم خون بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع اوست از انجا در آورده که از ان استنبت ست منقسم شود بجداول اورده آید و زود
از انجا بسوا حد اول در رود و از انجا بر مواضع سوقی در رود و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق ست منتشر در جمله
و اعضا در رود و جملهٔ این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین
از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و ازینجا نیز بعضی بهضمی دیگر یابد و بکمال قابلیت قبول صورت عضو درین هضم
از واهب الصور ان فایض شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا کیموس خلط خوانند و در هر عضوی از غذا چیزی نگوارنده بماند
آنرا فضله گویند اما فضلهٔ هضم اول که در معدهٔ واقع ست ثفل بود که در امعا منصدع گردد و از آن ست فضلهٔ هضم دوم که در جگر
و باب واقع ست بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدر دهٔ آن میشود بگردد و شانه منجذب گردد بول آنست و بعضی از صفرا بود
و آن بره منجذب شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضلهٔ هضم سیم که در رگها واقع ست و فضلهٔ
هضم چهارم که در اعضا حاصل ست بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق

دیگر از راه مشام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر بازآید و ازانجا هم بطبیعه
منجذب گردد و بشانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک وغیره پدید آید و بعضی غذائی ناخن و موی
گردد و بعضی باده منی گردد بعنوان طبیعی نیکو و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان بالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم سند فع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و باماس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت بان برحال لائق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت بان از لایق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن انچه
در اندرون و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شریانین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون
کبدی گرم تر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت دے آنست
که بدن غذائے تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب ازو گیرد و ازان پرورش و نمو و زینت یابد و اگر بران رفته اند که جوهر
روح ازوی خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر
خود پوست دلون را بارونق و ازجهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
گودکی و از پس شادیها و حرکت های معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون باطبیعی که این منافع
نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی انکه مزاج آن بخود
متغیر شود چنانچه گرم تر یا سرد تر از انچه باید شود یا تعفنی پذیرد دیگر انکه بمخالطت و خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فسرده دهد و تلخ طعم باشد و سوری و رقه قوام و ترشی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فسرده دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظ قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فرو نی بود و قلة
طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شور تر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی باشد با این بلغم بوده باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی طعم بطبع تر بود و سرد و معنی تری یعنی بلد و
سهولت قبول اشکال ترکیب و سرد بود و قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپیدی و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناکامل
و بلغم را مفرغی و خزانهٔ خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع است نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتاد بعد

ازافراط سکون وتعطل بیشتر افتد ومنفعت وی آنست که هرگاه بسبب غذا ببدن کمتر رسد حرارت اصلی بدن
وقوت ها ضعیف اندران اثر کند وآنرا عدای اعضا گرداند وگاهی ازوی باخون غذای اعضا که مزاجش مناسب آن بود گردد
چون وباغ وخون را زوجی دهد تا با عضا نیکو بچسپد وبندگاه ها را گرم نرم تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت ومصاکت
پدید آید خشکی وفضلهای درآنها پدید نشود وبلغم نا طبیعی یا متعفن بود یا متغیر بقوام وطبع ویا متغیر بطعم وطبع ویا متغیر
بجمله ومتعفن اما متغیر قوام وی چهارگونه بود یکی سخت وغلیظ چنانک قوام وآبنای گویند آنرا ماسی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه منعقد ها مانده باشد وحرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو کجی در آب آغشته شده آنرا جسی گویند سوم آنکه
لزوجتی وکشافتی مطول نگردد پدید آرده شود وبقوام بالبینه گداخته شته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
برود وقسم ست یکی آنکه اختلاف اجزا ازآن مشاهد بود همچو مخاط وآنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند ولیکن بعضی از اجزا وآنرا عوض درجسم قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد وآنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا بسیج اما سبب ترشی وی (۱)
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد ومتفوز رقیق وسودائی بادی مخلط گردد وازا ترش سازد ودیگری آنکه مزاج
غریزی ضعیف بود وطبیخ آن نتواند کردن وازا متحمل وقابل بردخارجی سازد وبدان ترش گردد ازینجا مخلط
چنانچه از حال میوه ها بی مزه که حرارت ضعیف نضج ان کند مشاهد میگردد ودیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
وحرارتی غریب دران اثر کند وآنرا بجوشاند وازان غثیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد وبرودت
بران مستولی شود وترش گردد چنانچه از حال عصارات در صنف محسوس میگردد دیگر آنکه بردی ازخارج
بران مستولی شود وحرارت غریزی آن اطفا کند وترشش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
وطبع بلغم ترشش مطلقا مایل بسردی وخشکی باشد واما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی رقیق
بوده باشد وصفراوی محترقه بادی مخلط گردد وباعتدال وازا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزای ارضیه بالسویه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم وزمکها واز جوشانیدن نوره وخاکستر در آب مشاهد میگردد واختلاط زیاده ازاعتدال سبب
تلخی میشود وآن نیز مشاهدست در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرا سوخته
تلخ گردد مذکور شد ودیگر آنکه حرارتی قویه نارپه غیر منضجه دران نیک اثر کند وآنرا شور سازد چنانچه از حال
وآب بحر مشاهدست وطبع بلغم شور مطلقا مائل بگرمی وخشکی بود اما سبب عفوصت که آن دهان را

بهم نشیدن بود و دو جزء باشد یکی مخالطهٔ سودا بعضه و دیگری بآنکه بروی برود مستولی گردد و تحیل گردد
امزابا رطوبت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه ها در اول ظهور مشاهده گردد و چه حرارتی هنوز در آن
اثر نکرده که از ترشی کند یا تفتح دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن در تبس جهت
جمود مائیّه زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطهٔ آنست بادی طعمی چنانچه معلوم شد
و عدم تعفن و سائر متغیرات مذکوره و طبع سیم در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول انعقاد
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارک آید گر عفن
که در بدی بوی مخالف بود اما صفرا طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه
تری جسم سودا بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بلوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفرا طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت
سرخی لون وی و آن صفرای باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فتر باشد و بلون تیره تر و بقوام
و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از بی تعبها و غضب مفرط
بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و لختی با خون
غذای اعضا شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معاء رود
و آنهارا از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را جرکند تا بحاجت برخیزد و دیگر می مقاومت یابرد
خارجی نماید و اما صفرا غیر طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محرق و این سوختگی صفرا
چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت لون بکرات تازه و چون سخت آنرا زنجاری گویند
جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لزع و ردآت کیفیت مثل سوم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و گراثی
سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد لطیف آن صفرائی بود سوخته
و کثیف آن سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفرا
گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام
بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته بالختی از صفرای سوخته بود آنرا
صفرای محرقه گویند و این صنف دوم در دآت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محی

درلون مائل بگبودة بود وجملة اصناف صفرا در حرارت ویبس ومرارت مرتفع قوام مشترک هستند
واگرچه درلون مختلف باشند لیکن هریکی را درین عروض شائبه تفاوتی بدرجهٔ لایق حال خود حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سودا طبیعی بطبع سرد وخشک بود بلون سیاه وبطعم شیرین
باشد وخالی از عفوصتی نبود وبوزن گران تر از جملهٔ اخلاط طبیعی بود بقوام غلیظ تر ومنفعت او آنست
که خون را متانتی وغلظی پدید آورد تا درحین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی وانعقاد را
شایسته تر باشد واز تاثیر محلل دور بود ونهاد اعضا را نیز بدان پایداری واستواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر وتیرگی ازان باخون غذای اعضا کردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان ونیز قدری بفم معده آید واز آنرا تقویت نماید ودغدغه کند واشتهای طعام بنیاند
وتولد سودا در غایت از غذیه سرد وخشک وکثیف واندرسن کهولت واز عقب لیعهای عرق ریز بیشتر باشد
اما سودای نا طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید وجملهٔ احتراقی را مره گویند وگاه بود که از دردی
خون نا طبیعی حاصل گردد وگاه بود که از بلغمی بحت فشرده پدید آید بواسطه بروی از خارج بدن یا از
داخل وتولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما انچه از احتراق خون حاصل شود شور بود وباندک
شیرینی گراید وانچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود مایل بشوری وانچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد بتر بود مایل بترشی وانچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی وحدت بود وانچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود وترشی باشد چون برزمین آید همچو سرکه برجوشاند
ومگس بر آن ننشیند وبر مجاری بگذرد آنرا بسوزد وبخراشد وانچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان روائت وحدت نباشد وترشی آن بی عفوصتی نباشد وطعم آن دو قسم دیگر غصص بود
مائل بحموضت یا ملوحت واز و فاسد واین اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود وفرد تر در روات وفساد
خون نا طبیعی باشد دوم محرق وانچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج وتحلیل عاصی تر از جملهٔ اصناف بود وتمامی این سوداها در لون وقوام
قریب بیکدگر باشند ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هریک بود وغیر
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از
یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکما و مسند خلط صفرا و سودا را
گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقهٔ غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را مادهٔ روح و حیات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضی از ایشان هم خلط نامند و بنابرین در استفراغات تخلیلات
از تعلیل دم منع نمایند و الله اعلم اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جملهٔ
اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و
عضله و وتر و غشاء و گوشت و پیه و شحمه و ورید و شریان و پوست و آنچه در اصل خلقت از منی
مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا واسطه باغلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش
یابند غیر از گوشت که آن از منتن خون متولد شود و چنانچه حرارت طبیعیه آنرا عقد کند بتحلیل رطوبات زایدهٔ
آن و غیر از پیه و شحمه که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که رطوبت بر دوت طبیعی انها را
عقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه انست که همچو آسیائی و قوائی
بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهرست که حیوانات که استخوان ندارند
مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند ازین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنی ست و همچنین مجوّف بودن استخوانهای قوی
جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضح ست و نیز اگر جمله یک وجه بودی چون آفتی بعضی از آن سبب
همه تن ازان مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزلهٔ سر و دعائم نگاهبانان و غلافند مر بعضی اجسام
غریزی بدن را چون مخ معزرا و مهره های پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غیر آنرا از احشاء و بعضی بمنزلهٔ خدام اند چون استخوان ذندانها در لحم و مضغ غذا و بعضی بمنزلهٔ
سلاح اند جهت دفع موذی چون خاسن که از دو طرف مهره های پشت برآمده و بعضی بمنزلهٔ متعلق اند اجسامی را که بحالی
محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزلهٔ قالب ستون اند که خیمهٔ بدن بپا دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهره های پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوی عظم لامی و عظم شحمانیه که ذندانهاست
زیر بعضی استخوانها جهت تنگی عقد و ربط دو بست و چهل و هشت پاره ست بعضی متصل بیکدیگر گشته و بعضی
و بهم مربوط گشته همه جمله به دو هار و منفصلها بود و ازین جمله هفت پاره استخوانهای سرست

دو پاره ازان استخوان قعف بود و از چهار درز اکلیلی و لامبدی و سهمی و فقشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره ازان دیواری
سرست که یکی استخوان پیشانی ست و دو استخوان ناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره ازان استخوان وتدی ست که حمال سر
و قاعدهٔ دماغ ست و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته ست و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین ست از هر صدغ دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین ست و دو پاره ازین ها اصل بینی ست و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین ست و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندان هاست که بر هر دو فک
نهاده ست و هفت پاره از مجموع مهره های گردن و دوازده دگر مهره های پشت ست و پنج
دگر مهره های کمرگاه ست و سه دگر مهره های سرین ست که نشست مردم بران ست و ازو آن عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پرهای پهلوهاست و جمله آنها بهر
پشت باز بسته ست و هفت ازان از جانب راست و هفت ازان از جانب چپ با استخوانهای
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه ست و دو پاره از مجموع استخوان چنبرگردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ ست و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف ست که آن را
قله الکتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستها بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خردهٔ دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهی کاه ست و شصت پاره از مجموع استخوان پاها بر هر پای سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی
گویند یکپاره استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده ست یکپاره خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره با کعاره ازوی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پارهٔ
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط
گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی را ازکتاب تشریح باید طلبید اما عضو فک که بعضی جایهای آنرا
فرجنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها رسید و قوام گوش و بینی و حنجره
و قصبهٔ شش و پلک چشم بر انست بطبع هم سرد و خشک بود و صنعت وی از روی کلیه انست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله وغیره تا پیوندند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت انها در حرکت گوشت و پرده و پوست که متلاقی انانند نکاهد و از درد
نشود چون عضروفی که بر سر شانها نشست و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعضای باشد مراد تا عضلاتی را که نگذته بر استخوان ندارند چون عضروف
جفن بر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف حنجری مر فم معده را و نیز در اسماء
ضروریه بدنی کوفتی و آسیبی نرسد با عضای صلب و نرم چون عضروف گوش بوقت خواب و سه مهره
نشستگاه در حین نشستن آثار باط که شبیه ست بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا با استخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بطابع هم سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه انست که بستن بعضی اعضا صلبه بعضی بدان متحکم و نیکو آید
و نیز شقوق و دندانهای آن بشقوق و دندانهای عصب بهم پیچیده و مؤلف گردد و ازان بحبت سر بر عضله
و تری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرح و خشوآن از گوشت آگنده گردد و بغشای پوشیده شود
و ازان عضله پدید آید و نیز لیفها ازان برخیزد و بخود درهم بافته شود با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
ازان غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه
که حس و حرکت ارادی اعضای حساسیه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوه حس و روح
خاص قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متولی بود و بینی اعضائی که عصب در جرم ان داخل نیست چون
دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال انها و نیز گوشت را با اختلاط عصب قوی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه بار باط غشا رستکون گردد و بانهایت شباهتی
باریک اورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله ازان در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ با نخاع بیرون آمده بود
و یکی از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت
همه شش و مجموع سی و هفت جفت و یکفرد بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از شفدهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و رو و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و
درین اعضای اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پراکنده باشد شده اید

وهفت جفت ازاو اتل نخاع سر ازمهره های گردن بیرون آمده ودوازده جفت ازاواسط نخاع پشت
وازمهره های پشت بیرون آمده وپنج جفت هم ازاواسط نخاع رسته است وازمهره های قطن کمر گاه
بیرون آمده وسه جفت ازاواخر نخاع رسته است وازمهره های عجز بیرون آمده دسه جفت دیگر ازاواخر
نخاع بانهایت آن رسته ست وازمهره های عصعص بیرون آمده ویک فرد ازمنفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع ست بیرون آمده ازسر نخاع رسته است اما انچه اعضا سا جس فقط اند درطبع قریب باعتدال
باشند وبدین سبب حکم آنها درملموسات صحیح بود واین اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
ولطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند وآگاه سازند وانچه اعصاب حرکت فقط اند قوی وصلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند وانچه مرکب اند متوسط واقع اند درصلابت ولین وازمجموع
اعصابی که ازدماغ رسته اند جزاعصابی بصر وروی واحشاء حس وحرکت نیابند وباقی اعضا حس و
حرکت ازاعضای یابند که ازنخاع رسته اند اما عضله که بعضی بزرگ آنرا ماهیچه گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود درگرمی وتری ومنفعت وی ازروی کلیه آنست که بگرمی واحساس مدد
کند بعضی اعضارا ونیز بتحریک اعضا برحسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی راسوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوة محرکه که بمیانجی عصب درعضله این
عضو حلول کرده ست جهت حرکت آن عضو آن عضله را بتشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم درنشاند
وکوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته ست کشیده شود وآنرا بخویشتن کشد وهرگاه بخلاف
این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتر ان بجای خود بازرود وعضو بنهاد خویش بازآید واگر
عضوی باشد که بخواب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوة محرکه بر وفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید با نقباض عضله موافق آن حرکت ازجانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند وعلی هذا القیاس وگاه بود که بعضی ازعضلات بی اراده نیز تحریک عضوی را
مصلحت بانی نماید چنانچه حجاب حاجز که ازعضلات سینه ست آلات دم زدن را درحالت
نوم وغشی تحریک کنند برای تنفس ومجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند وبرا عضا
قسمت یافته بانصد وبیست ونه عدد بود ونزد ابن ابی صادق بانصد ویجده باشد ازانجمله
تمام پیشانی بود ودو عضله رخسار ازسر دو یکی وچهار عضله خاصه لبها ودو عضله بینی ودو بینی وچهار

عضلهٔ هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضلهٔ فک زیرین سی و دو عضله بر روی هم جمله ازان خاصهٔ سر و بیست و هشت عضلهٔ حنجره و حلق و عظم لامی شش ازین خاصهٔ عظم و شانزده خاصهٔ حنجره و باقی از حلقوم و یه عضلهٔ زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضلهٔ ساعدها هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله خوردهٔ و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب ازانهاست و هشت عضلهٔ قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع شده اند و چهل و هشت عضله بست و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خاص مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و دو عضلهٔ حرکت رانها از هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیمست و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح اولی نماید اما در تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشاء که آنرا پرده گویند بر سطوح ظاهر اعضاء و در احشا گسترده بود تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشند بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر آویخته شده چون کرده محکم دارد و نیز اعضائی که چستی ندارد بوسیلهٔ غشاء مصاحبت ادراک موی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب یا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات کدر بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و الت غذا واقع ست و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضلهٔ غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت انچه غیر غدد لیست بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل وخشونت اعضا را پسازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ ماند ونیز بدن را گرم نگه
دارد وجمع حرارت طبیعی در بدن وحفظ آن از تعرق بکند ونیز لحمی منبع ضرر سقطه وضرب از بعضی اعضا
نماید ونیز منبع نفوذ حرد وبرد خارجی از باطن بکند ونیز منبع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند ونیز کلیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران وبر
شکل رانیکو دارد واما لحم غدد ی که در پستان وخصیتین وشبیه زبان وغیره واقع ست بطبع تر بود واما
بگرمی جهت ترکیب آن واما پسه که آن بعضی بر پرده ها واعضای عصبانیه میشود وطبیعت سرد وتر
بود ومنفعت آن از زدی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد وبعضی اعضای خشک فراخی را که
ملاقی آنانند تا جفاف در حرکت وتعب مفرط بدانها راه نیابد ونیز اعانت نماید مر هضم را بواسطه
قبول او مر حرارت را به چربی جسم وحفظ بلزوجت آن برودت قوام واما شرحه که آن بر عشار عضلات
می باشد وبر زدی گوشت ظاهر ست بطبع سرد وتر بود ومنفعت وی از زدی کلیه آنست که اعضای
یا بسه ملاقی را نرم دارد وطراوتی در بدن پدید آورد واز سکابت حرد وبرد خارجی ومصادمات فی الجمله
صیانت نماید واما ورید وعرق که آنرا رگ گویند خصوصاً انچه غیر چسپنده بود وطبیعت آن گرم وخشک
باشد وگرمی آن مکتسب از خون بود که دایما اندر دست والاجوهران چون شبیه ست باعضای عصبی
برودت بران انسب باشد ومنفعت آن از زدی کلیه توزیع خونست بر اعضا وانتشار قوتهای
طبیعی در تن وجذب وهضم غذا فی الجمله ومجاری بودن مر فضلات را واخلاط را جهت صلاح بدن
وجمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر وبعضی از جانب محدب وی واصل جمله
در عرق ست واما انچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند وبیخ وی زاندرون جگر پیخ شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین ودر اجزای جگر منتشر شده ویکی از ان شاخها
بزهره رفته واز انجا از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی بر خواسته وبلغت یونانی
اینها را ماسار تیقن گویند وهر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی به قعر معده ورودها پیوسته وبعضی
بسپرز وشرب فم معده رفته وانچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت کشاده تر
بودن جوف ان وبیخ ان نیز زاندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده وسر شاخها وبیخ هر دو قسم
زاندرون جگر بهم اتصالی یافته اند ودر همدگر کشاده شده وانچه از محدب جگر بیرون آمده دو

شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن آمده
بتوسط غشا و حجابها و عضلها و غیر آن مجعد اند امعا اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند
و رگهای شاخ دگر به نیمهٔ زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات در همچنان اند رهمه اندامهای اندرونی
و بیرونی این نصف پراگنده شده و جمله اوردهٔ یکنوع مخلوق اند الا یکشق از اجوف که ابطر ست بالا
برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخ برده و بدن اندر آمده است و این را
در دشریانی گویند جهت مناسبت با شریانی در نوع بودن و اسامی اقسام شعب این عروق
از اقوی یا ضعف یا بعروق لیفه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصده
در بحث فصد مذکور گردد انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جستن و الله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون روح بود که اندرو جاریست و الا جوهر آن چون شبیه ست بر باطیات برودت
بدو النسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریانست و آن هر دو
از تخویف السیر دل رسته اند و انجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما
از ان دو اصل انچه کوچک ترست و از رق اجزای دل برآمده یکنوع نرم مخلوق گشته و بدو غشای پوشیده
شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی و این شریان بشعب خود
از دل شش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله انها و غذا یافتن شش از
دل بواسطهٔ آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند انجا که از دل برآمده دو شعبه شده است
و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته ست رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن برآمده است و
دران اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندران اعضا
متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه
مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ
مانند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما بطبع
بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید اعتدال این

آنست که از ادراک کیفیات متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چند انکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنابرینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و تنفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملبس واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشاء پس ازان عصب پس ازان شحمه پس ازان جلد و برترین این اعضا شحمه بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم و احکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف ست بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منتشر و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل
دیگر بار بدو لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن بار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی جگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و ان باخون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هریک ازین اصناف ارواح عامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بحرک او احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالة اند درین محال بحاملی در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتیست در جسم حیوانی که بان افعال حیوان
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حاصل آنها اند سه قسم اند طبیعی و
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای با قوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و غلط گویند و آنرا بر اعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند
برین اعتبار ش قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای زیاد بدن بود در طول و عرض و عمق یعنی
که مقتضای نوع ست برین اعتبار ش قوة نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
یا از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از اشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبار ش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گرداندن امر مختلف
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی ازان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید و او
بدین اعتبار ش هم مولده دانند و اکثر منفعه اش اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکل باشد چنانچه
در منی مستقر در رحم تخلیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و حشویه و مقادیر و امثال اینها بدان
خالق اشیاء مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبار ش قوت مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید
که نوعی از قوة طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع ست و آن منصرف ست در ارام التناسل
چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند از اباذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان هست و بدانکه فعل این قوت صوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوة غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه نافع و ماسکه و مالیق و هاضمه یا محتاج و دافعه مافضل
و بصرست و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و باستخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق برحسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی ست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بیقوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بیقوت نفسانی
و در سن وقوف بیقوت نمو و در وقت انقطاع حیض بیقوت مولده و در سوء المزاج صعب کرد
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند و دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه ست یکی باعث بودن بر تحریک در تحصیل ملایم یا توهم مرغوبی باهربوی بدین اعتبار اش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت بمهروب و مکروب غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک تلاب را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا نماید در خلاف انچنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضاء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک باصره بران وجه ست که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که تقبه عصبیه ازان مملوست و آن روح انرا بمجل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه آنرا درمی یابد و وجه دیگر در کتب تفصیل مذکورست دوم مدرک اصواة و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبی ست که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شد و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه گویند موضع آن دو عصب زایده ست بر مقدم دماغ رسته ست در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سرستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان راه بدین رسد چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غذای در زمان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک انچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد

پنجم مدرکه حروبرد در طعب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بجمامست و موضع آن پوست ست با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم ست اول مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول از دماغ دوم حافظ آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک آنرا خیال گویند و متصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قابلند
بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دودهٔ ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه و هم آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ ست مجسم ترکیب دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور یا بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا متصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر متصرف در صور و معانی
باستخدام وهم تخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط ست از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصل
تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوة دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته اند و مادر حسن کتاب
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جملهٔ بدن ست که بدانقوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه تخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این قوت بمطلب
مناسب بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دگری قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود و مایه بیشتر از دو قوت چون از دراویجاذبه طبیعیه که در معده ست و بدافعه ارادیه که در عضل
از دراد ست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذای بدن و بقوت مشتبهه
غذا ببدن و الله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردنیهای معتدل دگرمی مائل از غذا و چه
از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت سوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضماد ها و داروها و روغنهای معتدل دگرمی مائل از علاج
بکار داشتن و مجمد بر نهادن از دن پنجم گرمابهٔ معتدل دگرمی مائل ششم هوای معتدل دگرمی مائل هفتم خواب و بیدار
معتدل هشتم غسل بآبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد
حرارت را الحتی جفن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد

یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و بالسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت وبسع بالطبع بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع ست
اول قبل مباحث تحلیل حرارت غریزی و اگرچه در اول حال لختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مراندن حرارت غریزی
و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن با فراط جهت آنکه چون
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نا هفتن غذا از جهت انکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابند هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو ماندن مراندرجرارتهای لختی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبهٔ اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر ان سرد بود و این سردی هم
ناطبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی رعدت و سکون با فراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قله استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقاء اغذیه لذیذه غیر یابه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مرباها و فواکه با فراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سرد و گرمی دهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و چون بخار
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن ابها و غذاهای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض با فراط سوم کم خوردن تر بها چهارم بسیار
حرکتها متعب محلل جسم غلبهٔ استفراغات ششم هیجانی با فراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات و ادویه خشک

دگر دو غبار از خارج دهم اغتسال بابهای قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد حجت
منع از کشیدن غذا دوازدهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات
این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بود دن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه
موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم
اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکه نبض و حرکت وضعیه
ادعیه روح راگویند که ان شریانین ست جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل
اینمعنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از
انقباض که آن حرکة مستقیم ست شریان را از محیط بحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست
واز دو سکون که درمیان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل انکه شریانست در عرف
اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض ازان وجه بود که چون فاعل نبض قوة
حیات بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع انجمله
دل ست و حاصل نبض و دعاء روح و حار غریزی خاص شریانین انست که ازدل رسته اند پس بالذات
نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انها بالذات و خون حامل جمیع قوای
بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بشک حالات انها خبر دهنده
بود از احوال و قوتها و زندگی و ازان احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انها بتوان شناختن
و از انها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض ایمعانی بهر تفصیل یابد و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس اولیه او گویند باستقرا نه حالت بود و در تحت هریک ازان انواع بود
اما حالت اول مقدار جهنده از شریان نبض بود بر سه عدد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب
هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول الة و عریض و ضیق و معتدل بینهما
بحسب عرض الة و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک الة که آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد
در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنعی باشخصی بود لیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انگشتان دست ست ازین جهت در تشخیص باید ملاحظه آن نسبت اضافه
بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از

دست معتدل در کوچکی و بزرگی ازان صنف آگاه سازد و قصیر ازا گویند که سر انگشت را پیش آگاه
نسازد و معتدل بینما ازا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خلقی فراگیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فراگیرد ازا دقیق نیز
نامند و معتدل بینما ظاهرست و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنار (بسر انگشتان آید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینما ظاهرست و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از حوالی
مذکوره خالی نخواهد بود مجموع این بیست هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم شرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل را قطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه سم بود قوی و ضعیف و متوسط بینما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت
بر و لختی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می اید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهرست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال طبیعی بود الا در جنس که افضل قوی بود بجهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کلی ست ولازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و برعکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد
ولیکن آله ازجهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند وانگاه نبض قوی بود و عظیم نباشد
وبسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون
بسر انگشت آنرا لختی فرو گیرد و کوفتن آن قوی نباشد باوجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود
واین نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت بانقباض
جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن انجا که پوست تن
نرم و گوشت اندموضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد تردد کی الحسن و بهیچ شک آن
نیز چون حرکت ست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقاله انبساط الحق معین گردد لازم
نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر و فشار ندفرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر ست و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز گوشیدن شریان در حال
انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون
بر صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و اما حال این جنس در احساس نبض بانگشت
کوحامل نبض و سبب آن شریانست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی
و انقباضی انجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته ست که میان هر دو
حرکت متضاده لابد ست از سکون و انچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند جهت بعد
از مرکز و محور شریان و انچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخلی گویند جهت قرب بمرکز و محور شریان
و انجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این
حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در و احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را مستدرک نیز گویند

ومتفاوت آنکه آنرا زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی واین را امتراخی ومتکاثف ومتحلل هم گویند
ومتوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود وچون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته وفرق میان نبض متواتره وسریع آنست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد وخواه نه ودر سریع برعکس اما حالت ساده
ملمس شریان نابض بود واین نیز بر سه قسم ست حار وبارد ومعتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم وتر بود وقیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی وسببی جز از خارج وغیره نباشد
ودر اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست وبارد آنکه اندکی ازان بمقیاس فروتر باشد ومعتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود واد خال این جنس در اجناس نبض بجهت انست
که حرارت اله عمدة الحرکت ظاهر ست ودرین تاویل جای تامل ست واگر نبض را جای تعلیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست واین
بر سه قسم بود ممتلی وخالی ومتوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد وخالی در مقابل این باشد ومتوسط ظاهر ست وچون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست ایشچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی واختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس ومقدار رطوبت داخل عرق
واین دو قسم بود مستوی ومختلف در تحت هریک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه ومختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی صحیح مطلق گویند وبهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر اعتدال
اسباب غیر طبیعی واگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند وبدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی واگر در بعضی متشابه باشند ودر بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند ونسبت با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند وهریک
ازین استوی واختلاف گاه بود که در دو سه انبساط وانقباض وسکنات آنها واقع باشد و
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد واین قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در سر
انگشتان ست واقع باشد چنانچه احساس هریک از انگشتان موافق احساس دیگر باشد

و با آنکه هریک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از آن سریان واقع شود چنانکه اول انبساط و آخر وسط از آن در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد و با آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بد و قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در بین اختلافات آن ترسی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در نخست دوری واحد نا متعدد و محفوظ بود و مثل آنکه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بهمین ترتیب و بر این قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از آنجمله یکی ذنب الفارست و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوی مخروطیست و یا برعکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تزاید بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی رسد که بتوان یافت و از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون نباشد بتمام حال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و باز زیاده بر حال اول شود این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو و غیره بران حد مستمر شود و آنرا قاری نامند گویند و آنچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط آنرا عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن در یابد و دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و بالعکس اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر
انبساط ناقص یا زاید گردد آنگاه مسلی آنست و این شق ثانی بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج یا بنقصان مبدا ارسد و آنرا بخجبت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در
حد اتصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگرے منقطع ست و این اندراجی
نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا دریابند
دیگری مطرفی ست و این نیز در یک نبض باشد چنانچه بانبساط سر انگشتان را
بگویند و همنوز از ان تمام باز نیامده دیگر بگویند شبیه بفعل مطرفه که بر سندان زنند بدست نرم داشته
لیکن انچه حرکت دوم در وی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو العقبین
نیز گویند و انچه حرکت دوم در وی زیاده باشد از اول آنرا غرابی گویند جهت مشابهت به حرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست و این بر دو وجه بود یکی آنکه انجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد و این را ذو الفقره گویند دوم انجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرفی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرفی و عام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست و این چنان بود که شریان
باحرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری مشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
باحرکتهاکه میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود
دهن و متواتر و حرکت آله او اندر طول باشد شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود
سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهموار بها دارد دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه بموجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر باتواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سیر قوا
دنباشد و دیگری نملی ست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت تاسعه وزن نبض بود و که آن عبارت ست از اعتبار نسبت و مقایسه بعضی با
واین بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن بایکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
بایکدیگر مناسب نباشد یا غیر طبیعی و منافر بود فی الجمله تحقیق اینمعنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه باشند بحرکات
اوتاری که مولد نغمات اند و بسکنات آن که مابین نغمات و نغمات اند و هرگاه تکیف نغمات که آن صدا های
اوتار را اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حده و نغل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع ازان متلذذ گردد و ازانملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع ازان متنفر گردد و آنرا منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات ان پس هرگاه نسبت قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسبت زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و شحنه و بلد و غالب تدبیرات سنت واقع باشند وزن آن نبض
درست و طبیعی بود و اگر غیر ازان باشد وزن ان بد و نادرست و نا طبیعی بود و انچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب باز خوانند و نبض بد بود وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را مستغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض ازانچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق زن و زن لایق قریب بمرد بوزن لایق قریب محرور و
تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد باطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و
برعکس حاصل بود یا بر وزن نبض لائق صنف و صنف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و برعکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سرد سیراب مشابه وزن لایق حال اهل کرم سیراب باشد و برعکس
و برین قیاس بود تباین در صنف و شحنه و تدابیر و این را امیانته الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن بهیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد واین را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلقاً
نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا وبدترین اقسام سوی الوزن این
قسم بود وکسی را که اصول دست درست دارد علم او را باین باشد تمیز میان نسب واحوال نبض
بر وی آسان بود ومخفی نماند که این اجناس تسعه را چون بایکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض منصوص شد بیست مدانکه سبب اصل نبض سه جزو بود
اول دل وشرائین وآنچه در شرایین ساریست وایشان را آله گویند دوم قوه حیوانی وآنرا
فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون کردن بخار دخانی
بمدد آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد وآنرا حاجت گویند وآنچه را که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند وتغییر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا
شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق واسباب تغیرات
انها واگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر
ونری وماد گی وفصلها وشخنه وبلد وایشان را اسباب لازمه طبیعه گویند نوع دوم اسباب بود
غیر لازم که از خارجی پدید آید چون بیماریها واسباب آنها وایشان را اسباب غیر طبیعی خارجی
از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی وغیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانچه
باید ودر آنوقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت
از آنست وهرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات ستة که در حفظ الصحة مذکور گردد ایشان را اسباب متوسطه وضروریه
گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی ویا نقصان
جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود وسببی ازین
اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه وسبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
ویا قلت بخار دخانی ویا الفت روح وبا بخار دخانی بعادت حبس نفس وسبب صلابت
آله یا بردی منجمد باشد یا تمدد در عرق نجابی چنانچه در اوقات برد آنها واقع میشود ویا
قلت رطوبت غریزی وغریب بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره سبب

لین آله عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی ازین
اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه
و مدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبهٔ حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب غلبهٔ رطوبت حامل روح در شرائین و سبب قلت آن از استلا
و خلو بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح شد و تفصیل جمله این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل باید دانستن که سبب طول نبض
احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود بتخصیص انجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد
از عرض و شهوق و سبب قصیر برعکس این بود بتخصیص انجا که تحلل گوشت و لین جلد مانع باشد
از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقهٔ بالائین شریان بر طبقهٔ درونین
نشیند و یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و سبب
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم گردد و حد
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده بر انچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم تواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور
قوت به جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج
دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود و سبب وفور احتیاج بجر نقصان روح
باشد و سبب بطوء قلت حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند
از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر

یا بسبب حاجت شده بود زیاده بر انچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که بسرعت حاصل شود
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
منوط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و خلاء و امتلاء آله بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالست قریب باعتدال طبیعی و سبب
اختلاف برخلاف این و ظاهرست که اینحکم از روی کلیه ست و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا بروحی که خواهد بود و در وقتی که خواهد تحریک
آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و یا قوت و احتیاج یا باشتغال طبیعت بمثل غذا و شراب
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب و یا استلزامات گفته که چون خلط بد در معده بسیار
مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن انچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و انچه تمام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال بلا حدوث قوت همچو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و انچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث از دیاد آن و انچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد دال بود بر قوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود ضعف میان منقصی و ناقص الرجوع
و در سهلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون نهایت قوت میرسد
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضلی بود
از وجهی و سبب ذوات العرقین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد یا یک ضرب را بلا انقباض بدو نمیرساند
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفتره مانده شدن قوت
در استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را بیکبار
مشغول کند بدو اید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش وفور قوت و حسن و صلابت آله و شدت حاجت بود زیاده از انچه

ورزی القرعین و غزالی است و کوشش طبیعی با غلبهٔ علت بارتعاد منجر گشته و سبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت برنتواند آمد و برخود و بجذب سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار را نبساط نتواند کردن جزر جزر را در تحت انگشتان
میجنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب نهایت
نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرقست بعفوصت
و نضج چنانچه اجزای عضن و پخته بملمس نرم نماید و غیر عضن و خام سخت نماید و یا درمی باشد
و اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن تمددی
پیدا نماید بملمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی
جنبد و سبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته باید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بتروید بسبب غلبهٔ بخار دخانی که از پختگی هضم اغذیهٔ
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض
لائق جوانان عظم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت وفور قوت و کثرت حاجت در رسیدن اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه بر دلازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف و اندک
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت برطوبات غریبه لین نیز باشد و هران
هنگام ملی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تتمم عظم و قوت کامل را
در نکی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جملهٔ این احوال انزل بود بجهت نزل ایشان
در جملهٔ اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر ادراک عظم کند و نبض لائق عضلی شکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت دفور قوت و حاجت و اگر با بطاوعت آله باشد عظیم نیز گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود با بطی با متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذوجتین کی مزاج یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت یتیم عظم و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظیم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوت نبض فربه کوشین بود و قوت نبض فربه کوشین بیشتر از قوت نبض مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم به طبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیره ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بحر و بر و مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت و غلبه یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در شستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت ها جهت برد هوا در درون منحتبس شود و جمع آید و بر دت را از غور مانع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض را در امتزاجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود در بلاد حاره صفیه حکم نبض لایق صنف و در بلاد باردهٔ شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض لایق صاحب تدابیر گرمی فساد و سردی فراوانی و خشکی فزاوتری فزاجله برین قیاس معلوم گردد

اینست بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی تواند بود و چون از پیش معلوم شد که
اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از اینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس
کلی خود آن بود بدان که اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق
مجاری دل واقع ست و نسبت بالبسیاری از شرائین ظاهره ابدل نزدیکتر ست و از نبضهای
چنان معلوم نیست که شریانهای صدغ و کردن بواسطه بودن انها بر اعلای قلب و غلبهٔ صعود بخار
بجانب انها در گوشت نیز بسیار پوشیده ست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن یعنی دانستن
زیاده که موجب تغیر نبض باشد فائدهٔ نیست چون عرق صدر و تجربه تیز اشتهاری آنرا اصح یافته اند
والله اعلم واما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه چیز ست
قوت حیوانی فاعل و حاجت او دخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبهٔ حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه ست و هرگاه حال یکی ازینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای
طبیعی بگردد و هرگاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بتغیر
ارادهٔ خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه متغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون
میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان مقدرات نبض
و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن بود بهم گرفتن
و ران اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوداویها
نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود
که هرگاه یکی از ینجمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صعب باشد
زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف
قوه آله و حاجت هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت
هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و اگر آله
مطاوع دم زدن عظیم بود هرگاه حاجت بیشتر گردد و هم باد فور باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله با

حاجت در نواتر افراید و صغیر بوده باشد که بدان خدر سد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
و در آمدن و برامدن هوا و تشنج و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و نا طبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب ببین کرد ان شاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسیر نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی است
و گذرا و برگردده و مشانه ست و در آنموضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطهٔ آنها از ذکر احوال
بدن از مزجه و کیفیت اعضا خبر دهند و اشهاد او شهاد اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه
از کبد و عروق بکلیه و مشانه منجذب گشته و از قلیلی از اثار اخلاط و از ثفل که از عروق آن رجوع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله از سوء
گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که انهارا اجناس اول گویند بحکم استقرا هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهارست بعدد و مناسب اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی از این بسیط را چند
مرتبه ست اما مراتب زردش ست یکی تنبی ست که شابه ست برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و تصور
هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج رابلغمی بسیار بحاری بول میل نموده ما ان منهضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود
دوم ازرقی ست که شبیه ست برنگ پوست تریخ و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج و همچنین تولد صفرا با عتدال لایق و نیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز
در اخلاط ناگوارید گی و خامی بود و طبیعت این بول بنجبت آنست که لختی از صفرا لابد ست که
بمثانه منصب شود از زهرهٔ تا مثانه و آلات بول را بلذع بیا کاهاند که زردی آن اندکی مایل
بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبهٔ صفرا باشد سوم نارنجی است

که حمرة آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود چهارم نار یست که برنگ آبی بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود و پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبهٔ صفرا باشد و جالینوس بول
صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و دران
حال بماند و بیشتر از روز چهار دهم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندراب زرد حرارت بیشتر از انست که اندراب سرخ داند مایل بسرخی و اشقر
درخشانرا گرم تر از جملهٔ یافته است و بعد ازان ترنجی را و انچه مایل بسرخی ست فرد دانسا
یافته و حق انست که انچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهارست اول اصهب آنست که هنوز
تمام سرخ نشده مابین حمرة و شقرة ست و سبب آن در کثرت حال غلبهٔ حرارت بود لیکن
انچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با انچه از رقت و حدت دوم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گلسرخ
بود و سبب آن غالباً غلبهٔ خون باشد و هر حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبهٔ خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و بحرارتی
اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق ربا ریش مجاری و یا بجهت ورم صعب و شدت و عفونت
خلط پدید آید و انچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام دران شسته باشند اما مرا
سیاه نیز چهارست اول مایل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود
و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل بشقرة ست و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی

باشد سوم مایل بحضرت ست وسبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی ست
دسودای آن بلغمی بود وگه بجمود ماده بلغم حاصل گشته و لقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
وافساد این جمله صنف اول بود خصوصاً که بران حال بماند وگاه بود که درحین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلط سودا وی که از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود وگاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن
بود و اما مراتب سفیدی دوست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود دیگی گداختن پیه و شرحه
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و زوال شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالبا یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و دیرینجا تنضج طبع باید دانستن و یاد
که منع نفوذ سابغ بود در قوت شاهد این هر دو بود وگاه باشد که بسبب میل هوا و مواد باغ
لون سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عفن افتد وگاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم
لون سفید شود چه ماده با دوار مندفع گردد وگاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود وگاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
وگاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت و یا بیطس شاهد
آن باشد آمارنگهای مرکب ظاهر ده ست اول فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم کرائی مادیست و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگونست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از جربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ مادهٔ جرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب جربی پدید آید و غالبه هفتم از غوانی ست و سبب آن احتراق مرهٔ
صفرا و سودا بود هشتم کدرست که مشابه بلون دقوام شراب کنده بود و سبب آن آماس احشا

و یا حمل باشد نهم کدورت که شبیه بلون و قوام نخواهد باشد و سبب آن نیز همین
که مذکور شد و هم غالبا است که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب کاهی صحیح آمد که لون بواسطه سابقی از وارد
خارجیه نباشد چنانچه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر و زرشک و زردچوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیف و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازد
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم ست رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که جبس اجزاء
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تربها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف کرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلظ خلط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت انرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط دران بود و اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود بیشک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که مترتب
گردد و بزه دار آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که سبب
ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض نبض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جزء تعریف وی بودی و تنقیص منصف نتواند شدن بسبب توسط کدورت

قلت اسباب آن باشد وابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد واین هشت قسم بود
یکی بی بوی ست وسبب آن یا برد مزاج دماغی اخلاط بود وعدم تقدم نتن وحمی شاهد آن بود
ویا سقوط قوت وعجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن وبقای حرارت شاهد آن
بود دوم منتن یعنی گنده بو بیست وسبب آن عفونت غالبه بود در عروق ویا حدوث
قرحه در مجاری وتقدم آثار نضج وعلامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوی ست وسبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد ویا قوت حرارت غریزی وحمی شاهد آن بود وگاه
باشد که بسبب غلبهٔ سودا باشد ولون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی ست وسبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست وسبب آن گرمی وخشکی مزاج وغلبهٔ صفرا بود ششم
ماهی بوییست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد وسبب آن استیلای حرارت
غریب برطوبت نضج باشد هفتم تیز بوییست وسبب آن حرارت وگرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل ست که متن آن بدستور نتن بول اصحا بود در سن لایق وسبب آن نضج ست وعدم
اسباب غیر طبیعی واین احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیزی سازد واکثر انچه بوی غالبی دارد چون زعفران
وجوزبو اوعصارهٔ برگ شفتالو واشباه انها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد وسبب حدوث وی مخالطت با دباشد بارطوبت
واستدلال بدان از چند وجه بود اول ازلون وی اما سبب زردی وسیاهی غلبهٔ صفرا
وسودا باشد ومنذر بود بیرقان وسبب وی برنگ کفک نیز در بول زرد گونه مرض شش بود
وسبب لون دیگر ها واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ وخامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی وسبب این هر دو لزوجت وغلظت
مواد بود وقلت وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
واین سه قسم باشد قلیل وکثیر ومعتدل طبعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود
از تعب سابق ویا از حرارت حاصل ویا از خوردن چیزهای خشک وکم خوردن آبها وتریها
ویا کثرت اجابت شکم ویا شدهٔ که مانع خروج غلیظ باشد وتمدد موضع سدهٔ شاهد آن بود

وسیل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا با ضعف قوت هضم و نضج و دفع
واما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در بحران
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و باگداختن اعضا و
و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهر ست اما حالت سابقه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود شبیه بر رسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و شخن بتراشیده چون ماند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیدن و ریش کرده بود جملهٔ اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حادهٔ مفسد بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ مکدر بود و یا نیلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچک تر از خراطی بود لیکن سطبر تر باشد و سپید گونه بود و شبیه
بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بوده باگداز تن اعضا لیکن اینچه از گوارش باشد
اوکمن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و انچه از جرب باشد کنده بود و تقدم رسیم
و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست درون بیضه مانند
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود بصفایح
خرد و در شخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سبز
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت شخین شبیه بگرسنه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و انچه از جگر آید سرخی آن سیاهی زند و انچه از گرده آید بزردی
گراید و نادر بسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله بد بود

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را دشتیشی نیز گویند و اجزای آن خرد تر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی
قوی که نخست آنرا همچو زردابی کند آنگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد بلون زرنیخ سرخ و یا
سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه با سپیدی لون
از کمی و ضعف شاهد بود و یا حرب مشانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست
که بسیارهای ریزهٔ گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش
گوشت کرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست یعنی حرب و سبب این
بیشتر گداختن پیه و شرحه بود و انچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دور تر آید و گاهی
از استفراغ فضله حرب باشد نوع یازدهم مدی ست و مدهٔ ریم را گویند و سبب آن سر
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبیعی مندفع گردد و گاه باشد که بحران
عرق النسا بود یا بحران و جمع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی بندش بود
و دیر اجزای آن از همدگر متفرق شود همچو مخاط بخلاف مدی دانچه از مخاطی لطیف باشد در وقت
نضج پدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن
رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده دانچه سرخ بود از گرده آید دانچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شیری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را
خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده
مشانه بود و یا بسته شدن اندرانها دانچه سرخ بود از گرده آید دانچه سفید گویند از مشانه آید
نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مدّه باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او کشته بود و اجزا ازان از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیک اثر کرده باشد
و از اینچنین ساخته نوع شانزدهم علفی و موی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا ضعف
کبد بود و نیکی ممازجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مشانه و مجاری بول بود
و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره هاست و سبب این ضعف معده

دناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود و حکم دوم
از کمی و بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری ان غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف
این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا بر بعده که مانع نزول آن بود و جوانان
واصحا و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفرای صرف رسوب
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود خام وضع بود و وجه سوم از کیفیت رسوب ست
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و بتفصیل بتقریب مبین گردد
انشاء الله تعالی و وجه چهارم از موضع رسوب ست مثل ستوا که آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف دران و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود و وجه پنجم از مکان رسوب ست در رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود در رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح مصعد بود و سوم راسب که در ته آب نشیند از عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که
رسوب نیک استدلال بر این وجوه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید
بلکه راسب از انها اکثر به سبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و از ضیعت آن گذاشته
و یا بجهت بردی که اجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثائف اثر کرده بود و احراق
لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب برآورده باشد بهیچ تصعید ارخته و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعده متعلق بعده و غمام که انها را ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس متعلق که در وسط قاروره بود پس عظام و جهٔ ششم از زمان بهتر نشستن و بهم در رسوب آمدن بود اما سبب زود بهتر نشستن و بهم درآمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم برآمدن و دیر بهتر نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئت مخروطی بود و جهٔ هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما انچه بحت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و انچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و انچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و حکم سایر احوال بدان اشتهاد نمایند این ست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طرق استدلال احوال از انها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس انها بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدانکه بول لایق حال اطفال سپید شیرگون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطهٔ ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبهٔ فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن و حرکات بی ترتیب از ینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت سبب تولد صفرای صایغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود و مایل به نارنجی و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و باید که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندرو بیشتر وقتها با وجود سپیدی از شایبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کمرنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطهٔ آنست که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول کشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر ست و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بفرود سوئی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن ثفلک بود و بسیار بود

کرچون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی نفلی چون بر شتها اندر هم شده واین عبیر از رسوب
شعری بود وطریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک
صافی بر شکل مشانهٔ بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند وآن شیشه را فاروره
گویند انگاه از پس آسایش خواب تمام وهضم شراب وطعام دران بول کنند ومدت یکساعت
بگذارند تا قرار گیرد وخیر وشر آن بتحقیق وضوح یابد آن هنگام بر طبیب عرضه کنند
چنانچه حرکت نکند وباید که شیشه را وآب را از گرد وباد وسرما وگرما مفرط وحرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید وبعضی گفته اند که مدت چهار ساعت
برآب اعتماد باشد ومتغیر نشود وتا قریب شش ساعت تجویز کرده اند وحق آنست که بعد دو ساعت
آب متغیر گردد واحوال آن معتمد نبود وتا قریب یک ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد
نبود ومخفی نماند که این در جملهٔ احکام مشروط ست بعدم مغیرات خارجی وداخلی مثل صوانع واعراض
نفسانی وتعبها وجماع وتحلیلات مفرط باستفراغات وغیرها وکثرت احتباس واشباه اینها
واما دلالت حالات برآز برحالات بدن بدانکه برازچون فضلهٔ هضم معده ست وگذراورا معا
واقع ست ودر آنموضع مکثی نیز واقع ست پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده وامعا ومتبعین
از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته وبواسطهٔ این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد انشاء الله تعالی وحالات کلیه برازکه از اجناس اول او
گویند نه ست اما حالت اولی لون برازبود واز جملهٔ الوان وی طبیعی ناری خفیف اشارتیه
باشد زیراکه اثفال چون از معده بامعا نزول کنند ومدتی انجا مکث نماید برحسب اقتضای طبیعت
تا بقایای لطائفی که در وی باشد از مسار یقا بجگر منجذب شود وبر سبیل مص وسطوبات انجی
که بر سطوح امعا لاینده شده ست تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد ورود وها را مانع ایند از ادراک
فساد وتعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا لختی صفرا از زهره برود ها منصب میشود وبا اثفال
مخلوط گشته امعا را بلذع اگاه میسازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد واز مخالطهٔ اثفال
کیلوسیهٔ سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط برازدرین لون بی شبهه بواسطهٔ
حرارت غلبهٔ صفرا بود وتفریط وبیاض آن بواسطه برد مزاج وقصور هضم ویا غلبه بلغم وسده

در مجاری انصباب صفرا انچه بمده وقیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثقل شبیه بمده وقیح شود و آن نافع شود و دفع قبل
کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون برز از اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین
بتشوذ باید توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی برز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن برز طبیعی و سبب آن یا دوران عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن متنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود و بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار برز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد و یا
ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در رودها و یا خوردن کرمان آنزا و اما حالت
رابعه قوام برز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه
بود و یا ضعف جاذبه کند بسبب سدهٔ ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعدهٔ فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن بیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا دیازود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مخلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن
اثقال یا بسیه محتبسه بود بواسطه مفتحی و هدوث اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً و لغزانیدن
اثقال خشک را و اما حالت خامسه هیئت برز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثقلی که
شبیه بود بزبل کادی در بوی و خفت اجزاء و سبب آن غلبهٔ باد ها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج برز بود و این یا زود تر واقع باشد
از زمان خروج برز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا یا معا باشد

باضعف ماسکه ویا دیرتر واقع باشد وسبب آن گاهی کیفیت خشک باشد بارد امعاد ضعیف
هاضمه باشد ویا ضعف دافعه واما حالت سابعه کفهک برازبود وسبب شدت آن حرارتی باشد
که موجب غلیان آن باشد وعدم قرار این را لازم بود ویا کثرت مخالطت ریاح در قرار این را
لازم بود واما حالت ثامنه چربی پرازبود وسبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند وعمل
نکرده وگاه ازش اندامهای اصلیه بود واما حالت تاسعه آوازها بود که بارازبرآید واین بالقابق
باشد وسبب آن اختلاط بادهای بسیار بود یا رطوبات مائیه که بارازست وفرار این را لازم بود
وموجب حدوث ریاح بجل خود بین خواهد شد ودلالت این حال برقلت حرارت معده تمام بود
ویا آواز قوی کند وسبب آن غلظ ریاح وتمامی قوت دافعه بود ویا آواز ضعیف کند وسبب آن
رقت باد وضعف قوت دافعه بود ومخفی نماند که حکم برجمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه
ومعدات وارد نشده باشد چنانچه دربول وغیره این قید مبین گشته وتحقیق احوال مرکبه این بسایط
واسباب سابقه ولاحقه ودلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات وغیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی
بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی بابرازطبیعی مفهوم از بیانات اجناس
موجب حالی نا طبیعی باشد زیراکه هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج وسن وفصل وبلد وتدابیر
وطبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات باشد واین
هنگام برازطبیعی وحقیقی نسبت بحال ومزاج او ناطبیعی بود پس مقیاس اگر مقاد غالب صحیح
دارند معتمدتر بود وانچه بقراط حکیم گفته ست که مرکان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ پیس ومرکان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند ومخالفت اهل
کرم سیراب واهل سرد سیراب واندر فصول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت حالات عرق
برحالات بدن بدانکه عرق چون فضلهٔ هضم عروق واعضاست که ازراه مسام دفع میشود ومسام
منفذهای تنگ راگویند درجلد که موی ازبعضی ازانها بیرون می آید ومرکب ست از فضلات رطوبات
مائی خلطی پس بالذات خبردهنده بود ازحال هضمها وفضلات اخلاط بواسطهٔ اینها ازبسیاری
احوال مخبر ودهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود وحالات کلیهٔ عرق که آنرا اجناس
ادله او دارند هفت بود واما حالت اول مقدار عرق ست وسبب بسیاری آن در غیر تعب

فرورود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خصوصا متعاقب آن شاید این بود
و یا ضعف ماسکه و یا کشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاید آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی
قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنکی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام سبب بردی که از خارج بجلد و یا قوت طبیعت بود
بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما حالت ثانیه لون عرق ست و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکین و یا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکی غلبهٔ سودا بود
و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در گاهی بود و گاه بود که خون سخت غلیظ
و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق بهمچو خون
باشد شود اما حالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترشی بود سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا کنده بود و سبب این
عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد
و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابعه طعم عرق ست و اسباب
طعوم همین اسباب بوئها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق ست و این یا سرد بود
و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر
تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی
بواسطهٔ ورود مبردات در حین کشادگی مسام و یا کرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت
طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه قوام عرق ست چون لزوجت
و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنکی مسام
بسبب کثافتی عادثه از بردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن

عرق ست وسبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود
واسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی
وشرط صحت واعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارت ست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی
بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست
از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت طبیعی
بالنسبه الیه را قبول نکند بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تعلماً بفرماید و فواید کلمات اشارات
حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات بداناه میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف وآبهای مختلف در وی هضم میشود و
طبایع مختلفه وکیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بوی
دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف وعلیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر
یافته باشند وانچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند
اما هر چه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد بیماری هضم نکند و هر باید از معالجه
بدان داد عادت بمرتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاذر نشود و انواع مرضها
بعادت زهر خوردن ازوی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که
غلیظ تر باشد و جوهر وی متین تر خورنده و عادت کننده را عمر دراز تر و مرض کمتر بود زیرا که
از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد و غذای شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف
کند مثل کشتی گری که با کودکان کشتی کیرد و کم زور شود و خوب بازی که با کننده باز بازد و کم باز
شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فصل محمود
حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و متطیّنان و صحراشینان

ازادراک و اعراب را زدیگران می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست
می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد ند می بینند که ضعیف القوی
اند و با مراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور است
که هرچه لطیف ست زود متاثر از غیر میشود و هرچه کثیف ست دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف ست دیر و بد هضم میشود و انچه چنین شد مولد مدخلط
بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت باغیر معتاد ست اما چون عادت شود نیک
زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدو صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر
گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود انشاء الله تعالی مسئله هرغذا که مزاجش محکم تر
بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک
هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن و روح
از غذای پدر و مادر ست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار ست مثلاً
کسی که هیچ رنجی و مشقتی در ریاضتی نکشیده باشد اورا اندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
و یکمن که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند
بیمار شود و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز شده
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران
مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت
نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحاب
اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بحبت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود
حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت ست
و این باطل ست چه بریاضت عادت را گویند اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صبیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ

ثانیه

صحت ست وغذای اصحا غذای مرتاضان بود واکثر غذای ایشان غذای غلیظ و پرقوت میباشد
وکشتی گران و زورگران این مسئله رانیکو میدانند وچون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت ست وغذای این طایفه قلیه
بغذاهای چرب وقلیه بربنج بریان وگوشتهای بریان فربه ونانهای قطیر و بورانی وکبابهای
نیم خام وکماچهای دقاقتهای ماست وقروت بود وشیرین ناکم خورند که حرارت برافروزاند
وبیم تب باشد وشیرینی خود اکثر مردم رازیان دارد وصحت رابشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند وبیمارها کشند واگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد واکثر غذای اصحابی که غیر زور کرانند نانهای جو قطیر
یاگندم یاجاورس وگاهی غیر قطیر بود باروغن وماست وپانیر وآشهای بدنیه وبارو غن دیگر
فاتق کرده و یاباروغن وقروت واشباه آن فافهم دوغ وماست جمیع اصحارا موافق بود وچه مبنا
طبع حیوانی اکثر مردم رامناسب آید وکسانی که بکتب نظر کرده اند مقلد اند دوغ وماست وسکر
وسایر ترشهارا منع میکنند خود اکثر مریض باشند وکسی بحفظ صحت بطریق ایشان نتواند
نباشد واین غذاها که عدد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم راحقیقت اینها معلوم گردد وجمله غذاهای غلیظ
واین هنگام بحسب این تجربه رتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم واتبع ومیوه خواران کم درست
باشند واکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کند بسبیل ریاضت خورد یکمن که مدو صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال بسیار
وخربزه دانا بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد وخواص نیکوش بسی ست اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت رانشاید اما علاج مرض راشاید بحفظ صحت واو میوه
خشک راچون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما انچه مشاهد
میوه خوار وشیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یابست وغرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه انست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسرست واصل غذای صحیح نان بود واش او دیگر
در رتبه اما صحت بربنج خوار کمتر از صحت جوخوار وگندم خوار بود و بر بعض و واما عادت کردن

چون زرنیخ و رسوبلاد و امثال آنها حافظ صحت را جایز است بلکه اورا چاره ست از دوا
که در راه تخدیری و یا امساک قوی باشد بسکر و غیران چه تحلیل بسیار ست و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بین نوع مذکور تواند بود و فصل همه
سموم ست پس جوز ماثل پس جوز بوا و ما اشبهها لیکن بر کید و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بدین معنی شاهد ست و کم خوران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر ست و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله انچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و انچه گفته اند که الوان الطعم جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست ست اما انچه گفته اند که دفع مضرت حلو بجامض و حامض و تفه بمالح
و مالح تبقه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان الطعمه ست و مضر بود و انچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد
باز بر سر کار خود رود و در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند نه انکه هر چه خواهد
کنند و انچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود دیگر خلطی را غذای مخالف فرمودند
چون دانستی که صحیح را معتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان نمای چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیراب گرم مزاج اند و هندیان اکثر
اوقات جاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیراب برخرما و امثال آن مواظبت
مینمایند و این خود از شهور است و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سرد سیراب اکثر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع وغیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبهای که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر ست هوایهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هوایهای سست

وعفن وبلاد وطواعین پرهیز واجب و انند اللهم دفعنا الدا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمار شر و سر چیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الکرکی و الکلو
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگست و این امر تقدا بمردم معتاد بدید
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار نیارند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم یافت میشود
بلکه ترک جماع مطلقا او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهای ست که
مفیدست معتاد را لیکن با خطرست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع مرتفعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق با دخوردن و سیاحت در غرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلند بیا جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینجمله اولی بود و انجا که ناضرور
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگست و السلام ای سعادتمند چون
طالب فطن در بن مسایل که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت عمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض ندا بر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بر بسطی
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد الا بقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادات
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط و از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
بقراط حکیم از انچه گفته که الطبیب خادم الطبیعت اینست که مادام که این ملکه طبع را حاصل
نشود با دنی سببی متغیر گردد و از اله آن بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که انچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات در عایت مزاج ماغذیه و اشربه متضاده و تبدیل
طبیعت بضد جمله آن عادت فرمودن طبع ست بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه
غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و ناخصم
پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها بر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از ان هیچ وجه کلفتی و دشتی در نیاید چون بمدد دیگری باشد

نهانتواند مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و حرک ازین
دور کردن عادت کردند هرگاه از سر عداند کی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس بین قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال وغیره و تناول اغذیه و ادویه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و تخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع ست و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجود وی باطل ست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشق باشد موجود نیست
و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع ست خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
امزجه از صاحب او اگرچه باحسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
مائل بآنکه مزاج معتدل در بیار جوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مراین مسئله را تحقیقی بنحو
خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض از زود بنجو دراه ندهد
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انخرافی در طبع پدید آید بزودی دفع آن تواند نمود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر را بالقوت مزاج بی تریاق دفع میکنند و در عفونات درمی آیند
و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی از زودی خلط وغیره
بیکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحته
بادویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف وغیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت وغیرها بدانکه درین تقویت و اعتیاد مذکور رعایت هفت چیز
واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر ست زیرا که روح چون جوهر لطیف بسهل التحلل
اگر یکساعت با تنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام انهار ا جدا نساخته و برتو نفس بر نیارد میشک
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهدت و علامت
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

دروی بود و چون هوای نهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی ارستان
و گرداستان و باد و غیر هراة و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جاهائی که هوای بغایت خنک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
در وی بهتر یافته شود چه ظاهر است که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود و از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در چنین خنکی هوا باشد در چنین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال و اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
رویه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو اید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در چنین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطهٔ افراط حر خون رگها بجوش شود و مدد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد گرمی نا طبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطهٔ افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از انحالت نا طبیعی پدید آید چنانچه بتحقیق آن در امراض کرده شود انشاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور ست و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهر ست و با جمله
هر چند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که تواردامور
مختلف البته تغیر سازنده طبع و مغیر مزاج ست و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی ست پس خدر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند
و بعکس و شبیه بدین حالتست هوائی فایز را که روز بغایت گرم ست و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین وفق نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا کشاده بود و آنچه بتحلیل میرفته
سرمای شب چون بتن رسد و سد مسامات و انحصاف جلد واقع شود و آنچه محتقن گردد و ازان
حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جاها
امراض در ین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
فایز واجب بود و نقل از هوای سلاق بغلاق بیکبار اصرار عکس بود زیرا که در ین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس و مترو ح و متلذذ و سرمای بهاری همه جا تن را مفید بود و امراض نیز در ین

فصل گذشته افتد و حدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح آنست
و جمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع پدید می آید که از سرما هیچ
عظیم بود راحت یابند و اگر گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خنک معتاد اند
برعکس و ازینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت تامه
نیافته واقع و بیشتر ست در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی تابستانها
یخ را سوراخ کرده در کردن افگندی و چون در شهر سیر کردی در صبح تا وقتی که یخ بسته بر بینه لنگ زده
و مروحه بدست و ظرفی بر آب در گردست داشتی و آب بر سر یخی و مروحه خود را باد زدی و از موهای
ریش او یخ بسته آویخته بود مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه
و پوستینی پوشیدی و متصل خود را بآتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بدین هیچ
گذرانیدی تندرست و خوش حال بود و آنا عادت بهوای متعفن و مختلط بانجره و اخضر رویه همچو عادت
نمودن بسموم ست و اگر بحکمت میسر گردد ازان مضرت نباشد و اولی ضرر بود ازینجمله و همچنین از
استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل ست و اگرچه بعد هو العاده بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا کثرت احتیاج بدو واقع ست چون ترتیق غذا تا بعروق دقیقه گذرنماید و طبخ
آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوختن شدن محفوظ ماند و ترتیق فضول تین
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوبی
طبخ آن بهضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود
و مرکب را جهت اختلاف ترکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف ست و خیر و شر آن بر همه کس واضح
و غایت خوبی آب هم کیفیت قوت مزاج و طول عمر شاربان عدم آن تولید امراض منسوبه به آب بود
چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بسنگریزه گذرد و علتهای
خبیثه بر کنار آن نباشد اگر نیک خاصیت بود و رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب
سرد نخورند و اگر صبر نتواند کرد جهت گرمی معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت
که رغبت آب باشد چیز باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد

نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و باضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگرداند و برهم میزند لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه نفع
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
تا دام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب دا
یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تبرید بدرجه
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع وغیره و برنا شتار و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ کشاده شده آب را بخود زود کشد تعدیل نایافته و انطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقاً و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و تضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق کشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی تحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعتبار
رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشود یا
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد دوغ سرد کرده کادی میخوراندند و حال مستفرغ
ازان بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبهٔ حرارت دوائی دانا برناشتا جهت آنکه
نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و برهم زدن اخلاطی که بمعده بعد الخلو
منصب گشته واقع شود و ازان وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود بصد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و باقوت بود و مزاجی گرم داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد پیچ کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسهٔ پر آب انگندی و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
برناشتا صاف آزاد کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کل او در حفظ الصحت همین بود بهمین
تعدیل دانا بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و ناچیزه
میضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن دانشمندی اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات

نیز مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقت که خیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود اما بر عطش کاذب جهت آن که هر چند آب خورند مادهٔ عطش قوت گیرد و از اینجا وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را برهم زند و معده را سست کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد و جهت یافتن آن اخلاط را در معده برهم زدن و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملاکرزه نام که او هزال بود و مفرط هزل او آن بود که مدعی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادتی بدان رسانیده بود که قریب یکچیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بتایید بعضی را رد کردی و یا او را دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و ازان فعل مضرتی نمی یافت و حکمای هندوستان سال مرطبات بر بدن تخصیص انچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند و در حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که بسبب مهیا نبات و بقاست در طبوعت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی و یا بلغمی مزاج پیدا کردند و با وجود که بیس ناطبیعی در مزاج ایشان پدید امده اکثر دراز عمری باشند و ازانی طعامهای خشک شده و خلیط آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را رقیق و نیکو هضم گرداند خصوصا انچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از انی شیر بینما اگرچه عطش غالب میشود صبر اول بود زیرا که شیر بینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب بیگرداند و هرگاه آب خورند از جهت غلبهٔ اشتیاق طبع و محبوبیت وقت شیر بینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا بآب هضم نیافته بعروق منجذب شود و ازان فسادات تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و انجا که صبر نتوان کرد اندک نبات بکار دارند مناسب بود و همیوه ترش هم سکین حرارت عطش جایز باشد و اگر بدانها تسکین نشود اذکار کنند و در حین خنکی هوا هم از شراب و مائعات نهایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطهٔ جمع برودتی در داخلی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه تصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضرر بود و افنار رطوبات نافعه واقع شود و لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار

درکشند زیراکه حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردمی که آب بسیار خورده باشد
که بقدر حرارت بدان فعل بیکبار نقصانی نکرده و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مائعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن باجماع منضر بود و
و اکثر مرضی را وبیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بوده خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد
از بردن در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازالهٔ
تعب و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را ازان نفرت بود و مکث در ان
بسیار واقع نشود که سدد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم تا سرد و برعکس نقل کردن
بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و دیر دیر
بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیراکه از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه میشود
و بدن را زان راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در فایز و بهار استعمال آب فاتر گاهی
مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فایز مائل بگرمی و در محل محفوظ دیر دیر بخلاف تابستان
که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبیعی خود مقتضی آنست چنانچه از اکثر حیوانات
این حال مشاهدست و اما استعمال آب معادل بیکو و آبهای گیاه و ادویهٔ نافعه دران جوشیده باشد
از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت
اعضای ظاهری و شرح چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاالله تعالی سوم غذا
پر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن باده فقط باشد مانند حاصل شود
از دوغلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او باده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوای گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند
سوم آنکه اثر او باده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذای دوا خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی
که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آنرا غذای دوا خاصیت دوای گویند
چون خمر که باده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و درینجا
مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوت کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزای خود
مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دگر

بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابلهٔ حس و حرکت و حاملهٔ قوت ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر ست پس تدبیر اصلاح
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین و مرضعه و اخرا از انچه معتاد قومی
و معتاد اصحابی آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن باز دیاد افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت ها صفه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه دیگر چه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از ان خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب غذای اطفال شده باشد و بسیار مردم در ازمنهٔ
که اکثر اوقات تندرست بوده اند غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برآرد نیه و گاهی بمرخبیه نان
و دوغی و یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجرب ست و باید که غذا را اشتهای صادق
خورند تا طبع از انیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته دیگی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط به بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کنند و طبع را متغیر سازد و بیشتر
صفرا منجذب گردد از جهت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی گشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و تجاوز از معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان که ازان مضرات کلیه پدید آید چه معده
چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند

وطبیعت آنرا تلقی ننماید دیدم کسانرا که آرد نیم خورد و نوبخش گرفت و دیدم خراسانی را که دیدم
که برنج خورد و نوبخش گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و دیدم او مرضعه او نیز بدان
عادت داشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و نظایر آن پیدا کردی و امثال این
حال بسیار است و در جمیع دغدغه بقول و غایط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو غایت
متضاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم اوقات
طعام بر طعام نیز هضم گیرد و طعام کثیف را نا خائیده فرو بردن عاجز کننده ٔ ها ضمه و مولد مرّ
بود بسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفته
طعام خوردن هضم نا هموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه ٔ مختلفه بود چون فرد افرد از زمان طویل
واقع شود و طبع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود باید
که از جمیع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از
جمع دیو اس و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع بر
و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر نرنج و از جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سپید
و از جمع شیر و بیضه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم و از شیر و شراب
نرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتادان اینها جمع کرد مضرت یافت و اعتیاد
بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود جه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق او فتد و چون عادت بود مضرت نکند و انچه جمع آنرا این حالت باشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع ست و در دیگ معده هم جمله خلطی و مزجی می یابند و یکوضع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن انچه الطف ست اول منجذب بگردد میشود و از بیخبیت
در جمع لطیف و کثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجوه هموار افتد
و بایدکه در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال پدید نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ

نگردد که از معتاد فلندا از تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با شهتها نشود نه قطع اشتهها بطعام تا هضم سریع بود و معده بر قوت
و این رعایت بیشک ما مسک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام بیکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد
و از ان بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خنک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده ست محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا و جهت تقاوم و تعارض
با بر دنفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این کن بزرگست
در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوف
که بجای آن بود بخورد و بعد ازان بهمات دیگر استغال نماید و حکما همند را درین باب مبالغه ست
زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که از خواب خاست
و حرکت آغاز کردند چنان ست که آتش دیگرا تیز کردند و سر بیکبار بر دارند آن بخارات همچنان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خنک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند
چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک ست ازان وحشتی متولد
نمیشود و مائتی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مغز دماغ نافع ست
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بناشتا اگرچه معتاد آنرا اتفاقی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغییر کیفیات و فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت ست بجهت اختلافات و تبدلات متضاده
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه متضاد و مخالف
خود ست پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون ست بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق
و قلیل المقدار خورند از مثل دوغ ماد گوشت بره و نان جو ماست و شوربا و برنج و اشباه اینها

وبعضی میوه ها بهاری چون ریواس و مستمس و خیار و امثال اینها همه نیکو بود و بشرطی که اندک خورند
و در وقت لائق یعنی وقتی که بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطهٔ پری از طعام و شراب بود یا بواسطهٔ
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن در ضعیف که محل گداختن و بنبط شدن اخلاط دور نی
صفرا است جهت گرمی و خشکی هوای غذای خنک و تر و سرد کرده بیخ و برف و غیره مائل بحموضت
خورند چون نان دوغ آب بیخ و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و آشهای قاتش دار و بعضی
میوه های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار مینوش و سیب آمرود اندکی در وقت
لایق مناسب بود اندرین فصل و چون هضم ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوی بحبت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم تر بیخ بر هستند
که درین فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش ایشان جگان و خرما
میباشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند از ین نکته نیز غافل نشاید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و از دیاد سود است بحبت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه بغرا و هیجه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و نار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سدد مسام است
و حقن انخره و تولد بلغم و قر آرجمو د مواد ست جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مایل خورند چون هریسه و کبابه و جگانی و قلیه بریخ زعفرانی و امثال آن و قوت هضم خوب بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نباید تخصیص بعد العاده و اگرچه معتاد در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شیر بینهما فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
محدثه زائیده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فصول از انچه محمد مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر ان
مفاسد هوا را انانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات مشابه روز ی
نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفرا ست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پسین که محل حرکت دم ست متعویات و مطیفات دم خورند و در طرف اخر روز و اول شب

که محل حرکت بلغم و سودا مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند و السلام چهارم
دوای مقوی که بالخاصیه اعم از انکه بکیفیت نیز موثر باشد یا به تقویت اجزای اصلیه بدن حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب مزاکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در بین تحلیلات
مفرط و اشباه آنها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابد ست جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان می باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو دبار احت باشد و خواص وی را دفع نکند تا کوفته
و مانده نشود و خواب شب و بیدار ی روز را عادت کند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق خواب
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از بجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر ست
خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضع کمتر
لیل و نهار دراز گذرد انجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت بدرون بیشتر مائل گردد بشهادت طلب ثار و این حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بران سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز انچه رطبه که از اغذه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از ان راحت را می باید چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و دفع ذلک
افنای رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از انجا واضح گردد که بر خلو بدن احتیاج
بغذا و اداب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورنده ممتلی بود بجهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که از بهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود

وازپی طعام گرم وخشک غلیظ چون کبابی پرابزار دیا سرد وخشک وغلیظ چون پنیر شود وکیلوس
مقدار که طبیع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت وپس طعام باحرارت غالبه وقوی
جهت خواب مدوشده افنای رطوبات بدن زیاده از حد واحراق طعام در معده وپس جگر کند
وما دام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد واگر مرتاض را صبر نباشد خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند انگاه بخسپد وگفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی برجانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهادن قعر معده
بجانب ایمن وبعد ازان برجانب چپ باید خفت تا غلبهٔ حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
در این هیئت باحرارت معده ضم شده طبیخ غذا را در معده نیکو تمام کند وانگاه دیگر برجانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود وهضم اسرع گردد وبر شکم خفتن راهم معین هضم داشته اند
جهت حقن چار غریزی وميل حرارت بیشتر بجانب معده وازینجمله نسبت باکسی نیکو باشد که
در هضم بعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد وبر پشت خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف
قفا وضیق مجاری نفس وغیره از جانب پیش وازین هیئت هم وقوع کابوس وسکته وفالج
ونزول نزلات وغیره بود ومرضی ازجهت ضعف اعصاب بالضروره براصلاب اعتماد میکند وحق
آنست که اعتیاد برخلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص کسانیکه بالین پست بود در خواب
چنان بینند که کسی مهیب گلوی ایشان گرفته ویا میگیرد ویا بر سینهٔ او خفته ومیخواهد که او را خفه کند
ویا بغایت گرانی میکند واو میخواهد که سخن گوید ویا حرکتی کند ودفع آن از خود نماید نمیتواند وعاجز
ماند وامثال این وحشتها واین بسبب حقن ابخره رديه بود در مجاری دماغی بواسطهٔ این
هیئت ودر کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد وذخیرهٔ نفس نیز اکثر درین وضع واقع شود
واما بر هیئت دیگر اگر بریک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر
انجاکه بسبب کثرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا دران طرف بزرگ تر گردد وهیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهد ست بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از انجانب چون جگر وسپرز
ومعده بسبب میل مواد وابخره قوی تر گردد واز جانب مخالف ضعیف تر آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود وبقطع نظر ازینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را

وهمچنین بالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب نکو بود
وحبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آنار رعایت حرکات
وسکنات بدنی که لابد است جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر
تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا و جهت آسایش طبیعت بتعلیل تحلیل زاید مضر
ومحابل یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع ازان نشاط میکند و رنگ در روی افروخته میشود
و کونفکی و ماندگی و کسالتی ازان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد نیکو بود و چون
طبیع ازان سیر نجد و با وجود عادت بتکلف دران شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده می شود
و در د عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افزود
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا عادت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط
وامثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و شبانه اینها نشاید کردن
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلاشبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن باقوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود اگرچه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگرچه از ریاضتهای است
که دافع کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد مانده کننده مفسد و مقوی بدن ست جهت جذب
مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهدست از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند و افراط آن هم
مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در انفعال
زیاده گردد بتخصیص دران معتاد چنانکه مقدار فعلی که ازان بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت

صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها سبب جلب کثرت توجه روح و حارغریزی
بدان عضو و تحلل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بمقتضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذایقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت گردد و الا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی
اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند و حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدالی مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اند ارتسام امور نافعه ملایمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بر تبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بروجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید
هر گاه عنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقاومة معه او مواصلة کما در خجل و هم
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد و توجه قوت شدید انجانب غیر معین
هر گاه مواصلة و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی بر اسرع میسر نیست
دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحب اوست
و بدل یا تحلل او میگردد هر اینه با او متوجه شود چون درین دو حالت افراط واقع شود
هلاکت فجاة و یا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

هر دو منفرط طبع از منافرد حفظ روح ازان بهم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد در درون
متحقن گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد و چه غلبهٔ
حرارت داخل تحلیل متحقن لطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن جا مل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی با طبیعی و ازان حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نبل آن با تعارض یا منافرد توجه بدفع ان افواه دل کشاده تر گردد بجهت
اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر مبل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن تحلیل رود فجاره واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود و لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت کرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک احوال و اشواق
محسوس ست در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال مشهوری یا مد
و اگر معلوم ست و اما از افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح ست بسبب
قلت تحلیلات هیشک شهر بلادت بود همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع جمود حرارت و مضرات افعال و قوی بود یکن کرد روح
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی
پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است

تنظیف

هفتم دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و متن
ابط و موی سر و چرک تن در عایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غایط و بول نکند شود و دفع کند
چه از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و باندک تقاضا برنیاید خواست تا در حین دفع طبیعت نیز کو یاری دهد و ناقص نگردد و چون در غدهٔ ثانیه

سبیل اخراج بعنف نباید کرد و تا طبع را دعدغهٔ کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد اولی ضرورت
بدان آلات میل کنند و ازان دشتی چون ورم وغیره تولد کند و برد عدغهٔ کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن مدعنع بخود تحلیل پذیرد و اگر در تحلیل
ریاضتی مرغوب کنند تازود تر تحلیل مادهٔ شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که ازان مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمیتی از حیوانی همی که مادای وی باشد
باسفل رسد و بر موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای سدی خون و مبرودص
و مخدوم صاحب سبل و رمد و تپ و بائی و اشباه اینها ننشیند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در ثقل ایشان بیشتر اوقات تنبلی بود و بی دشتی طبیعی تندرست و در از عمر
باشند جهت قوت معده و اسعاد نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه
باشد و اما بر دعدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بغرونیت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگرست
و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد و از کثرت
که از اخراج بسیار خون بمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
با فراط بلا محرکی از خارج و او عیه منی مملو باشد و طبیعت باحتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت لذت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه
مبالغه ننشاید کرد که تعب آن حرارت روح و بس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و یکمن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد
و سده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات بد ازان بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب خفقان
و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت بوده باشند و دیرو
ازان دور مانده و از جماع معلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مضرتی نرسد و باشد که
ماده رویه باطیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت
بیشتر و زود تر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با نواحشی که آتشک دارد بالیشان
جمع شده بود بی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع الاستحالة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود جهت حدوث یبس و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب بسوا در اعضا و حدوث سدد و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا انچه طبیعی استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود بجاری قوی بواسطهٔ تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان راحت میرسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود و بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور ست و قوت مزاج
و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجرب ست و کدخدایان تن تندرست و در ازعمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل داخل حفظ صحت ست و معدل مزاج و انچ بحجام
و ادویه و تسخین هوا و تبهها واقع شود منقی بود در داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب ست با عتدال
حرکات متعینه معتاده بود و منحاط انچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس کشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پدید آید و انچه براه نفس بازگشند
و از دهن برآورند منقذ بینی را نیکو پاک نازد و اگر انچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف ننماید کرد که مبادا تفرق اتصال در منقد و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و محاط را فرو نباید برد که چون فضلهٔ دماغ ست هضم آن مفید بود اگرچه
بدان معتاد نشده و تن نعل را روز اول دفع باید کرد بشست و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازالهٔ ان بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که نعل

مغزی ست مردل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد دار الهوی
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون هوا گرم
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا طبیعی سازد جهت حفظ ابجره و غیره
وزود زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موضع معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و غیره
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد آب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن
و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فا شستن آن بهر مدتی جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه ذکر یافت و ازالهٔ چرک آن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت امینست فی الجمله
طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی خوانند و آن تا صد و بیست سال بود بانگه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر انچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریهٔ مذکوره
زیرا که کون حیوان را بتخصیص آدمی را از طوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که بنضج و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مرد هن را و آن رطوبت و حرارت غریزیست
یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و انچه از رطوبات غریبه بدل ما تحلل بدن همیشه
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اداء وظیفهٔ غذا و منی و رحم
و ما در طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت بمدت
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسدهٔ خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را این اعتقاد

بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه مافوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیه ست نظر بر ابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعلم
تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و در اینجا چند فایده ملحوظ بود یکی انکه چون روح همواره محتاج
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بشش در دنفس و از نجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه او خنه جاه
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگری انکه چون روح جوهر
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون
آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق
دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضلهٔ دماغی بسبب از دیاد حرارت قلب بتدریج و صعود انجره جاه
ازان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر ست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تمام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر مصاحب که او خنه قلبی ست و از برای ادراکات و امثال اینها باز پرداخته است
و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو
نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را در بیتاب اذیتهای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیل
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت تبوت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از اثار غریبه آفت کمتر رسد
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدوائی مقوی که دران تخدیری و یا سکری با وجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطهٔ قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذائی مقوی باشد که جوهر آن از نقص و فساد
دور باشد با لخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربای بادویه و چون خمرهای مدبر

وامثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و عقرب و لحوم باقوت و بیض و لبنیات و ادهان جمله مدبر باشد
و قوی بعضی از نهاد در بدیه الخبر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال تریاق
و امثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و ترتیب بدین حالی مشاهدست
تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج و تضعیف وارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اختلاط از قبول
فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره
و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا بانزو ا در موا ضعی که حرو برآن معدل نبود
و ملبس البته لایقه فی الجمله و تدبیر دیگر تسهیل خواب بود و بعادت زیرا که غلبهٔ آن مبطل فواید حبس نفس و مانع
حبس ست و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدو مانع میل نکند
و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع ست بدین سبب تا بیشتر
تن و دماغ و اعصاب تحلیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و مقوی
بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی در روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدابیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب بود
در اوقات لایقه بداو تاثیر افسون هندیان در دفع سحر هم در دهای صعب و تب و عدد و قصد و مکروظلم
و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت آن نیز بمرات مشاهده کردام و کلمه شریفه
خواص الاشیاء حق گشاهد آنست و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب و در دهم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع مخللات روح و قوی و غیر از اخلاط صالحه
با فراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب دانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع مضعف بترین اشیا
باشد مر مزاج را و چنان عایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از خاصه
بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین عذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربهٔ مضعفه بر بدن
و از هوا های متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بد گوارد غایت تتبع ایشان
مر این تدابیر را چون منع مرض کهولت ست اگر خانه بسبب تقصیرات از آثار آن خبری بظهور

پیوندد و در دفع آن بتدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدابیر ایشان جهت اینمعنی افگندن پوست
هیچ مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین فعل دانسته اند و این
خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمع کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون این تجلب کردند موهای
ایشان کمباز برمی آید سیاه برمی آید و این علامت عود شباب است مرقوت حرارت و رطوبت
غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود مشعر بخاصیت دلون از داخل پیوسته
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در اواسط
خود قصوری دریابند از طرف پشت رودهای خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنها
با بهمای ادویه مناسبه بشویند و باد و به دیگر آنرا بیالایند و تیار کرده آنرا بخود باز کشند و بعضی
هستند که نفس را فسر اگیرند در درون خود آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند باقوی
سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مدخل آن در بربندند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
درم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوکی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود دوا
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و دران حین شکم او قرار عظیم میگیرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیار ست امید فی الجمله بیان حفظ صحت و انچه در دگر ابواب بین میگردد تکمیلی مر این مسائل را حاصل شود ان شاء الله

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناتوانان و مرتاضان منعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و انهائی بد و هوا ئی مضر و استفراغات
بد انکه مولود را قبل از انکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آزاد سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر لبود بحبت و فور حرارت و رطوبت غریزیه لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار ست حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از بحبت اعضا و جوارح اطفال نارسیده ست
و نیز بحبت همین و فور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن در ین سن بیشتر ست و حال ایشان
نه داخل صحت ست و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج ایشان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارا وده بود تا بر آوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل و ظاهر است و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی ریش بود و غایت آن تا هفده سال ست
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار طوبات برافزوده
و درین مرتبه بختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزی تین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحاند
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزی
از زیادتی یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا انکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برودت باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالآله مستمره از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیهٔ ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
بجهت ضعف همچو حال ناقهان و منفصلات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار ست و همچنین منفصلات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر

بر حفظ صحت رطوبت و حرارت غریزیتین بیت از نقص و انتقاد و تحلیل زاید و خمود و بلاسک و در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی اند اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید آنا ندبر اطفال
دکودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه رودهٔ
ناف او را که بحصت او که آنرا مشیمه گویند متصل ست بدو انگشت نرو شهادت آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقرب شبری دور تر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم به بندند تا الی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه
انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
در دی کم کند و بعضی از ین رودهٔ ناف را بکمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه شانه بیشتر بود
و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن
نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که رودهٔ ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه ببندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در میانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بسیا شند و لحظهٔ نیکو او را پیچیده دران حال بگذارند تا تن وی نمک خود
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده و ظرفی کشاده بآب نیم گرم بنشویند و در اول لختی او را در میان
آن شوراب رها کنند و ازان آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او برسد بعد ازان بآب پاک بشویند
و بردارند و خشک سازند تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه دارند
چندانکه با آهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او قریب بنافه
و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانروز و بیشتر ازان بشویند و تجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها میشویند که دران اندکی سماق و قسط و شاه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت باز بیشک منافع کلیه دهد در حفظ الصحة بر ایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتدال حکمی واقع شود و باید

درحین بستن در خرقه کز انعقاد گویند بعضی اعضای اورا که در وقت ولادت ضرب یافته یا
ناهموار شده وازموضع مقرر تغیر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید تخصیص سر و پیشانی
اورا و پاها و دستهای اورا بران شکل که می باید راست کنند انگاه ببندند و بسیار محکم نبندند
که آفت والم آن بتن طفل رسد و هرگاه باز میکنند می بندند همچنین دست و پای اورا کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن بپشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و گفت کمر بایند و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
او گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبند و گشادگی یابد و تجربه چنان یافته اند که
کرت اول چون شیر شهکام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت
سیری مرضعه و حلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و انچنان
بود که انگشت شهادت را شیرینی آلوده کنند و بر کام او تیکو بمالند انگاه شیر دهند و تجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر ازان کم مضرت باید و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی الم نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید
و بعضی نیکو از ان زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کنند
و گریه آغاز و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل اصلی
می نهند و ازان علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عین و امثال و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائین را که ممر اخلاط و انجره فاسد باعضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع و سدی کنند
جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از غندق و ماهد باز کنند و بخسانند و درخوت او را خشک سازند

تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن
قبل از افتادن رودهٔ ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل و صل را چرب کنند بهم پیوندد زود چون بیکبود و تا هفته آن رودهٔ پیش دهم
نیفتد بعده پرنیان او اندک سرمه با سفیداب با مور دخشک یا کل سائیده باخاکستر کرباس شسته
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در ان حین روغن از ان محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد ازان خشک سازند و بر روغن چرب کنند و در غنداق با مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر بهای باشد که در وعلفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بنگ اوحلبه و خار تربخبین و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نرینه را تا چهار ماه مناسب بود
بر روغن تازه گاوی و گوسفندی و بادنبه تاره و یا پیه تازه و یا مادینه را و ماه بر روغن بنفشه بادام و امثال
آن و بعد ازان نرینه را هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود بجهت
حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد خم کردن و در پس گوشها و کشن رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت ست تا کردن او چرب
کرده با نگشت نرنرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه بسیار کردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حالرا
رگ پشت گویند و درین حال شکم ایشان را شافی فرو آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تمام است
مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد بادوئه مقویه و حافظ صحت بخورند مذکور تا مزاج طفل را ازین زمان باز کمال قوت مستحصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر نیز چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز بشرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرت اوضاع اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و ناسخ بغایت طفل را مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تبی اعظم رسیده و شیر او اقلاً تا هفته فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد و بعض گویند که نخست باید که طفل شیر فلکهٔ مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او مدان بندد و همچو مایه شیر را دبهتر قرینه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر از پستان بیکهفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد ازان شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا او را در نکیدن مدد ی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر رود این غلبه باشد اندک اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منقد بنی او نجهد که ازین فعل نفعی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکلتر گردد و دیدم که بعضی طفال از غلبهٔ گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتوسره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال ماندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله بسبب قوی گریه میکند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چار ماه گریه بسیار میکنند ماندک سببی و لیکن سبب گریه چله اش ضعف بود جهت عجز ضعف و چون قوی

و قصور مراعات نمودن کوشش بشیر ایشان را رنجه میدارد و قی شیر اطفال را منع نباید کرد
مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و زود قوی میشوند
و خوب می بالند و دیدم چندین پاکه از افراط میکردند مرضعه سرپستان و حوالی آنرا بعبیر گرمتر
و حامه میمالند آلوده میگردد و طفل ازان بیکمیبا شیر و بوی آن می شمید و قی کم می شد و بسیار
قی کردن ایشان را نفع آن تا چهار ماه بود و بعد ازان علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند انگاه رفع نمایند
و همچنین گوش و چشم را از سوخ پاک میدارند و اگر پاک بهم چسپیده باشد بشیر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود بعد جلیه
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای کشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارت ها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود
و تعلیق تعویذات دعیق بریشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک انگشت
افروخته به بیت ایشان و دفع مضرات و جاهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی نمی
دانند و در تربیت ایشان که بغایت مجرب ست و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یکسال
و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را قوت بیشتر ازان نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از انکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم نکنند و تولید شده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود به عطسه و سرفه چیزی ازان در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را محبتی و خواستی عظیم با شیر
و پستان واقع ست درین اثنا دست پستان پیش ایشان همواره باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
ازان خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندک بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متالم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون بزودتر ترک شیر خورد

کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیدار کنانند و شیر دهند و در وقت طعام
چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد انگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده او بگذرد انگاه اگر خواهد بخسبد و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن هرگاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را لعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید ساخت
تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و قابرست و اگر ضروری
بود در آخر زمستان و اوائل تابستان نیز توان آمادر هر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد بر معده و اعضا
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که خیارهای
مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خشک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب سیب
و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و ماست و نان
ماست غذای مناسب بود ایشان را بدهند و همچنین ارده نیز ماست بود دوغ فاتق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشلده و مرغ بزرشک و با نار دانه آلوده بهتر بود و اشکنه
با گوشت بزغاله و بره نیز و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و طعامات
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او حنا بندند هر یکروز در میان و نشاسته در سر که و گلاب
حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند
و در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم فاتق دهند و از چیزهای خوردنی سیر کرده و آب
سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را همچنین بریسه و گوشت تلی
و نان سپیده و کشک ایهنا و از فواکه درگر باشند و انه و نارمیخوش و خربزه و شفتالو و بی و سیب و امرود
مناسب اید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه

در طبع طفل نرمی در نیابند میوه ها و غذاهای قابض ندهند و کودکان را از امراعات ضروریات مشاق و
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ باشند
و با او تلطف و ملاطمت باید کرد و در رضای او بدانچه لایق باشد و ممکن گردد بجز تخصیص در آنچه او را
مشغول دارد و او را ابتهاج بعهما فرحان باید داشت تا نیکو بحال دارد و دیدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و قبعها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و آمرود و شیرین جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قراصها و امثال آن جهت تسکین حرارت تبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود
و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه ندهند و انه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خوراندن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنیف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تا بیرقویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطهٔ
قرب با مبدا و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظهٔ حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف میشود و کلیه
والطفل بعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان بر بین نسج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خود را افتد
و بیشتر مرطوبان ایشان را بدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از برجوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا بعد توالم الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و به پیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین حلت بران رود علاج بگیرند سعتر و جندبیدستر و زیره برابر
نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه جبه از آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای بادانگیز و تری فراوان باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در نگذرد و آنچه از این در گذرد
علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

وفتحات مناسب آن باید وانچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را آن
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را با تاش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در دون گوش و سقد بینی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفیدست و شیر مایه خرگوش نیم انگ تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیته نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این
مرض را قوت و حرکت بیشترست و از انجمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز
رفع آن معلوم نباشد و دگمی طفل بان مشعر بود در اوایل ماه البته چند باید بو یانید بلکه بر مهد
و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای
ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخرفشی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و در رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوّار و کشتی و شنیدن آوازهای بلند و برآوردن بر مقامهای بلند که پائین پیدا بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم باز داشتن نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند
او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مربیه را از گوشت بز و گاو و اسپ و گرمیات و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای یاقوتی الصحة خورد
بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و جبل نیز دور باید بود و علاج ام الصبیان بتقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها
و گرمای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معتدل صفرا
دادن و فاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ هر دو را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و مچه بر ساقها نهادن و چند مالیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر سابق مرعی داشتن عطسه متواتر اگر از جهت درمی بود در نواحی دماغ علاج
بتبرید و داغ بطلاهای مبرد و تمریخ بعصاره ها و دوغهای مناسب چون آب کدوی تر و آب گل خطمی

و آب برگ کشنیز تر بروغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت درم نباشد باورق
مسحوق و منخول را بسا شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی بعطسه متواتر آمدی
سه شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخورکنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این در می ست گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جای
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و در و بحلق و چشم فرو آید و چشمها واکثر تن او زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و از نجهت بعطاش موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و کشنیز
در روغن گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیده
بیضهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بقشهٔ تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خوراندن نیکو بود و تن او را بطبخ خیار شنبر
و با دوغ گاوی تازه و آب بهدانه شستن مناسب بود و خنبر کف دست و پایها بسبستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناج و کشک
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحة در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را درمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از انچه در امراض دماغ مبین میشود باید مرعی داشت **تسبیح و گوزانیدن**
انچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که هوای آن بتری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم تر
میخورد و اگر طفل خورده باشد بد و هم میخورانند و مدار ک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که
از خشکی طبع و بیخوابی و گریهٔ بسیار افتد و علاج آن بشیاف خنک و خاموش کردن طفل و بجل

ومحذر خوردن مرضعه وخواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد وباید کرد وانچه از ربوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن وشیاف تیز وگرم مکرر بکار داشتن
نیکو بود وغذای مرضعه نان وعسل مناسب باشد ویا نخود اب پر ابزار وبجای آب عسل آب دوغ طفل را
روغنهای گرم وخشک مالیدن مفید بود وشیجی که از تب افتد وتب باقی باشد مهلک بود
وانچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل وانچه از ضعف هضم بود واز درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود وعلاج عسرت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود ومرضعه را
حبة الشفا و یا حافظ الصحة هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید اند بیحوالی وبدجویی
چون سبب هایل واضح نباشد علاج آنست که او را جند بیدستر بو یانند واگر اندکی بخورند
هم نیکو بود وملعبها ولحنهای ملایم خزن او را مشغول دارند واندکی ترسانیدن او را بسیار مفید واگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را بشیافی نرم سازند ودلک اعصاب او را چنانچه مرتب دارند
ورضاجوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود وانچه بدو موانستی داشته باشد حاضر سازند
وحب الشفای بزرگ و حافظ الصحة مرضعه بکار دارد وبعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده
شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده وتخم خشخاش وگندم وشاهدانه وتخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند وبوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد ونزدبالین او نهادن همواره
مناسب اید ومیان سر وشقیقها دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش
چرب کردن خواب آورد وهمچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن واگر احتیاج
افتد باد عیه وتعویذات نیز توسل نمایند نافع آید وبسیار بود که بدخوئی وگریه عبث از جهت
کوفت تمامی خواب بود علاج آن بمالیدن نرم وتدهین وخواب آوردن کند ترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد وآنرا بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از درون برندکافی بود واگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد وصرع
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد وحافظ الصحة بکار میدارد وطفل را بغذای
نگذارد که زود بخواب رود واگر میسّر نباشد وخواب او مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند
تا لختی مدد بهضم وتحلیل شود ومصطگی خایند طفل اندکی یا نان خشک کوفته خورد ان

نافع آید و تعویذات را در نیاب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را در پوست پشیانی خرا
بر طفل تعلیق کنند تر سیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه اگر بر ناشتا بر روز یک نخود
انگبین بخورانند مفید بود آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند بید بستر باید
و علاج جماکه در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون شکم او فرو آورد
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر انچه از و ترسیده دلیر سازند
و بان آشنا گردانند و در اول حال بر نج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سبوس خیسانیده
خرچنگ با نبات و خرفه سر بان سوده خوراندن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن
او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند
کبودی چشم یعنی از رقی انچه غیر مورومی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند
مشک و زعفران برابر با هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر ما در نرم کنند هم
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و دران مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو
استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا هشت سال زایل می شود و بسیار بود
که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند
و در اولاد من انجمله تجربه پوست و اگر بعلاج او قوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد
فندق را بسوزانند و بار و غن زیت سحق کرده بمیل نرمی سرکودک بکالند و مکرر می سازند نافع شود
و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع المهلة
و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بخطل تر فرو برند دادر
کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم سنگ زعفران دو درم
غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دو دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق
و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری ملک حشیم و سفیدی که بر صدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شانزده
چند نوبت واز گریه حسب الامکان نگاه میدارند و انچه سبب آن گریه نباشد و بعلاج او محتاج باشند
هر صباح ببول کرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب اندر کشند سطبری مدین بطرف شود و هر روز

اندک صمغ سماق یا چهار بار نبات سوده اندر کشند سپیده را برد **بهم چسپیدن پلکها**
چون زیاده از معهود خواب و مقر اطفال و کودکان بود مقدمهٔ رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح
ببول گرم خود شان بشویند و کحل اصفهانی کشند و برگرداگرد چشم او از بیرون نوتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از کرد و بوی بغل و بوی جذر تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دو و چوب
کراب از چشم دبینی او آورند مفید بود **درد چشم** که آنرا رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز
تمام هیچ وارد دیگر چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از شیر دایه کله و ماچه و انچه چرب
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر سینه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و سینه کنه و دکزداده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز با هم نیکو سحق کرده با آب دهن کف دست کرده آنرا بسیار بسر شند و همچو مرهمی
سازند بر روی سینه کنند و شیر زنان دوشیده بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
درد و ورم و بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود تخصیص در سرما و در رمد بچی بسیار را دیدم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر مزید بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپیدبدستور که در علاج رمد مزبور است
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوائی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد **آب رفتن**
از چشم بیدردی و بی افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوشهٔ بینی و بیرون
غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** آنست که فتیله از پنبهٔ خشک
در گوش او نهند از انجانب و او را هم بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب بشود و باز گردد
و اگر با پشت چسپند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد سیده دران منفذ نیکو بنا کنند و دران چسپند نیکو بود **بیرون خوابستن خانه چشم**
علاج آنست که حضن یکی با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بلیخ
بایند سر و چشم او میشویند و همچنین باب بار در روز بعد طلا کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای لفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر

چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعطسه یا سرفه وغیره چیزی براه بینی درجهد و بماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و نفس آن و آن و غذا عطسه کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را بگیرد و از بخیه دارد و از بخیه بهوا رو متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا وغیره نیکو میل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف و نخافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم گیرد و نیامدن نفس از آن طرف بی نزله و دست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت و بر آن جانب گواهی میدهد **علاج** آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را شب بازخوابانیده چند قطره روغن در منفذ های بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس بوبانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را بپشت خوابانند و بدست دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیده انچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ کشاده بینی او را بگیرند تا دهن بکشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و انچه باشد براه گلوی او باز گردد بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چندی در بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندرون چکانند و بهمین لحظه باد اندر دمند و آنچه بیرون آید کودکی دانهٔ انار یا نگشت در بینی خود فرستاد نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش** علامت این سبزی رنگ را زبود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بران و بر آنجانب خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او به آرد و نمک بطرز سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و با خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را بمقدار شبری یکسر در گیرانند و یکسر دگر از بیرون سوراخ گوش او دارند چنان که بخار او بگوش در رود و آب آن نرسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه جهت الشفا یا خاصیه

هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر بعد از قوی استسقا افتد فتیله از کاغذ حریر
بر ماده آلوده در گوش دردناک نهند و دهن درد بادهن خوع نیم گرم دیارو غن گاو نیکو گرم با سپید بیخ مرغ
آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را هم ضرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود در روغن بادام
کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصارهٔ کشنیز تر و یا در عصارهٔ
عنب الثعلب بر بردن گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت
بگوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و
سوراخ گوش او را مدتی بر بوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد **پالودن پلیدی**
از گوش آنچه بعد از درد بود علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا لختی مواد فاسده دفع شود پس از ان علاج کند **علاج** آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و به انزروت سوده و بیخته اندر گردانند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آرد و اگر در شب سه بار گردانند و نهند هم نیکو بود کودکی سیاه را
بفایز در ری گوش در کرد چیزهای پراکنده چون آب بیاز و روغن گرچک نیم گرم و شباه آن فرو چکانند
و میچکانیدند یکشبانروز را کشوده یکهفته چرک می آمد اندک درزیادتی بود یکی فرمود که قدری قرمکی را
در آب حل کرده و با روغن گل بوشانیدند چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیگرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام با کوهی نیز میچکانیدند سه روز اتمام صحت یافت و بسیار
آزمودیم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بید رد بود **ورم لثه** بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال
که دندان برآورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبیخ اغلاط ترقیق باید و طبیخ بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که مورث
به تشنج و گزاز و درد چشم و خارش گردد شود چون آن دندان تمام برآید اگر این عراض
نیفتد فرو گردد گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای زاکه بسیار باید خائیدن بدیشان بمالند
تا ماده تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمنقار خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم می دارند و
برفق تمام بران محل میمالند و روغن بنفشه با دام که با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و گاهگاه قطره چند روغن بنفشه نیگرم در گوش او از انجانب بچکانند و عسل با روغن بنفشه

یا روغن شبت خلط کرده همچنین عسل با صمغ ببوسک که آنرا لعلم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای
او مالیدن نافع است طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل کرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قلت احساس و جمع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحة باید داد و اگر از ان اعراض مذکوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خود ش باید کرد **آماس گوشت بن دندان**
بعد رسیدگی دندان بسبب آن بسیاری رطوبت در رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طلاکه در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون از ان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد **دمیدگی**
دمان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و بسیار سیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده کردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی
ترتک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزش او مولم تر باشد و کرم
نیز بود و انچه سیاه افتد کاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد **علاج** انچه غیر سیاه بود دانست که
در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا بست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده بافند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مکرر آزمودیم که شب تر ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود تا خشید و خواب کرد
و بهتر شود و سکر از ان زایل شود و نیز بجوان آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز را صحت یابد و نفقه مستحق پاشیدن و همچنین اصل سوسن مستحق مفید اند
و خوراندن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیح گویند بسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد از ان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست بلیله زرد
مستحق با ترنجبین بسیار نافع آید **بیان سفوف** مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر مساوی
و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب

برآن بپاشند و در قلاعهای کهنه عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا احتراز کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه غلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
و شرط اذن و تلیین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی بقوسیه محتاج شوند و یا قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود بکار دارند و ورم حلق در میان مری و دهن
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد ازان
رب شاه توت سپید هند و مرضعه نار و سماق با گوشت کبوتر میخورد و خوردن شیخ طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد و ورم ملازه و لوزتین سبب این اکثر تبلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجا بها فرود آید و در ری ورم لوزتین را کل و گوش گویند علامت آن ورم است
و دشوار بلعیدن و فرو بردن شیر علاج طلا کردن خنکیهاست چون خاوسر که و ماخا
و آب کاسنی با آب کشنیز و عنب الثعلب بر محل نرمی سرد پرهیز کردن مرضعه از چربهای تلغم زا
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت به عسل و اندک شب سوده بیالایند
و بدانها مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با نگشت بران
زور کردن و از راز کاندن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود و الله اعلم استعمال خامه آنها
برداشتن انها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازو بسرکه سوده بر یافوخ او
طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرمای ناگاه بسر و سینه
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار ببو رسد او را زکام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای سنت و پایهای ایشان را روغن
گاوی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از پختگی مادهٔ استحمام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لوغان بکار دارند

وبسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی
افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای گوش طفل یا کودک را بسیار چند
و لختی خون بردارند و درین باب جهل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب یا عقیده مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نه باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیری مفید آید و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن کرد بود بحلق **علاج** آن شیر و غذاهای حزاب
کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از بیس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی میدهد **علاج** آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه و با آب بگیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بجوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از ته
سفت بیالایند و بکار دارند و نخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب شسته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر و با لوزینه نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذائی نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو با لوبهم قبل از غذا دهند و مرضعه غذای
دافع صفرا میخورد آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد **علاج** آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده درین زمان
بمالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بیالایند و بقلیل غذا مرعی دارند و جهت الشفا
یا حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل آلختی حل کرده دهند و بینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جند بیدستر با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات تر لاقست طلای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم و روغن بادام میمالند
و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دود کرده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او رسد و از سختی کردن منع کنند و منضج عناب و بیدانهٔ سرفه
طفلان را عظیم نافع آید ماش برنج با شیرهٔ بادام و ادویهٔ بسیی مفید بود و جهت کم خوابی شیر
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیرهٔ خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مغز کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال نیز شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل ما هم کوفته خوردن و گز نگبین که برگ مورد
دار آرد در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سینه
و تسعمانه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و جنان بود که چون سرفه کردنی تا قی شدی
و ضعف نکردنی سرفه تسکین نیافتی و جنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان دست
بر سینهٔ خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذا میکردند و پرهیز خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که جبه سفید
که در میان سیاهی چشم گوسفندست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر باشتا یکی باد و ازان جبه بدهند و در تابستان هم این چنین تدبیر بغایت نافع آید
و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای مرکبی بدو دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع میشد و بعرق بحران صحیح میکردند
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک فاشق هر صباح بنا شتا میدادند و بعضی را اول
چرب میداشتند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت میدادند و اکثر این علاجها بمرات تجربه پیوسته
خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بحالی ماند که بوقت او اخر گریهٔ عظیم پدید می آید کودکان را
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخوراننده و نخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنا گوش اول
بروغن گرم کرده چوبی پیچیده چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکنند مفید بود و گریه در اول علیم

دگر فتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان تا نافع آمد دیدم چندین طفل
و کودک را که بمجرد لعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند
دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاج جابر طرف نمی شد و غذای او شوربای
برنج بود بچوجه مرغ شب چهارم در دگوش پیدا کرد و در آخر شب تپ کرد از صعوبت وجع
پلتیه بعسل آلوده در گوش او نهادند در دتسکین یافت و به تب ماده که بر قصبه او ریخته بود
پخته شد و دو روز را عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب
بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید
و شیرینی هر چه بدو دادند ضرر کرد و منقطوع الطمع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خوراند
بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چندجای دگر که بسبب قریب بدان بود آزمودم
و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی میکرد چون از انجا بیرون
آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند سائیده در بینی
و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خوراندند و سینه او را چرب
کردند و شوربای چرب بی قاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت آنرا
مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع
اطفال اقرب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان
فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعه ها گویند که رودده و معده فراخ میکند و
دارند آنرا و بیشتر بعکیری از شیر و برا مبتلا پدید آید و بسیار دیدم که دران حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و بآب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسپانیدی
فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و اطفالی را که او را کی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان
گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص ایشان
باب و یا چیزی عجب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق
برطرف شدی و این از تجارب مشهوره ست اگر بدینها زایل نشود **علاج** آنست که دران حین
چند بید ستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده هم نافع آمد و چند اندر سرکه

و گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و انجا زبی خورون چیزهای خشک اقتدار بیها
خوردن نافع بود قی مفرط اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که نیم انگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین بنوشد و پوستی که غلاف بیرون بسته ست از انار سیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پوست دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و ملیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند
و اگر صفرا نیز آید علاج بخوراندن رب آبی ترش درب غوره درب ریواس و شربت زرشک
و مزبدن سیب ترش و میوه های ترش و کوهی کنند و شراب پودنه و شراب نعناع و شراب
انار ترش و انار دان و آشی که از اینها دران باشد جمله نافع آید و نیم انگ فاذزهر حیوانی و یا دو
گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
و غشیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود در یرقان که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرخیات و مضعفات معده چیزی خورد چون ماست
و هندوانه و انار ترش و امثال اینها بیضه کونه پیدا کردی و غشان او را بمشویش داشتی
و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد ازان صفرای زرد و بعد ازان صفرای سبز و بعد
ازان صفرای زنجاری و کرانی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه
فرموده اند تسکین او ندادندی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دگر نعناع سبز با خشکه پلاو میداد هم نافع بود و چند کرت دگر او را از
آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب دق
زنجاری نمیکرد و منع این میفرمود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میداد م با نعناع و
نافع بود . و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آمد سودا چون این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و هیچ
بخارات گرم ازان اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلاط
کمتر ازان بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید دبی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت
خالی نباشد و تخمی نماند که هر انتقال را بطور علامات مستقل الیه توان شناخت و بعدم ظهور
که واب اگر واضح ست و از بیانش که در سایر حیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد انشاء الله تعالی

علاج آن مبادرت بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز
نشاید انگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چندان
خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج
قوی را خنک میسازد و چون دم غیر غض خلط پخته ست مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که
بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بد فعه مانعی باشد استفراغ
دم بد و دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذن
و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلطین بر فق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا
و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم
و خون خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بسیار
بفجأت بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر
مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت بر جای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که هم
استفراغات نظر با قوت مزاج ست انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد
الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت
تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند
و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد
و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد
و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب
بیشتر ازان باشد با بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج آب سرد کنیم و بعد ازان اگر قوت قوی باشد
بکم کردن امتلا و بتدریج کشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم
محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تب ناری حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد ازان تپی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و بدار و نارعاف
و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران ناپس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

و یا بلغمی شیره شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری کمتر ازان افتد که از گرسنگی و حدت و انجا که احشا آماسی بود استفراغ نتواند کرد و اگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با کنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کرد و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خنکی بیشتر دهد و انجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت نخفته باقی باشد غذا اما و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هر چه خون زائی باشد و در باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که انجا بگوشت چوجهٔ مرغ یا خروس نعمت شد و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هر چه خون را برجوشاند از شیر بنها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کرد و اطفال دکو دکان خرد را اشیاء خنک کافی بود و هر گاه بعد فصد آثار حرکت و غلبهٔ صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین یا بلیلهٔ زرد باید و اگر بجهت تبرید و تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی سیاه و مرود و سیب شیرین و انار ملسی و خوش و قراصیا و بهی و منزبا در رنگ اندکی جایز بود و السلام **و اما مطبقه** بیشتر تعفن چون از بسیار خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و برجوشد همچو شیرهٔ انگور و یا رطوبات خام باخون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارید و حرارت غریب اندران اثر کند و خونرا تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگرست عفونت بیشتر پذیرد و ازان صفرای عفن پدید آید و بجزوه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ پرشود و بسلام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خونرا سخت برجوشد و طبیعت آنرا بر جانب پوست مایل سازد و بجصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمواد جهت تلطیف حرارت بلیسه غیر منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر ست و بر آن رفته ست که چون عفونت اندر خون اثر کرد لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد و چنین که لازم آنست تبی سست و ایمه صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غلبه لایحه صفراوی فرو درست و از

جهت غلبهٔ انتشار و قرب بعهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج حصبه و موی ست اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته ست

علامت این آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت استیلای دم و عفونت و علیله که عبارت ست از اندک گرمی خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و هیچو غب لازمه قرائش فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر ازان بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و ما شد که در وقت اشتداد حرارت اولا نمناک در پوست ظاهر باشد جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در متناقص نقصان مرض و علامات نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران هفتم کند بخیر یا بشر جهت حدت ماده و غلبهٔ تعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد و بحرانش دیر تر افتد و بشر آن بود که این تب چون بحران کند نقای تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن زود تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز دهل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همیگردد و از اجابت طبیب آسایش نمی یابد و برین تاد خشک رنند سبز و پهن پدید آیند نشان قرب مرگ باشد **علاج** تفصیل دم ست بفصد یا بحجامت و یا شرط اذن دهد لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب شش شبانروز اگر توانند بغایت نافع بود و الا سلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تلطیفه حرارت و تلین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند بخصوص بعناها و شربتهای ترش نرم و بلین علیله زرد در آب انار دهند و شربت منقوع به سناد بشیافهای خنک نرم چون کشته زرد آلو و تنقیح و امثال آن و ایخاماتی سرد

و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود کدو و خصوصا خس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد
دیر نضج یابد و اگر بلغمی باآن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر بنضج مادهٔ باقیه بعد از استفراغ دهند باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آزا با آب سرد و امثال آن غلیظ ترسانند مصلح چون
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتهای معتدل در رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر قصه
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دهم چون قصور هوا و اقتضای آن مرامراض عفونی را نوعی
نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن بست نضج می طلبد آما چون خلط بنضج بسیار
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمیطلبد و لیکن انجا که تخمه بود باشد تا خیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یکشبانروزی اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و ان
استفراغ مقوی و سهل افتد نه مضعف و مشتهی و بیشتر از این مهلت نتوان دادن انجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت چوجهٔ مرغ و امثال
گزیر نباشد و انجا که غالب بود دکشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه در آن جوشیده بود و اندک کشنیز سبز و اسفناج و
نیکو بود و تجربه پیوسته ست که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب کاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در عنب مذکور میشود جمله مفید آید و انجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات
و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غلیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطسهٔ مفرط و امثال اینها اگرچه بحرانی باشند علاج هریک از آن در موضعی
که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه
عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد ازان در سلخ چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس از این مرض بزودی رسته اند در سنهٔ ۸۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطان گذشته به قصبهٔ اسفراین رسیدیم در هوای انجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تیف مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در نیشابور بدین امراض تلف شده بودند

بعد یکشبانروز که انجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانان که همواره بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تب آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد ازان بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای
بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشانرا و بدیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و تصور شود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا
کردیم و ایشان پیاده بچهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در نبهای امتلائی
عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم تخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل

و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مدد می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت**
این تب متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که در
تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و بهر دو تلواسه و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و یکین
که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تب و محرقه در میان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیت تخم خیارین
با شراب لیموا ما با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بنشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر و تلین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
یا تمر یا با ندکی شیر خشت درین آبها یا در سکنجبین قند یا در معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده غالبا هیچ

خنک کرده خوردن عظیم نافع آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده به بینند اگر
خون غلبه دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری آرند و نصف ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی تقریبا
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلسی بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سخنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول نباید شد و اگر باقی نیز صفرا لختی دفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بخنباند و غذا ناوشته تهای خنک کرده هم عظیم
مفید بود و انجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت چوجهٔ خروس در آش داخل باید داشت
و کباب آن انار اب زده با اندک خشک پلاو و افشره آلو بیخ سرد کرده یا افشرهٔ سکنجبین سرد کرده
مقادیر عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چقندر و ریزه و لعابیز نیکو بود و همچنین آش انار
و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقهٔ صفراوی**
انتقال فکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا به عرق
یا به دو حال از اینها و این تپ چون پیران را پدید آید کمتر خلاص یابد از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و انچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای هفت اشتداد آید باید سخت بد باشد و بحران بدین تپ بیشتر اندر ششم بود
و در هشتم و انچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و انچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و انچه
از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و انچه از هفدهم بگذرد اگر خطائی در تدابیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبهٔ مضرت و عفونت
کبد دل و جگر رسد بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منقش کشتن و تلواسه
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دگر تپها باشد و نقرات نبض
کم ظاهر گردد و از اول بسیج و آشفته و لرزنباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت مخفوظ ماندن
در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراشاید پدید آید انگاه گرم تر شود و عرق کند و تقاضای تمام حاصل

جهت قوت طبیع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و در تشنج
بسیاهی گراید باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای
فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تپهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تپهای صفرادی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرای به برازدفع میشود هر روز چند
مجلسی و اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید
یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بدبدماغ و شیرخواره اندرین تپ شیر
نخواهد و انچه بمزد در معده او ترش گردد جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و البقراط میگوید
که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بیهشانه آغاز در عشهٔ او زایل شود از جهت
گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود
از اعصاب و مراجع و درین تپ بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آلت
باشد از غالب شدن خلط کرم و آن هنگام ازالهٔ آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع شود
هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود در عشه بهتر بطرف شود جهت قبول عصبهای ماده مرض را دیر
گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات بدش از گوشت بر
که نزدیک اوست بواسطهٔ حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بدانکه
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بدانکه بشر بتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا
از هوای بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و اکثر نبض
صاحب محرقه از اول عظیم بود و بافتره و بسیر عت و تواتر و در غب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکن است
و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالبه و نهادن طلیها و ضمادهای
خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض تبرید بسیار نباید تر سیدن که خطر
مهلت عظیم ست و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از شدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک و عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و یا القوه
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غرغره لازم است جهت دوری غلظ عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و عناب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیره تخم خیارین و یا شیره تخم خربزه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد همچنین بردادن کشکاب و یا آشامیدنی
در چاشتگاه ها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین
و شیره تخم کاسنی و خرفه که از آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر اندک سرکه و اندک صندل و قند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود در هر گاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان برجای باشد سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد ازان دیگر شربتهای سرد کرده
مذکوره و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد والا تدابیر سخت سرد کننده نکنند و
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تپ
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب بخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند بانان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می شد و بعضی را اندک فراشی باز پدید می آمد و بعد ازان هر روز بهمان محل اندک فراشی
باز پدید می آمد و تپ بر حال خود بود و فترتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز نخیر میگذشتند
و بهفده و هیجده صحت می یافتند و باطبا شیر دادن دوغ اولست جهت منع آن از قبول
غلو بعضی کسان را که بعد آنها گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با چوجه مرغ کباب و افشره سرکه و غیره
بیخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی نخوراندن آب عناب سرد کرده تسکین عطش
و سرفه او میکردیم و افشره آلو کم ترشی میفرمودیم مفید می آمد بعد سیزده روز نخیر ان صحت میگردند

جالینوس اندر محرقه بوقت صبح حرارت طعام فرموده ست جهت آنکه بیم سقوط قوت ست
و این بغایت تدبیری نافع و آزموده ست و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در
فم معده او خلط باشد معده را بنحوی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضماد های خنک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلط نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را بنجنبانند نزد او نهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و نارون کوفته و نان تازه پخته و امثال اینها و اگر اندک از ایشان مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غرغره و قراصیا و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار مهد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آنهنگام او را باید آگاهانید و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خوراندن و جرعهٔ آب سرد آشامیدن و باشد که جهت آگاهی به استعمال سیاپی خشک یا تیز احتیاج او فتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا وحی آنست که اندرینجا بفصد جراحتی توان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا را بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و مجال نضج استفراغ صفه اند هد و خطائی واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که علامت استلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیادتی باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و بمسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و امرجهٔ قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در نقیه فرموده اند انجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلسی اجابت صفرا میکند و این غلط است جهت آنکه این فعل دال ست بر غلبهٔ خلط بدو میل کردن طبیعت بدفع آن و لاشک چون مدد نباشد بزودی طبیعت ازان عاجز آید و تدارک نپذیرد و بلی هنگامی که مریض را ازان اجابت خفت عظیم حاصل شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم قوت و افیست و بهمان مقدار اکتفا فرماید میشود اگر مدد نکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد ازان قوت استفراغ کمتر باشد و انچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و انچه از هشت درگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت بر حال ست بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفت

شده مست واگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی مدر و زیر بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید لزجیت و قوع بحران تعطیل
پرخطر دردی تخصیص دربن مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول ست بدفع مرض از بدن بیمار
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و بجانب
که طبیع کشاده باشد بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به بازداشتن از جهت بیم ضعف کلی
اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و خلیات و رباید داشت و دوغ انجا نافع بود و شیره خرفه با
و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبیع را نرم کند حذر لازم بود و غذا اندک و سماق در ریواج
آن نیکو باشد و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن انجا که قبض باشد و اگر اسهال بخون او اکند بدوغ
و فاذزهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی مختوم و قوابض خنک و سماقیات و انجا که تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم و روغن که اندوغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد
و ترا بشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن با طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و انجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غشیان بر نج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پوست و دان کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب بی ترش یکه اندک پوست بر و
پسته اندر ان جوشیده باشند سفید آید و ضماد های قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و بشیاف خنک ماده را
به نشیب مایل ساختن هیچ نیکو بود و اگر بقی سود ندارد اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غشیان باشد و قی نباشد بسکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و انجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیادت ازان حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمرو جبا باز دن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ قوابض که قابض و تباتهای قابض سرد کرده نشستن
و با آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سقوف کهربا و جلنار و اشباه آن
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و انجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر مجرائی مذکور می شود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بهیضه حال

رعاش را باز نمیتوانستند داشت از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم در حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب بسبب غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد از انکه بیمار را سپید
میکنند و با آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر مسیاک
دکمهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را بر نخاند مفید آید
و با فواقی نیز نافع آید و بشیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهرهٔ گردن و میان دو کتف او
شیشهٔ حجامه نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد با فراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و تکلیف اروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بر دوغن بنفشه چرب کرده
و قطرهٔ چند ازان نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و کردو بوهای عطسه اورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و طین نخاع و سویق می بو یانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیز تر شود صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد
و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینهٔ او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بید مشک
بو یانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معدهٔ او میمالند و اطراف او را نیک بمالند و بهبندند
و بدین تدبیر ساده را نیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که لخلخه و بهن و بینی بیمار را بگیرند تا حرارت
باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیع اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را
پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو با نار دانک سائیده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از
گرم ترشدن چند لقمهٔ نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید آن هنگام چاره نباشد از انکه حلوای سازند از تر انگبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ بدو دهند و انجا که بیمار از صداع بر نج باشد علاج صداع صفرا ی

کشند دهنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بسیار از سر فرو برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در
دهن نگاه دارد و ملعبات خشک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندک
کشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز ازین زایل شود و از جمله علاج بیخوابی انچه بدین مرض مناسب بود
بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد ملعبهای پیوسته
میشویند و دانهٔ انار و برزقطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و بیخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان غبار بخار ها بسیار نشسته باشد که سخن
تواند گفتن اول لعابها با عسل اب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعده باندکی سرکهٔ اب
فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر زنج کننده باشد و متعاقب آن ملعبات
در دهن گرفتن نافع و لاجرم دوام لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار شاید
کرد که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ نرسد و دماغ را مشوش سازد و امینست فی الجمله بیان تدابیر
اعراضی و افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود علاج اکثر بتقریب مرض نیز مذکور
خواهد شد و لیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع می شود اینجا بقطع از علاج هریکی کردن بیان
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع باشد و اگرچه عملی بود درین
علاجها کمتر محتاج گشت و السلام **و اما غب خالصه** این تب چون یک روز میگیرد و یکروز نمیگذارد
سالمتر بود از دیگر تبها صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقاً زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندرین تبها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای خالص ست و اندر گوشت
و مایل بپوست واقع ست امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر ست و از جهت وقوع خلطها
و مبالغه در تبرید مادهٔ بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدو رکشد
و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فوالمجرقه و باسلام منتقل گردد و بسبب مهلت یافتن اندرین
تب بعوارض مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق بعسر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت
جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت بیوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و بسیار بدن آن
بقرب دوازده ساعت میسر میگردد و لفاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد **و علامت**

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی رطوبتی را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها تبرودت آنرا که بسبب الف مجاورت ورنمی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بجد لرزانیدن نزدیک گردد فراشاوقشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن میرنجانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انهار ادمدت این حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزانیدن بجهت گردیدن ماده بر اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و دفع مادهٔ این را نافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت اول و دوم و سوم لرزد سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان ضعیف تر شود جهت نقصان یافتن حدت و خامی مادهٔ بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند تیزی تب دست را بر نجاند و سبب ظاهرست چون زمان نیک بران دست دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی بمدد حرارت کف و در حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت خفت مادهٔ و مختلف باشد جهت تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد و کسار یدن هر نوبت بعرق بود بیشتر از دستور دیگر نائبها جهت لطافت و رقت مادهٔ و میل آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل مادهٔ و آنچه پنجاه و ده و پانزده ساعت شد

خالصه نباشد واد واین تب اگر تخلیطی وخیطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز تمام کند و بسیار باشد که بهمه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که یکنوبت بگذرد و بسبب قی کامل منقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی و ناشکیبائی آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیظ در نزدیک جگر خود احساس نکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار

علاج این تب خفیفی بود از انچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی تا باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرزه اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغول است بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گران باری طبیعت گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون بهضم غذا ضعیف ست خلط خام ازان پدید آید و فسادات دیگر ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت اشتهاء غذا و شربت مختار اند **دیگری** آنکه در حین آغاز نوبت اگر شربتی از سکنجبین و را یا در آب هندوانه بر آشامد دقی کند بتخصیص گاهی که غشیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند **دیگری** آنکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم یا در دهم یا در دوازدهم یکبار لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بسیت مجلسی کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید که بعد از اسهال چیزهای که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بلغمی بود و در این هنگام سکنجبین بزودی معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا مربا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش دردا دایل این مرض دادن و دیگر فصل گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و اندرین این تنقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و بقوت را شاید **دیگری**

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف بمعده نخورد
که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نفخ بدوری کشد و یکین که خلط
متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تب چون مجال آسایش ست آب سرد
غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد **دیگری** آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد
و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که
مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و با نقوع
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر
و بی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهند لحظه باقی وحشت حرارت را
از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از
پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آسش بار ماکه از برنج و نخود
و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر بچهارم و ششم و دگر
روزهای هفت **دیگری** آنکه روز نیز دهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار اب معصور عفت
کند اگر مانعی نباشد تا نوبت بهفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی **دیگری**
آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بجب الشفا چنانچه دستور ست علاج کنند و در
نضج کوشند و به بینند تا در چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند
و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه
بعد نضج و استفراغ گر مایه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود و الله اعلم **و اما غب**
غیر خالصه چون ماده این تب مخلط ست نوایب او وقات آن بطریق غب خالصه
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرای مخلط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج دران بیشتر بود و نوایب آن بهم
نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطه غیر اجتماع

مادهٔ غلیظ قلیل و بنیشک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه استسقای عظیم افتد و این تب انتقالی بسیار واقع شود **علامت** این تب آنست که مدت سرما و لرز کمتر باشد که در خالصه بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی بیشتر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن از احدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری باین تب بسیار پدید آید و اکثر در فارغ افتد و از جهتهای دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی گاهی که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن مقرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنایع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تهیج اندر پشت چشم و اندر رو پیدا پدید آید یعنی برآمده و هیچ آماسیده نماید پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در حین تب سر اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفراء غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض پدید پدید آید و در آخر از نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب لول در اکثر اوقات غلیظ درنگین باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و سخنه اندرین مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و متفاوت و بآخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه و این تب بسیار باشد که در نوایب بعضی بماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و عفنین بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود اینجا **علاج** نخست باید دید تا تفاوت آن از خالصه بچند درجه واقع ست بر حسب اعراض و لوازم اگر بسیار بود رنباشد علاج خالصه بکار باید داشت یا زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار بود و بود سر و بهاء و ترشیهای تمام نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افگند و طبیعی را ضعیف کند و غذای غلیظ بکمیار باید

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج و فانکند و حرکت عنیف و استحمام را عظیم
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطافت
تحلیل یابد و کثافت بماند و بدو علت و طول مرض شود و بلا شبهه و چون این مرض را مدت دراز است
در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن **طریق** تدابیر فی الجمله آنست که بینید اگر دلیل غلیظ
و سخت رنگین باشد و علامات استلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط میدهند مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سقردار شاه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبیت و زیره و کشنیز و چوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشاه آنها
و بعد از نضج تام تلطین بلایم و دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا شاید طبیع را
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال
نضج باشد و غلبهٔ خلط بسیار بمضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد و اشیای بی قاتق
کم چربی و با چوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد با عتدال و هندوانه شیرین معافی آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشاه آن در
اوقات حرارت و دگر فصلهای لایق دادن و آشها که قاتق نارد ان و قلیل نعناع خشک داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد
هفدهم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز ننماید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد
قی کند بوقت آسایش و ما قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ
خلط صفوی بفلوس خیارشنبر اندر سنضج مناسب حل کرده یا اندر شراب کل کرده یا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب چیان اندر شراب لیمو حل کرده بسی بمناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و ناقابل باشد
و حاجت آید که بر سر های آنخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن و **ترتیب** لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون مقدمات

عالت باشد البته شکم فرود آید و بهیب حرارت و صداع رنجه دارد و بشیر شیه بنوابت و بعد ازین آید پس غذا
و شربتها که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش شیافها و حقنها
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و مکتر بلغم را فرو آورد و از شربتها و جهای ملین بعد از تنضیج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناخ
وزیره و کشنیز و لفاح و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن
و گوشت خروس چوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین جیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد
و مادهٔ خشک گردد و طبیعت با آن خو کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
پیشتر و پستر نزدد و بنوبت غب و یا ربع همی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتها
منضج و جالی نیکو تر باید داد و هر چه خلط را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد تنضیج تام و بقای تو
ملین مناسب قوی دادن و بعده تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بجب الشفا و حافظ الصحة و لفاح شرف
و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال اینها و بمشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اگر شبیه بنوابت ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بی قابضیت
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بچوجهٔ مرغ و اسفناخ
وزیره و کشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل غلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد و نوبت نیامده باشد و الا بشیافهای مایل بگرمی
فرود آوردن و چون از چهارده در گذرد غذاهای جالی و پرانندده دادن بوقت اشتهای مثل نخود آب
بچوجهٔ مرغ و اندک دارچینی و اسفناخ و خبازی و امثال آن و شربت لفاح شرف و اشباه آن هر صباح
با اندکی نان دادن و بعد تنضیج تنقیه بحب صافی در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوابت بحب الشفا و غیره نوابت را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
و یا یازدهم لایقه فصد کردن و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای نائبه فصد را
بیشتر از منفعت ست بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن ست بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده رافسردگی و برودتی زیاده میگرداند و اخلاط کرم را حدت می افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را در تابستان
مخصوص بدین تب باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات بجای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط ست و در اول غالب ست و نوایش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و کرمیها داده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر سازد و فساد آن باخلاط داخل عروق
سرایت کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام کرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکنند و محال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آنمحال طبع را مشغول میسازند از انشای
فعل مقرر و اخلاط و بخارات را در آن حین تسکین میدهند چنانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذرد بر حسب اقتضای طبع
مرضی تعویق دران کیفیات و حالات پدید می آید تا باز دگر بحل نوبت می رسد انشار آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شده ماده بحرکت آمد و فصل خود
تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد بیفسرد و فسادات دیگر ازان بظهور آید
و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت **و دستور** استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آنمقدار مرض را
البته بگیرد و کمتر ازان نیک نکند و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف ست آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر زیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج ست
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب دهند
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده ازان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود والا بجهت الشفا

وامثال آن تخدیر اولی باشد دانجا که مریض را مهدت کرفتن حب وغیره امساک مضر باشد باید
قبل ازان غذای مناسب اندک بدهند انکه مخدر بکار دارند و آنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت بغذا دادن دکر نباشد و در اثنای کرفتکی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
کرفتکی مخدر شربتی مناسب و نرم کننده باید خوراند دانجا که با وجود تحذیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از مخدر و بعد ازان تا انقضای
نوبت آسایش باید جست و دست و پای و پشت را کرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها
و سردیهای بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بخیر نگذرد سه روز دکر نوبت بهمین دستور
تافع دواو غذا وغیره باید داد انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر مخدر
بکار ندارند و باشربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دکر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز یا سرما شخصی سبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم زمین می انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را تنگ بندی میستاند
و بسلسل سر شسته دادند و آب و تریها و غذا هیچ ندادند و بنگ ایشان را اگر فت و نوبت بگسسته
و بسیار را دیدم که لغناع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند تا عرق کردند و آنروز از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت
غیب می آمد و بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور رحب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم

که این تب بنوبت غبین می آمد یعنی هر روز دو کهنه شد و بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترنا سودا دند قبل از چند نوبت بچند ساعت واز آب منع کردند از آز
گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تدبیر اول صحت یافتند
بیان ترنا سوکه بری مستعمل ست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزوی سپرغام
بستانی و جمله را بگیر در هاون نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه میخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را اردنیه که در قانون آن
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر اب صبر فرمودم
و نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب کردن
و بسیار را سکنجبین باصول بر ناشتابانان و بی نان داده ام و در آب صبر فرموده صحت یافتند
و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت پلاو چرب با عسل داده ام و بر بالای آن
حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و عنبی بخیر گذشته ست و کوکوی سرد مطبخه خار پشت و خوارا
در عسل آب داندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
تخمه کوفته در عسل سرشته و جند بیدستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکنبه کاوجمله را بسیار آزموده ام و در ین تب با اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از نهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر اکودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت
یافت بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سر ما پیدا کردی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که بعد از امراض
چنین تبی میدانشتند آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عزوجل و بدانکه کس را
که در علاج تخلیطات و تفصیرات کرده باشد و تهیج اندر پشت چشم و اندر
روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
و بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات در فرق نمودن و چون تورم در پا پیدا پدید آمده باشد در تسکین حرارت بکوشید و بسیار را دیدم که طلب و یا برگ بید کوفته و یا گاسنی کوفته بر پا پیدا بسیار مالیدن و پا پیدا در میان آن داشتن و حنا با آب برگ بید یا گاسنی شسته بر پا پیدا و دستها بستن جهت آن درم بغایت نافع ست و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح برناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل باد عیه هیاکل حشمن گاهی ست که عظیم مفید آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق صحت یافتند و بی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن نوایب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان دریناب نافع دیده ام اینست

آما افسونهای تب بند ہنیت اُدّاُون نار سنیک لُون برا پرگون پرکپال داگنی جوگنی دینہ بند ہو آن جمی کربا لاده ده ہنت دور و تحنث ده لُون واگر ہر پرنث اپی کلاوا وا دیت پرکلا جورت کیان دہان جاہی ہیو آلتی سہید پلتی کبا دا گری سرے کورک را دسبنگر سونا سنت دیگری اُداُون اجی بیر پرت اچپال را آجا اچد یوانی اچپال کے سات پتر ایک جرا بند ہون دو جرا بند ہون تر جرا بند ہون ہر جرا بند ہون پرا بند ہون جاد تا بند ہون بندار ا بند ہون اجرانی کی سار ہی گرہ چیت بند چرہ بیری بگت کوری سکت **وطریق بستن** تب نوبت بدین افسونہا انست که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه بز کنده بدین نیت و دختر بکر آنرا رشته باشد همین نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوت یکسر از بجانب علف گره کید ارکه نزکان انرا بدرقاق گویند و در رحمی آنرا نوچک نامند و آن علفی ست که باران خارهاست گچ دگرد شبنیه باستخوان زیتون و در چراگاه بر موی حیوانات بسیاری چسپد و برگ آن علف شبیه ببرگ بادنجان آنرا بندند و در حین بستن سه کرت بگویند جاک جاک میری کاجگا لاک ذنام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان بندند و بگذارند تا صباح روز نوبت انگاه صباح قبل از طلوع چنانچه هنوز سحن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم گرفته بنیت مذکور و در حین سه کرت همان الفاظ را بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن و اید آنرا بنیت گسستن تب بریض بکشند و سه تو کنند و قدری این علف ببرند و میان این ریسمان بستور ایران بنهند و افسون دوم را می خوانند چون بلفظ چیت بند چره

رسند قبل ازان نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد گاپارند گا دبرین قیاس و درحین تمامی منتر میان ایمن
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران و مند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند
و درحین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان و مند و گره زنند دسته تو
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بیوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی بر هنه بولادین بران میکشند و افسو نهارا میخوانند و بعد تمام افسون بر آب
میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه نیز همین نوع بود
ولیکن انجا ریسمان از پنبه سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر همین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه در
خواندن ست و از اسناد سند گرفتن و نفس پر اسدن چنانچه داب ست و چندین جای
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه بادام ثابت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب یا این
مریض میگذاشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکے
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیاری یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
مخفی نماند که هر گرانپی کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جارنا الرحمن طارنا الرحیم البرص با تستم تب فلان بن فلانه
را برو تب میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود بهمین
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچند و در شب به خاکستر گرم می پخت و بعد می آورد و زرده
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن تا بانگ چهارچشم میاد به نیت
و پوستها را در آب روان قومی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را مریض باز دراست

بنیت بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی اما محرقه بلغمی چون
سبب حدت و شوری بلغم صفرای محترقست که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد و سیا
از نیجهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن و اما حمی الشقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه دآر و غ ترش و اصحاب
نزلهٔ استسقای و کسانی را که بر استعمال طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خوران
که آبها سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف دالم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر یا بعرق باشد یا باسهال و چون این حمی الشقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مزاج خلط
سبب وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود بحسب غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر با استسقا بازگردد علامت این تب آنست
که هیچ سرما در از نکند و گسار یدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق بین نبض بود
مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید بحسب تحلیل یافتن اندکی بخارات
بسبب حرارت نیم روز و یا بحسب خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
و بالجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمسش ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل پسری مایل گردد و بر صاصیه گراید و برانر بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سر فرو نخواهد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد اب و ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر بتر شی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین کنند اندک بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد دهند و انجا که سرفه باشد ترشی فزون باید داشت و به نگهداشتن نبات و کرنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بجذب السعال احتیاج افتد انچه بلی مخدری بود مناسب باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد و بقی گاهگاهی بعد طعام و آب بقی مناسب یا با سهال برفق بعد ظهور نضج بسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب چیان در مصلح مناسب بود و ادرار بول بحلول اصول عظیم نافع بود و اندرین تب بکوبیهای و داروهای پراکنده و لطیف کننده آن ولیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون مادهٔ لطیف گردد و نیز بدماغ برآید و بسام بازگردد و همچنین سر دیبا نیز آن ولیری نشاید کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر بازدهد و به استسقا کشد و انگاه علاج مشکل گردد و انجا که صداعی باشد بخشخاش و شیاف شکر فرد آوردن مناسب بود و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از انچه در نایبه بلغمی بعد ازین مذکوری شود انچه مناسب بود بحسب احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتر سنه احدی و تسعمایة سفر عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و دوغ و کلم بسیار میخورد و گاهی با نهار آب شور میخورد و معدهٔ او ضعیف شده بود در کاشان بریان خورد و استسقا کرد و شربت لیمون بیخ سرد کرده باو داده شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد ازان کرد و در گرما حمی لشقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته باش بیخ و هندوانه و گاهی اندک تمر یا آلو میدادند شبها و نیمروزها و بعد غذا و آب گرم ترمیشد و آخر شب و صباحها خنک میبود و بهیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و با بصر در بهوای بهتر نقل لازم بود بکجا رویم و بشتر اورا کمتر نل بردیم از کوفت راه و تب در و اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر بیخ بود گاهی لحظه بر چارپائی او را سوار میکردیم گاهی بکجاوه و بدین حیل به نظر قسم و جهت تسکین سرفه لازم شد کرنگبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب هم سفید می آمد اگر چون بنهم رسید دهای

خنک نظر در یافت هندوانه و ترشی باز گرفتم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین
تجویز کردم و نیک بود و بهیچ غذا غیر اماج میل نداشت با بضرورت در شبانروزی دو نوبت اندکی
ازان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخوراندیم بزور و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تپ و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ پالوار و شبگیر آهسته میرفت
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ
و دو فرسخ بیکلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بود و بعد پانزدهم پرسپر نمیکرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما بمیوها کمتر رغبت مینمود و ملازمت سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تام یافت و الله اعلم **و اما حمی مواظبه** بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتدا ات
این تب هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن ما بین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و غلبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که فرات آن تمام بود و تا آخر نوبت عرق نکوکند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تخلخل بدن و از زمان صعود و انحطاط این تب بسیار
بیشتر از زمان صعود و انحطاط غب بود **علامت** این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای بسیط اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و باک نگذارد و سبب جملی آنست که چون بلغم غالبست
زود تر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر
از دگر خلطها نماید چون خلط سر دست و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس بردان کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین حمی بر دو نافض طول و قصر تفاوت بود
چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا تر شش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد بلکه نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اعضا
سرما در می یابد تا بان حد رسد که گوئی جمله اعضا اندر میان برف است و بدن او را ری گرم شود و در اوان گرمی

گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت غریزی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط
سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما با اندک فراش بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در اواخر آخر سرما و لرزان این مرض عظیم تر
بود جهت فتق و انتشار یافتن ماده سر و هر گاه سبب بلغم شور بود اندر آغاز فراش کند و تشنگی بیشتر
از سایر اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه گاه سبب بلغم شیرین بود سرما ناقص کمتر از جمله باشد
و بسیار بود که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت
تب حاد دهموار نباشد و کف کرم بر بهر محلی که بر تن او نهند چندانکه کف بران می نهند گرمی بیشتر
فهم کرده و حس نیز چنان دریابد که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب
از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی
خلط و رنگ روی اندرین تب به سبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت
اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و آخر متواتر و سخت مختلف شود
و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سستی
و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و
پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پا پدید آید علاج این تب هیچ
علاج غب غیر خالصه بود لیکن اینجا بشر تهای منضج جالی بیشتر جرات توان کردن و از ترشیها بجز
سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد
و بر قی قبل از نوبت اگر توانند مداومت تواند نمود بی الحاح بسیار و لیکن قی بعد هفته از مرضی باید
بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از ان چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زودتر جرات باید کرد که اندر عفت غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظهٔ خلط بلغم باید کرد و از
کدام صنف ست و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متعادی و نقل بمکان گرم و خشک عادت ال اندرین مرض

عظیم نافع بود و تلطیف غذا را دایل لازم بود چون بنوشاش و بریخ و ناشتا تشنه و یا مرق چوجه مرغ
بعد نضج واجب شود برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهار دهم و نخود اب بگوشت کبوتر بعد بست یکم
و بعد هفته بجای آب مار العسل و شوید اب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کل ارمنی و اشباه آنها
بر بالای طعام و آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کنی مقوی ترش و مهارس عظیم نافع باشد
و اورا بحسب الاصول کرشتر و اسهال سحب چنسال بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبتها
بمعجون حافظ الصحة در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل مفید آید تخصیص بامعجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق
با نیم درم مشروط بیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و انجا که تهیج اندر پشت چشم و روی
و آماس در پاها پدید آید هر روز برنا شتا قرص کل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر تلخی تا تیب حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یکمثقال زنجبیل سفید کوفته در عسل رشته قبل از نوبت خوردن جهت
غلبهٔ لرز و طول بر دنافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب پیدا شد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تب و تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد
و اکثر اوقات که دران مرض از مردم ایستاده نیز نفع آن مجرب است و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود و الله اعلم **اما حمی غشی خلطی** آن بود که بیمار در سر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم خام نمی بود که بر
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و اینچنین بود که از ماده تب لختی بجانب
دل و حوالی آن که فم معده ست بواسطهٔ مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و بدین سبب ضعف نیز در ضعف مدد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت
غریزی زود تسخین و تلطیف آن ماده میکند پس از زمانی غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء
و تفاوتی که بسبب غشی داشت لختی قلیل پس و پس آید و بسرعت گراید تخصیص در انقباض و امتداد

این تب همان دربای مذکور و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی بر صاحبی زرد و گاهی
بکبودی میل سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت بحوظ کند همچو چشم مجنون و سررهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهیج
اندر چشم دردی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت دشوار بود
زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبهٔ و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست مدد خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکنند مادهٔ غالب و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و خشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم اوفتد دفعة دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از انکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فاذزهر حیوانی در شراب سیب و مهرس دکنی مقوی به برس و حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده وجدوار اندر فعل حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاهگاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم کشاینده بکشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوایل اگر ممکن نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل مادهٔ این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
کرد نخست راهها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد ازان از سر تا پا
تا سر دستها بعد ازان پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و همین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت بدارد
ممکن باشد یک نیمه اندر باش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب بی سنجبین بروزن دانگی مثقال
آن بنباید خورد و اندر ضعفها نباید خورد شراب ریحانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت همان بست
که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی کردن آسان بود امید وار باشد که اگر قی را بایستور
مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احتراقی و صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج تب غب غیر خالصه نزدیک بود و السلام **واما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد **واما حمی لیلی** آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند و دراز کشند و نهاری از جهت طول وقوع در حر روز بیم باشد که مدق منتقل شود و نیز از ابتدا عسیر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **واما ظاهر الحر** آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری ازان عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا درمی یابند و ازان متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت مادهٔ این تب دور کشد و پیران ازین مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک ست ولیکن دلک و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد و از فصل و سخنه و عمر نیکو بود و دم گرفتن؛ قدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غالب در طعام بیقاق و جندبیدستر در عسل آب نافع بود و السلام **واما ظاهر البرد** آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت ازان بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن مشغول کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از مادهٔ مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطهٔ سرد بهاز و د سرد شود و مدد بدو ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرات نتوان کردن و دلک متعادی و گرم داشتن تن عظیم نافع بود و اینجا واجب باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

و چیزی ازان تحلیل نیابد که بطاهر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد شده
و اینجا علامات صفراوی ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلیل اینجا نیز عطش ناقص
واللہ اعلم و اما تب ربع اگر چه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن
محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی پدید آید
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود و ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب دهد و مرکب
باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع
کم خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دراز کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که ماده
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و انچه سخت دراز کشد و بایخود با ورم طحال بود در اکثر باستسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و تسلیم جهت کندن حرکت ناقص سوداوی از محل مستقر تحلیل کردن
حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و شنج خلاصی دهد و هر تبی که در ضعیف افتد
زود تر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبت جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت
هوای صیف علامت ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی همو از نرم پدید آید
بی نمناک از بخار تر جهت رخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتهاء حرارت
هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ داد و نفوذ بخار ات کمتر از متصاعد میگردد و در اعضاء بیشتر
میشود و هر گاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شراتو تمام کسر می یابد و سرما این گاهی در استخوان باشد
چنانکه پندارد که می شکند و چنان بدر آید که ذدانها بگذرند جهت رسیدن ماده عفن باعشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سوداء اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد و در محل تعفن و بواسطه بیس دیر در قبول
عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر فانزافتد و نوبتش بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گردد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود کمتر از عرق حمی
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید و سبز فام بود
و در انتها بسیاهی گراید و انگاه که ماده سوداء محترقه باشد نبض بزرگی عظیم مایل بود و بول غلیظ باشد

وعرق منسبب بود و او را آن دو اثر نباشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و تشنیع بود یا ناقص باشد و او را آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی التهاب غالب باشد و انجا که دموی باشد در علامات قریب بسودا وی طبیعی خالصه و می بود و بجمله عادت و حسن و فصل و تعاقب گذشته و بلد بر هر یکی گواهی دهند بهیچ یکی از اصناف مزاج از آفت بسیر زخالی نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دید و در مخلطه لون بول و براز خیسیاهی گراید علاج چون زمان این مرض دراز آید و زمان آسایش تو اب بسیار و خلط بس عاصیست تدابیر آن بسوفق باید کرد و در اول از غذاهای معتاده انچه ضد هر مرض باشد و غلظت مایل در نباید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فراوان نباید داد و در رقایق طمع بر آن نباید کرد خصوصا که هم اندران فصل افتاده باشد و همچنین پیشتر از هفتاد روز ورد دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین بیشتر باید کرد از جهت بسیاری غلظت ماده و در تعدیل مزاج به چیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب در تبها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای پرخام و بادانگیز همه مضر بود و مدرات و مسهلات و هر چه در قسم اخلاط را دفع کند همه مقرر باشد و بدین جهت خربزه منع نکنند با وجود ضعف طبع آن با سودا صاحب خیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سنگ کانگبین ماده درم سنگبین ساده سرشته دهند و بموزینه منقای دوانه بیرون کرده با مغز پسته دو بادام منقل کنند هر گاه خواهد و نخواب بمرغ فربه جوان و بازیر باج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و اگر متعب و در رنج باشد گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر بر اندن ماده غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر در اشباه آن بکار داشتن در هفته یکدوکرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازم تواند نمودن عظیم نافع بود و هر گاه اثر نضج نیکو پدید آید و دانسته باشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود پیش از نوبت

و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صبا حا خیز نوبت و با سکنجبین افتیمونی با گل قند سر شسته گاهی
ملیح از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و تنقیح و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک
با عسل خوردن غذای نافع بود در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر بحب الشفا و امثال آن
دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نایبه ملغمی و غب
غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که مادهٔ سودا ملغمی باشد و حب الشفا در ین باب آنست
و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب بلغم بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت
و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی
نداشت در فانیری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت
و غذا نخود و اب برغ فربه بودی و قلیه پولاو چرب بگوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند
فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی
صبا حها خوردندی از خشکیها و میوه ها سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی
و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار با قلای مرکبی را
با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم را میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پا ها و تن را
گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیار خلو معده تا اخلاط
زود در حرکت نیاورد و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت دو د متجاوز بود و مگر تا وقت
دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای
خفیف آزمودیم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا مادهٔ مرض از کدام خلط
حاصل شده در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر مادهٔ از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی انچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات
و دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بوا جبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال مطلقاً دور داشتن اگر از
بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقاً دور داشتن و شیرینیهای
بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی
منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لختی خون زیاسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربهٔ معتدل معدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت و در
تنضیج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله بر فق مرض که هنه باید ساخت انگاه بر فع آن
بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار را
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تجربهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب انفستین میدادم
و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سود مند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک علاج
را دیدیم که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل می شود و ربعی را اندر حریف در
موضعی که دو شبانه روز نشانند دو شبانه روز خود را گرم نگاه داشتن و انجا بوی بخار دوشاب شنیدن
و بخار و هوای آنرا دریافتن بسی نافع آید و مجرب است با وجود که علاج ربع در فارماکوپیه صنعتی دارد لیکن انچه چنت
کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دو شبانه روزی
پرزند و غلبه باشد هوای آن انستبه و در ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت آنکه
خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بسبارا الاصول معتدل و در نائبه چون بیم بود
که بفصد و ادرار رقیق دفع نشود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و دراز تر گردد اندرین هر دو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن و الله اعلم و اما مت خمس و سدس و سبع و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و بالقراط گوید که تسع را مدت دراز تر باشد از سبع
و سبع را مدت دراز تر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه
بسیار باشد که مقدمه سهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و برآمدن اینجمله هم بعد امراض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان و فصول آنها و طول و قصر
مرض بواسطهٔ فرمان بردار خلط و عدم آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این
امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می گوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تشنج
پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مگر در هر نوبت میکند و مرض نو حادث می شود آخر
تشخیص کردم و مزاج او گرم و خشک بود او را در روز بعد سه روز نوبت صباح سکنجبین بشیر و تخم خرفه

میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده و آدمی و غذا
مزیرباج و یا شوربا میخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز پیش از روز نوبت هر روز زردآب
داده می با زیرپای مزور بمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ نداده می و آن نیز
جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرموده می و از اخلاط معجون سکباج
حبی ساختم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ ازان داده می و این حب دو بار بیش
نداده م بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود و الله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در
عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت
تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یکنیصف آن غب
خالصه است و گاهی برعکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار
هر تبی را از هر صنفی ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد گاه
باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد
بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایت واقع است طبیعت را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین امتداد افتراش در
نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب انچه بد و اخص ست و اگرچه آزار نیز لابد ست
و از قرار دیگر آنست یکروز نوبت دراز تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یکروز بسکتر
و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفرای باشد و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سوم یا اول یا
و چهارم بدو هم و پنجمین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا یابد جهت
اختلاف تعفن نا دو تین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتهار سید
و از لرز و سرما و فراشا بر آسود پس یکبار یاد و بار دگر از ین اعراض عود کند بجهت تحریک و تفریق
صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم در زمان نوبت این تب و در آخر

وطبیعی راسخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال اینجا که ترکیب از لازم ذاتیه باشد هیچ
واعراض تابعه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر غلبه بلغمی باشد هیچ نافض پدید نیاید
واگر فشرده تر باشد سخت ضعیف بود و اینجا که ترکیب از لازم نباشد اعراض هردو متداخل بود
واحوال مریض هر لحظه بحیث حرکت خلطی دیگر بروجه دیگر باشد و لیکن اصلا نافض پدید نیاید و غلبه
هر خلطی را از غلبهٔ اعراض قویهٔ هریکی توان دریافت و در هیچ یک از این اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت اقلیم
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار زود پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار زود بود در تدابیر گرمی فرا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکبات ازین بین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص انها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام ست به استفراغ لیکن قبل از نضج تمام قی باید فرمود در اوقات لایقه یعنی که
از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از نوبت یعنی آن خلط استفراغ کند نیکو بود و باید نرم نگاه دارند
طبیع را بحقن و اشیاف معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ
در قیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود او لا در ان باید کوشید بنوعی که
مانع انضج نشود و بعد از نضج باید اهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکر نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیر خشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیار شنبر با انداب مرو یا مغلی ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت
و غذا اما که در مطلق تب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذای
صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن داد رارد و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ بمهلتی نیکو عظیم نافع آید و بدستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده ست و نافع یافته و من هم آنرا
کرده فصل فابز دری شطر الغب داشت از نامبین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت بعید و بحمد
کر نوایب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی به سه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بگذشت و همین صحبت ماند

وانجاکه مرکب از غیر نابتین شد چون طبیعت را مهلت آسایش نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد بطریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن
واگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن غایت رعایت قوت هر چه تمامتر باید نمود و قرص کل کافور
اندر اواخر این تب از لازمتین نافع آید و مخدرات کاهی که تپی لازم باشد نباید داد و اگر وقتی
نیک کهنه شده باشد انگاه حافظ الصحة وامثال آن نافع آید **و اما مرکب از**
غبین نابیتین و از سه بیع و چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس ست لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آمد و اگر نوبت
یکی بر طرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سخنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه
بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمجدری رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد و رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که بر فع یکنوبت رفع جمله
شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسد و اگر ازالهٔ بعضی مشکلتر بود اسهل را رفع
باید کرد و نوایب خلط غیر را گذاشتن با نضج بیشتر بود و مریض دمی نرند و قوتی با تن او باز آید
و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازالهٔ آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج یکدیگر قریب باشند **و اما مرکب از غبین**
دو روز آید و یکروز آسایش دهد **و اما مرکب از خمسین** دو روز آید و دو روز نیاید و باشد
که بنوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یکروز نیاید و بر این قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق** و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تب آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعد
قانون علاج دق مرعی میدارند و انجاکه دق یا حمی سوداوی افتد که از خلط ملنخم افتاده باشد

وکهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود بس غالب بسیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید
وهمچنین چون باجی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد و درچنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
واما مرکب از غب لازمه و دایره علامات ومعالجات این تب قریب بعلامات ومعالجات
مفردات آن باشد فرق چون طبع را اینجا تحریر بیشتر واقع ست تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
واما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دلست فاسد سازد و رطوباتی که در دل ست جمله آنرا متعفن گرداند
وحرارت عفونی ازان در بدن منتشر گردد وحمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد وبجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عام ست مرض نیز عام گردد واگر خلق آنملک را بدید آید مگر کسی را که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد ومسامات او کشاده نباشد ومزاج او قوی بود و در تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات نیز سرایت کند وحیوان بسیار
هلاک گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهرتن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد وتاسه واضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
وعظیم می باشد وبعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق لزج وبدبوی
باشد ونبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ وبدبوی باشد وگاه بود که بول اسود گردد
که سیر زرد شود وحالی همچو استسقا پدید آید وخشکی زبان وعطش بسیار بود و در دل و قعر معده
دردی می باشد وغشیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند
وگاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و ذهن ریش گردد و باشد سرفه خشک
رنجه دارد و سقوط قوت وغشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی اشراسیف
تمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سودای او بدرنگ وبدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان می شود و با آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که
بیمار غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعضی اعراض بقوت پدید آید و بعضی مزدم را گاه بود
که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تعفن آب
ونبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مزاج لگن زود هلاک شود و الحمد در این حال چرا نند

واکثر این محمومین چون نفس بدبوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل
وحوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت وغلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تب آنست
که نقل هوا کنند اولاً انگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده
از غذا و شربت و دوا مرغی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندرترشیها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه بدنیامده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زاید بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و با استعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق
بریان کرده باشند و بزیره و کشنیز خشک آنرا آلائیده و بانار دان کوفته افگنده و خشکه
پلاو و اشله یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر تهاوادن و اندر
دوغ بی مسکه نافع بود هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندرترشیهای مذکور با
گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فواق مناسب بود و بغیر افواق نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود
و خلو نیز نیوفتد و تدبیر مسکن و پوشیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شد
اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم در باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه
ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجا ناکه سرهای پهلو و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه برمی افراز د و بهوشی میکند چاره نباشد از انکه او را
بچیزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و لختی او را بسمالند و الحکم للتجربة و طریق استفراغ
آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن
بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی بمقدار
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ ست و غرض تقلیل رطوبات است بدفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف ست فسادی کند و انجا
اعراض بدظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و بزعم من
کار در اول حال هر صباح بعد فصد تمام اگر صباح و شام معصور انار ترش باشد بهتر

مصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندران حل کرده باشند خورده و مراعات غذا بمقدار لایق در شب و روز
بهترین تدبیری باشد و الله اعلم علامت و بآنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل ثعلب
و پستوک و امثال آنها بمحل و مانعی دیگر ازشیان خود ترک کنند و ازان ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانی
که از عفونت متولد میشوند بسیار پدید آیند و حیوانی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره
همه بر روی زمین گردند بمحل و سرایچه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش آینده نباشد و روح او تنفس راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی برآیند
و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناکبست و غلیظ و تیره و بر سر عمارت همچو دود فرو چسپیده
بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود و حرور برد متوالی بغیر محل و زیادت از
و عادت فصل و وقت و غبار ناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای سجیل و ممتد با تعاقب
حرور برد و غلبهٔ ظهور شهب و نسارک و سرخیها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال
فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه
و قابلیت هوای ملک وقوع آن بارد گر قبل ازین شرط بود و الله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و دوره‌ها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها
و سوختگیها و عرق مدنی و ورشین بلخی و جراحتها و بیرون افتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب
و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار
پدید آید باجمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار دو قرحه خشکر نشیبه
پدید آنکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض وقوع
بود مرخون صفرادی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست
که ازو آخذه دوارده گویند یعنی چون در جایی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت

مصاحبت و مقارنت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر
هر کسی را یکنوبت البته پدید می آید دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود علامت
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و منش کهن غالب بود و قاسه بیحد کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و انجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بر و زنگ کند و الا در هفته بر و زنگ کند
و انچه از هفته در گذرد و هنوز هیچ بر و زنگرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک تشنگی بود در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
دیدم چند کس را که اندر تب کاهی فراشی می کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ بر و زنگرد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از در و پشت و پایها خالی نباشد و در رهی از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالیه خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمیر و گرمابها
و شیرینهای دیگر و زیج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه انچه بلون سیاه و یا
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و انچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را دری حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک
با مغز گوزداد بخورد صحت یافت و بتجربه چنان یافتیم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد
چون لخطه بنهند بریده شود و بچول خربماند و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت تنفس
دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم مخالف و ظاهر شدن حصبه زود و پنهان شدن و اختلاف ظهور
بر و زو خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال
منذر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا سبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی از
که قصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و بسرسام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از
بر و زبعد از بر و ز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بر و زتام و دو فر قوت و بعد یازدهم اکثر آن بود
که بحرانی شافی باشد و مجربست در عاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

و هرگاه محصوب را اسهال خون افتد احوال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت مرجا باشد
و اعراض بد دیگر نباشد و استفراغ دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و دوایی که خون را
مردد و بلاک گردد و اگر از چیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج حسب
کرفصد کنند از باسلیق و اگر نباشد از اکحل و اگر نباشد از قیفال و غیره انچه باشد خون نیکو بردارند
و اگر فصد نتوان کرد سر گوش و رگ زیر بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون نمودی مزاجان را جایز و
بمقداری که بحد غشی نرسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلطین صفرا کنند بعد
فصد اگر یابد بهتر باشد و اولی در فصد دوم بود بعد اول بعد سوم بعد چهارم و ازین حد
تجاوز نباید کرد مگر آنکه استلاء دم سخت ظاهر بود و هیچ نوع اثر بر روی حصبه پدید نیامده باشد و الا البته
حصبه جایز نباشد و بعضی مقابل الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه دانند
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب با افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی
و مبا سایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین تواند یافتن و اگر حرارت می افزود در شکم از آب
پرشده آنزاقی کنند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی یا آثاری ظاهر شد امید وار بود که زود تر
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بنفشه های و نارهای و زرشک های و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا مدد و مولد مرض
و البته حصبه برون خواهد آمد جرکشکاب و یخ اندکی و آب غبات و آلو ضم کرده بمبادرت دهند و
اگر کشنیز سبز اندران باشد چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و برزد توقف
و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس انچه را قبل از هضم و بعد از دوم موقوف باید
و شیر بینی اگرچه مدبر و زست لیکن چون ماده بست بتخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاجی که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده انست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد ازان جهت تسکین
و تقویت کشکاب ساده سرد کرده دهند که اندران غبات و اندکی کشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آن را که ازین غذا نفرت شده بیخ اندر آب جوشیده جوشانده داده ایم و بآب سرد و آب غبات
جوشیده دادند یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آن غبات خلط
کرده ایم و گاهی کمیت دهن خشک کرده بنوشند و انار سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود منبع عمل نمودی

والو و بیدانه مذاوه و ایم آن هنگام غذا باشد پنج اندر آب جوشیده فرموده ایم خصوصاً بعد بروز حصبه
و بدین تیب و تغییر هیچ مصوبی را خطائی نرسیده و بسیار از حصبهای بد بدین صحت یافته اند و انچه
بروز و پیر میشود و ناقص و با تعرض است و طبیعت را بسیار داوری احتیاج است باید که تن را بجامه گرم
دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شیشه بماند و دارد
با بخار آن تن را در زیر و بالا در اکساده بسازد صواب بود و انچه چند در آب عناب بجوشیده
آب دادن هم محمد بروز بود و اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و با ایم حدوث اسهال یا
مزید بدین بهی تر شش و رب آلو مزبدین نارون نرشک موافق بود قبل از غذا بسیار را دیدم که در رنج
و تر شی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند
گرانی سر و صداع و با بهوشی و ثقلت بسیار شود و استلقا دائم باشد و فصد نشده و حصبه نیز بنور رو
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر ازان هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر استلقا دائم نباشد و فصد در اوائل شده باشد
باده و را از دماغ باید داشت بخشنه و شیاف و پاشویه و بو یانیدن کافور و لخلخه های خنک و مالیدن تراب
بر کفهای دست او بعد بروز آبزا که ضعفی باشد و غذائی قوی تر خواهد چو جوجه مرغ یا چوجه خروس یا قدار
پخته یا کباب کرده و نانبری اندرری هوا مولد حصبه شده در اطفال و کودکان و جوانان بود که سرفه و سخت و تکلیف
پیدا میکردند بعد بکروز رب طبقه قوی پدید آمد و بوقت شب هنگام سرفه رب بیشتر میشد
و اکثر را او ازمی کوفته بود و روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه
میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود و هم سرفه را و هم تپ را و غذا نافع بعضی را
شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را نوغان برنج و بعضی را آش برنج و دیگر چیزها و ترشیها و سردیها شیر مضر
نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اگر در ماه
و در یازده بحران تمام بعرق بود و چون عرض هوا ضعیف بود حاجت بتقیه نمی شد و بشیر احتیاج نبود
کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب تخصیص کند ابریل و شهریور ماه بود و باشد
و حضرت هیچ محصور را نمیگذاشتند که جامه پاک بپوشند جهت آنکه گویند پیش جهت بروز حصبه سبکتر
باشد علم و اما جدری که آنرا آبله گویند بزهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حلی مختلف

و بنفشی آبله چون سوخته خون بود اکثر باخطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو بود با رود
در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب و یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته می شود و در سیر دن
می آید و یا بر اثر نهایت هائی باشد و قوت ضعیف و ماتب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
و انجا که سخت بیرون آید آبله و انگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از انست که آبله بیرون آید
هنوز تب سخت تا باشد و انجا که آبله پهن باز میشود و درهم می پیوندد و تاسه بچهار روز باشد و شکم باد گیرد
هلاک نزدیک بود و انجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بسیار سخن بیهشانه گوید بمرگ نزدیک باشد
و همچنین انجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تا سه بچهار روز آبله بسبزی یا سیاهی گراید
و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم نزدیک و پس از ان سیاه شدن بول تخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال
بهلاک کشد و اکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بسیج یا اسهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله آخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند **علاج** آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنان که مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که
در آبله چون ماده آبناکست که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیزهائی که سیل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش بریخ غلیظ ساذج بی روغن اندرین ملک رسیده
و از ترشی حذر نمایند و نهایت مناسب می آید و ماکودکان سیوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املسی میدادیم نکوئی آمد و ترش خواران را آشتن سرنج با ناردان گاهگاهی میدادیم و مفیدی بود
اندر ما و رای النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای انجا و در اکثر هوا های
تر قوی این غذا مناسب بود اما در هوای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان نشود
بهر حال آنمقدار که بتر شی اندر حصبه جرات توان کرد در آبله نتوان آنمقدار که بشیرینی در آبله جرات
توان کرد در حصبه نتوان و لیکن ظاهر است و جمیع مجد و را نرا فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد چوبک بند
بدستور کنکارد کریافته یا پلاو خشک نکوید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و انجا که استعمال تلخین

حاجت ایدرب ملیله با شکر مناسب باشد و انجا را در آب انار ترش کرده و اون هم نیکو بود
و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و انجا که در اول به تسکین
و تغلیظ خون ورم دفع و منع ماده از غلیان کوشند خوراندن شراب طلع و شراب بیدانس
و آب فواکه قابض نیکو بود اما بعد ظهور اثار بر وزان آن اندامهای را که مضرت ابله اندران
عظیم ست مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و روده و بند کشاده ها ازان حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و درون گوش بیم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش بیم سل و ضیق النفس باشد و در روده ها تهیج کند و در بند ها چون
بزرگ و غیر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که ساق اندر گلاب تر کنند و بیالایند
و اندک کافور اندران حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض مصر و شیاف ماهیثا و اقاقیا برابر وزن عفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هر گاه آبله اندر چشم پدید آمد صاف کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید و اگر این تدبیر ها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامهٔ بنطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نقط سفید اندر کشیدن سخت سود مند بود اگر بر سیاهی
چشم آبلهٔ بزرگ برآمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سر ساخته باندازهٔ چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد ازان
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف ماهیثا و رب غوره و امثال آن که
سخ کرده باشند بر می کشند و در می چکانند در روغن گل یا روغن مورد یا اندکی کافور اندر چکاندن
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله آلائیده بدان کوبات
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار دارد و بعد ازان
در ربع شانزده غرغره میکنند و آب سرد و طبخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره بس مفید آید

تدبیر حفظ شش آنست که از انکبین بلعلی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب سیب و توت میخورد
و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کمتر از اینها سائیده و با لعاب اسپغول شسته جوی
ازان پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست که صندل و شیاف
ماهیشا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سر که بران چکانیده بر بند ها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بند گاهی برآید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آن را بیرون کنند تا
بهم اصلاح آن نیابد و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستوری مذکور و انجا که آبله
دیر برون کند و بدد احتیاج باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سرو مزاجان را نیکو آید
و غذائی که از اینها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر پخته با غذا خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب با اندکی راز یانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد و اگر عکس مقشر بهفت درم و لک مغسول پنجدرم و کمتر از سه درم جمله را در نیم من
بپزند تا به نیمه باز آید و ازان بدهند مادهٔ را زود بیرون فرستد و انجا که خارش زیاده میدارد
بلعبهٔ نرم دیا پر مرغ باید خاریدن و دستهای مریض را در کیسهای نرم باید کرد تا ناخن بر بشارا زخم نکند
و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند و انجا که آبله دیر پخته گردد و بدد
احتیاج باشد به بینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ مابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سوسن کنند اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نخایند که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز نهفته بگذرد و آبله روی
بند و دیر خشک شود انچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند با سپستگ و آب آنرا
بلعبهٔ نرم بر چیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بپخته نرم بران ریختن و از
سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و دود بر و اطراف و بر و دیوار
خانه باید دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و زرد و کردن و اگر بوی خوش نیابد

کل سرخ و برگ سورنجان کندر داخل روغن سوسن و دماغ مرغ سوده و نرم بمخید بران مالند و سفید اب یا بعضی از انها با شیر زن هم نافع آید و انجا که آبله غالب بر آنها باشد و در رویش جای
اذا که بیمار را در میان چنبه کهنه نرم کرده و دود کرده و در برگ مورد و صندل ساده خوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نکرده و اندر میان یک سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی از حد
کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سعوط برگ
و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب نما نافع بود
دیگر روی بستر نرم افگنده سخت مفید آید و نمک آب آبله در سخت زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد
و نمک اندر طبیخ این برگها افگنده آنچه بود مجلی که زخم شود و مرهم کافور سود دارد و دود گرفتن خشک
کردن و بصلاح آوردن ریش از جمله اوقات نفع عظیم است و بر گاه آبله خشک ریشه پدید آورد اگر دیر
می بریزد در شب آن سر طوبتی نیست روغن بنفشه گرم بران باید چکانید تا زود بیفتد و اگر در شب آن
تری نا شد و خشک نمیشود و بمیعاد که دستور است آنرا به بخار آب گرم نرم باید ساخت انگاه نا بسنگ برداشتن
و دیدن نا ضروری دارد یا نه اگر عمقی دارد در وی از صبر مرد و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز
و اقلیمیای سیم سازند و بران نا شند تا آنرا بر آورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب بنمک
سوده بران نهند و بگذارند تا خود گر بار خشک ریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن
زایل شود و بصلاح آید و بزعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باز آمده باشد اگر
جهت دفع رطوبات زائده آبله و زودتر بصلاح آمدن مرهم آبله فرنگ قدری بدستور بسالند نافع بود و انجا که
اسهال پدید آید اغذیه و ادویه که ممکن بود و نیم بیان کرده باید گفت و سقوف الطین و پرپی قابض
باید داد و قبل از کشکاب و غذا و بزعم من فاذر هر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب بمواضع
از نرم شدن شکم بعد پنجم اندر آبله و حصبه لواحی باید کرد که بمضرت اسهال اندرین هر دو مرض عظیم
و اندرین ملک خشکریشه های آبله را نانات سوده اگر بخورد اطفال تندرست میکنند و آفت هوا عن
مولد آبله را ازیشان باز میدارد و اگر آبله برمی آورد نمی اندازد و کم مضرت می نماید و بدانکه حصبه
نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات همچو اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات
اینها است لیکن در حصبه چیزی سلم ست ازانها مانند بهوای حصبه اطفال را بیمار کنند و بیر

تری فراوان نیفتد و اندرین هوا مولد آبلهٔ اطفال صفراوی دانها که تدابیر خشکی فراوانند و علاج
آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کورابله گویند یعنی آبلهٔ ایست که آب نمیگیرد
و خشکر یشه قوی برمی آورد و سه نوع دیگر بشره اندر ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها
غیر از وضع و هیئت قریب بحصبه و آبله ست یکی را تیفک گویند جهت مشابهت بنجار و آن
بشرها غالب خمار دبود و سرتیز همچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه دست که بر تن بالند
درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی میخارد و هیچ آب نمیگیرد
و هیچ بزرگتر نشود و خشکر یشه نشود و بخود تحلیل پذیرد و بآخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت و آن بشرها غالب بود و خورد و سفید همچو دانهٔ خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و نخارد و خشکر یشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بآخر
دفع شود و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت و آن بشرهای غالب و متفرق بود
شبیه بمروارید پس ریزه و از پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بر قرار کند
و نخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکر یشه پیدا نکند و زبرتر نشود و این
هر سه نوع کم خطر باشند و بر قرار این نوع اخیر گاهی زود تر افتد و گاهی دیر تر و اما بر قرار آن دو نوع دیگر
در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم افتد با تب بحران ناقص و جمله با عرق برقرار کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندرین جمله چون بر قرار این تبها دیر واقع ست اشتباه
به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد و الله اعلم
اما سایر بشره بدانکه بشره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولا و یا مسارعت بر دفع و منع آن از داخل و هر بشره که مادهٔ غالب آن خون بود یا صفرا آنرا
کرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت
باظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عد کرده و علامات و معالجات
انها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع از ان حصبه و آبله و حقیقت
که مذکور شد دوازده نوع دیگر همه ست و نمله و شری و سفعه و صفت

دبنات النیل و بلهم و جرب و لولو و مسماریه و نفاخه و نفاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع باز
بلکه یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد و یا چهار نوع و گر یاضیم که در کتب مذکور نیست سبب
آنست که باجمیقا گفته شد و یکنوع دگر ارمنی و انه علت که اندر فرنگ پیدا شود و از بخارا و
و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس
وغیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیرها برادرند و برمی آورند و شرح آن بعد ازین
انشاء الله تعالی اما جمره بجیم دو قسم بود یکی موسوم بهم بجمره باشد و آن بثره بود و هم سخت گرم و سوزان
و با ورمهای و طوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود
و خشکر یشه سیاه برآورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهران اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید
و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود پس ازان بلون صاصی گردد و یا رمادی و بسیار بود
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و در حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در رسالهای
و قرب آن این ضن بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آنست
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا بحجامت تخصیص بر جوالی اگر مانعی نباشد و بعد از
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندرو تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ سمان المحل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش باشم و پوست کم
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غالیه ترباقی مایل بسرخی
و ترشی سیده بهند و گاه بود که احتیاج افتد بانکه محل علت را بسر تیغ بشکافند و خون فاسد آنرا بیرون
کنند نافع بود و زنوا گفتند بسی مفید آید و اندرین ملک ی آنرا بحوت ماهی کرانده بدان مین

سرخ کرده داغ میکنند و بهم اصلاح مینمایند و در دو سوزش و ورم آن گاهی عظیم می شود از داغ و کم کسی را طاقت آن هست اما دگر خطر ها ندارد و یکدانه بیش برنمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد اولی آنست که به تیزاب قاروتی بدبران را داغ کند و چندان تیزاب گرم کرده بران میزند که اکثر سوراخ میشود و بحرکت آید و انجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم کرد و انجا که جمره بر لب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن برآید و بدارو های خشک کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلعه یس از هر یکی بیست درم بوره پنجدرم و با آب بسایند و طلا کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه قفاع طلا کردن عظیم مفید آید و بر محلهای مورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم نافع بود و قسم دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود بر اعضا باخارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و مدت مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اولا این مرض اندر فارسیان پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت و عفونت آن بهر جا که رسد و خشک ریشه سیاه کند حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن مادهٔ این بدان گرمی و سودا دیت و عفونت نباشد که اندر قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند علاج این مرکب بعلاج قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا با جن پرای لختی سپرند و آب آنرا بخرقه بر چپانند و مرهم کوزه قفاع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شقتالو و سفال آب خورده بر محل علت طلا کردن بسیم مفید بود غلامی آخوخ را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او درم کرد یا درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت او را از جربها و گوشت پرنیز فرمودند و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن جلاب آتشفای بزرگ میدادند

وجدوا ریاب لسان المحل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند
بهمین علاج اعراض بدان طرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشکاینده و جراحت
آنرا باصلاح آوردند و باین علاج بسیار بتجربه پیوست و النفع ازین بود و اما تمله هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که تمله است و آن شرهای خورد بیکدگر نزدیک و درهم پیوسته میگردد
و بهمین باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و بلمس گرم بود و سوزش هر پرژه انفرادی بمحو
سوزش گزیدن مور خرد باشد و ازین جهت آنرا تمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود و بهیات
گرد باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که تمله یکجا
افتد و یا نزدیک متفرقه و بمضی که از تمله باشد ریش گردد و پوست رانداند کی بخورد جهت تیزی و سوزشی
مادهٔ صفراوی آن و بعضی باشد که تحلیل رود بی آنکه ریش گردد و از جهت قلت رداءت مادهٔ
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی برانشزاین مرض پدید آید و اگر نشزاتی که بر جلد پدید آید
و بهمین باز شود متقرح میگردد و عضو زیاده بدارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از تمله شمرده اند
قسم دیگر موسوم بود بجاور سیه جهت مشابهت آن در خوره و کردی بجاور سن و لون آن سرخی
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود نسبت با تمله جهت اختلاط مادهٔ صفرای این با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی بلمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از تمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ ست اولا بدستوری که در جمره مذکور شد و اندر مهلل جاور سیه
تربد با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر تمله ترش و تریاقی باید و اندر جاور سیه
تریاقی چاشنی دار یا سادهٔ او و یه که در پرژه و ریش تن الفعال مذکور شد جمله نافع بود و انجا که
ریش خورنده پدید آید او و یه که در جمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قشار الحمار و ملح و مرارهٔ ثیس و نطرون
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور نشزات تمله یا جاور سیه بر سر بردانه بعد از
عرض آن تیزاب فارونی مدبر نهند و چون خشک شود و بگذرند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه ما طراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر دحشتها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کند و انجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج واجب گردد و انجا که بفتور

ریشش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن مفید بود
و روغن خوب گل و چوب کلک بر بژه زدن هم نافع آید **واما شری**
بشرا بود بسیار و پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و با تاسه
و کرب و خارش صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اکثر دفعتاً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد متحبس و مختلف
گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت لمس و سوزش و بطور ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراود و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود **علاج** انچه علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین مادّه باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله
بابخ و معصور انار بن و نجور کشنیز خشک در شیب جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد ازان تلطیف صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر اب کشنه و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و انچه علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و کلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی قاتق باید داد و اگر سنگی شدن اندکی مناسب
بود و یکدرم کباده سوده با ۳۰ درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند
و ازان آب بخورد سود دارد و تخم پنجانگشت سه درم کوفته و بخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که پودنه و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و تخل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجربست و همچنین اهل
برنامشتا اندر شربتی آشامیدن اگر با شیر مای غنیانی بود با آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعده طبیخ آرنم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبیخ اولی بود عورتی
بقایای حیض را در غیر محل پاکی بطلا کردن کج و قوابض جگر کاه منع کرد و روزه گرفت اورا

بعد یکروز این مرض پیدا شد رواوع بکار داشت از خارج بدن تین پس سهل صفرا و بلغم
اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی بدتر شی خوردی زیاده ترشدی و ماست
سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بهمان صحت یافت **السعفه**
دو قسم بود **یکی** موسوم باشد بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پدید آید
با یل بحمرت و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی بهمین باز شود و از خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا کچله و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع جوششی پدید آید
و بزودی برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا به بندد هیچ محل داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع شده گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراود به قوام عسل **قسم دیگر**
سعفه بود و مقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بزودی دگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و مادهٔ این خلطی حاد
آمیخته از صفرا و بلغم شور و مادهٔ سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج انجا که ریش پهن باز نشود و پدید نکند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراود نخست استفراغ صفرا
کنند انگاه قوابض بدستور اندر سر که و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول لختی خون کم کنند بفصد قیفال بشرط آنکه ورک پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سبیش باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق انگاه سهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج ازان ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد و انگاه طلاهای مناسب و انچه گفتیم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سوداو بلغم مالح باید کرد و بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا اهلیلجون مصبر و سقمونیا انگاه طلاهای لایق افگندن و چرکی که بر روی درمانگهنه ست جمع کرده

وآب وهمین شسته بدان مکرر مالیدن مفید بود ومحذر گریا گوید که در علاج سعفه وگر وسیهای
اعتماد بر سرکه ونمک باید کرد وهمو گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه
یکجزو نمک نیم جزو بهم سائیده بسرکه تر کنند وطلا می کنند وحق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه ونمک باشد اگر تیزاب مدبر فارو قی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن است
دانهٔ آن موم روغن میمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود پس دم زند وچند روز برآساید
وبار دگر مداومت تیزاب در روغن با مهلت نماید تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق
سعفه را غلامی اخوخ را سعفه براکثر پوست سر بود وموی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد واز اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق واین بس عجیبست ومداومت
طلاکردن موم روغن نفط وبصابون وآب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدلست وسعفه اطفال را زود باصلاح آورد وکف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
مکرر انافع آید وبس مجربست وانجا که ریش خبیث تر باشد تیزاب کاری وموم روغن نفط هر دو باید
وعظیم نافع آید وبسیار آزموده است وانجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام وبخار آب گرم آن محل لازم
باید داشت وخراشیدن آن محل وخون آن برون کردن ومرهمی که از مرداسنگ وزرد چوبه
وروغن زیت وسرکه سازند طلاکردن هم مناسب باشد وهمچنین مغز تلخ شقتالو خسته ومانجزه
مالیدن ومغز تلخ بادام ومشمش همین حکم دارد لیکن اگر مرداسنگ وتوبال مس شسته
وحناواندک سرکه ضم کنند بهتر بود وانجا که ریش سخت گرم وعفن باشد گل ارمنی وکافور اندرو کرده
وگلاب حل کرده طلاکردن وغذای مصلح خلط بکار داشتن ودارو های که در ریش اطفال مذکور شد
هم جمله سعفه را نافع بود ومرداسنگ ونارپوست وزرآوند طویل وزرد چوبه برابر یا دو چند
خاکوفته وبنیچه در سرکه وروغن گل حل کرده طلاکردن سعفه اطفال را نافع بود وسام ابرص را
خشک کرده وسحق نموده بار وغن زیت طلاکردن مفید بود وسحق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود وسرگین فیل را سوخته بار وغن گل طلاکردن مفید بود وهمچنین ندهر را
با عسل طلاکردن وسعفه موروثی علاج واصلاح تام نپذیرد ومع ذلک تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود برخلاف دستور ودر بعضی از شخصی ما سعفه بر تمام سر

پیدا نمود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین همدانی جراح ساکن هری الشخص را بحمام برد و داروی
دشنام پوست سر او را برداشت و پوست تازه گوسفند بجای آن نهاد و مدت دو هفته بست و مرهم و طلا ها
بر محل وصل می نهاد و ضماد های روینده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی بر آن پوست وصل یافت و بروئید از سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب بستد و این
از عجایب ست **اما حصف** بتور بسیار بود سوزاننده و سخت کوچک و سنگ خ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سرخاب شد و از بیخیت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بتور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا بیک دور نازند پدید آید
تخصیص در هواهای گرم و گویا که مادهٔ آن اثفال عرقست که لطایف آن سر بمسامها میکنند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصاً انجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولاً و بعد تقلیل اخلاط حادهٔ غسل کنند
محل را بآبهای سرد و رفع و سنج با بهای گرم و شستن تن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب ست و حنا در آب کاسنی سرشته
نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و تر دادن خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دواء و غیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا سکهٔ تازه با کتیرا خلط کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد
حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلا ها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر باشد
در طلاها سرکه و روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد **اما بنات اللیل**
بثرهای غالب کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر بسطح تن پدید آید با خارید ن و در شتی پوست گاهی
که در شبهای سرد و سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را بسته
با خارات بهضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد بنابرین بثارزی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خارید
آن عمل دیرا دل لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج**

انجا که خلط فضله بسیار اندرتن نباشد مسام را کشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
بآب برد با قلا اندر طبیخ چندبر و طلا کردن خاد آب کرفس در حمام و با صبر و مسحق کرده اندر عسل قرص
از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز نگاه خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا حب السعید
بکار دارند و لذ شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد و حذر کنند و انجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و انگاه مسام جلد را کشاده سازند بطریق مذکور و انجا که مادهٔ آن خلط
بیرقی بود و خارش آن بدین دوا ها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بقی و اسهال بطبیخ بنفشا بلیمون
یا طبیخ تخم خطل و اندک آرد حلبه در کرم آبه شوینده هر روز بعد از ان اب کرفس و سرکه و عسل
طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی میدهند و خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند و اما بلغم شیرناک
که در پای پدید آید شبیه به بلغم در لون و هیئت و بلغم سار فارسیان بن و بن دشک گویند
و مادهٔ این از جنس مادهٔ دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سودا وی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای تخفیف تمام باید و اما جرب که آنرا اهل فرس گرگویند دو نوع بود درشت
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن وغیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور ست و ماده کر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر مجلد محتبس گشته و از نیجهت
منقرح بود و ماده که خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست ریخته
و از نیجهت ترنی قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع ست بدانجهت خاریدن در ین مرض عظیم باشد
و اندر هوا های عفن و نمناک و در یا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور
و تیز و مملح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و بادوشاب
کردو جوشنها بسیار پدید آید و در مغابن جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب ترمیان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی دهاشد که بسعفه و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه دیالیم مالح
باید کرد و سهلاتی که در ان صبر باشد باید داد و سهل حب النیل مکرر اداد ن هم سخت نافع بود
و مجرب ست و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد بر فق و تدریج و طریق آن نقل هوا ست و اصلاح هوا
مسکن بعد طبیخ ماده و ترکب جلاع و چیزهای که مدماده باشد و استعمال غذاهای شرتهای ضد خلط

واکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناخ و کدو و هندوانه و اشباه این مفید آید و طعامهای
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و کاهی با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
عبارس و معجون زنجبیق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یکدرم یا یکمثقال در آب کاسنی
یکشبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند سه روز آسایش میکنند
و غذا بدستور میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گز
را انفع آید و حجامت ساقها کرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاه ترج با قند
سپید هند و نافع می آید و اگر از رکی که میان انگشت نرو شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم را کوفتند و دو روز
گذاشتند و بعد ازان در حمام بزخود مالیدند هر جای که گربود مدتی باین طور ساختند
و بعد ازان بآب گرم شستند صحت یافتند و بعضی تکرار کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از انکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دوا ها بران نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجلبست و این حال دلالت کند بر انکه این ماده کرم فضله ایست که از جگر دفع می شود
و بنابر مناسبت تمام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان اولا ظاهر شود
بیان دواهای مالیدن بگیرند زنجبیق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگ و مرداسنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز را ستارست و جمله را سحق و نحل کرده در روغن کنجد بجوشانند
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چون رخت شوی بشویند و اگر پیش ازین جگر
بسیار بود با سرکه در روغن گل آمیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیاب کشته بیست درم نمک پنجدرم جمله را کوفته و بیخته بسرکه
بسرشند و باجزات و با آرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیاب کشته زرد آهن مثل
برابر کوفته و بیخته در راست گاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند و در راسن
و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت

با کنجد بهمو مرهم سازند و طلا کنند دیگری لای گف سیل نگر را طلا کنند و بس بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان کرکهنه حرب میکنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چون یا صابون بشویند دیگری شیطرج تازه کوفته
با جغرات در حمام میمالند و اگر سخت بیسو زد زود میشویند و اب برغست و قدر
مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاو
در کرابه بر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری ابکوه پخته را
در جغرات گاوی زنند و شب نیز ستاره زنند و صباح ازان زرداب برگرفته بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد قیماق جغرات بمالند و چون بطرقد و زرداب
ازان رود حمام زنند و بر روغن چرب میدارند تا به صلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
افراط کنند از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هر بوق را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و به کرکهنه خواه کرتر و خواه خشک مالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد جکه یعنی خارش
تن بی شره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و جکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ برتن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می اوفتد و جکه کاهی که مادهٔ آن
بغلظت مایل بود یا سبوسه می باشد و اگرچه جکه از قسم ثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار است میان جرب و جکه تدابیر ازا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تقلیه و تقدیه
یکیست گر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در جکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب
و بدواهای حاد احتیاج نیوفتد و آب گرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه با طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر گرس
و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید به تراب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بر روغن گل چرب کردن انفع علاجها و

جرب و حکه را و انجا که ضعف بهضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد و انجا که سبب حرکت و کثافت جلد بود بمغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بحرانی را زود علاج نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرض اخر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه نروی بهتر شدن ندارند علاج آن تنزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع می کند و مجال عود و حرکت نمی دهد و حکه مادرزادی و حکه پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد و انچه بسنی مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل ست آب بعدن گوگرد و زاک و آب دریا و اما ثولول انچه ازوی سخت بلند برآمده باشد و لختی کوز شده باشد آنرا قرنی گویند و مادهٔ ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود و مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید گاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که با عضای مجاوری میرسد لختی را با مادهٔ خود مستحیل میسازد و بتدریج غالب می شود و باشد که متفرق برآید علاج جمله چنان است که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد و طلا کردن منی آدمی بعد از انکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آثره و صلابت آنرا لختی دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز بگذارند پس بکشایند زرنیخ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید و شونیز سحق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و زراوند اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود اندرین ملک بعضی ثولول را با هن تابیده داغ میکنند تخصیص در اوایل عظیم مفید آید و انجا که یک ثولول سبب دیگر باشده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگر باشود و انجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هر چه سودا انگیز باشد حذر کردن و علاوت پیرورس و کشنی نافع آید و مجرب ست و اما مسمار به بشرها بود ثولول مانند بسفیدی مایل بسرخی و طرف آن کبود و سطبر و طرف بیخ آن باریک اندر گوشت و پوست نشسته

همچو سمار و مادهٔ این هم از جنس مادهٔ ثولول بود و همچنان که ثولول غالبی شود این غالب نشود
لیکن تعدد باید **علاج** آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا بمنجراشند
و صفحهٔ کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
و نوشادر در وزنکار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و شراب فاروقی زدن
عظیم مفید بود و غسل بلادرهم قوی بود و در زایچ همچنین و سیماب سرشته و خاکستر بلوط
و نمک قلیایی را با آب بپاز سرشته طلا کردن و یکشبانروز بران گذاشتن نافع بود و جارو
کردن چنانچه در دالوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند **و اما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و مادهٔ آن بادی بود در شیب
پوست و یا مادون ظاهر عضو محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و مادهٔ آن مائی بود که از خلط غلیانی مشمر گشته بیکبار بجانب پوست و غیره منصرف
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا می شود
و یا خون رقیق مائی بود که اندر شیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تقیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و انجا که خلطی باشد و زیاده می شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای سکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عضو مقشف
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه خشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و انچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن
و مجففات طلا کردن و خابستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **و اما ارمنی دانه**
که اندر خراسان بابلهٔ فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در هیئت
نه در جمیع اعراض بسبب انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب درهم پیوسته بیکبار پدید آید
آب گیرد و نخست بزرگ شود و سوزش نکند و سخارد و دردی کند و بعضی را در دانها کشتنا

بعضی را در اول حال شبیه بنفسج ظاهر شود و بعد از آن آب بگیرد و همچنین خشکریه پیدا کند در آب
میشود و پوست را نمی‌خورد و بعضی را اندک آب گیرد و ورم در پیش گردد و محل آن صورتش
و درد و حرارت عظیم کند همچو جره و گاهی بسعفه خشک اکال بازگردد و گاهی بقلبه بد و بیشتر خواهد
اول را بر پوست سر بود یا بر بدن اگر دگاه باشد که بر اکثر اعضا برآید بتدریج و آنچه اول برآمده بود
بسنوده باقی باشد و بعضی را نه بلکه یکنوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پاتها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بوده و اعراض
آن غلبه حرارت مزاج ست و اعیا خاریدن و درد مفاصل همرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شبها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر برآید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع مفاصل
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زن سازد و دیدم که زنی را پاهایها دستی بیکبار
همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پاهها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و ردی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب برآید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تمام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیط نشود در هفده ماه بود و قبل ازان چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز دگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور ثمره حرارتی و تپی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه ثمره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد
از ایام ثمره ظاهر شود دیدم زنی را که مدتی که گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ برآورد و بسیار
باشد که اول ثمره ظاهر شود و انگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دارد زود تر اثر و علامت
پدید آید و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و لباس فوطه و لباس او زود تر
از علامات و نفس او پدید آید و مادهٔ این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت اعراقی بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب
تر یابد آنرا عفن سازد بجنس خود و بتحلیل سازد و گاهی فساد مادهٔ بجدی رسد که ترشح آن عفن

بخورد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات ان با عراض بد پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و
ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که از این
مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و در علاج
صحت باید و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیاید
زود هلاک گردد در علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور در غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرا محترقه ست و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر در رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و بوئیدن تریاقات بعد تنقیهٔ مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینیها
و گرمیها که حاد کننده و برجوشاننده خلط باشند لازم بود و همچنین از هر چه باد انگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیارشنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا رحل کرده باید داد و ملینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر نرم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکبی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد و در دها را در روغن مغز تلخ شفتالو و زرد آلو مالیدن بسی نافع آید و نخور بر گرگز
و صندل و انگذ در هر هفته چند نوبت در شبیب و امان مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و محل علت را بالطبیخ اشتر خار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد هر روز
شستن بالخصوص در گرما مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از سیاست فارغ شده باشد هر شب جدوار سائیده باب در اصلیل باید چکانید
و به پر مرغ مرده ستادن و بر خصیها مالیدن و در دهن و بینی آرد باب سائیده میمالند
بر دانها فور هفته یکبار بت یکمثقال و دو مثقال بعسل ممزوج کرده بمنوراند تا قوی و اسهال چند

واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن عدد دار
صبا جهار در گلاب سائیده و همچنین فاذزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعاب
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحته و تریاق کامل و اشباه اینها
هیچ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و اینیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب کاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و شیر شتر و گذا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر انچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چه بهی دگو
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خار
و راسو و وای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض ست و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور حلت
ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی الم
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود آنگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون گر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بدست
بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دو آنست که بر تمام مفاصل از ان
بمالند و بعد از ان مریض را بر خوت غالب بپوشند یکشبانه روز چنانچه عرق بسیار
کند و دران اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و در روز سوم ملین شیر
و سنا با فلوس خیارشنبر بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل
انگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین ست خون بکشایند و باریکی خون آلوده و چند مجلس
واقع و از ابوقت افراط بغاد زهر حیوانی در دفع سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا بچنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد و
بتکرار عمل تمام باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از بهبود و ایام و علامت و گر که

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که در دهن تمام برجوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بقی ملین را دفع کند و آن نیک نباشد اما گاه
که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و انجا که در دهن سخت
برجوشد لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می جوید و بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند و تجرعاً شوربای مناسب میدهند
و بعد نقاز دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود بصلاح می آید گاز دواهائی که در نسله بدو نافع
مذکور شد طلا کنند و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل چنین میدادم و بسی نافع بود و
بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد روغن آبله بالیدند شیاف
و عرق میفرمایند دران اشنا غذای لطیف و پرقوت از مرقها میدهند یکنوبت در روز و یکنوبت شربت
و بعد ازان ملین میدهند و این حال از خطری نیست و مدت این مرض چون در اول بت برفق و مدارا تنقیه
بدفعات و پرهیز بامراعات قوت واجب بود والسلام **واما ورمها** بدانکه هر تفرق الاتصال که در عضوی
پدید آید پس اگر سبب جمع و احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن عضو بود تا جمع
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بقیاس
آماس بیند و ازینجا واضح گردد که هر ورمی مطلقاً آماسی باشد خرد و آماس مطلقاً هر ورم بود بزرگ و اجناس آماس
ازینش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیست یا ریحیست و انچه ماده آن
افتد منسوب بنجم و غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعیف و مستعد و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و
یا دیگر بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت
و جاذبی یا ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و اعضائی بغایت صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو است و اصح
قول شیخ ست و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد از اکرم گویند و انچه ماده غالب آن
سرد خواهند چنانچه در برشات مذکور شد و دیگر طبایع بنسبت بحسب فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دگر ها **و انواع** آماسها که عمومی دارند نسبت باظاهر بدن

واطبا آنہارا ہمہ از جملہ امراض عد کردہ اند و علامات و معالجات آنہارا بیان نمودہ اند نوع اول
چون فلغمونی و دل و طاعون و خیارک و حمرہ و ماشرا و سلعہ و غدد و اورام و ذیبا و خنازیر و سرطان
و سقیروس و کہر و نفخہ و تہبیج و استسقا و مرجع جملہ فی الحقیقہ بیازدہ نوع بود چنانچہ واضح گردد
و اما فلغمونی بدانکہ فلغمونی در لغت یونان کرم و ملتہب را گویند و اصطلاح اطبا بران
جاری شدہ کہ فلغمونی ورم دموی را نامند جہت وجود التہاب و حرارت در جملہ اورام دموی
و اگرچہ در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند کہ در اعضای
ظاہری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن برآمدہ نبود و اینجا مراد آنست و آنچہ
در اعضای باطنی افتد ہر یکی باسمی علحدہ موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الصدر و رمد و ذات الریہ و خناق و اشباہ اینہا و تحقیق ہر یک بمحل خود کردہ شود
انشاء اللہ تعالی و مادہ فلغمونی ہرگاہ خونی غلیظ بود اما اس اندرگوشت و پوست ہر دو باشد
و بغور و تمدد بود و در دو ضربان بسیار کند جہت ملاقات شرائین و ہرگاہ خون رقیق بود
و رم اندر پوست باشد و ضربان نکند جہت آنکہ شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جملہ
گرم باشد و لون آن بسرخی تیرہ گراید و باشد کہ بسبزی مایل شود چون انگشت بران
تختی فشارند سرخی آن زائل نشود و گاہ باشد کہ با آن ہمہ سخت گرم پدید اید و بسیار بود
کہ مادہ آن بدشود و عضو را تباہ کند و انچہ مادہ آن نیک بود زود پختہ گردد و سر کند و نرم
آن بزودی بصلاح آید و باشد کہ تحلیل پذیرد و ریم نکند و ہر دم کہ پختہ شود درد و ضربانی
تسکین یابد و محل آن از خارجدن خالی نباشد و چون مادہ دم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط
دیگر کم میباشد ممکن بود کہ صفرای کہ با آن آمیختہ بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد
کہ رطوبتی رقیق باخون آمیختہ باشد و آماس ہمچو تہبیجی نماید و برنگ سرخ و ملمس گرم بود
و ہیچ صلب نباشد **علاج** انجا کہ سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست
فصد نیکو باید کرد و انگاہ بتحلیل مادہ و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادہا و کمادہا
و طلاہای محلل مناسب و بہ دستکاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت
کردن و یا بستن عضو مأوف و کرم داشتن آن و اشباہ اینہا انچہ رای طبیب صلاح بیند

وتخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز با صلاح ورم مشغول نباید بود
واکثر این نوع ورم تحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر باب کشنیز تر شاه
در دو این ورم را زود بنشاند و همچنین بقیم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت تا آنگاه
سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل
بطلا و ضماد و از امتلای سخت پرهیز بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
حسیس منتفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکلیه رانها و از دل به بغلها که مفارغ اشیاء
و امثال اینها بهیچ حال دوای سر و دوا ع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده ست و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب کرم طلا کردن و ملعمات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که بر بن اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و
در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیکست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا عضلی باشد
انجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نباید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
و ضرر آن بسیار بود شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و در دو ضربان در اعضای
شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال ر و ادع بود اولا تا میل ماده بسیار
باز دارد و بعد قرار ماده بعضو ریخته ر و ادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
ر و ادع آنچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود و منفذ گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و بدستکاری اصلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم باید شگافت تا ماده فاسد
جای نگیرد و محل آن کشاده بشود کسی که با هن نخواهد که بشکافد به تیز اب فاروق شگافد
یا بداروهای تیز و به تیز اب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و با
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا بدستکاری

نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد خرد شکاری دوائی نباشد و دیو چه افگندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان بیم و زدودن
آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف ماشیفا و فل اقاقیا صندل سرخ بهمه را
برابر بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلا می کنند **بیان دیگری** که تسکین و جع کند عصاره کشنیز تر
و آب کدوی تازه و روغن گل موم سفید از ینها قیروطی سازند و طلا کنند همچنین عصاره کشنیز
و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل اینجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند
و سکنجبین و جع و ضربان **بیان** محللات مناسب آرد جو با بونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی
خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده اینها را نگمید کردن و بخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصاره اکثر اینها را و لعاب تخم ها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
بیخ بشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندران ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب انگاه بردارند
و لعابی که ازان حاصل شده بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح ان کرده
و تیز اب فاروقی حاد مدبر محللی قوی بود کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشند نرم ازا
مکرر طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر هر دو را هم سنگ اندر موفی
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود انگاه ازان قدری بر محل که صلاح باشد نهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود **دیگری** آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند **دیگری**
زبل کبوتر بلعاب استخوان ترنجبندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نمک
ضم کرده بر نهند **دیگری** تیزاب فاروقی فقط اندک اندک گرم کرده می نهند **دیگری**
زنگار با خاکستر بسرشند و بر نهند و باید که هر دو را که استعمال می کنند از خارج اندر گرما
سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده نهند **اولی** اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا
اندر معصور انار تر ش خورند بر نشستا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کند **واما خراج** ورمی بود
بزرگ با سطبری محل والم و ضربان و حرارت بلمس که تا آخر حال پخته شود و ریم کند و مادهٔ آن

خونی باشد فاسد و مفسد و انچه از خون سخت کرم تولد کند سیاه گاه برآمده تر بود و بمحل
همچو دل بزرگ و بملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان والم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود
و سر کند و انچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بقلقمونی و برنگ تیره تر
از اول و بدان حرارت و ضربان والم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و باخر جمله بایکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر جراحتی که سر باندرون دارد که بدرون کشاده خواهد شد باخطر بود
و ضربان والم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود چون تمام پخته شد الم و ضربان بنشاند و خارش
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تپ، گیرد پی بی ترتیب و در اوایل تپها فزاینده
می باشد و مدت تپها و فزاش در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فزاش
و تپ ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک
بلرزاند و تپ و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
در ان محل در یابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار یکبار
از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه به بیرون جهت انکه ماده که اندر خراج متمکن بود در روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مرکبی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن یکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشابعت آن و خراجی که اندر سینه کشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی انچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی کشاده شود که فضله
آن عضو از ان تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده کشاده و خراج
دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت انکه

انجا خلطی مخاطی ست مگر انکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمقاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد و نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر شود ایمن تر
جهت تمام آمدن مادهٔ مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زود تر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه بر کاه از کل حالی که در زیر او
داشت فرود آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزه اصبع بران چیزی نرم تر
از پوست حرکت می کند بیقین گردد که چرکست و بدانکه ریم سفید همواره که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپیدست و بلاشک
نضج ستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن بهست پس مادام که طبیعت قوی نباشد
مادهٔ علت را بهرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نیاید تصرف اندر جمله
اجزای مادهٔ آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدی بوی ست منع نتواند نمود **علاج**
نخست تنقیه باید کرد و بدستور انگاه رعایت قوت کردن بغذاهائی نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد
و پیرانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
ان کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پس نشود و جای بسیار را نخته و خراب نکند و میانگاه
و محل برآمدهٔ خراج را سعی باید کرد تا زود تر پخته شود و در ابتدار اوقاع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد ازان منضج بی رادع بکار باید داشت **بیان** طلاهای مناسب منضج بیارزس اندر ماالعسل
واندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند بزاینده نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوخ خانه مگس انگبین که آنرا بزموم گویند
سرشته و موی که از زنگار دیر تیابنج و زفت و موم و روغن زیت سازند بزاینده و سودا رخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم و اطلیسون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیات
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و بسه گین بط یا با سرشته و یا روغن گرچک

وموم مرهم ساخته و دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود و چرک و جراحت آزار بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا رختن خلط بحل علت و تحض آزا منع کند و قوت را نگاه دارد و دالم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه بیند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام نخیسته شدن آن وفا نمی کند و یا بیم آن بود که بتمام پزاییدن آن افتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام نا پخته آزا بشگافند و مادهٔ آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آله جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت شگافند باید که ریم آزاید دفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکبار فجیره بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که مادهٔ غالب نخیسته در محل علت و جای آن
و صلاح پزاییدن انجمله نباشد اگر چنانچه لختی بر تیغ انزا بپاچند چنانچه در حجامت میکنند
تا لختی مادهٔ آن دفع گردد بهیجذب انگاه محللات ازمر اهم برافگند مناسب بود و علق بر افگندن
بر حوالی علت عظیم نافع آید و انجا که محل علت از رنگ مقرر نگردد جز علق افگندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و انجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن همچنین مخدرات
و رشیها مطلقاً دور داشتن اگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان داد بعد
تدبیر پختن مادهٔ کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که
دارچینی و اسفناخ و پیاز اندران کرده باشند و نخود اب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناخ و زرد چوبه و دنبهٔ تازه مارد عن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو در روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی
ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر
بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز نکنند و هرگاه

درم سرکه بگیرند اسپغول پنج درم سنگ و یکدرم گل ارمنی تخم خیارین و تخم خطمی
چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هریکی سه درم سنگ جمله را سائیده غیر از
اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده بر وقت مصباح و سه درم
شام کاه سپید هند و تریاق فاروق و مثروذیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خیارین و تخم مرود کتیرا از هریک برابر
وجمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباحا و سه درم شام سپید
اندر سه اوقیه شیر خرتا در بنشاند و انجا که درم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ در روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعا و شانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی ست و مراد
که در تدابیر انجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را باد ستور
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کرد و انجا اهتمام در تحلیل
غلامی را خوخ راتب گرفت حضرت او را بر ناشتا حب الشفای بزرگ در معصور انار دادند
و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون شبنم شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد
و دران حین اندک بخود آمده بود از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصر به تیزاب گرم کرده
بسر چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لخطه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
نجومی مقدار نصف اناری برآمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک کونه بهم آمیخته ازان بیرون می آمد و تب و درد و ضجرت
همه بعد ازان روی بتسکین نهاد و صبح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند
و اما دمل در می بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم
و حرکت و استحمام بر سر طعام بود تخصیص مردم فربه را و بسیار برآمدن آن سندر بخراج بود و بدترین دمل
آن بود که غوران بسیار باشد علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدابیر آن
خفیف بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی تدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل دمل
او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم استحکام

سرد کردن دل عظیم نافع بود و بعضی محبان گفته اند این مرضی است که از حمام پدید می آید
و از حمام خوش می شود و جراحت دل انگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه و بیله در درون
آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محل دل
در او اخر که چرک نباشد نشان روئیدن و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی
گوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته بنگرم مکرراً بر دل نهند و آنرا بپراند و زود بصلاح آورد و کافی
باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن گرچک بهم سرشته بنگرم مکرراً طلا کردن و خمیره و شاب
بهم سرشته مکرراً نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم سپستان بنگرم را مکرراً فگندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرراً و پیاز پخته در شیب آش بستن مکرراً عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز زراوند عجوز را در آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رکی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد و الگاه مجامت
بر دل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیر نیهار پرهیز لازم بود و گویند یکهفته بر روز مقدار
طبیخ پنج رو ناس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دل در حرکت سفر وغیره پیدا شود باید که الیته
آزانیکو حفظ کند که برجائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و هم ناسور بود و کاغذ بسر شن بدان
چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دل که بجرب آید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بجلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری برآید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجرب است و بدانکه بعضی دل را که ریشه دران
باشد انزاد بیله گویند و بعضی دل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه اخر الجمله
یکی گردد و بعضی دبیله برادرام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر دردی که
پخته گردد و کنند اطلاق نمایند **و اما طاعون** آماسی بود کرم و بغایت سوزان و با حرارت
و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی ازان ترشح کند و بسمت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و انچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود بلاک کند

از جهت قرب آنها بدماغ و دل و انچه رنگ آن تیره و بسیاهی مایل باشد هم گشنده بود و انچه در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود و یا زردی گراید امکان خلاصی ازان باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملک و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد و مشهور ست و این مرض سریع السرایه بود بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال برآورده بودند بروغ و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و بتحلیل گاهی بگذرد و تجربه یافته اند که مستعد و برآمدن آن بهتر از مفرد بود و انچه رفع شود و بر تحلیلهای دیگر پدید آید بهتر بود علاج نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد والا تقویت دل بخوراندن کافوریات و غیرها از تریاقات خشک چنانچه در حفظ از هوای وبای و در تب وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که دران مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای جدوار در کشنیز و سرکه اندک سلیقه بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر وبا ازین طلا بوئیدن و چشیدن و بر بغل و کشک ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع برآمدن طاعون بر بدن محلها کند و گویند طاعون را بریده بانگوت کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع برآمدن و ضرر آن کند مطلقاً و مجرب ست و حق آنست که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود فصد کنند بعده بالای طعام ترشی تریاقی حب السفا بزرگ اندر مصور انار حل کرده دهند و چون بگیرد او را محل مرض را به تیز اب فاروقی مدر بسیار و جدوار سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاهای خشک تریاقی عطری نهند و با تدابیر سجوه پیش نیست اما طبیب را چون مرض کشتن جایز نیست و در هوای وبای مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر و اما خیار که این دو مرض بود دراز شکل بهیئت بادرنگ کوچک که اندر پغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم بهمین مواضع باز خوانند و از اورام خوشمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار تحلیل گذرد و بسبب این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا الم بود در عضوی فرد سوی آن که از موادی که روی بدان عضو آورده باشد و گذر آنها بر این محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف فراخی محل اندرین مقام بماند

واین قسم عرض بود واگر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضوی مأوف که سبب بود و بر
یکروی استخوان دراز اصدع گویند وگاه بود که در زیر هر دو روی عظم واما شکستگی استخوانها بایدانست
که استخوانها بعضی از دراز اشکسته شود و بعضی از پهنا وانچه از دراز اشکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد وانچه از پهنا شکسته شود وگاه بود که تمام کرد شکن شود و آنرا
دوری گویند وگاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکروی وگاه بود که بعضی بادرازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی بابهنی لختی از دراز اشکسته شود همچو قلم وگاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود وگاه بود که استخوان ریزه گردد وگاه باشد که نیک خرد گردد
واز ان آواز خشخاش می آید و هرگاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر
در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که
بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها ناهموار از قرحه
خالی نباشد و هر عضوی و جدا ای که استخوان آن تمام شکسته شد دو تو گردد و صعبترین
شکستگی آن بود که استخوان کژ شکسته شود از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان
که محکمتر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته خراستخوان اطفال بازتر دید بحجت قرب
انسان بمبدا و تری و نرمی اعضاء و استخوانان جوانان و سران اگرچه بازتر دید اما بسته گردد و بدان حجت
که لحامی همچو غضروف بر حوالی انجایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطباء شبد
گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد و پس استخوان ساعد پس ترقوه
که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زود و تر و آسان تر بسته گردد و مرد مرد صفراوی و
خشک مزاج دیرتر بسته گردد بحجت قلت رطوبت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته
گردد و چنان بتجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندرده روز بسته گردد و استخوان پهلو
در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه
و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو
در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد بحجت پدید آمدن بندی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه

و مدتها باید که آن نرم شود و انچه بر بند گاه استخوانهای کوچک درست شود صلب تر گردد و همچنان
هرچه در بند گاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد وکشادگی و پهنی کمتر بود
بند گاه اشتالنگ و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت ازان ماده که انجا اماده کرده بود برای اصلاح
وتغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند و دستور العلاج
هر شکستگی که در روز خمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خللی و دقتی با آن نباشد آنرا بطریقی
که در روادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوان و دندانهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و دست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن انگاه ضماد و رفاده وغیره بر نهادن و بستن و در جمله روادی دیگر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زوری بیقاعده کنند یکمن که مورث وجع مهلک
و یا آماس و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام
خود باز نتوان افتن و همواره نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از انکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را زود زود نگشایند که بسیار هوا در یافتن نگذارد که دشنبه محکم گردد و در بستن سخت
محکم بندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند عضو بمیرد و بوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن و بدور فگندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنقدر که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی
که خون را لطیف کند و یا ماده و شبند را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تعبیها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرایش و هر چیزی
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و برنج پخته و شکنبه
و بریان بز غاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خربق یا غاریقون کرده باشند
اندک اندک مزید ماده صالح را بعضو ماؤف کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فاذر
هر حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع بود و مجبر بست و هر گاه بسته شدن استخوانها از زود
گرآنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که انجا ماده ایست که ازان دیده تولد

نکند پس آن موضع را بر فق تمام بناخن بباید خارید و کف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کند و مادهٔ بتحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید و بعد ازان و شند محکم بر بندد و بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها ازان برنخیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند
و هرگاه این حال بود تخته نشاید بست و برفاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته برابر است
کرده باشند و بسته ناگاه در وی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دگرباره
بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از هم گریزان باید ساخت ولی نظام گذاشتن
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شگاف وی فراهم فشارده شود و انجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا استطایا
گویند بقوت تمام و بالتها در پیوستها آنرا نیک بباید کشید تا شطایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای
خویش بنشیند و درین حین بدست نیک بباید مالید و راست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن تا هستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان ازا صل جدا شده باشد و عضلات
بخلد و در وزیاده می شود آن موضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون کرد
زواید انرا باید برید چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شرائین
آنرا نگاه باید داشت و انجا دانند که آفتی تولد نکند مهمل باید گذاشت و انجا که استخوان نیک ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و انجا که همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود
بیرون نرفته امیدوار بود که چون به بندند بر حوالی آنها و شند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و انجام
باشکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلع و یا وهنی افتاده باشد طریق جراحی در دادی و مجری جمله در
باید داشت چنانکه مبین گشته و تا خیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازان در دی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که چنان تقصیری شده باشد و بیم خطر عظیم از راست
کردن عضو بینند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوز بروید زیرا که کوزی یک عضو بهتر از خطر آن و دیگر
ملاحظه باید کرد انجا که کوز رسته را خواهند که باز بشکنند و راست به بندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلئین طبیخ و غیره و طریق رو غن و منع از جراحات و علاج اعصاب

وکوفتگی اعضا جمله بهانست که در مباحث کوفتها و جراحت و رتوادی گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها **بدانکه طریق** بر بدن شطیه آنست
که نمدی نرم سوراخ کنند باندازه شطیه و آن محل خلیدن شطیه نهند و شطیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بران شکل بزریر نمد نهند و شطیه را
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو فشارند بطرف اصل شطیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید **وطریق**
بستن برفاده و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و بدست هموار و نظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه بچیند پس بندی
مضبوط بران ببندند و تا چهار روز همچنین پوشش میدارند و بعد ازان چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه بچیند
بندهای عصابه ها را چنان ببندند که لختی بر جایگاه در رفت از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا از
فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست
یکی بر رفاده ها تا آنرا تمام فراگیرد و جایگاه را سخت تر دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را برعکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا گیرد
و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو نقریب یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و بر بن قیاس
در باقی و آنچه رای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که
زود بستن کوفت کند و غذا بدرسد مگر انجا که تر سند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ شود
و اگرچه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم
دیر دیر باید گشاد و رفاده تخته بند هم بیشتر باید و افراط میگوید که بسته را روزی می باید گشاد
در روزی تا بیمار ضجر نشود و خارش نجنبد اندوهربار که بگشایند بر همان گونه که بسته بودند باید
دستکل بندو نهاد و رفاده ها و تحتها نشاید گردانند تا انچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خود

نگردد و پیچیده نشود و در نخیزد چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و یا در هر پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر رد و رکردن تخته شتاب ننماید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شده
جهت آنکه ممکن بود که هنوز درست محکم نشده باشد و عضو پیچد و کوز بماند و بسیار بود که زده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند آب نیک فاتر نطول
کنند تا ماده و شبند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه به بندند نطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که درست
محکم شود و انجا که ضماد یا طلا بران خشک شده باشد و در دخواسته و خواهند که بگشایند
اندک روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و انجا که باشکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تخته ها بر نهند و به بندند بشکل موافقتر و جراحت را برهنه
مرهم می نهند و رفاده کرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکند تر میدارند و انجا که محل کوفتگی را
و غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفادهٔ آنحل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را بستند چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک ازوی
بیرون آید و بر بالای جراحت بندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن پیچند تا مس
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و دفع خارش قیروطی فرموده اند مانند
لیکن انجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سزه و بانگ کردن آواز پرحذر بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمود چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن انجا باحتیاط تر باید بود و طلا و ضماد و تریاقات و مصلحات عظم داخل باید ساخت
چون خواهند که بند گاه و شبند صلب بنرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو
تا بار شکستن و نو بستن نگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن دو وزن و انگبین و بعضی شیره آن میم جزو

بهم سرشته نیگرم ضماد میکنند **دیگری** تخم بید انجیر پاک کرده ونیم کوفته بانیم وزن آن
روغن گاو وچهار یک وزن او انگبین سرشته وبعضی سکنجبین یا جاوشیر یا جدوار یا جندبیدستر
اضافه کنند وحلبه در شیر پخته وطبیخ بیخ بسکال طلا قویم باشد وبعضی این تراکیب را که مقوی کبد
وباشند بهتر آید ودرام صلبه محللات بسیار مذکور گشته واگر احتیاج افتد ازانها نیز
بکار دارند وچون استرخای اندرمفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد واهبل وجوز سرو وزعفران ومرورسن وداچینی واقاقیا اندر طبیخ وبیخ سرشته
ضمادی ازمودهات وگاه باشد که درکسر وجرالی بعده یا جگر رسد وتدارک آنها بمقویات ومصلحات
لازم بود ازانچه درعلاج درد وضعف معده وجگر بخواهش مبین خواهد شد وضمادی که درالم یافتن
معده ازین احوال مجرب است اینست سیب پخته وپاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی وبرگ مورد از هریکی پنجدرم زعفران وجوز سرو از هریکی یکدرم همه کوفته وبآب بسیار المحل سرشته
وضمادی که درالم یافتن جگر مجرب است اینست صندل سرخ وسفید وگل سرخ ونفشه خشک از
هریکی پنجدرم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیمدرم جمله کوفته وبگلاب وروغن گل سرشته
دیگری سعتر وگل ارمنی وبرگ مورد جمله کوفته وبگلاب وروغن گل سرشته **وبدانکه**
گاهی که مریض را از کوفت وتعب کسر وجر حرارتی وتپی پدید آمده باشد انجا مراعات الم وکسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود اگر مراعات آن خلیطها داده شود کوفت والم را زیاده
وبکین که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از اب سرد خوردن وغذای لطیف هم
پرشنبد باید وانجا که مرض دیگر چون رعشه واختلاط عقل وسدر وسکته واشباه آن
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جزان نباشد که پوست سر را بشگافند وان
استخوانهای تباه شده را انچه توانند وبی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود واگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند وبسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را نقصانی نرسیده ورعایت آن جراحت کرده اند وگوشت بران موضع رسیده است
ودرست شده صحت یافته اند بهرحال چون وشبند قوی بر استخوان سر نمیرسد شکسته آنرا اگرچه تمام
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید مدعز امن گردد ودر استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود در جراحی هم احتیاط باید کرد که زفاده وضماد وغیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافد پوست سر را صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکسته بود و یک کناره شگاف کسر و اشنا بود گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببرید می و استخوان سر سگ یا ماهی بود بجای آن وصل کردی بحیث حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی در بر بستن و محکم شدی و این از عجایب ست اما انجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود که از اندرون فحصت ست یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر دردی که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود آنرا باید تراشید چندانکه ازان نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از خلاص پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن اورا نباید کرد و انجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفهٔ خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن و بستن بدستور باشد که بدرون فرو نشسته باشد و از ملمس نتوان دریافت آنرا نیز بدست راست باید کرد و بعضی بمجمه آتش آنرا آورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که کرباسی خام را بهر پیش و پسین خایهٔ مرغ و مقل ارزق سوده آلایند و بر روی پوست انحل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند تا مرا نجا نیکو خشک شود و پردهٔ پهلو را باز گشاد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز از روی آن بگیرند درست برگشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد ازان چند روز از بستن دارند اگر حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلائی مقوی بکار دارند امینست فی الجمله بیان طریق کسر و جبر و هر که این دستور ها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری پرخطرست از استاد ماهر می باید دید البته و آموختن بنبا بر ان تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در رد و قبحست در قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن و الله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیدا تر بود و انجا که دو فرد نیست که حامه پوشیدن بدانست و نخاع که از دنبالهٔ دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن بتاز رسوان دریافت واکثر مغز شکن شکن همچو پارهای خوش بهم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده ست دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و بر باطات بدان استوار شده باشد و بعد وقتی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ ست همچو مشیمه و جمله اولا اندرونی یافته شده اند و بعد ازان بدماغ اندر رفته و جمله او رده و شرائینی که بغشای دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوست در هم یافته شده و بهنای انها در یکدیگر کشاده شده ست و ازان حال فی الجمله کشادگیها تغییر پدید آمده و خلل و فرجهای ان بگوشت غدوی مملو شده که آن حفظ اوضاع انها میکند از اطبیان بعصره گویند و شبکه هم ناسند خونی که در رگهای دماغ میکند و نخست انجا گرد اید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت دغشا بر تجویف هر بخشی ازان متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این بخش اعانت کند بر استشاق و دفع فضلهٔ دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن موخر کوچک تر ازان بود و این کوچک شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماند که نخاع دنبال دماغ ست و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو و نهادوی طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویفات ست اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه

بجز و نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجز و باز پسین سپرده شود و هنگام باز آوردن
همچنین باز آورد و بجز ادراک اول رساند و بنا برین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه میسپارد
و باز می آورد دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
با طن ان کری بود و آن جزو دماغ که قاعدهٔ این سقف ست و باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف ست
آنرا دو گویند از بهر انکه دراز افتاده ست و بجز کردن انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح
واقع ست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم ست
محسوس میشود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف ست بهم گرد ممکن شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم گرد دور شوند و دراز گردند و باریک
و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فحذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره هست نزد ایده نیست همچو سایر اجزای دماغ و از جمله حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ انچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هر چند بطرف تخاع می رود صلبتر میشود
بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضلهٔ دماغ اندرد و مجری دفع شود
یک مجری آنست که زاید تین طبقه نیست فرد سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضلهٔ بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یکمجری دیگر از میان دماغ آمده ست و اندر
هر دو غشای دماغ واندر غده که میان غشا و صلب استخوان ست کشاده شده سر او فراخ و پیچ او
تنگ بود و بر سان قمع و از بهر آنرا قمع نامند و فضلهٔ بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید
بطرف کام و اندر بخش نخستین نیز نختی بدینجا دفع شود و بخش باز پسین را مجری خاصه هست بجهت انکه
کوچک ست و فضلهٔ آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع انها نیز دماغ ست بنا برین سرد مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده ست تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حامل
اوست و محتاج ست باعتدال حرکت از او مدد یابد و تعدیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کنند

وچرب ولزج مخلوق شده تا عصبهای که از وی روئیده گسسته و شکسته نباشند و مزاج مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت در او راسایسته تر باشد و در بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **واما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بو
چیزهای گرم تخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس سیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از زیانها و غرامتها زود دیگر زود باشد
که در وی طیش و سبکساری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او
نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بکرانی کشاید و رای و غرامت او ثابت بود و هیچ غرامت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بسخوابی
تواند کشید و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه کند و بزینگاه دارد و موی سر او جعد باشد غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه پاکند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی
بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و غرامت زود دیگر شود
و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر رود و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتابزده باشد
و از رای برای می گردد و حاسه های او تیز می باشد و مجرای بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد
و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و دواو غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته
مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شود و

بیند و موی او بسرخی گراید در رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود
و مخاط او بسیار باشد و صداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود و چون سبز بسیاهی ماند
و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی
حاسه های او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسه های او کندی شود و زود اثر پیری
بدو پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و صداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار
خواب و بدفهم و بددل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او
تنگ و کم رنگ بود و پیری بدو زود و پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجهٔ مخالفه مزاج لایق دماغ
امزجهٔ متغیره و مبتدله فی الجمله بود درجانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله
باشد درجانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابته امزجه
طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال باخلاق
و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجهٔ غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد و الله اعلم

واما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاج بود ساذج و یا مادی و یا تفرق
اتصالی در عضو یا هر دو یا همه گرچنانچه در اورام واقع ست و در دا عضا ادراک کردن انها ست
منافی را ازان جهت که منافی ست و در یابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب در انست
و هیچ سوء المزاج بسیط مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه ست و در ایلام فعل ندارد
و خشکی نیز کیفیت انفعالیه ست لیکن چون در هم کشنده ست از تکاثفی که در عضو ازان می شود
تفرق اتصال که موجب الم ست پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و انچه
اینجا بیان کرده می شود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع
منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بماده سبب سابق آن حرارت اقتضا
بود که بر سر و روی تابد با حرارت آتش و یا حرارت گرما به یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی
با واز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تا خیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد بیکرانی سر و خشکی چشم و رقت بول زیاده شدن
ازین اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب بر کاه کل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن
سرکه و گلاب در روغن گل بهم آمیخته یا بارد و روغن بنفشه با دام یا بارد و روغن نیلوفر بر سر انجا
که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن تخلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ ابی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که انچه از خنکیها
بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که باعصاب
حرکت مضرت رسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند
و خنکیها جز بمقدار حاجت بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند
و در روغن برزکاهو باخشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد
سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار بجا بماند و بجانب دماغ
برآرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربتهای
خنک چون پست جو باشکر و اسپغول اندر جلاب خام و اب انار و مفروره ها چون افشله
و مفروره غوره و امثال آن از ترشیهای تقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفناخ
و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و لطولهای خنک و سموم مفید بود و خاکاسنی
سرشته بر سر بستن بسی مفید آید اما صداع خونی سبب سابق آن اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و مایلی
یافتن بی سببی از تعبها و ریاضها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای چشم و غیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی
علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا الکحل و یا بشط اذن و یازدن رگ پیشانی و بعد ازان
اگر حاجت شد تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار
داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و محجمه آتش نهادن

و بشیافی خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن بردن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت تلخی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و سنجابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود بچارشربت مقوی بسنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیارشنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم لخلخات
سرد و طلاء و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسیی نافع آید
و بشیافی مقشر شکم فرود آوردن و قراصیا و اقاقیا و مرغزنجبت و سیب و بهی منجوش
و انار بن دادن مفید بود و انجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گلنار
برابر کوفته و باشکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم بآب سرد بدهند اما صداع
سردی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد علامت آن سپیدی و رقیقی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن نخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای علاج آن تدهین سر است بروغن سداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فرسیون
با دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنک و کاورس بانخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنج و عبیر و امثال آن عظیم مفید آید و سر که بر خاکستر گرم تسخین در سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و با شراب لبمو دادن نافع باشد و غذا نخواب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز دران باشد گرم خوردن و نان و عسل و با قلا اب عسل و کاهی
عسل و اشیهای گرم تر شی که سیر و یا گندنا و یا حسب دران باشد مناسب بود و نطول
طبخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم آنها
نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان ان با وزن یکیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب
کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند بیدستر
باشد و طلای جند بیدستر نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای

غرغره روغن گل
بعضی نافع

پوشش و زبندی و انجا که بسیار سر مازده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا کمتر دادن و طبع را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن
و تکمید رنگ و ریزه کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی
حذر کردن **اما صداع بلغمی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ **علامت**
آن گرانی سر و چشم ست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و هواری صداع و اشتداد بعد
خوردن و استعمال سردیها و تریها بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی
بول و نقاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت درد لختی بخار خون بدانجا کشیده باشد و رنگ
چشم و روی را سرخ ساخته **علاج** آن نضج و استفراغ بلغم بود بحسب حال
و هر نوی و امثال آن و بحقنه و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای
گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر بهاست که در صداع سرد ساده
گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی
بسی آزار نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدنها
زایل نشود و سل بندند و بسیار باشد که او از باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریخت و روغن گرم با نقط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب عسل آب و شوینت آب
که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن **اما**
صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**
آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر
از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
و از چیزهای خشکی فزا بیشتر بود **علاج** آن نضج و استفراغ سوداست بحسب مجرا و منفذ
و هنه و الیلیجات و فلوس خیارشنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن
و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت **و اما صداع خشک**
بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهمیده شد **علامت** آن
خشکی بینی و چشم و ملس بود و میل از نزدای و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی

وتشنگی بانا خوشی از طعم آب زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و ادویه و تعطیلات و غیرها و بالجمله تراشه کدو و خیارکوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام خر و برو آدمی بسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر و سپند دانه و خربزه شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خشک کننده و ملعب نیکو باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم ازینها مفهوم گردد اما صداع اعیائی سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که در دبر جمیع درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود علاج آن علاج اعیا بود لیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ بچه گویند گرفتن آهسته چنانکه صاحب آن قدری بهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که از باد غلیظ خیزد بجهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد علامت آن آنست که رگهای گردن سر منتفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلندگی دران جای که درد باشد اندر چشم می بود بسیار باشد که باطنین گوش و دوار سدر و ضرابان باشد و انجا که بمشارکت معده بود در دراز میان که نافوخ ست آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و مابین کتفین فرود آید و تصور احوال معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن و چیزهای نفاخ و غلیظ علاج آن نخست تنقیهٔ معده ست با طریفلات و سهل رب هلیله و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخدوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چک بهم آمیخته و بعد از فراغ تقویت دماغ و تحلیل بخاران بسوئیدن شونیز و مرزنجوش و جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده

و سیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام پرکشنیز و زیره و بشد اطراف و بعد
کشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد پرناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن چند بید بستر و رین باب آسیت
اما صداع که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از آنچه
بآن کیفیت منافیه باشد اگر قلیل بود علامت آن منفجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود در یافتن بویهای ضعیف و آمدن غشیان از هر بویی ناخوش
و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت افتیون بیشتر گردد و در طول الم کم گردد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تحذیر حس
بخور انیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاشیات و اشباه آن و حب الشفا و رین
آیتی ست و گفته اند که شراب بنیلوفر و گوشت ترنج نافع ست اما صداع که
از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول هوذی و عدم رفع آن بروجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن بتعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد اگر بروغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن
پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غالیه بخار قلیه یونانی داشتن عظیم نافع آید
علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و کشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و به پیاز دیگر بار با کشنیز و زیره مجدد
آنرا سرخ کنند و در اخر اندک زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش
نهند و جامه بر سر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
بر انداز نند و چندان مکث کنند که عرق بسیار ازوی برود چند لقمه ازان بقدر اشتها بخورد
و هر گاه سخت بتنگ آید بردارند و هر گاه که خواهند مکرر کنند و همازا نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در کپرو زو تقویت دماغ بوجه دیگر بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت صدوث یبس دیاصعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وفی که بدن پاک نباشه **علامت** آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
بیبسی واعیائی **علاج** آن دعت وآسایش وغذاهای مرطب ودلک معتدل وغسل بآب سرد
بود وعلاج یبسی واعیائی وچرب کردن گردها و مذاکیر وخصیها عظیم نافع آید به پیه وموم وسیم
دواوغذای گرم وتیز نشاید بکار داشتن وچیزهای حالی از فواکه وغیره همه مضر بود وچیزهای
فی الجمله مغزی ومعتدل ومیوهای مقوی جگر ودل وگرده بسیار مفید آید **اما صداع**
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ **علامت** آن وجود
بقیه آثار خمر ونتن آن بود **علاج** آن تسکین بخار بود بجوامض فواکه وغیرها وتلئین طبیعت بتفوعات
خشک وحامض بعد تقویت دماغ بتدهین برروغن گل وانجا که استلام بود واشتها صادق
پدید آید مزوره‌های که در صداع گرم گفته شد مفید باشد وترشیهای سیر عون سرکه والله اعلم
مضر بود وقی در اول مفید باشد بغایت ودر اواخر خواب واستحمام فاتر ممتد والله اعلم
واما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود الم آنرا دریابد یا بخارات رديه ازان بدماغ برآید **علامت** آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود واما انچه بشرکت معده بود علامت وعلاج آن فی الجمله معلوم شد در ریحی
وانچه بشرکت جگر بود در دجانب یمین مایل بود وانچه بشرکت سپرز باشد در دجانب
چپ مایل باشد وانچه بشرکت گرده باشد در دبقفا مایل بود وانچه بشرکت مراق بود
در دبرحاق یا نوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع **علاج** آن تقویت
دماغ بود واصلاح ان اعضا بدانچه در علاج امراض انها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما صداع که از گرم معده وغیره افتد بجهت برآمدن بخارات بدازانها
بدماغ **علامت** آن ظهور علامات گرم بود وزیاده شدن بوقت گرسنگی وکم شدن
بوقت سیری ودبدی وپریشانی خواب وزردی سفیدی رنگ واختلاف لین وسختی وبدبوی براز
علاج آن تدبیر گرم بود بدانچه در مجلش مذکور کردد وتقویت دماغ ومنع بخار وجون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته مزدین کشنیز خشک دسفوف وارجنی وقند

وکشنیز خشک سوده هم نافع آید وکشنیز بسیار در طعام زنجبیل خوردن وتخم
هلیزک و درمنه ترکی با مویز سیاه و نارون کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود اما صداع که از کرم دماغ خیزد دان
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را بر نجاند و بخارات بدنیز ازان حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ بود دان
خارشی و گرانی دران موضع و زیاده شدن درد در حرکات وجوع علاج این صداع
بلغم بود که ماده کرم ست بعد تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل روغن زنبیل
فقط و فلفل فقط و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و کنجین با صبر و طبیخ درمنه ترکی واگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیر آنکه گرمی و خشکی فرا مناسب بود
وانجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل
و خارج نافع بود اما بیضه و خود این هر دو اسم یکنوع صداع بارد و مزمن بود که بجذام اضافت
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط رديه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
و این قسم خارج مبحث بود علامت آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد
و بدین جهت بکلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات وغیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد
و انجا که ماده در پرده های دماغ بود در بچشمها فرود آید و انجا که ماده در پرده بیرونی
محل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد و لمس کردن درد زیاده کند علاج
آن تیزاب کاری ست تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم و بعد ازان بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی وارنجه طلا کردن کرم کرم
بر تمام سر و کرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلئین و غذا و شربت و تنطیل و تذکیر
که در صداع بلغمی گفته شد جمله انجا نافع آید و تکمید ریک ریزه بغایت مفید بود و شراب
شیرین بعد طعام مناسب باشد و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر باشد و ثقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ تقلیه یوتی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حافظ الصحة و حب الشفا بمرتبه تحذیر عظیم مفید بود و گفته اند
که خمار بسر بستن شبهای نافع آید بغایت تخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه
این در و نیم سر بود سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف
در یک شق بود و مادهٔ این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و ازیاد غلیظ و خلط گرم
و خلط سر و جمله افتد علامت این بودن در دست در یک شقیقه و گاه بود که
بنوبت باز آید و گاهی در دآن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج
خوده بود تخصیص انجا که کهنه شده باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت
غلبهٔ خون ظاهر بود در رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن
مبالغه در ادویهای محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته
تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب و قبل آمدن
نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد ازان تقویت دماغ و اگر مزمن شود نیل باید
تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زراریحی مالیدن چندانکه آبله کند
موضع درد همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تقریح
تدهین بمصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود نفع آن در جمله
صداعها یا شویه بود بجلالات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و نطرون
و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست و تین
اطراف محکم و بعد کشادن در آب گرم نهادن و مجمه آتش بر ساقها نهادن و خواب
کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد
بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نار ملسی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب
یا شویت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص با شیخی و بوئیدن چند بید سپید
و تلئین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر
خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر انجا که با صداع نزله باشد که انجا روغن دور

باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فعل گرمی فزا کردند الی غیر ذلک
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بویهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افادیه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اذن در گ پیشانی نافع آید در جمله
و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات کردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
با وجود صعبی صداع و دیدم شخصی را که صداع صعب و مزمن داشت و درد در میان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بجوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن بر میان او بود گذاشتند ساعتی وزغ درم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودم
نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر کلید و روز تبدا بر نیک شدی
باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زردهٔ تخم مرغ را بر روی
کیسهٔ حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد
چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد ازان بر جانب دیگر خسپد و زردهٔ دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود و دیدم
شخصی که در سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پیدا آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را و هیچ طلا و نطول و دواو غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه نهادند و تا سه نوبت محکم بران گرداندند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن
میان سر او را بر صدغها و سبل و بستن که از مضرت رد چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت بهیچ علاج بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر بتاب حل کرده

طلا کرده و قیلها بدان آلایشده در گوشها نهاده و درون گوشها را نیز بدان تطوخ کرده صحت یافت
و بسیار جاها آزموده ام مفید بود و بسیار کس را دیده ام که کثیر الصداع بودند و بمداومت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوز بوا و بلادر و زنجبیل تقویت مزاج نمودند این علت
دست از ایشان باز داشت و انچه احیانا شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را
بمداومت رس بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم و الله اعلم و مرا گاهی صداع صعب
افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یافتمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب
و کم خوردن مغنی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن گرسنگی
در طرف شب و آب بسیار بر آن و بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد
که بحلقوم سر فرود آمده بود انگشت اندر حال به پیش کردن فرو بردم در قصبه فرو فشاردم
نافع بود تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد ازان به همین نوع علاج میکردم و این بسی
عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد و بمالیدن برگهای
گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت
امینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها و الله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم کرمی که از خلط گرم
و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
ازچنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع ازان موسوم بود بشقاقلوس و چون لازم
این نوع ورم دماغی ست هندیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت ست
از هندیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این دو حالت
بسیار شایع ست و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار
بر جمله آورامی که بر دماغ می افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد یا محترق
و یا خونی یا صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات ست که جمله آنها
خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تپهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد
و اندوه مندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و روی و استلای رگهای گردن
و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیق بول و عدم رعاف بعد از نهاد این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج
افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر نحف پوشیده است بوسیلهٔ عروقی که از درزهای استخوان
سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیلهٔ مشارکت حجاب
و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال مادهٔ ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معدهٔ
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیلهٔ مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگهائی که
از درزها بیرون آمد و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و گاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و این
جمله ورم عام بود و جهت عموم مضرت آن جمیع افعال نفسانی و انچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و انچه از چهار روز بگذرد امید
نجات بدید آید و انچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
به آفت نفس بروند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود
و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیرغس مبدل گردد و بسیران بواسطهٔ ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرقی غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان بی ظهور تپ و علامت
آماس دماغ سخت متحرک و مقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار برجهد و صجرو دلتنگ بود
و تشنگی بر و غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و در اندازد
و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته اند و چون نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این شخص ست یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای دماغ زدن و
مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

بی انکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود و از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها واز غلبه وقوع این مرض مشاهد ست والله اعلم **اما علامت** مطلق
قرانیطس تپ لازم ست بی نماکی جلد و اشتداد آن در پیشینگاه ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن بهشیانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و بیکسلانی
آواز دادن و باشد که آواز شگاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و انجا که بول ها
بود امید بهبود باشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری دگاه باشد که مرتعش
گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنجی متشنج گردد انجا که ورم اندر غشای خرد مقدم باشد
فساد در تخیل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همیدارد
برسان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و انجا که ورم اندر جرد سیانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بهشیانه گوید و انجا که ورم اندر جرد موخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و انجا که آماس در غشای سیرونی و عروقی
بود که از درزها سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بکشایند و انجا که ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او باخنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه بیاشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود اگر خلط سوخته بود و کوس و ملالت و خوفها بر و غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و انچه بمشارکت اندام دیگر افتد بیکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از آن شاهد آن باشد و انجا که آماس غشاء آماس جرم دماغ مودی شود علامت آن

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسبد و کاهکی سیاهی چشم او ناپیدا باشد
و سر پهلوهای او طرنجیده بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و انجا که به پیشر غش باز کردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب اعجاب پدید آید و چشمها بدو راندر افتد و دراز کردد
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او باکریه و خنده بود کم خلاص یابد و انجا که تشنج و تمی زنجاری پدید آید
در ساعت هلاک کرده و انجا که عرق مقعد منتفخ کردد و یا در اسافل ورمی باشد در پاها پدید آید و علیل بدان
خود را در می باید و تقریر میکنند عظیم امید وار بود علاج انجا که قرانیطس بی مشارکت عضوی باشد تدبیر
صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد با مبالغه در جذب ماده بسافل
و اکر تیزاب فاروقی تیز بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه پوستی قوی ازان برآرد و بر سر او
تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهلت دهند و دندهین کنند بر دغنهای معتدل بعد ازانکه
روادع و ملعبات و آب کشنیز داشباه آن بکار داشته باشند و ماده بی الجمله خنک ساخته
و باسافل مایل کردانیده بحقنه و غیره و خفت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و سکن وی باخوش هوار و شن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و در سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد و در زکشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن کم انجا که از ناخوردن دانند که ضعف میشود و در طبیعت مریض کران نمی آید
که آن هنگام غذای خنک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما انجا که اعراض قوی
بود تدبیر لطیف تر و خفت و غذا بیشتر باید و آب سخت سر در از صاحب این مرض دور
باید داشت و انجا که بول کردن فراموش کند شانه او را بر دغن شبت نیم کرم چرب باید کرد
و انکشت بر نهادن تا بول جدا کردد و انجا که ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خنک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خنک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز دیخ خطمی
و تربخبین و حلیب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و بزر و دغن بنفشه
با دام ساخته باشند بکار داشتن و شیافی که از تربخبین و بنفشه
و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سعتر نیا و قرافروت و زهره کاو ساخته باشند

گاهگاهی شکم فسرد و آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و انجا که ماده خون صفراوی بود و صحت تقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الاحجامت ساقین و میان دو شانه و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی مزیر زبان زدن و بعد ازان تلیین فرمودن بمذکورات و درخنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا آوردن و انجا که اضطراب و درد عظیم بود بریزاب کاری و غیره تسکین نگیرد چاره نبود جز انکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنمقدار که او را از درد بخبر سازد و انگاه مجال باشد و ما بتمام بتحلیل مشغول شوند و انجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که انچه بر سر میمالند و می نهند جهت نرمی نخست را دعهای محض بکار دارند تا انچه بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد ازان لختی قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد ازان مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرورت باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله و بعد ازان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر بریزاب خارج ازین تدابیر است بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود و الله اعلم

شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز

علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفتن بیمار بی نظام و قاعده بود برخلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا کزاز تولد کند و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و انچه ازان بگذرد امید خلاص دارد

علاج آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن انجا در فصد مبالغه باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض درد کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر بزیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد مرعی داشتن و الله اعلم

حمره و قوبای دماغ این هر دو مرض هم در جوهر دماغ

افتند لیکن انچه مادهٔ ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه ماده ورم آن صفرای
محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد علامت آن
تب سخت تیز بود وصداع قوی واندرون سر شورش بسیار دریابد وپوست روی اکثر
اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون وباز یکبار گرم وتیز گردد ورنگ
چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود وسبات اینجا کمتر از قلغمونی بود
لیکن سایر اعراض معتبر باشد واطفال را یا فوخ ونشیند وچشمها غور کند ونبض صغیر
گردد وهیچ منامی دربدن نباشد واکثر این مرض در سوم هلاک کند واگر ازان بگذرد
خلاص شوند علاج آن علاج سرسام صفراوی بود بازیادتی در ترطیب وبستن
اطراف وجذب اینجا پیوسته باید کودکان را سپیدهٔ خایه مرغ بارونن گل
آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن
متصل وهمچنین طلای آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کدوی تر بارونن گل آمیخته
وسرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم صبیا را این دیوانگی صعبست که با قرانیطس
افتد پس بتحقیق مرضی بود مرکب از مانیا وقرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب ست از
ماخولیا ودرم وتپ ومادهٔ این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته وگاه باشد
که اول جنون پدید آید وانگاه ورم حادث شود متعاقب آن علامت انست
که هرچه پرسند جواب مناسب آن ندهد وفراموش کار باشد وحرارت تب غالب
باشد وچشمها سرخ بود وبکراید بکشاید وهر طرف مضطرب نگردد وبعضی را چشم
زرد بود وزبان درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت کمتر کنند وبدیان بیشتر گویند
وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ نگویند چشم نگشایند وکمتر نخسبند وباشد
که خاموش زیر از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبیخوابی وآشفتگی وغیره که در قرانیطس
گفته شد جمله انجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود وبا
زیادتی در ترطیب وجذب مادهٔ باسافل واطراف وگاهی حاجت افتد با انکه مریض را
بیند تا از اضطراب وخشتی بدتر نرسد ودست بعلاج او توان کردن والله اعلم

تشنج عسر آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق وشرایین
بدماغ وحجب آن درآمده افتد وبیشتر درجرم دماغ وغشا نیوفتد بواسطهٔ آنکه وجعت
خلط ومغز وصلابت حجب ولیکن ازمجاورت این ورم دماغ وروح را مضرت رسد
وممکن بود که بعدتی بلغم لزج را حجاب دماغ تشرب کنند متورم شوند ویا از بعض
بلغم حدتی پیدا کنند ودرانها نفوذ کنند واین کم افتد اما جمعی تشنج عسر برجملهٔ این مذکورات
اطلاق کنند وبعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند
وآنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام وما استعمال
جمله را سرسام سرد خوانند وتشنج عسر درلغت یونان نسیان را گویند وتسمیهٔ این مرض
بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مراین ورم را همچنانکه در تسمیهٔ قراطیس
معلوم شد علامت این تبی نرم ولازم بود وصداعی خفیف وغنودن ونفس
بدیری زدن وگرانی برخواب وفراموشکاری وسپیدی برزبان وکسلانی درحرکات
حتی درچشم گشادن ودهن بدم نهادن وگفتن ضروریات ودرجامهٔ خواب بنشیب درفتن وعظم
نبض یا تفاوت ویا موجی بودن ویا بطور وشبیه بودن بول به بول خروگاه باشد که
بول بازگیرد ودم زدن ضعیف وبطی شود واگر لختی سودا مادهٔ آن ممتحنه بود صداع
سخت با هذیان وضجرت وچشمها بازکرده دارد همچو چیزی که کسی سخت دران متحیر بود
وتقدم احتلاج سرسامگرانی وکسالت وغفلت وغلبهٔ فراموشکاری ودرخواب دیدن بارانهای
غالب بعد از تدابیر مرطب وخوردن حریرهای بخارانگیز وغلبهٔ مستی وتخمه مندر بدین علت بود
علاج آن علاج صداع بلغمی ست بارعایت اعتدال درگرمیها جهت تب وغلبهٔ اهتمام
بتنضیج مادهٔ واستفراغ بلغم بعدازان ومناسب آن بود کداولا بر سر طلاهای رادع
معتدل نهند از سرکه وگلاب ودرونغن گل آمیخته وبتدریج گرمیهای محلل داخل سازند ازانچه
درصداع سردگفته شده ودراواخر للجرم تبرات خاروقی اضافه کنند که الخاصیت نفع عظیم
بخشد وحقنه نیز دراول از شبشه واصل سوسن ومویزوانجیر وبیخ مادیان وصلیب وبخ کاهو وشکرسازند وبعدازان اصل افسنتین
وبسفایج اضافه کنند ودراواخر گرمتر سازند ماصل کبر واصل کرفس واسطوخودوس وفودنه دمری وانیسون

دانیسون و تخم هندی و اشیاه آنها و اگر از تقویت کنند به شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال اینها بیکی یا دو از اینها اولی بود و استفراغ بحسب طبایل و هر قوی و اشیاه
اینها مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمود و تیزاب کاری
و بعد از ان تدهین بقرو طی و نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غالب
او را آید باید آگاه نیلد و قطعا نگذاشتن که غافل شود و بغلبه آواز ها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثر غس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این در رم محل قرانیطس و لیثر غس بود چنانچه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهر تر باشد انجا ما
بذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثر غس ظاهر تر بود و انجا با نسیان غنودن
بسیار یا دار بیدار شود و غافلا بلکه چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهر تر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهر تر گردد و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و براز سخت مضر باشد
و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق ناشدن و آزار دهد
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبه بخار بلغمی و یا
متهیج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و بهوسی
صاحب آن هر ساعت برجهد و برخود بول کند لی اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب لیثر غس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد
علاج این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثر غس و گاه بود که
که یک فاشق تیزاب مدر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید و الله اعلم
حمق که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود

از اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل ازان او را میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود
یا رد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یا بسبب یا سوء المزاجی بود سرد و خشک
که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف کند و حق اصلی زایل نشود
علاج تعدیل مزاج دماغ بود در سابق و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن
به تقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات بادهان مقوی و طلاها و ضمادها و نطولها
و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد
و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران زیره
و مصطگی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مغز پسته
و نارجیل با شکر و معسلات نافع باشد و رس و زنجبیل در بینی و میدن یا در دون
بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم
معقول در معاملات نیکو بود و الله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور معانی بود
و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود
که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از مادهٔ و غیره در خرد و موخر دماغ و آن هنگام علاج خفیفی بود از
تبخیر غرغر و فرق میان سابق و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره
آسان بود و الله اعلم **مالیخولیا** این تغییر کماینها و فکرها باشد از مجرای طبیعی بدید
و خوف بیموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان
سبب روح نفسانی که جوهر شفف و نورانی ست از رک بورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر
و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا سابق بود
یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا **اما** آنچه در
نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا
فراخورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون و بست مکدر و مشوش دارد و سبب
حدوث غیر طبیعی گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای غیر طبیعی

دردماغ یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بغیر سبب طبع بتکاثف وغیره بی احتراق غالب
زیرا که اگر چه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه پستر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و انچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا ندابیر سوداانگیز یا حبس استفراغات
سودای معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب ازان بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اثر اصناف بود خصوصاً که از دردی
خون و کثیف آن افتاده باشد و انچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
و بخار معا در مراق که بر عضلات شکم ست متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر
و امعا و یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم ازان بدماغ میرسد
و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند بجهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما انچه در نفس دماغ بود چنان باشد که انچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آرد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد
و سبب این غلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر
باشد از اسباب سردی و خشکی فرا لیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
و انچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود بجهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخارید
ازانها و برفع اینها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر
سبب شوند و بکشادن آنها نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ
ایشان تر بود بتخصیص مردم الثغ و انان که سگرنان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان

متحرک بود دود سیاه و تیره بلکها بر هم میزنند و یا نیک هم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا کمند مگون بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و در گیاهی
کشاده ستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و خشک گردد مزاج ایشان
کشند و خشکی فزاخورند و مرد ان را بیشتر از زنان افتد و از کیار ا بیشتر از بلید افتد و کهلان را و سران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و دور
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که بهیجان آن بادوار پدید می آید و این مرض
با مرضی که خیز اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و علامت ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله مبین شد و سهری زیاده می باشد
و ملالتهایی تقریب و یاق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار در سیه
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او در ان حین و سوختن و باغ دشخی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و نرمیها و از آمدن
شکم و بتنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و قی بودن و ترش و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و گاه بخارات بسر در وی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه نقطه نقطه بچشم او دود و خطوط دبخار تنور و زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه نیک احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مور چه و غلبه خیال یافتن کج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک دانزد او و تنها بودن و گورستان
و کوهها و غلبه خوف او از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بقاعده کند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بی جهت و گریزان و در شی

دلگیر باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها
دران بماند و دایم برخود گمان زود مردن برد و ترس بر دل غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین گویند و دوی گویند او را رنجه دارد و دود او جشاء
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم میدود و همچو مگس و ازار مردمی کسی سخت
گریزان باشد و بدبرد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبری طلبد و صبر و گاهی در محلی
که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخیالات
چنان بد و بر می آید که چشمهای او خیره می شود و یک نصف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظه هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد ازان دست و زبان
و بعضی اعضای روی وغیره در خواب رود و چشم او بگشاید و لحظه دیگر را آن نیز بهتر شود
و اکثر ترس از چیزهائی که هیچ وجهی ندارد در و غالب شود و چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای هیبناک و در کارهای هولناک جرات های بموقع کند و گاهی حیوانات
با مردم در نظر او متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و با ید
و خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که ماخول بهر کاری
که قبل ازان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و ازان گوید و باشد که خود را
ازان تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر
خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و انها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا
گاهی واقف بر هر که گمان طبابت بر بندازد و علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که
سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا و راست آید
و در ین علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیابد
و خود آنرا هیچ درنیابد و عمری طویل یابد و آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بحبت این حالها
جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما انچه ماده خونی بود
غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند انچه
صفرای یا او باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان شاید بود و انچه

ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره
یکبودی مایل بود و انجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشباه آن بر وی غالب بود
و رنگ او گرفته باشد و انچه بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از تداعی مرض
جگر یا سپرز یا بواسیر و غیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی و امثال
آن بدان انتها نمایند و انچه بمشارکت مراق بود بی ورمی جشا و حامض و دوار طعین و اختلاج
روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که مست می شود و متمثل نشدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و انچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و انچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج انجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در
بخوردن غذاها و شربتها و میوهای تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و بقل نمودن بهوای سرد یا تر نگرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هر چه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر انچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین ست و اندرین علاج بتعجیل نتوان کردن
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارت ها و خوش آمد ها ماخول بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از دونیه تازه بر کف پا بهابسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب ست و انجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل و زود زود باید کرد بملینات خنک و مسهلهای
سریع الحرکته سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق همه منتشر شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
و همچنین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد ازان تدمین هم بغایت
نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

بمقیات سود ا بسیار نیکو آید و مداومت کلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام
و همچنین میوهای شیرین درمیان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح
نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن حب الشفا
یا حافظ الصحة مناسب بود بمرتبهٔ تحذیر و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام اخر روز اورد
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی صافی بتخصیص انجا که
ضعف و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بیضرورت
جنابت بسی مفید بود بر سیری و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهای که تفخ را
بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطگی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگند
و اصلاح حال جگر کردن و مقویات انچنانچه در امراض جگر مبین ست و همچنین تقویت دل
نمودن بغایت و هر تدبیر و هر اقی طلاها و ضمادها محلل نفخ و مانع تولید آنها دان از انچه در اورام سر مذکور شد
و انجر در سرکه خیسانیده و بدست مالیده با مذک و روغن گل طلا مفید آید از مزبوده و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ
سود با مذک لیوند طلا کردن و بر وجه در گرما خنک داشتن و همچنین طلای جعد دار در آب کشنیز تر و کلاب و سرکه اگر
مداومت مالیدن تیز اب نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون
فساد مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید و گر بسر که چاشنی دار
و سکنجبین عسلی قدری کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و انچه از دست
میرزا فتد نافع بود گاهی خوردن و انجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور و حجامت
نافع بود و به تیز اب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوهای سرد و تر
دادن و در هوای چنین بودن بهترین معالجات ست جهت انکه بر طوبت که ضد یبس ست
کر سبب کلی آنست نیز مانع تولید باد و بخار ست و تحلیل بسود انمی شود قطعاً و ممکن
سایر بخارات ست بنابر اینست که ماخولیان و مطلق اهل سود از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل
میشوند و تسلی می یابند و لختی با هوش می آیند و از ضدان عکس و انجا که سبب طحال
و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی که ان خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی

جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخت
لیکن باید که افراط نکند که بیش غلبه آورده با خواهش رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید و با غیر
نکند که بدل مایتحلل دیر پدید آید و مامرغوب زود مادهٔ منی حاصل کردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب دمیوه کند جهت انکه پر خلو معده و بدن بیس و حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی مجاری نماند
و ممکن که در پاها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و ماؤف بود عضوی سفلی بهتر از ماخول دلی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تهیها
و خنکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات تر بدماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پاها فرود آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه آب سرد
غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی حر روز اکثر روزها
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین کرم و نرم داشتن پشت و پس سر سنبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای
اکثر شبها حنا باب کشنه سر شسته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار بایشان بر می آید یکی فرمود که عصب
و عضلهای بغل ایشان را سخت میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنکبک پخته که آنرا العضی موشنگ گویند
بدستور با قلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه بطبیعت
مجربست و باید دانست که هر چه دران قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه انکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و از دیا دیاد
هر چه نیک کرم با نفعل و سرد با نفعل و یا مرخی بود هم بدباشد جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معدهٔ ماخول و همچنین هر چه دران طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه دران سیاهی

منع کنند که آنها بالخاصیه مدد علت شود و در سوداوی المزاج ثابت این مرض بر تمام طمع نباید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخود اب بگوشت مرغ فربه شوربا بریخ بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره مرغ قلیه بریخ چرب و گوشت پلاو چرب بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه وفالوده قند یا عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت به یا خرما خیسانیده و قیماق تازه با انها و شیر و قند در پاپو ریخته یا نان میده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و تربد آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجه مرغ و کوکوی که کندنا و کشنیز سبز و کاهو مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم کشک جو بگوشت فربه اندک شویت و آرد نیه که فاتق آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی کم فهم شود و صفرای در مزاج نبود و یا فاتق آن از ناردان و مغز بادام و شیر خشت باشد و ترشی زاید صفراوی دهد و اخراقی و ابزارها و سبزها و جوباب که در بعضی ازین اطعمه کنند مزبره و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چقندر و کدو و خیار و بادرنگ و اسفناج و کاهو کرنب و خرفه و سلمه و شلغم و زردک و برغست و خبازی و ترہ باید کرد **اشربهٔ نافعه** شربت سیب بهی و فراصیا و نارغذب و صندل باعرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی و مربای انها و قند و نبات با انها و تخم اسپغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطگی و گلاب و شراب ممزوج با فشله از سنگبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن کشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی بخته یا انها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند **حلوا های مفید** ریحان و کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریحال هندوانه و ریحال خیار و ریحال خرفه و ریحال کشنه زردالوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای بنفشه لوزی و حلوای سپید مغز بادام و بادام شیرین مفید و خرفه بریان و قند و لطایف و نبات و دوشاب سفید **میوه های مناسب** خربزهٔ شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و امرود بلخی نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلابزده زردالوی شیرین توت سپید انه شیرین بارجیل تازه

مویز بهی شیرین کیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه شیرین
گلاب زده **ملینات و مسهلات لایق** آب پنیر فلوس خیارشنبر در مطبوخ
خنک شیرخشت و ترنجبین یا شیر مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چپال حب
هر بی حب سنگ سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با جاربرابر
و الله اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر غربان نوجوان و بیکاران را افتد جهت
بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
و صعود بخارات بدماغ خصوصا که غلبهٔ فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مواد بخار بیشتر
مینماید و در احراق دبیس می افزاید **علامت** این غور و خشکی چیشها بود یا غلبه کریه و بی پروائی
از مهمات ضروریه و تهیج بلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن
و برکشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون بشره
و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن ازان و لطو
و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که بیس غلبه کند
و عوارض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق مادهٔ شود و اعراض جنون پدید آید **علاج**
اولا وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام بصلاح آید تخصیص بعد مباشرت
و اگر برخلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم بسیار دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره همانست
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متفرر ساختن او کنند از معشوق
چنانچه عجزان و پیران را برانگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگوئی او را راغب میسازند و یکی را که
ممکن التزویج باشد برآرند و بدو مینمایند و میگویند چندانکه برو حریص شود و ازان خیال بیرون آید
آنگاه ازدواج کنند تا دفع مادهٔ بمنی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند
و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و شکارها و اغانی
و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد و اگر بدینها
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند و الله اعلم **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صفرا و قطرب و مانیا و دار الکلب

اما حسبار امعلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بد بود که از خلط سوخته آفتد تخصیص صفرا و حرکات صبیان آن حرکات قطرب ماند و آن جانور نیست سیاه همچو مگسی و جمعی ازان پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آید بدینجهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر کرا بیند از و فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و نخوابد گویند و نداند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا چون خوی و دان باشد در مضرت مردم و حیوانات دستگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدینجهت بدان موسوم گشته و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر دماغ جای کرده و اما دار الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی ملائمت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری گاه بود که دماغ و سر نیز مدتها دمتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان مندرج بحدوث مانیا و دار الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و ما و حرکت و بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن و برخار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود از جهت ردارت اخلاط ها و چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و ردارت خلط اضطراب و بدخوئی و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در دار الکلب حقد و بدخوئی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند **علاج** جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند و بزنند و تخویف کنند تا لخظی تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او چوب بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درهم افیون بدو نخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یکدرم توان داد و اگر بعد ازان که سر او را روغن مالیده اند تا سه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که دار الکلب ناجیه داشت

در اول بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در خانه بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چنین
سال برین حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر ازان خلاص میشد و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان
میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض همین نوبت
آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت
میان سر را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر فارش شود
در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلعکن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر
تمام سر میمال در خواب میکن تا بهار همچنین میکرد و همین وجع مذکور برطرف شد و بهار جنون نیامد
و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب غیر طبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن
بهشواری بیدار کرده و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او
بخواب آلود ماند **سبب** آن بافراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت مایقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن
مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و خربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت
ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن
موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد
و برهم نشاند و گذر روح اندران دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از
نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یافتور قوت تخیل بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات
و میل بسبدا و یا از استیلای مادهٔ سمی و یاسمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع
آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه سازج بود و خواه مادی و اندر
مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب مذکور
بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین ست آسان بود
وفرق میان سبوت و مسکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف سبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را
دم زدن دشوار و یا خرخره بود و سکته سبوت بسکته خواب کرده ماند و سکته مسکوت

همچو مخنوق و بخصوص سوداء مایل بود و میان مبوست و مغشی بدان کنند که مغشی را نیز بتوان آگاهانید
و فهانید و مغشی اغلب یکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان مبوست و مختنق الرحم بدان کنند
که آگاهانیدن و فهانیدن او بعسر شدید ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید علامت
قرب موت مبوست آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند بالتمام
و تنفس کم شود علاج انجا که سبب افراط تحلل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و او را آگاهانیدن متصل چنانچه در لیشر غس گفته شد و تقویت دماغ نمودن
و انجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت آزار بر طرف باید ساختن آگاه آگاهانیدن
و انجا که سبب سرمای تری خارجی بود بمجففات کرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و انجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در محللش بیان رفت
کردن و انجا که سبب برد مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و انجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیشر غس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره مورد نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاذر هر حیوانی آتی است و در آگاهانیدن تیزاب بر کف
دست و پای و بر سر مالیدن و رسن در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را
هیضه شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق تیزاب فاروقی مدبر حاد با
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند و بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری تیزاب
مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی بر او افتاد و سهال سودا دو سه نوبت قی صفرای سوخته
و بیست مجلس اسهال سودا کرد صحت یافت سهر بیخوابی طبعی با فراط بود که صاحب آن
هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدء مانع آید بواسطه گرم ساختن روح و یا بودن
خلطی متکثف در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و سبب
هم مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد و سر فه خشک با این هر دو نوع کشنده بود و یا فکری با خوف و یا با غم
جهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبه روشنائی که روح بدان میل نماید

بمشاکلت نوعیت بتخصیص کرمیشی هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و بآسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات مفسد ازان بدماغ صعود کند و یا خلط سودای که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکور
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین ست میسر گردد علاج انجا که
سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی
بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سودا و بس آن باشد و بعضے اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل
مزاج باستحمام و تبطیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری سرد مثل
تخدیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و انجا که سبب بورقیه خلط باشد در رطوبت چشم و بینی و شوری
مخاط و لغش و اندک گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن
و کلقند و حب الشفا و حافظ الصحه و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بنجوایی
پیران دشوارتر بود و رفق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشک جوسازند و هر شب
بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی برکشد و بر سر و ناف و مقعد و خصیه
بمالد و در گوش بچکاند و پیوسته ببوید و از پس کرمابه ریاضت معتدل کند و بعد ازان طعام
مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه میفرمود
از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی دران میکرد تا خواب آورد و میگفت که من سیرم
و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود و در جمله غذائی تر که کوک یا شیرهٔ خشخاش دران باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت شد خواب و آواز
آب روان و آواز حرکت درختان از باد معتدلی و آواز باد شنیدن از خانهٔ درون تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ

به بندند و در شب بر او حکایت گویند و او را بتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا طول شود و منومی در آن
آماده بهند و چون چنین بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و بیکبار بر خیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود و الله اعلم **شخوص** که از او
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بران بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده بماند و اگر دست کاری دارد همچنان بماند
و جهت تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم ست و باخذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از
مادهٔ سودای عسر و این ماده اندر جرم مؤخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سایر
هشیوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنجی و بی کف کردنی و نبض اندران
وقت بطی و صلب بود و جهت برد و بیس مادهٔ سودا و هر چند بجنبانند ناگاه نشود **علاج**
نخست حقنه قوی باید کرد از ان نوع که در تسیر غسل دهند او را کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون کداخته و قدری روغن زیت و شکر بآن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین مجمره بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت کرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او کرفته رنجانیدن و تیزاب تیز مدبستور
مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیهٔ خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب بود و از آب سرد و هوای سرد و سر دیها هر چه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با بادک گلاب دهند و دماغ پس سر
و تیزاب کاری بآن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سرگشتن
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند **اما دوار** آنکه صاحب آن چنان پندارد
که همه چیزها بر گرداو دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و **سدر** آن بود که صاحب آن

چون برپای خیزد و یا لختی تمطی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر
اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر سیران غلبه کنند مندر باشند بصرع یا سکته
جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم انها و حدوث
سدده که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بعکس **وسبب**
سدر بخار تیره غالب بود که یکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود
و مانع شود از وقوع تشبیح بر او و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخارانگیز
اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و ثمانه و گرده و سپرز
و مراق و پایها و غیر ایشان بمشارکت بدماغ رسد **وسبب** دوار دور کردن روح باصره بود
و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله دران روح علی الاتصال و سبب حرکت
روح یا بخار دایر بود بار روح آمیخته ازان نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف
باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح ازان گریخته متفرق کرده اندر عروق و بطون دماغ
دایر کردند و بالبساری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
و دایر کردن چه روح باصره بقسر یا بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر همچنان آن کیفیت در وی باقی بود بجهت قسر و الف یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد
و روح را بقسر دایر سازد و ازین حال سدر بشیر افتد و مادهٔ اینها از هر خلطی افتد
اگرچه بمشارکت باشد ولیکن بخار موجب سدر بی سودا و پتی نباشد و بخار موجب
دوار صفراوی نباشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که به تکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دور کند **علامات** انجا که سبب بخار نفس دماغ بود
پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها و ضربان
شریانات صدغ و گردن بوده باشد و انجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت
و آفت آن شاهد باشد و انجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب
و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاید بود **علاج**

انچه از بخار متکون در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحب چیال مقوی بصبر و غرغرهای
مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن با طریفل و کلقند و کلنکبین و سفوف
مقوی و حافظ الصحة تا حد تحذیر درین باب بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن
و مغلظ روح که مطلوب ست درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود انچه شیرین
و ترش نباشد و شد اطراف و جذب مادهٔ بخار از دماغ بحقنها که در تغیر عفس گفته شد
مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد بار ادضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن
چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر
گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی مزاج مناسب
ان باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و انچه از دور و نظر بروایت متحرک پدید آید
رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد صلاح محل ضرب و کوفت
و تقویت دماغ کافی باشد و انچه بجرانی بود از علاج مستغنی بود خارج مبحث باشد و انچه
از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها
و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام
صفرا شکن تدارک کند و مسهل صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبهٔ اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهای و امثال آنها دلیل کرد تنقیه بقی و تلیین لازم بود
و بعد ازان تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود
و انچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد انگاه تقویت دماغ
و منع بخار بکشنیزیات و مخدرات نمودن و در جملهٔ نظر از چیزهای دود کننده و بلند بها و اتهای
بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که مادهٔ را بسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن
از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و داری که از پس ضرب عضوی افتد زود علاج باید کردن
که مبادا ریشه بسکته باشد و تیزاب کاری دهد همین بعد ازان انجا مناسب باشد همچنین دوار
پیر را نیز مفید آید این تدبیر و الله اعلم **کابوس** این علتی ست که مردم را اندر اثنای
خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینهٔ او خفته و او را میفشارد و نفس او تنگ شود

و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب و نفس او
افتاده و این علت چون غالب شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و دیوانه هم بود

سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ ازان بدماغ برمی آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد تخصیص در خواب و دماغ را
کثیف سازد و فراهم فشارد و گاه بسی تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد مینماید و علامات هر خلطی چنانچه پیش ازین شد هم قرینه باشد **علاج** اگر ماده
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی
مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار
لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود در هفته دو نوبت
و گاهی خوردن جند بیدستر و لوبیدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار
چون نخود و اب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره مسواک
و احتقان نیکو بود دیدم چندکس را که از غلبهٔ مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این مرض پیدا کرد
و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد و الله اعلم صرع این علتی بود که یکبارگی قوت حس و حرکت
ارادی یکتنی از کار بازماند بسبب مانعی و افعال انداجهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر
تشنج اندرانها پدید آید و صاحب آن اکرا ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم شد صرع
که در لغت افتادن است کشته و اغلب کفک بر لب آورند و **سبب** این علت سده بود
نامی که اندر بطون نفس مغز افتد تخصیص در مقدم و آفت آن بجمله بازدهد چون دماغ بجهت
حذر از نمودی و دفع آن خود را بهم درکشد اعصاب بدان واسطه تشنج کردند و این بیشتر آن
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعهٔ آن
تهوع و فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط حادنزله یا سودی را چون کردود
از خود دفع کند خود را فراهم آرد قوت دافعهٔ آن بسود و هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از خدر کردن از سودی

وفراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهت
کوتاهی عطسه لطافت واندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش
وحرکت دماغ وهوای تنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه وضعف طبیعت
وبازرسیدن آن همه بقهقرا دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم درکشیدن دماغ بود از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته کردد وافعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از آنچه
پیش و لسع عقرب تخصیص برعضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از خلط
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
رديئة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس کردد و بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن
منافذان و یا غلبهٔ بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد
واز خون سودادی بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از برجوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ ست چنانچه رای قوی دار سطو و بعضی از جوکیان
برین ست و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر ست چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود بر همین و تواتر صرع را جهت انست
که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطهٔ ضعف دماغ و بدان
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را بر انجاند و بسیار باشد که حس و دماغ قوی بود و کیفیتهای
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاء حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه انها افتد برفع ایشان زود مرتفع
کردد و مراقی بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین فریب باشد و بسیار بهالیخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تپ ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار

و دفع خلط موذی بود و تمامی این سه بدان معلوم گردد که حرکت کاهی نمی باقی بود
چنانچه مصروع احیانا بی تشنج باشد و اندک دهن جنبانند و نادانسته کلمه گوید و اگر سدد
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و بباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالگی افتد در گذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بزان کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بزان را منع کرده اند و من در قزوین
سیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور کرد و صرع کودکان بیشتر از غلبهٔ رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغییر سن بصلاح بازآید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل ازان و بعد ازان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت رجوع شدن
آن حرارت رطوبات دماغی و بسیار باشد که صرع ما قولنج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد
و با تپهای نایبه در آغاز آن زمستان صعب کشد و بعد ازان گرم شود و عرق بسیار
کند و مادهٔ آن صرع ازانجای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن گردند و اگر
مصروع بوده باشند بجرانی نیکو بود صرع ایشان را و انهار اکه بخار سبب صرع ایشان
از عضوی مقرر بر می آید چون دران عضو رشحی و المی و ورمی حادث گردد و آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در تخن آن بدتر ازان بود که
در میان غشاء دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد هجوم الصبیان
و همچنین صرعی که با آن عشی مقارن بود از رسیدن فاد فضله و بخار دماغ بدل فاعل
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم بالا
و باشد که غایب شود در تشنج دست و پای مازماندن دهن و گرفته شدن نفس

دهانیدن شدن زبان و میل کردن زبان به بیرون و آمدن کف بر دو ن از دهن و جستن عضلهای رو و چشم
در ابتدای کرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای مضطربانه و متشنجانه
و تیره شدن رنگ و رحین کرفتکی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و کشادن نفس مدفعات و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش ما زآمدن بعد ازان همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و نزدیک بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رکهای زیر زبان و کندی ذهن و دیدن بوی دهن و انچه ازاده سوداوی افتد قبیل
ازان و بعد ازان علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن من
واشباه آن و اندر مزاج و طحال نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها سرخ
خیره و بغایت دیر تر بهوش و حال اول باز آید و می باشد که نفخها از وجد اشود و بعضی از غایت ضعوبت
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که چانه شبیب از جای بدر رود از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه سوداوی انچه
در مالیخولیا بعضی کفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و انچه ازاده بلغمی افتد این اعراض ضعیف
نباشد و تشنج کمتر بود و کف بیشتر و زبد بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو ابکینه کداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خاصه و مخاط و لعاب دهن او سخت بد بو و غالب بود
و قبل از نوبت بمدتی صداعی و کرانی در سر و اعضا ظاهر کردد و انکاه صرع افتد و اندر معده اضطراب و قرقرا
و ارتعاد بسیار بود و در ابتدای معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از صدوث خفقان و غم معده
و غثیان ظاهر کردد و باشد که صداعی پیشتر ظاهر کردد و هر کاه که طعام زیاده خورد دردی در میان سر دو
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود و بر ازیا بول کند و باشد که متواتر کردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود بر ین صنف و انچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و انچه از خون سوداوی افتد در قرقرا
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبه خون و سوداشاهد
این صنف بود و انچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبه بلغم و آبناکی خون با

غلبکی شاهد این صنف بود و انچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در عده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود و انچه از باد و غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
و انچه مادهٔ آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوا با وجود که معده سبک باشد و طبع
مجیب و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد ازان مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد باین صنف بود و انچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر ان
صنف و انچه از میمی خارجی افتد تقدم بسع حیوانی و یا رایحهٔ سمی و یا خوردن سمی شاهد ان
باشد و انچه از سیمی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سیمی در آن پدید آید و بخاران بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس بر آمدن
آن بخار ازان عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا لمعی در شیب پوست و درون آنمقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع کبیر شاهد این صنف بود و اعضائی که ازان ابخار
بر آید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیهٔ بینی و انچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا مذی واقع شود و انچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و انچه
از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن و ظهور کبد و دانه و اشباه در براز و دسوداری
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و انچه از بخاری بود که از همه تن بر خیزد دلایل
خلط غالب پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
و انچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رایحهٔ بد عدم مکرر

بنوایب وتقدم تفرآن شاهد این صنف باشد **علاج** انجاکه مرع از سودا یا از دم سودا
افتد یا از آفت مراق وطحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد وانجاکه سبب بلغم دیا دم بلغمی بود
علاج بدستور صداع سرد وبلغمی وبعضی از علاج لثرغس باید کرد وانجاکه سبب خلط صفراوی
گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی وبعضی از علاج قرانیطن باید کرد وانجاکه سبب بادو بخار
بود علاج صداع ریحی باید کرد وانجاکه سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو وتقویت
دماغ باید کرد بعد تنقیه وانجاکه سبب سمی باشد علاج آن بدستور که درباب سموم مذکور شده
باید کرد وانجاکه سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا انحل را که بخار ازان برمی آید
دماغ باید کرد وبه تیز اکاری تحلیل اخلاط آن باید کرد وبمسهلات تنقیهٔ دماغ وبدن کردن
وبالای آن محل را پیش از وقت مرع محکم بستن نافع بود واگر آن عضو را توان قطع کردن
تقطیع آن بالتمام مرض مندفع گردد وشرط انحل وحجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد
وانجاکه سبب بخار وضعف معده باشد قی در هر سه روز مفید بود وترکی جلسانی وبابونج
وبابلا در دیا حافظ الصحة وسفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ
وخوردن شراب نرم هم مفید بود وداغ بر معده نهادن مناسب باشد وغذاهای
سبک کم بخار نیکو آید وهمچنین گلقند ومقویات معده بر بالای طعام مفید بود وسایر
امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد وتقویت دماغ نمودن
واطریفلات در تقویت وتنقیه معده ودماغ جامع النفع اند وانجاکه سبب فساد اخلاط معده
باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعد تقویت دماغ ومعده نمودن چنانچه گفته شد
ودر هر دو نوع از تخمه ومضعفات معده پرهیز واجب بود وانجاکه سبب بخار منی باشد وطمث
محتبس استفراغ آن نافع آید وبعد ازان تقویت دماغ کرده در رحم باید کرد وتدابیر این در
اصناف رحم اشارت تمام واقع شود وانجاکه سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد
ومزاج بدن را به تبدیل کردن وفربه را لاغر ساختن ولاغر را فربه کردن وانجاکه سبب تیزی
حس دماغ باشد خشخاشیات ومخدرات وغذاهای غلیظ جمله نافع بود واز بویهای
حذر لازم بود وانجاکه سبب اندرجوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کرد ودر ورم عظیم

مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سایرها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغن بار بر سر مالیدن
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکما هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از گرم دماغ
افتد و علامت آن بد بوئی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلوت و در حرکت و علاج
آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهائی که گرم را کشد در بینی چکانند و دماغ را بپیچانند
و میان دو ابرو طلا کنند و از اد و که در صداع و دوی دماغی گفته شد همان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و الگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتها
دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد در معالجات مراعات انها واجب دانند و طریق کلی
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده
و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را کشاده بهست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزند و اگر زبان بخاید لقمه در اول اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بگاه ورس تکمید کنند و بعضی از اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در تشنج مخصوص گفته شد و چند بیدستر سراب ببویانند و بر پیشانی و درون گوشها
بمالند آب سائیده تازه در تر نجوذ آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیوفتد و از بلند بها و سواری و کنار آب و آتش و جاهائی همو ارا و را حذر فرمایند و از چیزهائی که خوردن
آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوهای کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب
و ترهٔ و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه پنجار انگیزد و نیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود کردن و روغن سوخته و قیر
کردن و غنی یا صمغ سخت سیاه و قطران کردن و غنی باشد سیاه و بدبو دارد و سرون بزدودن و بوی مردار تخصیص آنرا که از
دکای حس صرع افتد و هم چنین از چیزهائی که حس پریشان میکند و بخار دماغ را می جنباند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان از بلند بها نگریستن و بسیار فکر در مسایل و غیره

در سفیدی و در دستمالی قوی نگریستن و از زیان باد خوردن و در روی باد بستن و همچنین از هر عملی
که اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات شعب بعبادت و بر استلاء جامع علت اکرم در خواب روز
و غالب و حرکت در کرباهای غالب و در سرمایی غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف
و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط و مدد آن و تدبیر جامع النفع در این مرض
دافع کردن پیشانی ست نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا پس سر که جای
و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و نیز اب کاری تمام سر و کفهای پاها
بعد تنقیه و مداومت روغن کاری سر بروغن مارو عقرب و سموم روغن نفط و کرچک و دهن
بسر و راحت و روغن ضفدع و کرک بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا تلیین مناسب
یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز تی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرفی
فی الجمله باید کردن و مسام را کشاده داشتن و جند بیدستر و فاوانیا با خود داشتن
و بر معاجین مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بلطافتها
و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا
و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مخبه آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای خشک
محل حدوث مرض کردن و در جائهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن
و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرور مناسب کردن
و در سرهای ماه جند بیدستر قدری خوردن و سه روز در سر ماه تا افسونهای ماده
که در این باب آزموده ست خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض
از خواب برخیزد صباح بر نا شتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او بپوشند و عنبر
بخور کنند و در تر از زد چار و بی افسون نکرد بست گیرد و افسون میخواند و چار رب را از سر او
با طراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند
و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین
بر قدری آب بخواند و بدو بر و بیاشامد و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند
و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بیاشامند مفید آید

ویرا وآن امینست سوریج بختنی سمندر ترنی کاث کاهی کنای مکی کلالوهارد کهاری
سنکی جمال کتون پیهاکتون کرمن کتون کت کنکالی سرنیک یان چتونا ران کاکره چتو
یشتو نکا بحریان چتوکر دکا بان چتو جن کنکالی دمین رکنیا لاجن من کنکالی چورایی بیاد چتو جن
من کنکالی بامی بای تلکون میری هیت دناستری کی پرساون کورمی کی سبت مهادیو کے
سنتردی ناهن جمال کئی جمال سرنا هین جمال هوت ناهین جمال کنت ناهین جمال پیت
ناهین جمال جمالی سری پسری آوی جادی اسره مهادیو کی مندر آلای جاجهالی سمندر
پار جا وبعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض دمد دمینی تولون سارا اساسے
دهارا آبند هون میتی یارے پرلو هامنی کهادا دک کری سرے کورک راو سیتکر سونا ست
نافع بود انشاء الله تعالی وبکنوع مرضی هست که ناکاه زنان را پدید آید که صور تهای نابود
به بینند دسخنان نامربوط گویند وخندند ودراشنا کریند ودرری گویند که اورا کشش
شده یعنی ازجن مضرت یافته ومن چندین رابدین افسون ها علاج کردم در ساعت
صبیه شش ساله دزفانبر صباح شفتالوی نیم رسیده دزعود خورده بسیار خورد
بود دکسر عامی پیدا کرد دبجور کشنیز آنرا دوع کردند صباح دیگر تب کرد وبعد سه روز
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من اورا فا دزهر درگلاب سائیده
شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشت ابه دادم وعلی الصباح دیگر فادزهر وغذا نمکور
دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم باخود آمد وغذا طلبید شوربای بقیمه دادیم درروز دیگر
عرق کرد وصحت یافت **جوانی** سی ساله را درکوهپایه ری صرع پیدا شد وچندین سال
داشت وچنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درکار رفتے
چند روز بطریق اعیار عام وبعد ازان مصروع شدی وبعد صرع بحال خود باز رفتے
حضرت در ابتدای درد او در هر شب بوقت خواب حب الشفای میانه می دادند وغذا
دو وقت صباح وعصر پلاو حرب بگوشت تفلی منیفر مودند یا سه که کبری در سر طعام
کلقند میدادند وهر روز چند بید ستر سائیده باب در بینی دودرون گوشهای او وبر پیشانی
او میمالیدند دوایامی بو بانیدند وهر صباح برناشتا مقدار یک قاشق خرد مکنجبین عنصلی

اورا لعق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب
یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی
سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شربتی چند میخورانید و غذای
چرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم سکته این علتی بود که قوت
حس و حرکت ارادی بیکبار بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب آنرا هیچ کتب جزوم زدن نمانند
زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که بیکبار اندر مجاری دماغ افتد
و راه رسیدن روح حیوانی از دماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را با عضای حس و حرکت
ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از مادهٔ غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غالب
و یا هم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار بر او وارد شود یا از خارج مثل سرمای
قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد سمی غلیظ که از
غلبهٔ احتباس منی و یا طمث مرتفع کردد و باشد که از غلبه خون ریخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و ریاضتن آن تمامی رکها و شریانهای بدن را سکته مهلک در یکزمان
واقع شود و آنرا اطبا خناق قفی کویند و کاه باشد که مادهٔ فالج هر دو جانب دماغ را پر کند
و فالج سبب سکته کردد **علامت** خاصه سکته اندر سبات کفته شد و آنچه مندرج بود
بوقوع وی کرانی سرست و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرکی چشم و اختلاج
اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رکها و سردی اطراف
و بول رنکاری و یا سیاه یا سوب نخالی بحیثی سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندرو
آسان تر و با نظام بود آسهل باشد و آنچه صاحب آن بمیب شبیه کردد و یا به بینی خرخره میکند
و دندان محکم هم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص کردد و بقراط حکیم میکوید که سکته هر کاه
که قوی افتاد از ان خلاصی ممکن نباشد و اکر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون
سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد
میکردد و ندبیر ایدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب سنخوص بدان کنند
که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته نچنان باشد بلکه اکر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد

وچشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آئینه بر روی او دارند بتوان در یافتن
و شریانی در دردن و بر هیت بر جانب ظهر که دایما در حرکت ست و نبض از جهت
بر د خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و باد خال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در دون چشمها مسکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد

علاج انجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کرد
از قیفال هر دو دست یا از دو اجبین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرو
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در نبرده باشد بمرغ
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و با یارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و کردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن
یا جند بیدستر یا حلتیت یا سکبینج و مار العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را
بباید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فربیون و بلادر و ذاریح و خردل و بیش و سیماب و اشباه
اینها بر سر او ضماد باطلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را باتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاه نشیدن بود و در تشریح خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
پیوسته و بخور مناسب به بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر اب کوکردمی نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و انجا که از بلغم لزج
افتاده باشد در قی و حقنه تیز و مالیدن بلیخ خشن و نهادن تابه گرم و متوجات بر سر ضماد کردن و سایر

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشتن بجهت
درآوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف مادهٔ بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل بقدر
اندرین حقنه مناسب بود و اگر بچه بی نرم باید دال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و انجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و داجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل کرر با سایر ندا بیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار کرم و تمیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سودا
معلوم شد و انجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد ازان و چیزی بر سر او
زدن و آنگاه مالیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و انجا که از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و انجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در کلوی او چکانیدن و بوییدن
و سر که پیازی و سیری علی الاتصال در دو بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پاهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بخور او
و خمر حقنه کردن یا به کل مختوم در خرحل کرده و اشباه آن و انجا که از اسقال مرضی افتد مثل
فالج و غیره ازو علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از استلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید دو گفتند که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانهٔ او باز آوردند و خلوت کرده از شریان او را فصد کرد تا اندک
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی زدند تا لختی خون بحرکت آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد سخنان او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و بعد کورات می بوییانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعد استیفا رفصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه داد و به لایقه بحلق او اندک
چکانید با هوش باز آمد و بعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالی **دوران را** در ای سکنهٔ دموی افتاد و هر دو را فی الساعته بفصد و مالیدن

وچند بو یانیدن بهوش آمد و دم و بعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمدند کودک
رسیده از دراز گوش افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که سر او را
برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بناگوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که باخبر شدیم ازان
بهم در برده بود و کاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدر همواری می آمد حضرت فرمود
تا چند نفر او را میمالیدند محکم در محلی کرم و شنگ میزدند از هر دو دست او را فصد کردند
از کحل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد
دو و هشت خون از و گرفتند خون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و پیشانی
او مالیدند هر ساعت دو دلته کبود بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک واقف شد
بعده او را بشیر و روغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب بسر فرو افتاد و سکته شد مجری رسید و فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته
از زمین بردارد و محکم بجنبانند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزدیکان
آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش
نیاید سر او را بستر اشند و تیزاب فاروقی مدبر حادی لیتی بر سر و کتفهای و دستها
و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک میکنند و شتک میزدند و دو دلته به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از آن اجتقان مناسب ما بقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید
قدری تیزاب نیز بر روی زبان او بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و فتیله
رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هر گاه سکته گشاده کرد تا مبیت و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود او من کرد بدان نوع که هر صباح ما را الاصول یا روغن بنفشه یا روغن
بادام تلخ و بهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود و
شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مدامیت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنید
و در غیر بلغمی و در بلغمی رسن قوی میخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب ندانند باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بخار منی افتاده بود
بعد افاقه دفع آن مناسب بود و انجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار
حیض و طمث واجب بود و انجا که از بر و مفرط افتاده باشد کرم کردن سر به تکمیدات قابض کرم
و در حمام کرم خشک نشاندن و غالب مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفایت بود و الله اعلم

فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و تاریک شق بدن و باطل شدن حس و
حرکت انهارا گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست
و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود ازو فالج خوانند
و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشد سبب فالج یا آنست که روح
حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت ازو عضو قبول
نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد میباشد
یا رطب بجهت آنکه برودت تکثیف و اجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخاوت بل و ازهم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها
میکنند لیکن در افراط یکن که تجفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک
عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج شانه و ذکر و امثال
آن بجهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن
بجهت آنکه حصول سوء المزاج سا فوج تام را دفعی می باید و اما عدم نفوذ در روح حساس
و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از پهنا و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبهٔ خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن
ضربهٔ سخت و یا وقوع شدّی و خشکی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن
مهره از مهرهای کردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو همچو پوست عقب و باشد
که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقط
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاریست یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و در
تدریجی و بباید دانستن که هرگاه سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضائی
که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد
و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب
در یک شق نخاع از کرون افتد نصف بدن در طول مفلوج کردد لیکن رو بسلامت بود
از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق
بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج کردد نصف
پوست سر نیز خدر شود و جهت رستن بعضی اعصاب آنها ازین بطن و اگر سبب
در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج کردد و مراد از سر ما فوق
رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر در ی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم
بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن
دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و
وحصیه و ارمنی دانه و مرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و تشنج و خدر و لقوه
و اماس عضله کردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی
غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بود بجنبد و باطراف فرود آید
و عضوی مفلوج کردد و در استلاء بدن فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن
بر رنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطع و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و اگر
بر خلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظمی
و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را
سفید بود مگر نجاکه جگر و یا کرده ضعیف باشد که بسر خی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلط و ورمی نبض و بول مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم کشت و اگر سبب
سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل فوکر و انگشت دست و غیره بضمادها
و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن مسمن و دسن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کنند

و بلا در بیات علاج کنند و انجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن
بحقنها مناسب و ضمادها و طلاها و کمادها لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
و بیان اینها و تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرد و انشاء الله تعالی و انجا که سبب سده باشد
باید دید اگر از مادهٔ دموی غالب ست و سخنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و بعد ازان هر روز غذاهای میدهند
که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده براشتهای غالب صادق و از پی آن دوائی
دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجزو بخاصیت و کم سازد و این فعل در سن پیری بود
و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازند همچو بلاذر و همواره چیزهائی که مقوی عصب
و محلل مادهٔ و مفتح بود می مالند بتخصیص در سن راحه و در سن سمن که درین باب آیتی اند و چون
مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک
سر سن را روغن و ادویه میمالند و در یک کرم نهند و تکمید یک وریره کنند و اگر در تمام شقین
باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در یک کرم نشیند و غسل اندراب کرم معادن آب دریا
عظیم نافع آید و طلای نیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن بنفشه چرب
داشتن بسی مفید بود و اگر کاهکای قی کند بخوردن نیزاب نرم ساخته و انچه مثل آن بود که
که عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب جنیال خوردن
مفید باشد و چون این مرض مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشت
گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید دادن . دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه
طعامها داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوهها و سردیها و ترشیها و هر چه باعصاب و اوتار
مضر باشد و یا خون فزاید چون خمر دور باید داشتن و کل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر
حلاب دماء العسل کرم کرده سوده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و رنجیدن پرهیز باید کردن
و پیوسته مولجها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بخیر دریابند انگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و از غاث و شقیقه
اذن و غیره خون کم کنند و بگرسنگ کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را در عرق

وانچه از غضب و حرکت عنیف و تهم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر مادهٔ سودا غلیظ یا غالب بود
و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا دواج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشکی فزاد مولد سودا خذر میکنند و اگر در خون غلبه
بینند مسهل سوداچون حب سنک سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار مادهٔ تنقیه
میکنند همراه دوسه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بمجل لایق ملازمت مینمایند و بعضی
قرار مادهٔ این علت را مطلقا بعد هفده هم تعین کرده اند و بعض بعد سه هفته و بعضی
بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن بتزاب
نرم کرده مدبر برانجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سوداو این صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیرد و انچه از غلظت سوداافتد علاج آن صعبتر بود از انچه از غلبهٔ
سوداافتد و اگر از مادهٔ بلغم غالب باشد فی الحال که خذر غالب و سستی دریابند
تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در مائ العسل کرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد غذا هیچ تدبیر ندهند و الا بر مائ العسل نیکرم اقتصار کنند و از آب خوردن هرچند
ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از این
آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد مائ العسل دهند و غذا هم کم آب و کرم و با ابزار نیکو دهند مثل
مطبخه کبوتر که ترشی نداشته باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک
اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج کرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار
و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و بر
برنجینه و اردنیه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق
گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت و مابین حقنتین یک قی
نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد و بعد ازان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سرد معلوم
شد و شیافها و فرزجهای کرم مدبر مل و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز
هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب چنبال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل
قی میفرمایند بمقی بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون غلافلی و یا دواء المسک و یا بلاذر

بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر به برسم قوی مالکنی مداومت نماید
نیکبود و اولی آن باشد که هر شب برسم در دردن بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک
نشیند و معاینه نپوشد و در میان رختخواب گرم کرده نیمشب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن مسمن یا روغن راحه یا روغن خشخاش مالد
برپس سر و مهره های گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج
خواه گرم و خواه سرد الا اب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد
و تر و از هر چه بلغم انگیزد سردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی میفزاید
بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در معدهٔ مفلوج ترش
شود و سرکه کردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه
و نائبه اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مسانگه کنند
و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از مادهٔ بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در سهلات و حقنهٔ چنان باید اندیشید که چیزی
داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفاتی که هلیلهٔ زرد داشته
و یا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از تجاویف عصب و قرطبسی مشکل ست درین
مدارا و احتیاط و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بقدر مجتنب باید بود
و شراب تیز اینجا بر محل سده مالیدن و بعد ازان تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود
و در جملهٔ اصناف سعوط بعد تنقیه ها ی قوی مفید و نشستن در آبزنی که در ان کفتار زنده
و تخم خردل کوفته و زعفران و جندبادستر با بهنگ اجوشیده باشد و روغن راحه با فیروزه
و نفط در ان غالب کرده و همچنین در آبزنی که در ان بچه کرک زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته نصف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلا بگل
خام سوده و در اب همچو مرهم پخته کرم کرم بر پس سر و مهره های گردن را مفید آید و همچنین
دوای آبله فرنگ بدستور شش مالیدن و عرق کردن و کاهگلهای نیم درم جند خوردن

بسی فائده دهد خصوصاً با یکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جندبیدستر خوردن
مفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و در دق عنی سل
و فرفیون و زنجبیل و جندبیدستر باشد مالیدن نافع آید و انجا که سبب افلیج بهم در نشستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک وحشتهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده گفتیم
و اعادهٔ آن همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از یحی غلیظ باشد و یا از مادهٔ
نزاینده علاج آن صعب باشد و در ریاح للاوزنه بیان این کرده شود انشاء الله که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و مجمعه آتش برزیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و از آسیب تیغ انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکنج و جندبیدستر طلا کردن

امیر شیخ جلایر در روزی گرم خمر خورده بود و بر استلای بدن سوار شده و در
شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام شب
از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله طبیب کرد
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا کردن نشاند چنانچه
لرزه بر او افتاد و بعد ازان پیاله پیاله دوغ کاری بیخ سرد کرده بدو میخوراندند با فراط
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکردند و بیخ نمیگذاشتند تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که درین بیمار دافع میشد زمانی بود که در شب
خواب میکرد پیش ازین اخراعی غریب بست **جوانی را** از سن ده سالگی افلیج عامی طاری
شده بود بلغمی و هشت نه سال داشت دستها و پاهای او لاغر شده بود حضرت او را
مداومت مالیدن و هن را حد فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم تمام بدین چنان
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که برخاستنی آهسته کی در از چوب بدست گرفتی
قدری راه رفتی و دست چیزهای فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه درع کرپاس بافته
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت و الا تمام بصحت آمدی **بعوری جوانی**
افلیج شده بود در انهر و بسی تدبیر آن کردند و نقصی زیاده دران نبود آخر الامر روزی در بهار

وکودکی علفی که در میان آبها میروید وگلی سفید دارد وطعمی تیز چیده بود میخورد واو هم قدری طلب کرد
وبخورد نافع آمد چند روز دیگر از ان همچنان خام خورد وصحت یافت خواص الاشیاء حکیم عور
پیری زائیده وگوفت عظیم یافت وتب کرد هفته در سردی خورد ان جهت حرارت مبالغه
کرد و یازدهم فالج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد و بسی معالجات کردند
آنمقدار تفاوت شد که به بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی
وبراه رفتی بعد چند سال جهل پذیرفتی اما فرسیده اسقاط شدی و چون از انتقال و فساد
رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولاد کاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت عضوی باشد وسبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون
وبنگ وغیره افتد و یا فسرده شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد
و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و زنبور بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء
عصب بود که با نقباض نفوذ روح بود و یا سده بود تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از
خون و یا فشارده شدن عصب بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب
یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس کردد جالینوس کوید که مردم
خشک مزاج کاه بود که داروی کرم میخورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انکشتان خدر
شود آن خدر بدیکر اندامها برآید وانچه در تپ های محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و کاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرک واقع میشود و بسیار باشد که بخار سودا و نی بجنبد
و روح را غلیظ کند و ازان خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد
و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه و شیر غل افتد و بسیار مقدمه فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر خدر بلغمی که لازم کردد و حرکت نیز کم تواند و حواس
تیره بود بفالج باز کردد و کاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات رویه خدر سخت افتد و ممکن بود که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت جمله بیکبار کی باطل شود و همان روز مریض هلاک کردد موانع سدهٔ مخدر همان ست که در فالج گفته شد

علاج چون اسباب حدوث این علت باسباب حدوث فالج قریب ست و سدهٔ این ناتمام ست و این مرض ست غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سدهٔ این کافی بود و سائر خدر غیر سدی را تدارک بعضے در بحث سموم گفته شود انشاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیا نافخه مذکور شد و خدر میبسی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را بر رفع مرض و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر التخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر التخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن باید کرد بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد و الله اعلم

رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا بارا ده عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش بدینجهت عضو بمیل طبیعی باسفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد و از خلط اینجمله اضطراری در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان کردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در مردم میکه بیماری غالب کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از خبری عظیم در خشم شده یا بر سر دیوار بلند برآمده این حال مشاهده کرده و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوهای سرد و تر و قفاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در سالیخ و خدر بسین گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام و تضعیف آلت کند و رعشه پیران هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دو نسبت که ازین نوع بود چه گاه بود که رطوبت فضلیه اندر عصب و یا خوا بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

در اعصاب دماغ تاریخته شود و مزاج عصب دماغ را مختل گرداند و سست شوند و از سیلان روح
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اند سستی قوتهاست
که اعصاب حرکت اینها چون بسبب افراط سست نرم شوند و حرکت مختلف ماند که تقصیری در روش
و آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانوگاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین انچه کهنه شود و انچه پیران را افتد
و انچه در سرد دست هر دو افتد اما انچه از ضعف قوت افتد و بس و نو باشد و از جانب
ایمن افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدرست همانا
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با ضرر واقع است
مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از ورم مستی افتد ترک خمر و تقویت عصب
و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و اوراح بطریقی که در حفظ الصحة
مذکور ست و بانی رعشهای غیر سدی مذکور را برفع آنسب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اگر خود
بصلاح آید بعد رفع سبب واند رعشهای مزمن سدی اندک اندک جند بیدستر اند
ماء العسل هر روز بر نا شتا خوردن و کرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد
و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و دورتر ست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و دواغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع اید و الله اعلم **لقوه** کردین تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف روی کج دیدنماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
یا استرخا بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت رنجه شدن رطوبتی رقیق از دماغ
بر لیفهای عصب آن عضلات و متربل ساختن عضلها را و فرو آرنجه شدن انها و اعصاب
که حرکت از ان عضلات می یابند چون پوست پیشانی و مردمی و پلک چشم و ابرو و لب و این
قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یکشق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن انها
از رطوبتی غلیظ که طول انها را کم سازد و عرض انها را زیاده کند و تمدد و یافتن اعصاب روی ما آن تبدیر

و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و تنجاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نه اندر روی ما آن مکرد و چنانچه
اندر آخر تپهای محرقه و از پس استفراغهای با فراط کاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه کرد و بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن
و استخوان سینه و ترک کتف رسته است و ازین لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام مختلفه
علت آب دهن راست نتواند انداختن و باد راست نتواند مید ین و جفنهای چشم و لبها
از انجانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی و بیکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت مشابعت تحتی بین طرف منجذب مائل شود و چون اندک اندک و سبک افتد
شق دیگر بهیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مائوف بجانب اعلی روی واقع شود و این بنگام
گرانی این شق بر شق غیر مائوف و میل آن ظاهر کرد د و این نادر بود و از انجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی
واقع شود فرق بدان کنند که طرف مائوف از افت حسی خالی باشد و علامت خاصه قسم استرخا
که حاسه ما تیره بود و پلک زیرین چشم فرو آمده تر باشد و غشای کام هم از انجانب لختی فرو
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای مائوف نرم بود و از تمدد و تجاعید
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و در تجعید بود
و خطها و شکنهای پیشانی نا پدید کرد د و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
کردن بیشتر مائل کرد د و از پهلوی دیگر بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدا
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از عشش ماه در گذرد
امید بر آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط و در جمله آنست که تا هفته نگذرد و ماده آن فی الجمله قرار
نیابد بهیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین با استفراغات قوی نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج با فجا پدید آید امّا بعد هفته چون قبض باشد
بحقنهٔ معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را بنهایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

وترک کردن و بر غسل آب اقتصار کردن و از دیدن و شنیدن آب روان و از هوای نمناک و جاهای
سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیزد یا انگیخته باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تنیر بکار داشتن هر هفته
یکبار و غذا در استرخائی از جنس نان و عسل و نان خشک و غله خشک بگوشت کبک و طیور
و آهو و کوسفند و کبوتر مناسب بود و در نشیخ نخود اب بروغن زیت که دران دارصینی و زیره
و کشنیز خشک کرده باشد و تکمید محل استرخی بریک و ریزه طلا کردن آن موضع بخبیص بید مستر
عظیم مفید آید و در همین محل تشیخ و صدغها و مهرهای کردن بدهن الراحه و در همین نافع بود
و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تنیر مکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن
نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده می نماید و جوزبوا
در دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و یا رو باه و یا خرگوره و یا کفتار و یا کاو کوهی
و یا زله می پزند و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و کردن و روی ارضماد میکنند
سخت نافع بود در حاشا و زوفا و پودنه و دشتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
ازان طبیخ برابر در پیشانی مریض طلا کردن و مریض را بر بر بخار ان داشتن فائده دهد و این تدابیر
تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
و اگر ازان سر که اندکی کاهکاهی اندر بینی بر کشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و در درد قوی
در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره نافع بود و نیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای کردن و بر تمام
یک شق روی در جمله مفید آید و سهلات قوی مناسب بعد چله باید دادن هر دفعه ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن بنفشه و اشیاه آن صدغها و مهرهای کردن را در تشیخ
نرم داشتن و در استرخائی خردل بسر کرده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده و در آب همچو
مرهم پخته طلا کردن کرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و همچنین
پیپل سوده در روغن سداب و سر بر بخار ابی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش و سداب
و قیسوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن ذکریا گوید که اگر طعام از ملقوم باز گیرند تا تن اکرام
شود و در گهای او خالی کرد پس سر بر بخار افتابه دارد که دران طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار
انگاه بزنجن قسط و یا رو غن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل در دوج

خائیدن نافع بود و انچه در تدبیر این علت آزموده ایم انست که چون مرض ظاهر شود سه روز
طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی بیرون
آید لابد سیاه یا کبود و دو تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آش رشته یونجان خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوزبوا در دهن گیرد
و آب ان فرو میبرد و جهت تشنجی حلطیث تخم خروع را بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه بیاندازد
تمامی یک شق روی کند و جند بیدستر سائیده بران روی بپاشند و کرم کرده بر شق مالوف
طلا کنند و هر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری برافکنند و تا شب بگذارند
و جهت استرخائی جند فقط بکلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت ماخوزبوا
یا جند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز و چهار روز یک نوبت میکنند و بهمین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرد
در بینی عطیس چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجربست و انجا که از
تشنج بیمی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب بیس
و انجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و دانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض با لقوه
انجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود اب دادن
و تیزاب کاری بنکور بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و روی زبان کردن و بجب جیبال
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر حال
پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و تنقیه نیکو مزاج را نیکو
مبدل باید ساختن و الله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله را
چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدانجهت عضو کشیده
و کج بماند و این کاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب و گاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن سبب تشنج یا ادراک مودی بود

که عصب انسان بطرف مبدء گریزان شود چون رسیدن غلظ صفراوی حاد بعصب و علامت آن آنست
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکشف باشد از خارج و یا رسیدن
بردی از داخل چنانچه از خوردن مجدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از ملسعی و اشباه
آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و ملمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم
این حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
و کبد و دانه و غلبه انها و ظهور وحشت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع استلای بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیاناً از سودا نیز افتد
و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار با استلا بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض
شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم خلایط مجتمع گردد
و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تپهای محرقه و استفراغات قوی افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر بتن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ
و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بارکشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این قسم
دفعة افتد و هیچ گرانی نکند در بدو امر نفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که اثر گتی دارد
با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از درد صفراوی
محترقه و کاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن بازگردد و عضلها بمتابعت
روح تقلص کند و تشنج افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد و انچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و در دی سخت
برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف
و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
و کاه بود که طبع و آب تا ختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و شانه و کاه بود
که بول همچون خون آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده بشکم علامت بود
و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و انچه از پس افتد علاج آن مشکلتر ازان بود که از اول افتد

وانچه عام افتد علاج آن دشوارتر ازان باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث
این مرض قریب ست باسباب حدوث صرع واز اعراض آن نیز واقع ست مناسب هر حالی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقع ست پیوسته وفربه
ونوبتی ندارد دران می باید کوشیدن که عصب وعضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما در بیست
ترطیب مزاج وتدهینات متصله وتسکین حرارت وتدارک استفراغ این مقصود حاصل کردد ودر
اثنای استفراغ خلط غالب وتقویت از خارج باد هان مناسب واز داخل بغذا وشربتهای
موافق واندک ودستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است وانچه مجربان نافع یافته اند انست
که چون شیخ اندرهمه اعصاب افتد صاحب آنرا بیکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند وبرآورند بشتاب
که جوان وتحانی بود وفصل کرم بود وبرتن او هیچ ریشی نباشد وآنکه این علاج برنتابد اورا اندر آب
معدن کوکرد اندر طبیخ کفتار ویارد باه ویا در طبیخ عقاقیر چون برزاسفند در برک غار وبوره وشنیز
وسعد ومرزنکوش وشبت وخوشنظر ویا در طبیخ بنج درخت بشکال باید نشاندن وروغن بنفشه
ویا روغن سوسن ویا روغن کفتار مالیدن وخداوند تشنج امتلای عام را بعضی تشنجهای خاص را
تب آمدن عظیم نافع بود دکفته اند که اکر حلتیت وچند بید ستر بهم مساوی سرشته وچند جوزی بدهند
تب آورد ودر حال تشنج بکشاید وغذای ایشان نان وعسل آب وتخود اب بازار کرم واشباه این
نیکو بود واکر قوت کم باشد مرق کوشتهای کرم اندک مناسب بود چون تشنج اندر عضوی خاص بود
نیزاب مدبر بمالند مکرر عظیم نافع آید وبسی مردم را بدین علاج شفا کرد نبه شرحه کرده تازه بران عضو
به بندند وبکذارند تا بران کنده شود پس بردارند وبکر کنند مفید آید وضماد بیخ تر وچند بید ستر
وفرفیون وسوم وروغن کنجد مفید باشد ودر کرمابه خشک ودر ریگ کرم وزیره نشستن نافع باشد
وخداوند تشنج یابس را اکر تب نباشد اندر ابزن نشاندن که اندران بنفشه وخطمی وکدو وخیار
وسرم روغن بنفشه بادام باشد وروغن کم نرم مالیدن وحقنهای تری فرا بنده کردن نافع بود وغذا
شیر تازه با شکر وروغن بادام دادن مفید آید وانجا که تب هم باشد اندر ابزن نشاندن
که اندران کدو ونیلوفر وخیار وخربزه هندی وبرک بید وکشنیز جو بنفشه وکوکو جوشیده باشد
وروغنهای تری فرا بنده نافع آید وغذا کشنیز آب بارد وغن بادام وآب خیار وکدوی پخته مفید بود

و در جملهٔ بیسی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدو دی تر بر سر طلا کردن بپوشته نافع آید صاحب ذخیره گوید
که کندنا و بلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرو مالیدن نافع افتاد و الله اعلم

گزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست
نماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدان قسم جداند گویند و
سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گردد آنرا کشیده دارد و باشد که ماده
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدانجهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات** خاصه گزاز آنست
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود برهم میزند و اشک میریزد و دندانها بهم درمی نشیند و گردن کوتاه ماند و دهنها
رانده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گردد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که بآن رگی بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خون یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامهٔ خواب خود را بیرون افکند و مغلطه و همه انواع از بیخوابی و درد جائی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هر گاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بد بحلق زدن اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمهٔ گزاز باشد

علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله گویند
و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگور و پیه شیر و پیه گفتار و پیه کاو و کوهی
گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون گزاز از امتلا افتد
بحقنه نیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه نیز معار السبوز و شیر خر و روغن بنفشه یا کاو دی مکرر
بار حقنه کنند سودش بنشاند و در جملهٔ شیر خر و سر کردن و سر مالیدن نافع بود و تیز کاری

مفید آید والله اعلم تحدد راست ماندن عصب وعضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید وعضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدانجهت عضو راست بماند وسبب آن اغلب مادهٔ بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمسادات ولیفهای عصب آنرا فرو خورد در حین انبساط عضو و آن ماده انجا منجمد گردد و بر همان هیئت در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد بی آنکه در طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که عصب بمیرد عصب بسمد و عصب ازان بطرف منتهی در طول کریزان شود و بران هیئت بماند و بازگشتن آن دشوار گردد و باشد که سستی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند بمجتمع ساختن لیفهای عصب و طول آنرا بر حال خود بدارد و آن سبب مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود علاج همان نوع مادهٔ که در تشنج مبین شده عورقی را در هرات بکیای او متمدد شده بود از زانو خم نمیتوانست شد اطبا بسی از علاجها تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بران و کف دست و پای او بمالند مگر چنانکه پوستی نیک از کف پای او برخاست و بعد ازان روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی پرخوردن نیز منع میکردند والله اعلم

اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار مادهٔ غلیظ بود که بمدد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و گاهی بخار مادهٔ غیر غلیظ باشد که بسبب در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که سودایی افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و سطوحان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب مدیافتن مادهٔ و بهست طبع آن جهت آنکه محلل بی گرمی نمیباشد و گرمی مدد تولید مادهٔ و بس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد دوامی کرد و مقدمهٔ مالیخولیا و صرع بود اگر اندرروی افتد دوامی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلو با افتد و غالب کرد مقدمهٔ آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمهٔ تشنج بود و **علاج** انجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو مأوف و عضوی که بشرکت فساد آن آمده

باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کشیز از رطوبت باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن
بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از سیوه و غیره تسکین یافت و انجا که از بادتر افتد بعلاج بقوه استرخا و ضعف اصلاح
علاج کردن و از ضماد و کماد و غرغره و غذا و شربت و رد غنکاری و اشباه آن و اگر آلمو ضع
اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بران افکندن که بران
بچسپد تخصیص انچه دران سرشیم باشد عظیم نافع آید و از هر چه بادانگیزد بود حذر واجب باشد
و بدانکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبار می افتد مثل صرع و شنج
و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد ازان حاصل شده است کنند انگاه بمالیدن و دواهای محلل آن از خارج و خوراندن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن مادهرا از خلل اعماق و اعضا بیرون برند و الله اعلم

باب نهم در بیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعیه آن و انچه مضر و
نافع ست بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب وضع و قوتها و
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی ست مولف از طبقات و رطوبات
و عضلات و اعصاب و پردهها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که
نخست سه طبقه اند شکوه استخوان چشم کشیده شده ست نخستین را که مماس
استخوانست طبقه صلبه گویند دوم را شیمه خوانند سوم را شکوه خوانند و سه رطوبت
اندر میان این سه طبقه نهاده ست نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت آن در قوام در رنگ
با بلغینه گداخته و گوهران از خون ست دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده
همچو یخ و بشکل گردست همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون و بیرون آن
اندکی پنبه دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او به تری گراید تا انذر عصب
مجوف که گرد رطوبتها در آمده ست باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت
آن در قوام سپیده خایهٔ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه ست و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد

دمبضیه قوت فروغ آفتاب و چیزها درخشان از وی لختی باز میدارد تا بتدریج بگذرد بسد و چهار طبقه دیگر اندر
پیش این طوبت هاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه دوات
انگور که دنبالهٔ او برگشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته کرد و بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانی گونست
تا نور دیده اندروی معتدل کرد زیرا که افراط انکه سفیدیست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط انکه
سپیدیست نور را پیدا کند و اندرون این طبقه خملهای نرم ست کحالان آب را که در چشم فرو آید
بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا خمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر بار بپیش طبقه باز آید و طبقهٔ سوم را
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صیقلی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهارم توست
همچو پوستهاریکه مطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که بران کوشت سفیدست و جزو
بعضلهای چشم آمیخته و بر طبقهٔ قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع ست یکی عصب حس بینائی ست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته ست و اندر میان دماغ نگذشته
و از نزدیکی فرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته ست بسوی چپ آمده ست و آنکه از سوی چپ رسته ست بسوی راست آمده و بصر در
درمیانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو انجا در هم پیوسته ست چنانکه تجویف هر دو در هم
کشاده شده بدین شکل عین و یکی گشته و انجا تجویف فراخ تر شده ست و تجویف هر یک پیش
ازان نیست که سوزنی اندران بگذرد و ازین اختلاط باز گشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته ست صلیب وار از چپ براست
و از راست بچپ و نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن باو آن ست اندرین تجویف بگذرد و بر طوبت
جلیدیه در آید و نزدیک بتابد و محلی که این دو عصب ملتقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر ست و چون ازان
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را بهما فراخ و بسطر شده که در طوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقهٔ شبکیه ازان مرتب شده ست و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه ست
که قابل نور ست و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت اوست چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس آنست

بیک نیمه آن رسیده اند دگر واو در آمده در طوبت بعضیه و طبقاتی که در پیش آنست گر نیمه دیگر او در آمده اند
واز بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده واز دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر یک چشم نهاده است
وازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن یک بدان ست و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
یک بدانست واز هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان ست و جفتها مرکب باشد از عشائی
عصبی و غشاء عضلی و جلد و در جفن اعلا غشاء دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنا برین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل
و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی ازین
قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آلی بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که مزاج مجموع
حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع ست و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه ست جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر نورا
و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیت ست بجهت این مهم چشم دو کانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن از منفعت دیگری بالنصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی و دو دیده نشود چنانچه اول را واقع ست و سبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره در می یابد مجمع النورین میرساند و بدانجمله یکسان ادراک کرده میشود دوم
از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی عضلتین
مجوفتین با سیل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام ست با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و در رطوبات
چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود
و مشارکت آن با حجاب بهمان نهج ست که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف ست
و امر اسحاق گوید و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده از اجزای حجاب غلیظ که محیط قحف ست

متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است طبقهٔ شبیه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن بلا بعد بواسطهٔ مشارکت دماغ با بعد بوسیلهٔ عصب مجوف و مساهمت دماغ و چشم نیز بمساهمتش معده واقع شده است و الله اعلم **اما علامات** از جمله مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تزیدی و راحت یافتن از ملاقات خلطها و زردی لون و اشغلی دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی مص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و شبهلائیت و لمعان قوت بصر چنانچه هر حزر را که بیند بی نقصانی ادراک کند دلیل اعتدال مزاج چشم بود و الله اعلم **اما انچه بچشم مضرست** دود بسیار است و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدبین در روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلند بهار بزمین و بر آب رود و بر رک سیل و بر نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای الجه سیاه و سفید و مستلقی و بر روی خفتن و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربهٔ بدکوار و چیزهای که بخار بسیار دهد از ان بدماغ برآید و چیزهای تیز چون کندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و ژه و یوی بغل و بوبهای کنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهای که فم معده را بر نجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و انچه از پنبک اسود و شور بود و شراب و میوهای مسرود و تر و با دروج و شبت و مخدرات و کوکنار و بیون و کرنب و عدس و باقلا و دواشباه اینها و کوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از خرات کاوی تازه و پایبی خشک و کل بسیار نهادن و بسیار سر بشیب افکندن و سر از جاهای فرود آوختن و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **انچه چشم را نافع ست** بستن

توی دنبه تازه است بر کفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
با آب بادیان سرشته بر پاها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت
سر بر کشیدن و توتیا بر کرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان با مرزنگوش
یا کلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مائل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در روی ابوین و در چیزهای
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبیخ رازیانه داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کبسی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوهای کرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دفع گاه گاه تازه خشک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت بلیلجات کردن والله اعلم

امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه رمد که مشهور است
بدرد چشم آماسی بود که در طبقهٔ ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بخفتها نیز رسد و سبب رمد
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از مادهٔ سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب ازین
اخلاط و باشد که از مادهٔ ریحی حار افتد **اما علامت** رمد خونی درد غالب و هموار بود و باشد
شریانیها که آنرا اضربان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود پخته شدن و مرطوب
و علامت صفراوی حدت درد بود و سوزش و ذکر می رمص و التهاب و سبکی چشم و کم خفتن
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ شیره
و نخافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص بعلامات
و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی
تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سوداء از چشم

وقلت وقوع آن بماده خود انجا وانچه احیانا پدید آید مردم سودا وی را تواند بود ودانا
علامت بلغمی غلبه گرانی وتری چشم بود وبی سنورش والتهاب وضربان وکمی
سرخی چشم ولزوجت رمص وسپیدی مایل بودن وسرخی پلکها وهیچ پلکها دیر
پیدا شدن بیکدیگر رمص وبعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد واما علامات
ریحی غلبه وجع بود باتمدد وغلبه خفت وکمی سرخی چشم وکمی رمص وعدم علامات خلطی واکر اندر
پلکها هیچ پدید آید زود کم وزیاد کردد وهر ساعت در طرفی از چشم درد غالب احساس کند وکاهی چنان
پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن وهیچ ساعت آرام نکیرد وبدانکه هر چشمی که بزرک وفراخ بود
درکهای آن سرخ وظاهر باشد واغلب اوقات مستعد این مرض باشد واین علت هیچ حصبه وجدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید تخصیص در کودکی واز جمله امراض وارده باشد وزود ما طفال
سرایت کند وکاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود وخداوند درد چشم را هر چند که مرض وی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید بزودی ازان خلاص شود علاج انچه مشترک النفع
نشستن نیست در مقام خویش هوا وکرمی وتری مایل وتاریک ولثه کبود وسیاه بر پیش چشم
آویختن واز مضرات مذکور پرهیز بودن وتا سه روز چهار روز دست بچشم نزدن ودارد
نکردن خرشیر وخرتری که بر پنبه دوشیده کاهی کافیتی مطلوب باشد ازان طلا کردن وکاهی دیکر چیزها
کرم شستن چندانکه پختکی در رمص پدید آید وغذاهای چرب ونرم خوردن مثل پاچه بریده واشکنه
بنخود اب چرب پریاز واشباه آن وخراین نوع هیچ غذای کرم وسرد ومیوه نخوردن
وطعام کم خوردن وکم خفتن وهر شام پاشویه مناسب کردن ودر اوجوحه واشباه آن خفتن
وبحکایات نیکو اورا مشغول داشتن وطبیعت اورا دایم نرم ومجیب داشتن بشیافهای لایق
وحقنهای موافق ونقوعهای ملین معتدل وپنبه دوکرده تمیدکردن خصوصا در سردی هوا
یا شربت لعاب تخمها دادن وبعد چهار روز یا سه روز اکر تعجیلی شود دوا را لمدسپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت وبعد هفتم اکر سرخی در چشم باقی بود دوا را لمد سرخ ریختن
همچنان ودرین اوقات اکر پلکها بر هم چسپیده ومتورم باشد جوز وزیره مدستوری که دردرد
اطفال کفته شده بستن هر شب وبعد یازدهم وچهاردهم اکر سرخی وخشکی وسوزش واندک

دردی باشد و آبی میریزد و شبها می چسپد هر روز مهالک کشیدن میکنوبت و اگر این اعراض قلیلی باشد
پیوسته طوطیای شسته و سوده بر کرده پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر و رآمدن مساعی
و آغالب بگرمی مائل بر سرد بخیتن و شیراب نرم برصندلین و کرد چشمها مالیدن در عظیمی درد و انچه
بهر سببی بخصوصه نافع است آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سرپای
گوشن بپا چسپند یا پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکررا و بعد سوم ملین شراب بنفشه و کل گرد
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر شبانروزی دو دکرت شکم فرو آرند و شیاف ورد
در چشم کشند یا شیاف بر رالیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمیتی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای سقوی
بسنا و اشباه آن و فلوس خیارشنبر اندر مقل حامض یا هلیلهٔ زرد اندر معصور نار یا ترنجبین
در عصیر آلوی بخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از تقیع فواکه و قائق
شیرینی مایل بامغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا کشکاب که دران کدوی بخته باشند
و روغن بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف و روی بلعاب بزر قطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سودا وی تنقیهٔ بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج گوشند
و بر کفهای پای قوی و نبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و مهالک کم تو تیا میکشند و اندر بلغمی بعد
سوم تنقیهٔ بلغم دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب صبار و امثال آن و نخود اب چرب و اماج و شبان
اندک اندک خورند برجوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای حاد جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه و دود کرداده و اشباه آن پیوسته میکنند و در
ریحی چیزهای شکنندهٔ باد خورند و از چیزهای نفاخ و اسهلای معده پرهیزند و زیره و جوز بندند
و طبیخ محللات باد بعد بسیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و منجمه اتش بر چال پس سر
نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری تواند کردن که زحیر بازلق الا معار ازان پدید آید
بسی نافع باشد چون برنم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و انچه گفتیم از ین انواع نوعی
بمشارکت معده افتد و کمی در دآن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام
در معده بدان کوشی و بعد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود

وخلط بداز معده باز دارد ومعده را پاک کند چون هلیله وحب صبر وکل مکرر وبعد طعام
وآب مسکن بخار ومقوی معده بکار باید داشتن از دواها ومعاجین بی مخدر مکرر انجا که درد
صعب بود وباستعمال مخدر از داخل وخارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون
داخل باید ساختن وحب الشفا واشباه آن بمقدار لایق خوردن وانجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد وتمدد عضلات پیشانی وخارش وغلبهٔ آفت بلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشید بر سر چشم ودر استحمام نیز بعد تنقیه وحجامت پس سر کردن وگماد های محلل
ومقوی بر سر وپیشانی وچشم بعد تنقیه نهادن وانجا که بمشارکت حجاب داخل افتد وغور چشمها
ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه وفطول وضماد مناسب واحقان لایق وحجامت پس سر
وساقهای پای باید کوشیدن وانجا که بمشارکت دماغ افتد وتقدم گرانی سر وصداع وسیاهی
رطوبات چشم وبینی ولعاب دهن ونزله بدان گواهی دهد در تنقیهٔ دماغ باید کوشیدن سهلات
لایق وفصد قیفال وبعده تسکین نزله ونزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا وحافظ الصحه
وبرش عشا واشباه اینها وداغ شریان صدغین وتیزاب کاری سر وشقیقه ها وپاشویه های
مناسب وغذاهای نرم که اندران شیرهٔ خشخاش باشد خوردن وبعد تنقیه نیک وتسکین
نزله ودوا الرمد بکار داشتن **بیان** دروری که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
یکمیر تخمی که آنرا چشمک وچشم بلبل گویند وآنرا مقشر ساز وبا هم چندان نبات سفید وهم چندان
انزروت وهمچندان اسپغول سحق نیکو کن ودر هاون یا بر سنگ سماق وجمله را از والائی بسیار
سفت بکذران وبکاهدار وبعضی بی اسپغول نیز سازند ونیکو بود وتخصیص در سردی هوا
بیان دروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری یکمیر دوا الرمد ابیض
در هر یکدرم ازان یکدانک خون سیاوشان که آنرا الطبا دم الاخوین خوانند وآن عصاره معقود
صبح هیوجوبود سائیده ونرم سخته ضم کنند وبا هم یکبار بازار والا بکذرانند ونگاه دارند **طریق**
استعمال این دروها در چشم آنست که مریض را بر پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده وپلکها را
بدو انگشت نرم وشهادت بردارند وبدرون پلکها بپاشند هم چو غباری چندانکه نزدیک بان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود بغبار آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود وبر هم گرفته

پس کتهٔ نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز کنند و بدست نمالند و نخارند چندانکه دارو را نیکو بخورد
یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک برون آید آنگاه بر خیزد و چشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنگ ازین ذرور سفید بکار دارند و صباحا
اول غذای نرم و چرب بخورد بعده دارو افکنند و تجربه چنان یافته اند که در چهار شنبه و جمعه
دارو افکندن یمنی ندارد **بیان** مهالک از مجرب اهل ری بگیرد و غن بادام شیرین و در نظر می نشیند
و بر سر انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزه های چوب خشک کرد و قدری
پوست بیخ هو جو را بمقدار آنرا نرم نرم میسحوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را بیالای و توتیای سوخته شسته و بسیار
گرفته یکمیز و کف دریانیم خرد و کوبیده ملتان جزوی جمله سوده از والای سفت گذرانیده در این
روغن بریز آنمقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب کز آنرا بهم زن و نگاهدار و بوقت حاجت
قدری ازان بسر انگشت بردار و با انگشت نرد شهادت آنرا بر میلی بر نجی قوی می مال چنانکه بحرارت
میل و مالیدن و خلط رنگ میل رنگ آن کبود نیکو شود مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند انگاه آنرا
در چشم مریض میکش و بمیل زرین اولی بود اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ بانگشت نرم سائیده باید کردن و ازان
دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بمیل مالیدن و کشیدن **بیان** شیاف در دی مجرب یکمیز
کل سمخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقالی
جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاهدارند و وقت حاجت
بسپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک بدان بکردانند و اندر میان
چفتها نهند چنانچه بر جدقه تکیه نکند و طریقش چنان ست که پلکها را لختی باز کردانند و فتیله در نهند
و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بکیرد و اگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند بهتر
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف برد الیومی مجرب بعضی اطبا بگیرند ماهیشا و انزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را اسحق نرم کرده بآب باران بسرشند
و نگاهدارند و بدستور گرد شیاف دردی کفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در

یکروز رمد بدرا اصلاح میکند **و باید دانستن** که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خفیف قریب بورد بیخ والا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خوش گوشت و شیرین خون و کم غلط فاسد و هوای را به ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شد
علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم
نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و شریفست و زود آزرده میشود و تخصیص کاهی که در
چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا که در آن نشاید بردن و انجا که
پلکهای چشم بسیار متورم و برهم افتاده بود اول در تسکین و رم باید کوشیدن بضماد کردن
جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن سپیدزبا و برقهای تازه برگ علف بیدک که آنرا در بعضی جا
نزار بندک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم همچو مرهم ساخته و ببول گرم هر ساعت
شستن و از باد و سرما نگاهداشتن و همچنین بنطولهای مناسب و غیر فلک انگاه ذرورهای مذکور
افکندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و انجا که در درون پلکها نفاطه خونی یا
ورمی همچو کیسه از غلبه ماده پدید اشود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای
مذکور نباید افکندن و این مرض را در ری گویند که چشم فلان وج دارد و انجا خایه زرد چوبه را
کر آن کردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته شود انگاه برآورند و شیشه
بسپیدهٔ تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مکرر و آن نفاطه غیر را بطرکنند
که خون چندان ازان برود و ورم تسکینی یابد و بعد ازان بد و سه روز در دوا در افکنند و بمالند
و بسیار دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را فتیلهٔ زعفران را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ آلائیده در تنجی که در ری سپیدهٔ بگ
گویند و آنرا در صحراها گیرند میگردانند و آنرا با نخم در چشم می نهند زود در تر آن نفاطه را میکشاید ولیکن گاهی
که ورم سخت خام است ازان تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن به و نفخ آن میگردد
و انجا که هنوز ابتدای علامات رمد باشد بری که از طبیخ بیخ مرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا با آب دهن بسفایند و در کشند بسی نافع آید و تو تیای سوده خشک گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن
کفهای پا را چرب داشتن هم نافع آید و باید که هر دوای که در چشم کنند دران نهند چون بینند که درد را ساکن میسازد
همانرا بوقتی دیگر مکرر سازند و تجربه نو کنند و هرگاه بینند که درد ازان زیاده شد فی الحال آنرا برداند

دو دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزهای دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو مأوف بست فی الحال در وزیاده شود و باسورش اما چون دست نکند ساعتی و تسکین کرید بعنف تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلابه کرده بر پشت چشمها مالیدن سورش و تمدد و درد را تسکین کند و مجرب ست **ورد** تیخ ایهی رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبهٔ رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای آن و باشد که از ماده ریحی افتد هیچ کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا شود و بر روی ملتحمه مالید و چشم بهم نهادن باخلیدن و کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمدهای صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده کرم افتاده باشد در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه در تیغ دراز زدن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید و طریق آن آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع بار شیم محکم بار به بندند و میانگاه را قطع کنند و بسر میلی آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند خاصه ابریشم بسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد کشنیز تر و زردهٔ تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم سائیده و با تش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موش شب پره را شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد کل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله با هم کوفته و نرم و نرم پخته نیکو آید و انچه از خلط سرد و غلیظ باقی افتاده باشد بعد از استفراغ مادهٔ غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده بزردهٔ تخم مرغ ریخته بر روی بینه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب سیار بر کف دست مالیده هفت آب آنرا شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود و بر بینه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذر ورملکا یا بعد نقیه در روز همانیم افکندن نافع بود
و اگر پلک ریش شده باشد روز دراغر فایده دهد و زور را چنان بر دردن پلک باید افشاندن که بجذبه رسد
اولا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف افتد بواسطهٔ غلبه میل مادی
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیلهٔ نرم بعسل آلوده در دردن پلکها
نهادن و اندرتاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیر بینی هم کاهی خوردن و سر بنجار طبیخ
گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن و انجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پینه دود کرده بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ کاه کهنه گرم شستن و الله اعلم تکدر رسوبرا مزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و بچشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد که رگهای برخاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت مادهٔ
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سررا در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرما سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبند و لختی بظاهر چشم آیند و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک و حشت آن بر طرف شود فبها
و نعمه و آنچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب کشنیز خشخاش و مالیدن بر گرد چشم و تو تیای مغسول
همچنان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و کاهی مهالک کشیدن و کاهی کلاب اندر چشم کاهیدن
خصوصا که بوی بغبل سبب آن شده باشد و بغلیها را هم بکلاب شستن و عرق شکن مالیدن
نافع بود و اگر بعد تمکن نکشیدن تو تیای بر ورده بشلغم و یا غوره آن بر طرف شود و الله اعلم
نظره که آن را بفارسی ناخنه گویند فزونی بود نامهوار از جنس غشاء که بر ملتحمه یا بر غشای که
ستر چشم ست پدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد
که از کنج وحشی آغاز کند و کاه بود که از گوشهٔ انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبهٔ ماده و باشد
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن سفید یا زرد بود

یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله انچه سپید قدیمی و نوپا
بد و اعلاج بهتر پذیرد و دلها در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری
نبود چه هر دوای که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون جدقه بغایت نازک است مضرت آن
قبل از منفعت رسانیدن مبادا خنه بجدقه رسد مکر دوای که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتدا اکر تنقیه کنند و انکبین زهره تر آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار میدارند
هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه ضعیف را ببرد و الله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و سرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم
پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و تا بایستکی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن
رکهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر انجا ریخته شود
و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچک تر
شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن سبل و این مرض مسری بود و بمیراث بفرزند
نیز رود **علاج** انچه قوی بود دستکاری باید کردن و انچه ضعیف افتد بولی که یکشبانروز
برادهٔ نحاس قبرسی دران تیز کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود
و شیراب نرم که سیماب نداشته باشد و نقره داشته باشد بران کشیدن چنانچه زور آن
بجدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و انجا که از حکه آن برنج باشند
طبیخ سماق که در کلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود
از زروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب آنرا و الله اعلم
انتفاخ ملتحمه این همچو آبله بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر
بر پشت چشم افکندن و شیاف خولنجی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه
و بنفشه داشتن نافع بود و الله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود
و همه حرکتهای چشم دشوار کردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طربخیده و دردمند باشد **علاج**
بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده دزردهٔ خایهٔ مرغ با روغن بنفشه
و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود واللہ اعلم **خاریدن ملتحمہ** سبب آن میل مادہ حاد و گرم یا شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن **علاج** از ہر چہ گرم و تیز باشد پرہیز باید کردن و غذاہای چرب و نرم خوردن و ہر بامداد در گرمابہ آب بسیار بر سر باید ریختن و ہر روز قی کردن و مہالک و توتیا بر پرورد بنفشہ و غیرہ کشیدن واللہ اعلم **جراحت ملتحمہ** کہ از زخم چوب و انگشت آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن بعد ہ بملین منع توجہ مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمدہ باشد آنرا پاک بباید ساختن و سادنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیدہ بران ذرور باید کردن و رفادہ بر پشت چشم نہادہ بعصابہ سخت بستن و اگر خون بسیار رفتہ باشد تو تیای مغسول با زردہ خایہ مرغ آمیختہ باید بستن و علاج قرحہ کردن بدانچہ مناسب بود و اگر چنان باشد کہ زخم پارۂ از طبقہ ملتحمہ بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغہ و وزر را غبر پیوستہ کشیدن واللہ اعلم **طرفہ** نقطہ بود سرخ یا کبود بسرخی مایل کہ بر سپیدی چشم پدید آید و سبب آن یا ضربہ باشد کہ بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع و ترشح آن از عرقی بجہت استلا و یا سیلان خونی قلیل بدانجا از حرارت حرکتی مفرط و یا کشادہ شدن سر بر کی از رگہای چشم بجہت زور مقاعدہ تخصیص در حین فرو داشتن سر ہیچ زور قی کردن **علاج** انجا کہ سبب قوی نباشد خونی کہ از بیخ بال کبوتر یا فاختہ بفصد یا بکندن پرہای آن کہ تازہ و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن ہم نافع بود و اگر در ابتدای مواد غ مواضل سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سودہ سنگ سلطان مہرۂ نرم بہتر باشد و صماد را دع بر پشت چشم نہادن ہم مناسب بود و دانجا کہ سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن و یا حجامت پس سر کردن و کوشش انچنید ان انگاہ دارو ہای مذکور بکار داشتن و شیر و حریر و شیاف احمرلین کشیدن بسی نافع آید و ضماد الکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران و عدس مقشر و زردہ تخم مرغ و روغن گل جملہ را بہم کوفتہ و گرم کردہ بر پشت چشم نہادن بسی مفید آید واللہ اعلم **نقاط** کہ در طبقات سنیہ پدید آید و چون رطوبت آن در میان پوست اول و دوم سنیہ یا شد از جانب خارج سفید مخوب مکدر و سیاہ نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیہ باشد رنگ آن ظاہر بود و رنگ عنبیہ منتفی بجہت آنکہ بعد از تشعیف شعاع بصر را می آن مائیست چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشتہ باشد

الم کم بود علاج انچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا اگر کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و انچه بزرگ بود تنقیه بدرد و بدستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمضع محلی را از حلقه کرد سواد که آنرا اکلیل گویند بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه کاهی بیرون می آورند بیرون آورد و انگاه اصلاح خرم کند بدانچه مناسب بود و الله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر رمد باشد که بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیره را لختی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد مادهٔ آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن سبب تفرق اتصال منمحق شده باشد و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از ان در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه انچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد آنرا اقسام خوانند و انجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود و انچه ازان کوچک تر باشد و فی الجمله عمقی دارد بلون سپید کرنه بود آنرا سحاب اسود خوانند و انچه بر اکلیل سواد افتد انرا اکلیل و درین محل چون بیشتر میان قرنیه و ملتحمه انچه بر قرنیه که صدقه ست افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه اول قرنیه ازان موضع و انچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که مادهٔ آن تمام مستحیل نگشته باشد و انچه بیشتر زرده بر روی حدقه نماید آنرا ناصوفی گویند و انجا نیز رنگ طبقه عنبیه مجوب گردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکریشه پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی کشاده تر بود و دیگری با وجود عمق و وسعت با چرک و خشکریشه بود درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین با درد و خطر بان قوی باشد اما انجا که مادهٔ از قرحه برفاده سنا نند سفید بود درد بیشتر باشد و انجا که مادهٔ رقیق آید یا زرد کونه یا هیچ بوده بود درد کمتر باشد و انجا که بسرخی مایل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج انجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست چپ خوابیدن باید کردن و برعکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا و تریها بخورد بهتر باشد و از میوها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل مادهٔ باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد نیکو می کنند و قیفالی و بعد ازان اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلط
میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب
و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها
تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده هست بمسهلی که فضلات کرم
در رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن
و انجا که قرحه بسیار رو سخ باشد مارا العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختر
حل کرده کشیدن بسی نافع آید و انجا که با قرحه از وجع و رمد چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختر
و کشیدن مهالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از رو سخ
پاک کرد و یا رو سخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته
بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود و الله اعلم **سپیده** که بر حدقه افتد همچو بر رقیق
بیوجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداع
صعب مزمن که بجهت میل مواد به سر نخستی ازان بحدقه و بر روی آن متراکم کردد و یا رقیقی از ان
غشاوه فاسد سیاه و تلخ و باشد که افکندن داروهای نامناسب در چشم این بد آید و باشد
که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث کردد چنانچه بعضی پیرانرا واقع است
علاج انچه سخت رقیق باشد مکشیدن عصاره شقایق النعمان و عصاره قنطوریون
باریک و عسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت دران مالند برخیزد
و درشتی زبان بچربی عفص در دهن کرفتن حاصل شود و انچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت
برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و مارنج
خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و فی بوسیده با چهار برابر نبات سوده در کشند بسی مفید بود
و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد
و انجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید
و همچنین مداومت قوی دنبه بر کف پا بهم بستن و بول در چکانیدن و اگر تواند که اعتدال حدت تیزاب
مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و ازان تیزاب بان سپیدی رسانند زود دفع کردد و اصلاح پذیرد

وغذاهای نیم گرم بخورانند و خواب روز جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره ملتحم چشم بود و چون کهنه شود از فساد ماده از مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در زیر مژگ بیخ پلک افتد و باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مژه من کم دود و فساد ماده بر آن غالب شود و بجدقه نیز سرایت کند و بینایی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی غلیظ زرد که طبع بورم پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده بر مدت بسیار افتد **علاج** تیز ان کار نیست چنانچه هر روز تیز اب فاتر قوی بدو بر نرم بران میمالند بنوعیکه بجدقه نرسد و اگر بر هفته مسهل خلط رنج حاد و غلیظ و عفن مثل حب ملی و قرص بدی و افتیمون بخورند و دران اثنا تیز اب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو پلک و باز میکرداند و تیز اب بنیم نرم سه مالیدن پنبه در درون چشم می نهاد تا بجدقه نرسد و چون سورش تمام میشد پنبه برداشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیز اب حاضر نباشد تنقیه باید کردن و افکندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند ضمادی کردن کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ در روغن گل سازند و شیاف سماق در کلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار داشتن و آب دریا و معدن شستن هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن و در انحطاط مرض چنانچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد ازان رگ پیشانی هر روز یکبار بت زدن و سر کوشها انجیدن و زلو مکرر افکندن و استحمام متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب نرخت صلایه کرده بقوام عسل نرم دارد اگر جرم تیز اب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند نیز نافع آید و اگر ماده سخت مذموم نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ صلایه کرده با آب نقطر روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت بنگ موسوم گشته است **علاج** طلا کردن از زروت و صمغ بطم را که سنار است با کندر سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است و اولی آن باشد که اول آنرا لختی بدوانکشت بفشارند و بسایند انگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچک و سخت تر و بهیچ مائل نبود و بعضی آنرا عدسه گویند تدبیر آن دشکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نمیشود و مضرتی نمیرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم شعیره دردی بود دراز همچو جوی که در سطر کاه مرکان پدید آید و سبب آن یا جوی بود سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد **علاج** تنقیه باید کردن بفصد و سهل و بعد ازان بر هم پیه بود دارد جوضماد کردن و خون کبوتر و اشباه آن طلا کردن و حرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مکمس سرکنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و کل ارمنی با آب کشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج والله اعلم **شرناق** جسم فرونی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید غشائی دروی پوشیده شده و پلک را اویخته دارد و همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت عشار شحمی وی و عقد کردن حرارت و بس حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت کدازنده و قوت دافعه چشم و ازینجهت کودکان و مرطوبان بسیار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار رمد را و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت سبحه و وسطی ازهم کشاده بر ان نهند عتاد کنند شریان ازمیان انگشتان بدر خیزد چون دست بردارند زمانی بر همان شکل بماند در شیب پوست همچو سلوچینان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که بیند و رو و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود آن بخطیری نباشد عیسی بن علی گوید در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و در ثه او رضا بدستکاری داد ندمن او را بدر داغبرد و زر را صفر و بطلای صبر و اقاقیا و حضض و نمک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران با آب مورد تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزاب و بریا فوخ بعد تنقیه بمسهل بسی مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرسد و انجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و نخورد و لته بسرکه تر کرده بران می نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم نماید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بگدارند از درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را مادر بگیرد حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که ریدی و نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم **توتیه** کوشتی بود فرونی نرم و سرخ بر شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی غوں تراید و سبب جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و سهل تن را پاک کنند و بعد ازان سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهای که خون را الم رسانند منع کنند و مادهٔ ادرام و موی را تحلیل دهند می نهند از انچه گفته خاص در جراحات دادرام و بثور گفته اند اما انچه بر بردن آویخته باشد اگر بریشمی بر سیخ آن بندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود و در هر چند گاه محکم تر میکشند تا بآخر گسسته شود نیکو بود و انچه در درون بود و بدار و رفع نشود بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **کمنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست که خداوند علت هر گاه از خواب بیدار شود بیند که در چشم او ریگ است یا خاک **علاج** تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد که بامه زدن و شیاف طرخما طیقون کشیدن و ضماد جوزیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و انچه مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هر گاه صاحب علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی تنگ و پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود و از الم با سوزشی خالی نباشد و اندرکوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم چسپد پیوسته و در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن مادهٔ غلیظ رنج مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سودا و غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که از ابها لیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ و یابس و گرم بود بعد از ان استحمام متوالی و چشم را بخارطبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمرلین و مهالک کم نوتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و بد کوار پرهیز کردن و از استلقا بر خدر بودن تخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها تیزاب نبری مایل مالیدن چنانکه پوستهای خشک از ان برخیزد و گاهی بمهل گرم **تابستان** مراد در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای میران و توتیای سفال با آب سودا

علاج کردند و من سوزش پیدا میکرد و هم جمع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد با سلیق
و تدابیر خنک و تر و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده داد و انچه که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه کراشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشد
فایده دهد و الله اعلم **استرخای جفن** جفن این چنان بود که پلکی فرو آویخته باشد و بجای خود
نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد از خلط سرد و تر **علاج**
تنقیهٔ بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بسهل و چقندر و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده و بعد ازان مامیثا و مرد سنگ عفران با آب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و تیز آب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای نیک ازان برخیزد
و روغن خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن و الله اعلم
انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هر دو پشت چشم برآمده باشد از انچه در ستور خواب بست و باشد که گناوه‌های پلکها بر دمیده شود
فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بدبود ازان و یا غلبهٔ حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احتباس کود کان که اکثر حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده و احتساب بود و در طرف شب
کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و تریها در قرب خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل
سرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز و الله اعلم **خارش پلک** این در درون
پلک افتد و در کناره و گوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر آب
خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده با شلغم پرورده با سماق پرورده میکشد و انچه که از بخار زیاده
تنقیهٔ دماغ و بعده مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله بفایده
و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هر چه خلط را برجوشاند و پرهیز
کردن و اگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود و همچنین پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بریزد
نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع کند ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم
که دماغ کرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام و نزله و حکه جمله بر حرکت میشد و این

خارش جفن بر نخیزد چنانکه موسم میکند نشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف میشود و دران اوقات
بعلاجی مذکور تخفیفی می یابند و الله اعلم **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مدکان از درون برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد
و گاه بود که از بردن مژگان برآید و بدنماید و سبب آن زیادتی مادّه مویست و ضعف دافعه
و ماضمه موضع آن و یا غلبه قوت باسکه آن موضع **علاج** تنقیهٔ بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سرسوزنی قوی که آتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن
بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن و الله اعلم **موی منقلب**
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگان نابرآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم ازان رنجور باشد
علاج همان نوعست که در موی زاید گفته شد و اگر ابره یک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف برآمدن مژگان تا نیز بالا و موی سر زنان و دو تو در سوراخ سوزن بکذرانند و سوزن را
برون آورند و آن موی دو توی را آنمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب بمقدار حلقه کوچک
بماند آنگاه سر موی منقلب را دران حلقه درآورند و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن برون آید تا مژگان
هموار و مخرج او محکم کردد و راست شود تدبیری نیکو بود و الله اعلم **ریختن مژگان** این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش کردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و انچه ریش نکند با ماده دار الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** انجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و حلق افکندن و شیاف با مشیا
و اشباه آن طلا کردن بعد ازان حجر ارمنی در ورکردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن
بقیر و طی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و انجا که سبب دار الثعلب باشد
علاج مقرر آن کنند انچه توان و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و انجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمهٔ صفاهای
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن همانا نافع بود

وزیادتی مذاسپرز باب زینت باید جستن واللہ اعلم **سپید شدن مژگان** بے محل **علاج** آنست
استفراغ بلغم کنند انگاه بگیرند لاله دشتی دو بار وغن زیت یا پیه بریان سایند وطلا میکنند وطلا
زنده را بستور خرچنگ بسوزانند و با پیه بر سرشته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه
یا پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاغ سیاه با پیه بر سرشته
و محل بران میمالند و سوخته چوب انغوزان بران میکشند و مداومت خوردن بعضے مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند واللہ اعلم **جراحت جفن** انجا که پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش از انکه غباری یا رغنی وغیره دران افتد و اگر احیانا واقع آید و انجا که
از پوست چیزی ضائع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد و لیکن صبر و انزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست کردانند و بعوض آن بدارند و درست شود و انجا که
جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
تا گوشت برآرد انگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر دو مالاخوین و زعفران نهادن
تا تمام درست شود و در طوبتی که بسبب دنخ باشد پاک کردن و باقی امراض جفن را از کل
و ثولول و آماس صلب در خود شرح و نملہ و سعفه و قمل و خش پای و اشباه اینها علاج
از مجلس استخراج باید کردن واللہ اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بے ارادی و سبب آن
یا نقصان بلندی فرودنی بود که در کنج چشمها واقع ست از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فرودنی را نگاه میدارد و یا کشادگی عروق چشم
و غلبهٔ رطوبت فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم
و فرودنی بدان گوشهٔ چشم فرود آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تند و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون مجوف تا
رگهای بیرون مجوف پس هرگاه ضعفے در گوشهٔ چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراوند و همچنین هرگاه که رطوبات مجاری غالب
و مجاری وسیع لیکن بهیچ حال متوجه گوشهٔ چشم نباشد و نقصان آن فرودنی و ضعف آن
و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون رنجیدن ماده و آماس کردن و منتفع شدن

و یا غلبه کردن رطوبت و حصول سوء المزاجی ازان و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
و ضربانها و سرمای سخت و دود و غبار و غلبه بوی و طعم تر بسیار و ممتد دیدم شخصی را
که لگد چند بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را
حادث شده بود و بسیار کس را دیدم که چشم کوسفند خیلی میخورند و باندک خرکتی خنان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند و پیران را از جهت غلبه رطوبت
و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد علاج
انجا که نقصانی در کوشهٔ چشم باشد شیاف مامیثا یکدرم زعفران دو دانک صبر نیم دانک
شب یمانی سوخته دانکی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند و شیاف سازند و مامیثا
بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و انجا که ضعفی در کوشهٔ چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب سائیده بران چکانند و اسفیذاج بشراب
تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن ذکریا گوید شب یمانی اندر شراب نخسته اسفیذاج
بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود و مهالک کشیدن بسیار فایده دهد و انجا که رگهای درون قحف بران
اعانت کند و پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان کواهی دهد بغرغره و عطوس و بویهای
عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زود و زود
کج بر پشت چشمها و میثاق طلا کردن مجمر سرشته پس دوا ماند کور کشیدن و انجا که رگهای درون قحف بران اعانت کند
بعد تنقیه و تقویت ندکور ضماد کند رو غبار آسیا آب عوسج سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را گاهی
کج طلا کردن مجمر سرشته و انجا که از ضعف عضله باشد بر دو غوره دو تو تمای غوره و سلیقون در دوشنای
و کحل در آب سماق یا خرمل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و مازو هم سرشته بر کف پاها
و سر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن کرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
و اشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بر بالای طعام و غذاهای کم رطوبت کم الترنجبین
خوردن و از میوها و ترهها و سرد بهار پرهیز کردن و انجا که سبب ضربه و سقطه باشد حجامت
که کوفتکی را بر چیند بکار باید داشتن و انجا که سبب سر مابوده باشد سر بخار طبیخ کاهو و بنفشه

وشلغم نافع وپنبه ودد کرده بستن نافع آید وانجاکه سبب ورد بوده باشد دوشاب شستن
ودرچکانیدن مفید بود وانجاکه سبب غبار وکرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام نفع دهد وانجاکه سبب بویهای حاد باشد ازان حذر نموده کلاب وروغن چکانیدن
وبوبهای میوهای نفه مفید آید والله اعلم **غده** زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه
چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعد ذاردهای که در علاج ظفره
گفته شده افکندن وهمان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی کوچک ومتقرح بود
که اندر گوشه چشم پدید آید واین چنان بود که فضلهای که از چشم برمص واشک می بالاید
درغده جمع آید وانجا محتبس گردد ومتعفن شود وسبب اماس وقرحه گردد وباضربان ودرد بود
وباشد که استخوان راتباه کند وقرحه آن بدوزشت گردد **علاج** زود استفراغ وتنقیه تمام باید کرد
ودر تحلیل آن قبل ازسر کردن کوشیدن وچنان مناسب باشد که علق بسیار برانگیزند
وبعد ازان برچال پس سر حجامت کنند وهمچنین برساقها وسرهای کوشش بپاچند وچنان
واشباه آن مسهل بخورند وماهیتا وصبر وزعفران وصدف سوخته انچه باشد باب
طرخشقوق سوده طلا کنند وطلای نطرون ومردصبر هم سرشته بسی مجرب ست وگفته اند
که خاصیت ماش آنست که اورا بخایند وبرغرب نهند زایل گردد واگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
وزاج سوده وسکنجبین بسرکه حل کرده بران نهند پیش ازانکه سرکند آزار بپرانند وبگذارند داگر پخته
شود وسرکند آزار بفشارند وپاک کنند ونگذارند که چرک حاری گیرد که باستخوان مجاور ان هم مضرت
باشد ومتعفن جوزعور کرفته درسوراخ غرب انگشتن مفید بود وهمچنین برگ مورد خشک وقرو
باهم کرفته ونرده تخم مزع سرشته واگر ممکن بود که در اول بسرچوب باریک تیزاب کرم کرده
زنند چنانچه بچشم برسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود وزود بصلاح آید واحتیاط آنست
که قدری پنبه چرب درون چشم نهند پهلوی آن ومحل ورم را فراگرفته دارند وقطره
درچشم بچکانند هر ساعت آب وروغن حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم برسد فی الحال بشویند چشم
دیگر بار روغن درچکانند وبعد سوراخ شدن مرهم لایق تا حد وار بکار دارند والله اعلم
ضعیفی قوت بصر چنانچه دیدن نهار ابر وجهی که هستند ودیدن بدان میسر نتواند دید

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی بود خاص دماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بیند یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اکثر سوء المزاجی یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که مادهٔ روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و غلبهٔ جماع و تعبهای طویله واقع است و یا شد که از غلبهٔ یبوست روح باصره افتد چنانچه نظر کنندهٔ قرص آفتاب و در شعاع عمارات و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک بقدری تواند دید و خطوط بعینک تواند خواند و از دور نتواند دید و یا شد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دید و از دور فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بکوری و حدت و رقت روح و ایشان از دور و نزدیک هیچکدام نیکو ستوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بهتر بیند و باشد که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هر کاه غلیظتر شود اندکی از دور بد تواند دید و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد بغلظت بمخاطات بمجال ابصار مشکل باشد و اگر قوام جلدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف گردد و هیچ آب کدر و آینه زنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود جهت رسیدن غشاء اگر از ان بجلدیه: مکدر شدن جلدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل کشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که آنرا اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن و هر کاه که این هر دو علت قلیل باشد ادراک چیزها مشکل کرد و از جهت پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سایر امراض طبقات و عصب مجوف هم بر این قیاس موجب ضعیف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرئیست نه عرضی و چون چشم عضوی ست کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملیم اند سایر سببی از این اسباب مذکوره بخصوصه بسبی صعب بود و اندران ضد شی قوی باشد علاج انجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدلی با تحلل رطوبات بخوردن غذائی مقوی حافظ صحت حاصل باید نمودن و انجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات در بن باب

جامع النفع بود و همچنین سر بخار قلیه پوتی بسیار داشتن و انجا که سبب سوء المزاج چشم بود فقط
وصحت سایر اعضا بدان گواهی دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکور ست باجتناب از مضراتی که مذکور ست و بعضے از ادویهٔ مقوی چون مالک
و توتیا پرورده و بعضے تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پا بهاستن و غذاهای
نرم خوردن و اشباه اینها که در ردمذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و انجا که سبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامه سیاه و چیزهای تیره
و یکرنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از نسخ
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزها بدقت و در چیزها دوار خورد و دور
بمبالغه دیدن و دور بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات نیتر درین باب بسی مفید باشد
و انجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که ازان خون لطیف حاصل کرد و اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید
و بخارات سوداوی را بعد از مسهل بمقوعات و فواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن و کاهی حقنها
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادرنج جمل کرده و حضض تنها و عسل
در کشیدن و تشلغم کشیدن آب رازیانه با آب مرزنگوش و تشلغم بسیار خوردن پخته و بریان
کرده در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبه تری افتاده بود تنقیه باید کردن انگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبه خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجا که سبب فراخی ثقبه باشد
انچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب آنرا
در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالب تر نماید و اگر از زورقی و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و ذرورهای قابض که
مشک و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمعه آتش بر سر زنان

واگر از غلبه خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود تر طیب دماغ باید کردن و شیر
و خمری بران دو شیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه مادام
اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و قلیه پوتی و اشیاء مانها داشتن و اگر از ضربه
و سقطه بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از آن
حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو با برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر موضع
شیاف ماهیثا و صندل طلا کردن و کلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر مجامت
کردن بر چشم زرده تخم مرغ و روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک
خوردن و اگر از غلبه رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشه
چشم و صدغ زدن و شیاف زهرها کشیدن و مثل بستن و در آب دریا و معادن دریا
نشستن و غذاهای خشک خوردن و انجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله
اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آز الحتی فراهم آورده باشد همچو غربال
در تری ثقبه بقی باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم کرفتن و زور شنودن و تیر
خشکی فرا مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن لحمی فراهم کشیده باشد و در رطیب
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و در
مزاج حاصل شده دم کرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچک نماید
و در غلبه مرض خرشیع و مثالی ازا شیا چیزی بینند و چیز بسیار انجا که سبب قصور حال
بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره ثقبه و ثقوب
عین و اعصاب و عضلات مدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه وغیره بسعت
بیان یافته اما انچه ازروی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر انهاست که در صدر باب
مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز ماپوست سوزانیده باشی عدد هلیله زرد سوزانیده
و سحق کرده باشقال فلفل غیر محرق و نرم سخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصاره
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده دو دم
در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته ران بوشیده چنانکه گرد نگردد بعد ازان برداشته با

اندک صبر دفلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و کوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم بسی مفید آید و مسام سر کشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن شلغم و اکتحال تخصیص جواهر دارد بسی نافع بود و همچنین ورق مار با بنات سوده کشیدن و مهارس و سر درس و معجون بلا در خوردن مفید آید و الله اعلم **شبکوری** سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظ رطوبت بیضیه و اندر افتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز کشتن و هوای روز وقت آخر روز و هوای شب جمله بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی غالب لطایف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب علاج دماغ را از خلط غلیظ بسهل و غرغره پاک باید کردن و هر روز پرورس در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ بموبهای لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رس و کتی و حلوای بلا در و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده رطوبات و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنای و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون کرم خاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جکر تازه را بر آتش نهند بکار دارد بخته رطوبتی که ازان بجوشش برآید دارفلفل و نمک هندی را نرم سوده و بخته بران پاشیده بمیل آن رطوبت را نیم گرم در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دارفلفل و قبنیل را راست سوده بران پاشند و ازان آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جکر بز و جکر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و نمک در داشته باشد و آنرا قلیه پوتی گویند خوردن و سر بخاران داشتن سود مند بود **جوانی** پانزده ساله را استسقای زقی بنیاد شده بود او را علاج کردم چون ماده بتحلیل یافت و لختی بدماغ او برآمد و شبکور شد فرمودم تا جکر بند بزرا قلیه پوتی سیکرد مدستور و معطری ساخت و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم کشاده چندانکه عرق بسیار از سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت ازان میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پیوسته

سرمه میکشید بهمین صحت یافت **جوانی** دیگر را درم سپرز بود او را بچه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب برآمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد و الله اعلم **روز کوری** سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و کرمهوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فرا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش خذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و کلاب و آسماق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج قمور بکار باید داشتن و الله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این کاسهٔ ضعیف افتد همچو مویها یا بافته مشبک و یا توی بر تو و همچو پرنیان و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسانرا واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این وقت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات رودی صدقه و غلظت بعضی اجزا را نهار امصور بینند و اما انچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود یا همچو بخار کز آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبهای خورد غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان و یا الچه نماید و یا نصف
چیزها را بیند و نصفی را نه بیند و یا میانگاه چیزها نه بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایه‌ها
در گذرنده و یا صورتهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آینده و یا همچو پکسها و شپشها و مورها نماید و یا چیزها
در میان دود و بخار بینند و یا لکه‌های سیاه بینند این جمله ما طبیعی بود و بعضی از انها متمکن و دیر یابنده
باشد و بعضی لحظه بدارد و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسب آن اسباب
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود و از بر آمدن بخارات تیره کننده از بهر خلطی بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا کاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در بسیار هم مشاهده میشود و احیانا و علامات آن
در غیر مرض زود در رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معدهٔ بعد قوت یافتن بعد غذا دنمودن هر نوعی
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه گاه
اجزای بیضیه بعضی غلیظتر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود پیش چشم خیالها

نماید چون پشته و عکس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه شلاهر چه را بیند میانگاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه خبر نارا نیمه نصف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیده نیها بیند مفرد را و مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در وساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از ان بجلدیه هم داخل بود
درین اسباب دا مادر قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدهای قوی و یا از بقیه و سخ یا سیدگی از
واشباه آن بحذاذات آن دیده نیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی این کدورات تاریک نماید
و باشد که آن شکل بود بشکل دور سطح مرئی همچنان شکلی بیند و مرئی همچو آنی مر آن شکل را نماید و تغیر
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک از نیها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سودای او در دماغ باشد و با بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ برآید و دماغ را انچه کند صورتهای جن دیو
مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات انچه همچو دود
و عکس و پرده و سایه نماید و تمکن کرد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب سیاه و هر چه از شش ماه بگذرد که اقوای بحرانهای سنتی است و آب فرود نیاید دیگر من
کرد و از نزول آب علاج انجا که سبب آن بخار بود مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیز و کسب ورس و اشباه انها با طعام
چیزهای که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر ست کسنکی المجلا یا کشیدن و حرکت کردن و یا ضات عرق آوردن و اگر در ملای معده بهتر ست غذای
متفرق خوردن و میوهای مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و انجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز در حم و اوعیه منی و امعا و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشید زن و طریق آنرا از مبحث هر یک باید طلبید ن و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و انجا که سبب کیفیت رطوبتی بود از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و انجا
که سبب کیفیت رطوبتی بود یا طبقه بود از خلط و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن به کحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی

بقیه کلام دماغ
مهملة دماغ او عده
ع بیست همچنان
هم چون از شش ماه
ع فرود

ع بقیه او دود کسان
ع او در حرکت بخار
ماش بزغ و بیاض
ع فرود

و قرحه ثقبه و خشب و رمد و سپیده و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و انچه عرضی مرض بود باز اله
مرض بر طرف شود و انجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر شیب کردن پرهذر باید بود و الله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت عینیه
محتبس شود و در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت کاهی سفید بود کاهی
سیاهی یا بکبودی مایل باشد و کاهی صاف نماید و کاهی همچو کج کداخته و کاهی دفعة نازل شود و تمامها و کاهی
بتدریج نازل کردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبهٔ سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن
و باشد که ضربه بر سر رسد و خلطی در اعضای چشم والمی پدید آید و بدانجهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس کردد درین اوقات عربی را دیدم که شتر زر سرا و زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب کاهی تمام ثقبه را فرو کیرد و صاحب آنرا بینائی تمام بر طرف شود
و کاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بدوجت چسپیده باشد که بطرف دیکر زود صاحب آن از طرف دیکر
تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و کرد انیدن حدقه نصفی دیکر را بیند و کاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه کشاده باشد و صاحب آن از مرئیات مدور دایره بیند و از غیر مدور
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج انچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد
و از ضرب تنها باشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و سهلات مناسب بینائی خوردن و از تریها دور
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزا کردن و ادویهٔ مجففه کشیدن شیخ کوید من شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید کرد آنرا مرواری کویند فرود آمد و خود با ستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و مطبخهٔ اختصار مینمود و سرمهای
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و انچه کهنه شده باشد و با از ضربه افتاده بود
و سفید شده آنرا میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقرر ست و دران تا سالی نکذرد دست نباید کردن
که اکثر بعد تقاضا باز عود کند و انچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زائل کردد
اما انچه سخت غلیظ و کدر بود و یا ارزن مصفا و یا همچو کج کداخته بود علاج پذیر نبود
بدارو به عسل زدن جهت آنکه از غلظت نیک سیلان نمیکند تا به میل دفع شود و بجفقات فساد
او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد ست و دیکر در حدقه میشود و تدابیر

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر انها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و آزمودست **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون بار یک سه درم
تربد سپید خراشیده سیان تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم موزدانه بیرون
کرده بنیست درم همه اندیزم من اب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بیالایند و بکار دارند **سیان**
شیافی که اندر ابتدا ء ادوات در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سپید یک وقیه پلپل شنقید
نیم وقیه اشق بگیدرم همه را نرم سوده و پخته با آب بسرشند و شیاف سازند بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ بیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره گرگ
و زهره گفتار و زهره شوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهره کاو
بگیدرم و روغن بلسان مقداری باول بیامیزند بعد خشک کنند همچو عصاره با خشک کنند شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بکلاب در کشند و الله اعلم **حجوظ** بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن و باشد که از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زدنی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و برکردن حجامت بشرطی دیگر شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و سهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و باد انگیز پرهیز
کردن و شیاف سماق اندر چکانند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
ادویه اسپرزار ارطست نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد قصد
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و مجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف ماشا
و شیاف ماسیران و شیاف انار و ذرور اغبره در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بقصور و الله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها

بدانکه گوش عضوی ست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر سان بادبان کشتی برداشته تا هوائی که از او افتکیف بیست بر سد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی یکبار بر عصب سمع نکوبد و در نخیزاند در اندرون گوش فضائی ست و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب السنی گسترده است همچو پرس و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هر گاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل آید و بر همان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل کرد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنی ست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانی ست بر شنودن موقوف ست چه هر که کر مادرزاد ست و یا بسیج شنیده هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مشئی آفریده شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر بی نصیب نباشد و ادراک هر دو یکان متجدد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا بر طرف نسازد و از غضروف مخلوق شده است تا در حفظ از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمام ست و چرکی که در گوش جمع آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه مواد که زبان می آید بعضے بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان

گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در فضای آن واقع ست چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

و اما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها کری و گرانی گوش

سبب کری دبدشنودن که بی نقصان خلقت گوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت حادث کرد و یا سدّه تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبهٔ جرک گوش و بسته شدن آن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از مادهٔ عفن که بگوش ریخته بوده باشد و چون حدوث غشائی یا تولول یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن یکی با دانه یا خاکی یا کلی یا پاشه که از خارج در رفته باشد یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوداوی المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حاس و آن اغلب سوداوی المزاجی باردی باشد و این سوداوی المزاج کاهی در نفس عصب بود فقط و کاهی بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال مادهٔ قلیل یا کثیر بناحیهٔ گوش و سرد باشد که از تصاعد مواد بخارای گوش افتد بیکبارکی و فجاءة چنانچه بعد سهال صفراوی بد و ادویهٔ کاهی واقع میشود و اسهال از آن منقطع میکردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زورقی و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده مغشی درون گوش جمع آید و از هوای خارج نمیک متاثر نشود و باحس عصب را لختی تیره کند و از جملهٔ انها انچه قوی آفتد و متمکن و کهنه کردد علاج آن مشکل بود علاج انجا که سبب آن غلبه و تراکم جرک گوش و بسته شدن آن باشد و آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیکر بتوان دانستن گوش را بخار آب کرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب در روغن بنفشه یا بادام نیم کرم با اندک سرکه چکانیدن و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم کردد انکاه بعد استحمام بران گوش خفتن و یا گوش تر تا وقت حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا برون آید و میل رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیکر جرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند که اکر فتیله سازند و از تخم سپند ان و بوره با هم کوفته در گوش نهند و سه روز بکذارند بعد از آن بعد از یک لحظه گوش بر تابه کرم نهند و فتیله بیرون آورند جرک حل شده بسیار بیرون آید و انجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و چیدن و غدغه در دن گوش شاید آن باشد

چیزهای کشنده کرم نیم کرم باید و در چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی
و روغن و درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر کشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه بغراض اصلاح
کوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود دیدم سر پوشیده را کر بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه کوش او درد کرد بعد دو روز درد چنان صعب شد که بیطاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از کوش وی میانگاه کرمی ظاهر شد دو تا شده بی انکه دوائی
در کوش او کنند آزا بلته کرفتند و بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود بار یکتر از کرم معده همچون کرم سر چون داد بهمان صحت یافت
و انچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن کل
و سپیده دو خایه مرغ بهم بشکوبیامیزند و نیم کرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در کوش
نهند و دست بران نهاده بران کوش خواب کنند یکساعت و بعد ازان پشم بیرون آرند
لحظه را کرم برابد و انجا که سبب حدوث غشائی و یا ثولولی و یا کوشتی فزونی بود در مجرای
و آنرا بتوان دیدن جزو ستکاری آزاند بیری نباشد و مبضع آن مقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل کوش نرسد و بعد بریدن دوائی سوزاننده
بران محل طلا باید کردن تا عود نکنند و صاحب را قبل از بریدن بهوش باید ساختن
بجب الشفای بزرک و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسه که سود دارند چکانند
تا کوشت فزونی و ثولول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و انجا که خلطی غلیظ
از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیکر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب
با عسل آمیخته و جند بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام یا مچه کوهی یا بزر
اندر بیل یا اندر زهره حل کرده و طبیخ اهل اندر سرکه جوشیده چند انکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ خربق و جند بیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم کرم این دوا ها جهت شوخ اصلی
نیز نافع بود و اکر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دواها مفید آید و انجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جداکانه کرده

خواهد شد و انجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
با آب خمر یا سرکه بعده ماشورهٔ بزرگ بر نمهان نهادن و بدهن آنرا کشیدن و کل و انچه با آب نرم شود
چون بران کوشش خفته زور کند بیرون آید والا لبی کافتن تجاوز نشود و انجا که سبب رفتن حیوانی بود
در کوشش احساس و حرکت دغدغه بران شاهد بود همان تدابیر کرم نافع آید و اگر قطرات ان اندر چکانند
زود آنرا بکشد و همچنین عصاره و رب پیاز با اندک سقمونیا با اندک صبر جمله نیم کرم پس کشته آنرا احتیاط
بس بیرون باید آوردن و انجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه در بار دروغنهای کرم کننده نیکرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن
شبت با اندک جندر و روغن عار و روغن قسط مر و روغن بادامچه کوهی و از سردیها و سوده و هوای
سرد و لبنیات پرهذر بودن و مداومت خوردن جدوار باس با بلادر یا کسی کردن و در حمام تسکین حرارت
مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن کل بادامی و بنفشه بادام جمله
باهم در چکانیدن و بران نصف سر طلاهای خنک افکندن و در باس کوشش بسنجارهای نرم داشتن
و شیر زنان بار و غن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فراد و ربودن و گاه باشد که دردی
سابقا بوده باشد جهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب و متعاقب در کوشش کرده باشند و مزاج عصب بدان
قصور یافته بود و یا خود کرانی قلیل بوده و جهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند و کری آمده بود
از قصور مزاج عصب ازان دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضدانها و مصلح باید ارسال نمودن و با مهلت در
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک مخدرات کردن و جمع
استعمال کرده باشند روغنهای کرم بود یا چند بیشتر و انجا که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط اذن و حجامت شبیب کوشش کردن و غذای
معتدل خوردن بعده روغنهای که در بار دگفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادامچه تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
انگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک بدستور حمیات صفرادی نمودن و انچه در سوء المزاجی حار
در کوشش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من کری را شنودم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود

بلندی که برکنار غضروف گوش ست از جانب روی بر اول منفذ آنرا به پنبهٔ باریک گرفته تا دماغ نهاده
بدستور و بعد روزی گوش این شخص را بدستور صحت سابق کشوده و نیک میشنود و آنجا که
بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن آنگاه باصلاح گوش نمودن
و آنجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تپهای صفراوی
و وقت بحران بدان اسهال کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه خلط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن آنگاه روغنهای نافع مذکور آنچه لایق حال بود افکندن
در دماغ مذکور هم نافع آید و آنجا که سبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی آن گوش شاشقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال کرد بران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و ملین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک و رادع در گوش
چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل بصلاح آید و اگر متمکن کرد دماغ مذکور نافع باید
و آنجا که از زوقی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انهابدان اشتهاء نماید تسکین مواد پیش
باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود بصلاح آید و آنچه متمکن کرد همچو دماغ سابق عمل باید کردن
و آنجا که از بادغلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج بالغیت قلیل و کشودن گوش گاهی بیکبار و دیگر
گران شدن بران دال بود غذاهای بادشکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم باید کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کادر سر و زیره و ریک کردن و تنقیه دماغ
برفق نمودن و روغنهای مطلق باد با جند استخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای مسکن بخار
و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن و الله اعلم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازهای
که از نموج و قرع هوای بیرونی نباشد اما آنچه با واز تند و آواز باد کرده و حاجب پیچد آوازها
و آواز عکس و رنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز سرنامند جهت ادراک آن هیچ و آنچه بیانگ طرف رنین و حنینی ماند که چیزی بران زنند و یا
با واز درای از دورها آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطلاق سبیل تعمیم هم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا مادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قعقعه بر ایا دیوارهای سر رایا آنچه حادی تقبیه گوش ست بگوید و هوای مجاور ملاقی صماخ

ازان متاثر گردد و آنرا اصماخ دریابد و این بخار و باد کاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد
گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار باد در دماغ و احساس کردیدن بخار
در درون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ
و احساس کردیدن بخار در درون و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و کاهی
از عضو دیکر بدماغ برآید و بیشتر از معده برآید و جود و عدم و کم شدن و زیاده شدن
در خلو و پری معده بدان اشتهاد کند و باشد که از مراق و یا طحال و یا روده از بخار کرم
و غیره و یا از زهره و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدان شده و باشد که از مواد
کرم اخلاط بجنبند و بخارات از انها پدید آید و با عالی فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب کاهی
افتد و باشد که از غلبه کرسنکی رطوبات بکذارد و بخاری ازان بجنبد و بدماغ برآمد و تقدم
جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حسن سمع و ذکا و کوش و صحت
و قوت مزاج و حواس دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر کردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه
هست ادراک نتوانند کردن و مخلوط از قرح سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیکر
شنود غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و نافه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد
و در ذکا حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در کوش حرکت
کند و آن هوای ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیکر و یا علامات کرم
کوش بران دال کردد علاج انجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند انکاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون دارشیشاوان
نماید تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چند بن یاد یدم که آواز سرکه بعد تنقیه بعلت
پرورس بعید سالی بر طرف شد و حذر از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ
فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام در دوغنهای معتدل بر سر مالیدن
و در کوش چکانیدن نافع بود از انچه در طرش کفته شد تخصیص روغن مورد و بادامی و انجا که
سبب برآمدن بخار بود از عضوی دیکر آفت آن عضو اولا باید کردن انکاه تقویت دماغ

و گوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و انجا که سبب حیوانی
بود طریقی که در گری گفته شده مرعی باید داشت و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز
خوردن و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در
جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و بر قاعده
پوتی داشتن و ازان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و در یاصین خنک بوباییدن و هوای
گرم و مرغیر عفن بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن و در آب خنک غوطه خوردن و در گرمی هوا و در حمام فاتر بآب فاتر غسل کردن لحظه
در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و استماع مفید باشد و الله اعلم و در گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود و یا مادی بود در حوالی پرده گوش محتقن شده تمدد رنجه
میدارد و یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود هزار پای و مور و اشباه انها که در درون پرده گوش
رنجانند و یا گرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل و هر سببی را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج انجا که سبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در گری و گرانی و سوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
بعینه دارو ئیکه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها محرر ست
روغن گل ست و روغن خروع که بگل در ان جوشیده باشند و تنهای آن و فتیله بغسل
آلوده در روغن بادام تخ کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب در ان جوشیده باشد یا مرکبی یا دار
او لا حل کرده شده چندانکه ببرود و روغن بماند و رباد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
و روغن در اریح و فتیله بغسل و از روت سوده و آلائیده و روغن که بیک ستر ان
حل کرده باشند و دهن راحته و شیر و خمیر و سپرز و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش بر بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار
آب گرم که یعنی بر بین فرو برند و بر گشند و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید بنگ و کاهو و بزیره

دریک و تکمید پنبه دود کرده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و سپیدانه و
ابیض بسفیده خایهٔ مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده روغن گل باهم در روغن گل و
آب کشنیز سپیده باهم ضم کرده در روغن کادی نیم گرم و صبر بر بردن کوشش مالیدن
و انجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش یحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید
و انجا که سبب آماس گرم بود در بردن کوشش کشنده بود در هفته بجهت غلبه تصور بدماغ
و احداث تشنج و غشی و سرسام تخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر غلبهٔ خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند و بعده سرهای کوشش بپاچند بدستور و پس سر و کردن و کتفها و ساقهای پای
بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند و روغن گل مالند گر
جوشانیده فاتر میچکانند و بعد دو روز لعاب بیخ بشکال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب
باشد روغن گل و سرکه با روغن تا توره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با
اندک سرکه و عنب الثعلب بر بردن کوشش طلا کنند و با عصیر تا توره ضم کرده بهتر بود
و بر بیرونهای کوشش از حوالی سر و کردن و بنا کوشش تیزاب نرم طلا کردن مکرر امفید آید
و مریض را بخدرات چون حب الشفا بهوش داشتن تا الم از در نیاید چندانکه ماده پسر کند
تدبیر قوی ست و انجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تا مین صفرا
باید کردن بدفعات و بلینات معتدل مثل نقوع میوهای خشک و شیر خشک و مرز نجبین نقوی
بسنا و بعد ازان روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منخل اندر روغن تا توره و غذاهای
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که با آماس مضر نباشد و نضج را پس نفکنند و انجا تبخیر
مخدرات در شربت خنک تخدیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحت بزرگتر را
مرعی میدارد و انجا که آماس سرد باشد و عدم تب و قلت آن و آماس که در دو سردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ کوشش بپوسته بر بخار طبیخ بیخ بیاز غالب

در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش انجا که عتیق کرد که سر خواهد کردن و در آماس
سودا وی بعد تنقیه در قطور اب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منقد باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و انجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زرد و پز انیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد و روغن
بلسان چکانیدن در جمله ادرام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که
اندران پخته باشند نیم گرم و جمله روغنها و قطور ها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود تر
اثر کند و بعصب ضرر نکند و انجا که سبب آماس بیرون گوش بود در چال بنا گوش مرهم بندی
و پس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج نغل و گردن بران افتد و انچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پز انیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در ادرام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن
انگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در دردن گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا
از دردن گوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ موهبه با روغن گل
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه موهبه کوفته با روغن گل گرم کرده بر دردن
و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بردن گوش کشیدن و نگذاشتن
و نمک کردن و از بسیار مراعاتها که در کوفتگی بسیار شده بجا آوردن انچه در خور بود و ماء الشفا
جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله ادرام و غیر ادرام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ با دانگیز و کرم و خشک در جمله ادرام مفید آید و انجا که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و انجا که سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بران گواهی دهد و باشد که در می ازان حادث گردد
از غلبه درد و باشد که از چشمی که از انجانب ست اشکی هم رود و بهیچ تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام ست که بران طرف نکیه کنند و بدست بجنبانند یا ران بای ایستاده

گوش بر کف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند
و طریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بقدر شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند با هستکی چنانچه هوا دخل نتواند کرد آن
انگاه بر سر دیگران بلته پاره بروغن زیت چرب کرده پیچند و با تش در گیرند و بگذارند
تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد انگاه سر شیب داشته بیکبار از انبیرون
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود دهن دزرک
همچو صدف لولو و یک آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و قیروان
یابند فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون آورده
و خشک ساختن و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیکرم ریختین در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود و الله اعلم قرحه گوش انچه بر ظاهر گوش پدید آید از زشتیهای
بثرها و جراحتها و آماسها بدستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و انچه
در درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا انچه پالودنی است
بپالایند و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلئین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحمام کردن هر روز لحظه و اگر بیم بستن چرک در منفذ
بود روغن بادام چه کوهی یا بادام تلخ کاهی بچکانند و اگر کهنه کرده فتیله بسبل آلوده و آن
از زروت سوده در کرده نهند و شیاف مامیثا بسر که و سپیدهٔ خایهٔ مرغ
سوده کاهی بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود با اندک بیهی دارد روغن مرکی باید بچکانید
و کاهی روغن بادام چه کوهی و اگر قرحه کنده باشد و رطوبت غالب و بدبوی از ان مرتبه تر آید
قطران تنها با روغن آمیخته میچکانند تا پاک کرده و در او اخر این اقسام استعمال مرهمها
رویاننده و مصلح خون شیافی و با سلیقون و اسفیداج مفید آید خارش در گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری و غدغه حیوانی بود چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار نزله کرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج انجا که سبب بخار تیز

یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه بشود استفراغ خلط نیز باید کردن آنگاه
روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن و آنجا که سبب غلبهٔ
چرک یا دغدغه حیوانی بود تدبیر چرک باید کردن و آنجا که سبب حرکت بخار زرد کرم
بود تدبیر تزلله و تعدیل مزاج باید کردن و با ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را آنچه باید خاریدن کودکی را گوش بیرون آمد و چه
بسیار میرفت آخر بجهت شستن یکسن را انجام کرم پیدا شد و شنوایش میداد کیا هی هست که در درد آنرا کرم کابک کوینده
و اکثر ازا بجهت کوسفند نگاه میدارند قدری تخم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شده و صحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضو یست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شش اینرا
و نهاد او چنان است که نیمه بالای انکه نزدیک ابرو ست استخوانست و نیمه فرو سوی آنکه در میان
رخسار یست غضروفست و حرکت دو کنار بینی بد و عضله است که ماعضله رخسار مینامند
و مجرای بینی از سوی بالا ما استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی ست بوئها ازان منفذ بدماغ رسد و حس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند دران دو فرو نیست که در نهایت این دو مجری ست و آنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی در منفذ اندر
نهایت کاه کشاده است نفس بدان دو منفذ از قصب شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه
درآید و صفای او را نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت نیک کشاده است و بوی دواها که در چشم کنند
ازان دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ
به بینی از ابتدای که بظرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دارد تا نفس آسان بود بمقدار لایق هوا درآمد و انتهای آن منفذ که بظرف دماغ

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و رایح گریه بیکبار غالب بدماغ نرسد و خیره
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنست
که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را ادماغ
بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او و تفرع دماغ مشارکت تمام ست و همچنین باذکر یوسیر
بعضی عروق و شرائین چنانچه آثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
و سبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و باشش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد و سادج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زوائد بین
معلوم باز فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بران
دال بود و از سوء المزاج سادج انچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا نشاید
تمام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و کوشت فزونی و کرم دماغ باشد که بادی
غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و غنه در کلام و
احساس کرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمدی باشد
بی کرانی علاج انجا که سبب سوء المزاج سادج بود تعدیل دماغ و عصب باید کرد
و شمومات عطر کرم چند بیدستر و بخورات انها و مالیدن بر فرق سر و در دون بینی و در غنه انها
کرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع بود و دلته کبود و دو چوب کز به بینی داشتن
و پیش کوزه تیزاب کری و در شیشه کری نشستن مفید بود و غذاهای کرم بالطبع و
خشک بالفعل خوردن و قطور رد غن چند و مداومت نمودن سیر خام و پیاز و کندنا و ترب
و بلا در جمله سود مند بود و انجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کرد

انگاه همین دستور بارامرعی داشتن وانجاکه سبب زکام بود علاج زکام باید کردن وانجا که
سبب بستن شوخ بود در بینی شیر دودن بینی باید دوشیدن وآب گرم استنشاق
کردن وحمام زدن وبعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن وانجاکه چیزی در بینی مانده باشد
بدستکاری باید برون آوردن ودر امراض اطفال اشارتی بدان شده وانجاکه سبب
گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود وانجاکه سبب گرم دماغ ومنفذ بینی بود
بنوعی که در صداع گرمی گفته شده ودر گرم کوفتگی علاج باید کردن وانجاکه سبب دیگر
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره وبخار سداب وسعتر وپودنه که سرکه سوده باشند
وقطور پلپل وسپیده دانه اسفیدباج وجند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود
وهمچنین تکمید سیک وزیره بریشانی وخوردن بادشکن وانجاکه سبب حدوث
آماس باشد برفع آن برطرف شود وتدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود
واللہ اعلم **ودر ادراک بوی بد ولذت یافتن ازان وادراک بوی**
در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه نی آنکه در خارج موجود باشد سبب این
یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ ویا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون ویا در
زاید تین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب ست از جهت
الف ازان لذت می یابد همچو دباغان وکناسان والا درحین توجه بادراک شمومی دیگر بواسطه
توجه حاسه وتحرک بخارات آن واختراج وغلبه کردن بوی آن بر بوی شمومی دیگر چه
عطر باشد ادراک آن میکند ویا قرحه عفنی بود در بینی که متن ازامی شود ویا بخاری بود
کنده بوی که از معده ویا ازشش ویا ازدهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها
یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد ویا قرحه در انها حادث شده باشد بدبوی وپیوسته
بوی آنرا درین یابد **علاج** انجاکه سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا
خیشوم یا زاید تین وظهور علامت بلغم وکدورت حواس عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد
تنقیه دماغ وبدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بویانیدن
وبعطوسات اگر مرض سبک بود عطسه آوردن بالته ماده را باید فعات بکند ویا در دهن

کوساله یا شراب یا بول خرما ده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک کردن
و سقوط رش سبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخمر آلایشده در بینی داشتن و
دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و کرم بکار داشتن
چون پیه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ و قند با عسل و گوشت دنبه و راسو و خارپشت و مغز
کله گرزنان یا فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و انچه سبب قرحه و ناصوری و عفن بود
در منفذ بینی هم عست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک تر باق خوردن
انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خرما ده و خمر و آب لسان الحمل بزنبت
نافع بود و بعد از ان فتیله از سعد و سنبل و صبر و کاکل و قرنفل جمله بآب خربزه سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشت
و اگر سر فتیله را به تیزاب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آزار بدان شستن بطاقت تسوز شان
باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مرهم
کرده دبا رزد و تخم مرغ و عسل و ادرک و انزروت همچو مرهم و آزار بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد
تخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر
و فصد کردن در رون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری کنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد
علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین کرد باید کردن و الله اعلم و دوام ادراک بوی حس
و طیب بی انکه در خارج موجود باشد بسبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن
بوی آن بشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود علامات سهل دیگر با آن قرین بود و دلیل
قریب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر ازان بود اصلاح ممکن باشد علاج
نخست رگ درون بینی باید زدن بتنقیه و ماغ کردن همچنین که خلط سوخته را دفع کند انگاه
پیوسته چند بیدستر می بویند در بینی سعوط میکنند خند انکه بوی آن دریابد و الله اعلم بالصواب
و خشکی کردن بر دن بینی دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تنشف و در هم کشیدن
آن رنجه دارد و سبب این مایه حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که
نسیی سیلان رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید و یا سببی بود مفرط در تمام

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع است و
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع است دوم آنکه
در مجری رطوبات غالب آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد به سبب این نوع وجت رطوبات بود که بینی
می آید و سدد حرارتی بدانکه تشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا کرد و غبار و غلبه کند بجانب
آنرا غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و ترساکن شدن و
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و پرسیاوشان سرطانهای خشک و نرم کردن و حنا با آب کاسنی
و لعابها شستشو شهیار پیش سر و پاها دکه نهادن بستن و روغن بنفشه و بیدمشک و کدو مالند
آب بیخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لحظه بحمام فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و گرما بسیار بودن و غذاهای سرد و تر
میوها و غیر عوض خوردن و غیر تب غسل آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سوداوی
لزوجت اطریفه و تعدیل خلط مانع بود و الله اعلم خشکی لیشه بینی این همچون خشکریشه بود
که در حلق بینی پدید آید و غدغه کند چون از اینجا بماند و بکند خون تراشیدن گیرد و مجروح
شود و مادهٔ سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم مادهٔ قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن مسهل
که خلط محترق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون و
بیرون مرهم روغن گل کاسنی و اسفیدباج و ران باشد بران مالیدن شهیار و خوراکردن و روزبا و بهاستفید
و قطعا از بدست نباید کافتن که ریش و جراحتی که کرد و در اصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید و الله اعلم شقاق بینی این طریقی بود که در کاهبینی
پدید آید و سر بینی و لب بالین از کوفت آن درم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ کردد و ریش برآید و بلکه رو سبب این
سوء المزاجی خشک بود چون مزمن گردد به علاج چند مرهم علاج تعدیل مزاج باید کردن
و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ پاب صاف کردن یا پخته مرهم کردن
و بران طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن و الله اعلم
کوشت فرد این شقاق بینی نرم و سفید و سپید رو که از دی نرمی بالا ید و در منفذ بینی پدید

وآن را بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام ترا ماس سخت کند
و گمان افتد که مگر یاسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که یاسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سرازینی برآرد علاج انچه یاسور بود
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر انار را با جرم ملیح مکوبند و بجوشانند
و صاف و ظرف مسی یکشب بگذارند و قیله بدان ترکرده در مرد نوشادر کرده اند
و بر یاسور نهند و در شفند مداومت نمایند زایل کند و بعد تنقیه بفصد و سهل ولی بود و سطان را
مسح دست نباید کردن و تنقیه بتلطیف غذا و تیزاب نرم و یا جرم آن و یا عسل
اصلاح کردن و الله اعلم خارش درون بینی سبب آن بخاری تیز بود در سر
و دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و نشک خوردن و بینی را
درون و برون بروغن کل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد و سفال
کردن و رگ درون بینی کشادن و انجا که سبب بمقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و انجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد و الله اعلم عطسهٔ متواتره سبب عطسه در گفته شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود بمبدء اعصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و اماس بود تدبیرات آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر پوشیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز تر و گلاب و یا عرق بید و همچنین پوشیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و برپس کردن مجمره انش نهادن و بلته کرم تکمیدان محل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بر بخور و قند و زعفران داشتن و چشم و گوش را بمرارت
مالیدن خوب و بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آوازی کند و مرض
از چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف انگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از جمله
نافع آید و انچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر انها باید کردن و انجا بوسیدن شمامه افیونی و گاه گل
و گل سرشوی خمیده و خوردن حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خشکی هوا کردن

نافع باشد دانجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس
و اینجا بوی تیزاب نارون و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی گز نیم پخته
و خوردن شوربا با سرکه و سر بخار اینها داشتن و بردوچوب گز والله اعلم **رعاف**
سبب خون آمدن بینی یا دفع طبیعت بود مادهٔ مرض را در بحران و یا امتلای بدن از خون
که بغلبهٔ تمدد سرکی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و یا طرقیدن رگی یا شریانی بدو از جمله
دماغ بسبب سیدن ضربه یا سقطه بصر یا بینی و یا برجوشیدن خون اندر شریانهای دماغ بسبب المزاج
گرم دماغ و گشادن سر رگ از غلبهٔ تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوی اندر سر عروق آن آرد که غلیان
خون پدید آید و از امتداد حرارت بینی و منفذ هم پدید آید از برده هم کشد و حرکت غلیانی در کند و سر رگی بگشاید
و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق کردن کج و انباشته ان در دماغ
و فضلهٔ خشک جارث گردد و باندک حدتی بگشاید علاج انجا که سبب دفع طبیعت
بود در وقت ربیع شاهدان باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند
بلکه نگاه باید کرد تا طبیعت در دفع ضعیف باشد و بمدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت
شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام دارد از امساک عاجز است
بیم سقوط قوت ست انگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و انجا
که سبب امتلای و موی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب نخستم مبین ست بران
دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید در نگ در روی بجهت صافی نکرد
و از جمره و استفراغ بفصل و کسالت بر طرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای ماده بود
بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و دوحشتی دیگر حادث نشود بتدابیر و بجوارشی
که بعد ازین مبین میگردد و انجا که سبب ضربه یا سقطه بود انچه از شریان آید علاج پذیر نباشد
الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام نپذیرفتن شریان در موضعی که شد
آن میسر نباشد و از اثر دو البعید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده
و انچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد، کور لیکن بقشی باز ایستد و بعد از ان
بعلاج باید شتافت و اینجا خوراندن فاذزهر در درد و غ باعصارهٔ خرتوله و سکنجبه خوردن

مومیائی با عصاره خربزه بسی نافع آید و همچنین الطراف بر سر از خارج و طلای کج غلیظ
بر کرد سر در خربزه از عسل سوزد در ارعاف کفته شده همین سبب صحت کرد و آنجا خود
بایستد و غلبه آن بدمیدن حواس دفع شود و انجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب بسوختن دران سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمبرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن کردن و بر سر ریختن
و التهاب سرد دو تو بر سر نهادن و مروحه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لثه نهادن نشفه غلظه و پیها در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغها و پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک
داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط گوارش
منع آن مناسب بود و میسر گردد و انجا که سبب از حرارت خارجی بود بیش منفذه
کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه با فراط انجامد ساکن باید بود
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و انجا که سبب
کشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید
کرد و بعد ایستادن پیوسته بیرون و درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پیها و خصیها را نیز و شبیها قطره چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف در غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع ست نهادن مجمجه آهن
بر پس کردن و بعد ازان بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر بر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن
سنگ بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تحت او بر سانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه
و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فراحذر کردن و از قیفال اینجانب
فصد بار یک کردن و خون آنمقدار بر داشتن اگر عاف بایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد

و شیاف بیخ در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را بند دکاغذ
حریر سوخته کرد اسیاوشان فاق کند بگل ارمنی سوده سنگ زخم سوده کج سوده برگ خرتوله
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته سوخته زیر دنبه تراشه درون خیار نرم سوده
نسیج عنکبوت سوخته اسپنجی که اندر حمر باوقت آغشتن وی خون شیا وشان بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سر کنجد عصاره برگ خرتوله
مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کند نا عصاره خیار عصاره کرک
عصاره البیض خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
مرکب کج بسر که سرشته یا باین عصاره‌های مذکوره سوده اقاقیا و کلنار و مازو و صندل و کافور
و [illegible] بیخ بنفشه یا بعصاره‌های مذکوره باید کج را بقدر یک انگشت و بیشتر
بود در وقت پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر بغلند در
درون بازو دارند یا مرب ست افیون و انکی غبار آسیا و کلنار و مازوی سوده نیم درم جمله بعصاره
روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت در و افزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود شربت خشخاش
دو دانک فاذزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانک مومیائی در عصاره یا در روغ
یا خرتوله سرشته بیخ تراشیده برف در دوغ و در فشله غوره یا سماق حب الشفا تراش نموده
افیون نیم نخودی کل مختوم در عصاره نعناع دیا در عصاره خرتوله مرداسنگ در آب سیب ترش
و آب خیار و بادرنگ سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود
پاچه بره بسماق پخته بروغن داده بسماق واندک نعناع بالوده پخته پنیر تازه کشک باشیر
بوی داده ماش و عدس برشک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر ازا به نعناع کرفته باشند بقاق
سماق بنان و دوغ بی سکه خشکه پلاو و مرغ و کباب بباران اکنده و امثال اینها از انچه در اهاسهال
و موی فرموده اند و باید که در حین خفتن جزء [illegible] احتیاط کنند که خون از زاه حلق معده
در نرود که معده ازان باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و محتاج کردد و باخوردن محللات
و جمله بر عارف مضر باشند و اکر از معده بکذرد و بروده اندر رود در روده شکم پدید آید و بجهت محللات
احتیاج افتد و آن نیز در عارف مضر بود نیست فی الجمله تدابیر عارف و [illegible]

حاصل شده بهت الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت تفتیح سرفه
حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منقد بینی دمیده بود او را ارعاف شد و سه شبانروز خون
اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشیاء آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد حکیم
فرمود عصارهٔ علف بکم که در اماکنهائی باشد آن را بسیار تر کرده و بر پیشانی طلا کردند و در
بینی هم ریختند و سر را اخکر مید اشتند همین باز ایستاد زکام و نزله اصطلاح اطبا
بران جاری شده است که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و تمدد قوت دافعه راه بینی
فرود آید یا آنکه سده در نهایت منقد بینی از ان واقع شد آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند
و براه حلق و سینه فرود آید و دران مجاری سده کند دیا نکند آنرا نامند و علامت خاصه مطلق
زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را بی کفته
تکلم بحروف حلق و علامت زکام و نزله کرم سرخی چشم

شوری رطوبتی کرمی پالایند براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن بری می را و ذوقی
و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و سبزی آن در دموی و نخس و التهام سردوی و سبکی در راحت
یافتن باز خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معدهٔ غلبه آن از کریها و هوای کرم و خلو معده
و علامت مطلق زکام نزله سردکرانی سردردی بود و تمدد و پیشانی و مقدم دماغ و غلیظ و
سفیدی و زشتی بنا بر یا بدبختی یا بد طعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منقد بینی و تمدد آن
و زیاده شدن کرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تری ها و هوای خشک و سبکی
و راحت یافتن از خلو معده و هوای کرم و دوای کرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات
مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود کرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوشش کنند
و از ضعف مارض آنرا نتواند کو ریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب
زیادتی پری دخانی بخارات کرد روغن و یسه المزاجی بود مرکب از یهنا و از خارج کرمی هوا
و امثال آن در سر اثر کند رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوهای تیز دماغ
سده رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا حرارتی بسر رسد و مسامات
آنرا بگشاده و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و نامد و الله است که خداوند

معرض نیم در بحث
عظیم در سر حاصل
شده بود که
بزرگ نامند و کل
آن زرد و در
سوم کرم و
چهارم خشک

مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفضلات را اکثر اوقات مزمن بود جهت عجز
از کواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را لذ بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و بسبب
این ظاهر است و مردم کثیر الفضلات را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان
و در تابستان مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن
محرکه نزله و زکام بود و پیش ظاهر است و زیها [illegible] بدن و سر و رو را
و دماغ بیکبار سرد ساختن و از سرد [illegible] شدن بیکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون در ان داخل نتواند شدن و لذا گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد جهت
حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبت
[illegible] سیر و دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر و عین
بود در وقت [illegible] بسیار خوردن و هر گاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد
و همچنین هر گاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هر ماه مانهای بسیار اید بر ستان نزله
بسیار [illegible] تحریک و تولید رطوبات و القاء نفثه ست که هر گز انرا بسیار افتد
از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هر گز اعضوی ضعیف شد
هر ماده بد که در بدن او پدید آید و دی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر سلامت اند
شیخ گوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق باشد و ماده مطحول غلیظ و جواب
حق اینست بلکه غلبه تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مراعجب می آید از جالینوس
مثل جالینوس که از تخصیص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریهای
بسیار کردد و چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام نامند و چون بر گوش ریزد
امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید خازه کند و چون بروده آید سبب اسهال
و سیج و قولنج کردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحلق
فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه کردد و اگر بحلق فرود آید خناق کردد و چون بمعده فرود آید
سبب اکثر امراض معده کردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن کردد امراض

چنانچه دانسته شد و از نجهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تقلیل مادّه اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن مادّه نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب علاج بر نزله و زکام شش معالجه را رعایت لازم است تقلیل مادّه آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت کرم در آخر همان روز فصد از قیفال و خون تر دار و بعد از آن شکم را نرم دارنده ملینی نرم مناسب دا خلط صحت کرم باشد تا سه روز چیزهای دهند انگاه فصد کامل کنند و بعد از ملینی نرم شکم فرود می آورند چون ملیسی که از بنفشه و برگ بادشان و سفستان و تخم و بیخ خبازی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و ورب السوس و مصطکی و تخم بادرنجبویه باسمه باشد حب صبیال و حب النیل داستقیل حلوی بغایت نیکو بود و فضولی دارد که خلط را برحجابها میکشد و دفع نمیتوان کردن دوم تعدیل مزاج دماغ چنان باید که در حمام تبرید مزاج کنند باسمه متعاقب در حمام فاتر و ببوئیدن زنبق و خشنیز تر و بخوردن غذاهای خشک و تر چون مرغنات و مرخیات و اسفاناخات باشد مقشر بروغن بادام و کشک جوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفناخ عظیم نافع ست و بدهند سر و در دن مقعد و کفهای دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و بکنون در مواضعی که هوای آن بسیار خشک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و انجا خوردن نار مینجوش کلاب زده دهند و انه کلاب زده قانق شکنجبین و مغز بادام با طعام و نارپل کم ترش و شراب خرقوت اندکی سفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بگمید کادرس گرم و لته گرم آشنا ه ان بر سر و کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و بزرگ مصطکی و کوشتهای لطیف گرم بی زعفران و در تشنگی کشیدن بسیار و بکرسنگی کشیدن و بریاضت معتدل و باستحمام و عرق آوردن بعد ظهور آثار نضج و ببوئیدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخورند و سنبل و سپند و کهربا و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب نافته ریخته و نشستن نیز در صباح

باکلکش بدل صیار
مثل چاودر
بسم صبر
ابلوا الاخم

درحمام بطالون وسربر بخار شلغم وطبیخ بابونه واسپاه آن داشتن همچنین بخار قلیه پوستی
براد ویه وخوردن آن همانجا سوم منع سیلان ماده از دماغ بخور انیدن شربت خشخاش
وخشخاش بوی داده وبافند سائیده برشت عشا وحب الشفا وحافظ الصحه با
کشکاب وآش جو درحار ویابس مطلق شیرینی دربار ولبغره فرمودن بطبیخ خشخاش
وعناب وعدس درحار سرد کرده ودربارد کم کرده [illegible] مدل توام ماده جو شهوت
بلوط وتنبیط رقیق وتلطیف غلیظ بخار [illegible] خشخاش باآش جو وکشکاب درحار
وشراب نو وفاوجلاب بورد آسوس بسکنجبین عنصلی عسل کم ترشی وشراب لیمو کم ترشی
وحلوای عسلی سفر باداه دربارد پنجم مثل ساختن ماده نزله ازطرف قصبه وحلق براه بینی
[illegible] بن جوی زنجبیل وفلفل وخردل سوده تفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن
بود در وقت [illegible] ماده نزله اندنا از لکد کردن آن وحشتی نیابند بخور انیدن با قلاب
[illegible] سوس ان ویالوده که ازسبوس آب جو وقند بانبات پخته باشند و
روغن مادام کم وکشکاب بامعجون بنفشه وروغن بنفشه وحب السعال بربالای آن
ومدانکه درمطلق زکام ونزله بالین بلند کردن ویقلف باز خسپیدن وکوشت خوردن
بتخصیص کوشتهای کثیف وغلیظ وهمچنین روغن وچیزهای غلیظ وسخت کرم ونیز درشت
وکلوخیر وشور وسخت نرشن ومیوه ها وآب سرد ومرخیات غیرحالی خوردن ودرآبادی
[illegible] سرد وباد وهوای خشک برهنه کردن ودرمقام خنک ساکن بودن دادخال واستلای
طعام وبسیار سربه بالشت افکندن وجماع بسیار کردن وحقنه تیز کردن عظیم مضر بود
وهمچنین بوئیدن کل سرخ ومشک وامثال اینها کسی راکه حس ذکی ودماغ کرم
باشد واما تشکی کشیدن وانذک کرسنکی خصوصا بعدازمخدرات ازحمام رود ودوی
سرستردن وچرک آن پاک کردن [illegible] اکرم [illegible] داشتن وبینه درگوش داشتن
بتخصیص درشبها وکاهی قطره روغن مورد ویا روغن مرکب درگوش چکانیدن وچیزهای
نرم ولغزاننده که مرغن باشد خوردن وباشوربا های که دران شلغم واسفناج باشد
خوردن درمقامی که بهوای آن بکرمی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای آن زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم
و شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پا را بروغن کاو چرب کرده بسیار بر
سر آتش داشتن و سر را بخار آن گرم داشتن فایدهٔ عظیم مفید باشد و تدبیری
که بغایت معتمد است که چون بدن نهایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و سخنه و نفث
و مریض مرطوب بود و قوی مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط
بسبب کنند بعد حب السفای بزرگ ان شاء الله کبیر و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت
خورند و غذا بدستور که گفته شده بکار دارد و همین نوع ملاحظه بکنند که سیخورند از غذا و آ
چندانکه ماده پخته شود و بعد ازان بحمام متعاقب دانند تا پاک شود و انجا که باستفراغ حاجت
نیاید یا مانعی باشد همین حب السفا خوردن و سایر مراعاتها کردن تا
حفظ الصحهٔ عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حارترش قتاهم نفی تمام خ بود
قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و باید دانستن که اکثر مردم کثیر سلیم را و مرگ
که سوداویتی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضة و اعراز کار مفت بود
و آنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و میل مزمن ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن
مناسب بود و صاحب نزله سر را چون تب آید پیش ازانکه بر اعضای درونی ریخته شد
نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن و الله اعلم

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت و الیقه و منافع انها و امراض اعضای که اجزای ان اند و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما تشریح دهان و قوت ذائقهٔ زبان بدانکه
دهن عضویست منتج از چند عضو مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت انها
و نهایت وی جرمی منعقد و متصل بود از برون و درون سطح داخل وی و زنخدان از
حساب دهان و عضله و پوست لب همه وی بمعده هم آمیخته بود جدا نباشد همچو

دیگر اعضای منفعت بنها جمله جهت تکلم کز اعاظم مهمات بدنیست وجهت تکمیل حسن صوت
سر و بن وامداد و اعانت بر آن شنیدن و خوردن امری واضح است **واما دندانها**
برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانده شده
و شانها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ انها پراکنده گشته تا عفوت
آن ادراک دندان را بطباع کند و برای اصح [illegible] در وید پدر متکون بود
و در حین ولادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهر ا ظاهر نباشد لیکن بیخ آن
در استخوان با فکها اماده نهاده باشد تا در وقت حاجت برطبق حکمت الهی عز و جل
ظاهر کردد در غلب احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوی مبتدل کردد چه این عضوی بود
[illegible] نهایت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا
[illegible] من هفت و هشت سالکی جای بیخ دندانها فراخ کردد و در خائیدن انها را
بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر انکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت انکه
اکر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون کشتی خالی از ضعفی نیست چه من دیدم
کودکی متولد شد خز استخوان سر و مهره های کردن و پشت هیچ استخوان ندانشت
و هفت سالکی به آهستکی استخوانهای دیکر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان انچه جهت
خائیدن بکارست بهتر و بزرکتر مخلوق کشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی اهرمانند
و انچه جهت قطع بکارست باریکتر و تیزتر مخلوق کشته است کز انرا ثنه کویند کوشتی بود که رخو عصبانی
و منفعت آن جمله حفظ داشتن کشته است چون دیکرها و کوشت بیخ دندانها و تحسین
هیات آن ظاهرست همچو منفعت دندانها جهت تحسین بدین صورت انشائی و تحسین ادای حروف
واما زبان کوشتی است نرم و سفید شبیه بدری پوشیده رکهای بسیار و ریز
و شریانی در کوشت او پراکنده کشته شرح نمودن آن طولی چون آن رکهای باشد
و اندر اصل دی قطعه کوشت غددی مخلوق ست جهت اینکاک لعاب یا مطعوم مختلط
کردد و مدد سهولت بمضغ و ادراک طعم شود و اندر غشای دی نصیبی تمام از حس آنچنان بود

حس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دوشاخ بود همچون زبان مار
لیکن بسبب آنکه هر دو اندرنگ غشاست هر دو یکباره بماند و غشاهای آن نیز از میان دو شاخ
واقع شده است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم و نشان در تری درمیان او مبدا
و منفعت زبان جهت سخن گفتن ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت
حیات آنست ظاهر است و اما نام که آنرا خلک گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر رویه
استخوان بهن گسترده شده و بران استوار گشته بمشت لهات مخفی نماند که چون تیز آدمی
از اکثر حیوانات بسخن گفتن ست و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج ست بحکمت
تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در
آفت بعضی از منفعت دیگرها بی نصیب نباشند و با وجود این نفع منفعت اکل اعظم
و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط به دهن ست بهترین منافع سر است و فی الحقیقه
دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه نوع
جمله یک سطح و با دماغ بواسطه نسا و اعصاب باصره و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام دارد والله اعلم

و اما امراض اعضای دهن و اسباب و معالجات آن طرقیدن لب

سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد **علاج** کثیرا در دهن
گرفتن و بر زبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین
کفکی که از خیار با درنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر هم گرسودن و همچنین لعاب اسپغول
و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذا ها چرب و نرم خوردن
مفید بود و پاچه بره بی شب خوردن یعنی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو
و اسفناخ با گوشت خروس جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بانجبانیدن کاغذ و اشباه آن
بر بالای آن واجب و پوستی که در زیر زبان باشد چیانیدن نیکو بود **بیان**
مویهی که طلا کنند نافع آید بگیرند آمیخته از زیره و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته
گندم و کتیرا نرم سوده و بیخته جمله برابر برده در موم روغن گل بسرشند و طلا بر بالای آن بدوزند
و دندان بچیانند و بگذارند هیچ در نگویند مرهم نهند و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر

باشد وازاستقبال باد درسیدن کرد وآب سرد نگاهدارد دهر روز نیم روز بحمام فاتر
درآید تا حد عرق نکند کند وآب نیم گرم بریزد واز دواهای گرم وخشک واز چیزهای سخت شیرین و سخت
شور وسخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این ریشی بود بدخشکی مائل که درگنجهای لب
پدید آید وازسوزشی وبهم کشیدن خالی نباشد وگاه بود که ازتاب آن اطراف رویی که در
حوالی آنست ورم کند ودهن کشادن ودلیر سخن گفتن وخائیدن متعذر گردد وبسیار باشد
که چون درخانه یکی راپدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند وده آن دم سوخت بدار صفرا
یابسوده آبجمن آن پرهیز کردن ست ازشیرینیها وگرمیها وکم خوردن وخنکیها وغذاهای
تریش شیرین خوردن وپیوسته انزابیه تازه گداخته چرب داشتن واکثر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **لوا سیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود درمیان آن شقی
ظاهر[illegible] وانجورند وبحلالت ومرهمهای خورنده انرا دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا بادشقاق بینی بود یا بادشقاق لب وعلاج آن علاج سبب آن باشد
وباشد که سودا مزاجی بآن ماده راه یابد واندک ماده درخلل آن راه یابد وپیوسته سوزهای
بی کیفیتی ووحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که درخانها میکردد بهمن پشت برآمده وسفید
وبسیار دست وپا که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند وسوزنی دراسافل آن فرو برند
وبفشارند رطوبتی ازان بیرون آید آنرا مکرر بران ورم میمالند وبسیار رابا بن دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که برلب افتد** سبب اکلة که درلب پدید آید خلطی بود تیز که برانجا ریزد واز
سود اوی خالی نباشد واغلب ازدماغ برانجا دفع شود ودرعفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه وجمره نار فارسی وبعد تنقیه تیزاب کاری وبعد ازان
اصلاح بمرهم جدواری عظیم نافع ومعتمد بود واگر گوشت دندان برپدید آید همین انواع علاج فایده دهد
وعلاج قلاع سیاه هم نیکو بود واین رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد
واین سرخی ومتزل وناقص گرداند وبا فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر وزراوند
مدحرج ودم الاخوین وکرسنه وایرسا جمله راسوده وبخته بسکنجبین عنصلی سرشته
بران بانگشت میمالند وشب بران طلاکرده میگذارند وبعد تنقیه رطوبات بجیب صبیال این

انفع آید و پوسته هلیله با جوز بویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن دکاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فائده دهد **بیان** دوای مجرب جوز بیان کشنیز بریان مغز بادام بریان فوفل بروغن کاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها باشند و خواب کنند دیگری فوفل و خنار اسوده و نرم بیخته هر شب بباشند و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و هلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بباشند والله اعلم **علامت** لشتن گوشت بن دندانها سبب استرخا و زهل غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها استوار نباشد بدستور سابق و عام بگیرتر نماید علاج انچه اندکی بود علاجی که در نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بالیدن انگشت به لثه بر بیخ خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیهٔ رطوبات بمسهل کردن و محفظات منفی مازوی بیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و کلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم در دن بارکل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو دو بیشتر سوده هر شب بر بیخ دندانها باشیدن و خواب کردن و صبا حها بکلاب و طبیخ سماق و در دهن بستن و مفویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید کوشت بیخ دندانها سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود و الله اعلم

قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات انچه سفید بود که بزنگ مشهور است سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و انچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد سوزش و الم و تعب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و انچه بزردی مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و انچه بسیاهی مائل باشد سبب آن سوداوی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه باشد و سیاه اگر بکلیه متقل شود علاج نکوید باید هلاک سازد علاج

درجمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
وچون بثرات انها غالب شوند وبزرگتر میشوند ودرهم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن انگاه دواها از خارج بکار داشتن واز کولی خوردن خذر نمودن چون جمله فی فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت وتنقیه معده کردن اما درد موی فصد فیقال باید با حجامت
نقره وشیب زنخدان فصد وچهار رگ دهن وترک کوشت کردن وحب الشفا غذاهای خنک
خوردن وتر نخبین باپاک سوده با آرد جو بریان وسفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها ودوز
بکار داشتن کافی بود ودر بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل وشهریزی معتدل مائل
ونخود اب بریاز دوا ادویه گرم چون زیره وکشنیز واکراد ویه وسقردار چینی خوردن وباب شلغم
آب شهور وآب خرزل وسرکه وبه طبیخ تخم ترده وسرکه شستن دهن ومضمضه کردن
وبعد از ان بغسل آب شستن وسفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح وشام وبعد
طعام کلقند وخوردن حافظ الصحه کاهی سفوفی کز از خشاو امیران وسعد وشب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود ودر صفراوی بعد اسهال صفرا به چار شربت ویا آب هفت میوه یا هلیله زرد
درمعصور انا رین دهن وشیح بریان وبا انکامه شستن وغذاهای دافع صفرا خوردن ومضمضه
بطبیخ پوست انار در کلاب وسرکه ویا طبیخ برگ مورد در سرکه واندک شب یمانی کردن وسفوفی
که از کافور دکلنار وهلیله زرد وسماق سازند وپاشیدن صباح وشام وکل سرشوی وکیترا
واسپغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود واما قلاع چون سیاه افتد در قلیل وکثیر ان
فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن وبعد تنقیه به تیزاب نرم غیر سیمابی
مضمضه کردن وهمچنین گرم بر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی وغذاهای مصلح
سودا خوردن ودر بالای بهارس نوشیدن وسفوفی که در صفراوی گفته شد شبها هر روز
بکار داشتن ودر تعدیل مزاج کوشیدن وطبیخ کز زرد دهن پیوسته داشتن نافع آید وسفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر کاهی مفید آید والله اعلم لعاب دهان سبب آن یا
حرارت وغلبهٔ تریها بود ودر فم معده که بر سبیل بخار بدهن تصعید می یابد ویا غلبهٔ رطوبات
در معده سرد یا مد وغلبه بخار کرده ویا حرارت عارضی باشد که از شوق ورغبت حادث شود

در وقت یاد کردن سیبها وغیره رطوبات حوالی کام وزبان بدان که آخته کرده و یا رسیده
چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بوده به دهن ازادویه وغیرها و این
هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج انجا که سبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک، و مداومت حب الشفای بزرگ در معصور انار ترش
هر صباح یا هر شام و انجا که سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خنک بدان گواهی دهد در هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کردن بمنودن و انجا که سبب غلبهٔ رطوبت
دماغ بود و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان گواهی دهد تنقیهٔ دماغ بمسهل
مناسب باید کردن و بعد ازان تعدیل مزاج آنچنان در باب هشتم وغیره بمبین شده و پیوسته
خیر بوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحه و انجا که سبب گرم معده
باشد و لعاب آمدن ازدها و انجواب روز و کاهی آب در دهن پر شدن و مدل شنوشانادک
بران شاهد بود نخست علاج گرم بدستوری که در مجلس مذکور ست باید کردن بعده تقویت
معده بمنودن و الطریفل کشنیزی و حافظ الصحه خوردن و غذاهای خنک و طرف شب یا وجود
گرم نافع آید و مداومت نورنج در دفع گرم مدد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و آب
مکرر و میوه حذر لازم بود و الله اعلم بدبوی دهن که از انجر گویند سبب این رطوبتی بود
و این عفونت یا اندر منبت دندانها دلثه بود یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام
سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر جمیات و مائی افتد از بعضی سموم و باشد
که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و تن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قحف
و دشش و یا در طحال آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبو
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود علاج انجا که سبب عفونت منبت دندانها و کوشت
آنها باشد و تر هل انها و زایل شدن بوی لحظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود
علاج استرخاء مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کز نافع آید و انجا که سبب عفونت دندانها باشد

بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله و فتح لام و الف مقصوره و سین مهمله دیگر معرب اسفیدباج

بجر الجیم و الباء الموحدة و الراء المهملة و الجیم و الواو و الراء المهملة و الیاء المثناة التحتانیة و الجیم

وتغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا دنجانی وکرم خوردگی بران اشتها دنمایند خون
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و دراکثر دندانها باشد اسفوناج باید شستن و بتراب
غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و بردی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن
پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع بود و دنجا
که سبب آمدن تمام سطح دهن بود و زایل شدن لحظه بلغزه و مضمضه نمک آب و اشباه آن
و لزج و دبق و دبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست
رگ باید زدن و سر گوشها انجیدن و بر شیب زنخ ان عجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعد غرغره و مضمضه بتیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن
و آب آن ریختن و بارخا و برگ و مائیات سبز چون ساج پیوسته در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن در باب این اند بعد تنقیهٔ بدن و در جملهٔ اینها تنقیهٔ دماغ و معده بخصوصها نافع بود و دنجا
که سبب غفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبهٔ تشنگی
و زردی نشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبهٔ آب دهن و کمی تشنگی داشتها و سقیه
زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیهٔ معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی
مداومت کنه نمودن و در صفراوی برنا شتا میوهای خوشبو و نقوع انها خوردن و طعامهای
خنک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم همچنین چیزهای خوشبوی
خنک در صفراوی در دهن داشتن و آب انرا فرو بردن سیان چیزهای خوشبوی که در دهن
گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و زرد آلو کشته شقتالو سیب کشته امرود
کشته بهی ترش کشته کل ارمنی خواکه عطر کل سرشوی کل سرخ خشک و اشباه اینها سیان
چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بارخار و برگ چون ساج و عاقرقرحا تازه
برگ تنبول فوفل جوز بواجست کشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست در صینی کات
عنبر مشک ایرسا عود لادن سلاق مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و الک
و اشباه اینها و انجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم بالفضل

ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد

یا کرم با بلغم و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم و خشت عظیم باید و باشد که
که در دگیرد و سوداوی المزاجی سبب این بود که از غلبه درد و چیزهائی که دران کیفیتی غالب یا طعمی
قوی از ین کیفیات و طعوم با تبعاب شده بود و یا از درد و دوای دسمی که با لخاصیت
مضعف انها باشند و کند و دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص دافع شیو
هم از ین قبیل بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاط با جزای آن بود در بلندی و پستی
از ین واردات علاج ضعف مطلق یکی خذر کردن ست از هر چه بدندان مضرست چون تخمهٔ اکران
بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت
سرد و کوشت ماهی و فاذزهر حیوانی و کندنا و تریاقها و ضفع چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیز
سرد بعد از خوردن کرم و برعکس و چیز لطیف بعد از خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن
و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و کل و کلکنین
و کل خوردن و سموم بدندان رسانیدن دیگر بی مرتکب شدنست هر چیزی که بدندان نافعست
چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام به تخصیص بعد کوشت خوردن
و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند به تخصیص از چوب اراک و یا ریشه در جهت
جز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا کوشت دندان آزرده نشود و بوقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و کاهی بسنونات که در زینت دندان کفته شده شستن
و ملیلهٔ زرد یا کابلی با قرنفل یا کاکلت یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کاکلت
تمبول با اندک اهک و پوست تخم مرغ کاهی خائیدن در ریشه علف تمبول بر دندانها مالیدن
و شبیهاتریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و با یارج فیقرا و مداومت بلا در کردن
و غذاهای نرم و انچه دران سیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن
در طعام کاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین شب سوخته و با مر صافی سوده و بطبیخ بیخ بنوع با اندک عسل در دیر
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغزان کندن مهادن و برگ
پنجهٔ نبیضی نیم کرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

عسل در دهن گرفتن لحظه و از هر میوه ترش که گذشته باشد برگ درخت آنرا خائیدن
بسی نافع آید و الله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت
باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و نزل کوشت بیخ انها بدان کواهی دهد و یا سوء المزاجی
بود خشک چنانچه بعضی ناقها از افتد و یا خورده شدن کوشت بن دندان بود و یا رسیدن
کوفتی از خارج بدان **علاج** انجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبار
و اشیاه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر انچه در
امراض لثه گفته شد نافع آید و انجا که سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید کوشید
و بمنجر خرکوش و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و انجا که سبب
خورده شدن کوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و انجا
سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده بر بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خاریدن
و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان** سنی نافع در جملهٔ قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هریک جزوی سوده و نرم بخبیته شبها
بر بیخ دندان بپاشند و از ده ظرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقوابض
مضمضه میکنند و الله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید
و متعفن کردد و قابل حیات کرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که کاهی درد کیرد **علاج** بکیرند تخم بنج و تخم کنذنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا کداخته پیه بز بخصیص
کوهی را حوزنیکو بسرشند و جهاء متوسط سازند و بر انکشت افروخته نهند و قمعی سیمین بردارند
آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ خطل و تخم آن هم مفید آید و اگر تراب بچوب باریک بدان جوف رسانند
دفع کرم نیکو کند و الله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود و الالتهاب
و مادهٔ نافذ مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول
دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان و در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم تناول

بران دال بود و مزاج را با آب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بایلون دندان
و باشد که از جهت گرم شدن و ضعف مزاج و سیل مواد و هوای بیرون یافتن با
کیفیت ماکولات و مشروبات درد کمتر و ماده با غلبه کی مولم بود و یا بحدت و یا بغلبه کی و باد
ناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت
قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و
اما مس کردن روی و حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان مواضع
علاج انجا که ماده در جوهر دندان باشد درد الم آن عظیم بود مدد و اما تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که انچه بماند درد بیشتر کند
جهت غلبهٔ جذب الم قلع مواد را بد انجا دشوار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده باخون و گشاده شدن محل و گاه باشد که بروالم کندن
بیشتر شود اگر سوراخی دران باشد و در دازکرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب نیست مدبر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سرکج برین هیئت سر او بر سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با انقداری بود که دران سوراخ بگنجد انگاه
پنبه آغشته بتیزاب پر سانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند
دان سر چوب و پنبه را بجوف آن خرده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد
و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب بان
پنبه برداشته بر سر دندان درد کشنده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده را آزار بتحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب این هیئت لیکن اکثر ان بود
که بعد ازان دندان ریخته شود و تا هستگی دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ماشوره نهند و سر از بر دندان کرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاج را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
دلشه و استلای در طوبتی غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده گاه
فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا بر شبیب زنخ بر مجاذی آن حجامت کردن

۱ یعنی موجاع

۲ لوز آسمان لوبهندی ازا بیندیا گویند ۱۲ از فیاض

وعلق برمحل درد افکندن وملینی خشک خوردن وبعد ازان طبیخ خارخسک وعنب الثعلب نیکوم
پیوسته دردهن کردن وبعد لحظه ریختن وحب الشفا نیز رک بعد طعام خشک بکار داشتن
تا زود راگر غالب باشد لختی تبخیر سازند واگر نزله باشد بند کنند واگر بخدری طلا کردن
جهت دفع ثاقب حاجت آید نیم نخودی افیون در لتهٔ کرده بران دندان کردن وچون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود واگر در روغن کل کرم حل کرده پنبه بدان تر کنند وبر دندان
نهند هم نیکو بود دکاهی افیون سوده بر درد از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید وگر فتن بزر البنج
سوده واشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید وجهت مادهٔ سرد سهل خوردن وغذاهای گرم
بکار داشتن وطبیخ شبت وبابونه وزنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن ودردهن داشتن
ازانجانب دازبیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن دازانجانب اگرم نگاه داشتن
وبکاوورس فنک تکمید کردن وروغن گرم فاتر ساخته درگوش چکانیدن ازجانب
درد وحافظ الصحه مقدار مخدر خوردن وبادیان باشبت سوده یا غاقر قرحا وفلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان کرفتن واگر ریختنی دران باشد
مادهٔ زیره سوده وافیون سوده وفوه نه سوده وطبیخ اسپغول دران جانب کرفتن واز بیرون
هم تکمید کردن وچیزهای تلخ شکن خوردن نافع باشد وطبیخ برگ عناب وبرگ زیتون وبرگ انجیر
وبرگ خطمی گرم کرده دردهن کرفتن هم مفید بود وانجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای
خنک دردهن گیرند وبربرون روی هم طلا خنک کنند وکافور یا افیون در پنبه کرده
دردندان کرفتن نافع بود وهمچنین کشنیز خشک وطبیخ برگ خرفه وکشنیز وعنب الثعلب سرد
کرده وچیزهای خنک کرده وسرد وتر خوردن مفید باشد وانجا که سبب سوء المزاج
سرد بود برعکس آن عمل باید کردن وانجا همه چیزهای گرم وگرم کرده دردهن باید کرفتن
وروغن چند درگوش چکانیدن وچند بربرون روی ازانجانب طلا کردن ودرین
دو قسم هم تیراب زدن عظیم نافع بود وکندن کم فایده دهد وداغ کردن روی دندان بمغز جوز
گیرانیده ولیف کرده باهن سرپهن هم نافع بود وانجا که سبب سوء المزاج خشک بود روغنها
دردهن کرفتن وبرانجانب روی طلا کردن وآب روغن گرم دردهن داشتن وغذاهای چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تقطیر با آفات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا لبن بنوع بارو سرشته
دران نهادن و ما پیه و زنع سبز درختی نهادن و یا داغ آهن کردن کافی باشد و گوشه
چون جگر با سام ابرص دران نهند درد را تسکین کرداند و الله اعلم نقل اللسان
این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این به دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا بر وی دشوار باشد دوم آنکه اغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف
و یا و یا م و یا غیر این بسیار درماند تا ادا کند سبب این استرخاء عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در لقوه غش و فالج واقع است
و دیدیم که از بعد حصب و ابله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو بگفته و بعد از ان
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد ازان
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یکیک کلمه شکسته گفتی و بعد از
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان
متطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود و جهت غلبه رطوبات
جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما انچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج انجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و تریها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خشک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلاورتا فع بود و انجا که
سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب و دهان و غلبه گرانی و سقیلن بران اشتها دنماید
بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و تریها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض کرم چون جوز بواکردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب نخستین
و شیر پیناها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و انچه بعد از حمیات از غلبه برپدید هم
بدین نوع تدابیر بدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روز و الله اعلم خشک شدن زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تنها باشد و یا حرارت
تنهای حاره یا حرارت جگر یا غلبهٔ خلط کرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لختی ازان سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را بعلامات خاصه آن بتوان شناختن علاج انجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خشکیها و تفوعات فواکه و ملعبات خوردن و در مخرفه بعضی تدابیر مذکور شده
و انجا که سبب غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تلطیف صفرا باید کردن بعد ازان ملعابهای خشک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و انجا که
سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین با آب خربزه و اشیاه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آنار بختن و انجا که سبب مرور هوا بود
تدبیر بر کام باید کردن و کتیرا و نبات و اشیاه آن در دهن داشتن هم مفید بود و الله اعلم شق
شدن روی زبان سبب آن یا غلبهٔ خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخارات
که بران میگذرد و یا غلبهٔ خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض عفص علاج انجا که سبب غلبه
خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها میباشد همان نوع مذکور علاج کنند و انچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم هی و اشیاه آن در دهن داشتن
و غذا پاچه پختن و حلیم مناسب بود و از ترشیها خدر لازم بود و الله اعلم تشنج زبان اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان فرا نمودن
در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد و در پس کردن ضمادها محلل نهادن چون ضمادی که
از گلیل و بابونه و مرزنجوش و خسک و شت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا معز زردالو
تلخ و کرم ربیس کردن او می نهند نافع آید و تا ممکن بود کرسنگی کشیدن و جهت یبسی ضمادی از

وخطمی و بابونه و بیه بط یا مرغ خانگی و موم رو غن بنفشه بادام ساختن و شیر خر و رو غن گاو و رو غن
بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با رو غن و آب در دهن داشتن والله اعلم
آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی گمر سبقت ذکر یافته واز خوردن بعضی
سموم هم این حال افتد بخصوصها علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا
وضماد عین معین ست در بنجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن واگر مصلحت نزاند باشد
و بمنضجات تحرک دهند بکشکاب و رو غن اندک عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در زیر زبان
قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوائل مالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود جوانی
را زبان ورم کرده بود واز بیرون دهن آمده واز سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود
فرمودم تا ورنج را میکرفت و شکم میشکافت و کرم بران می نهاد همچنین چند روز تکرار کردم
کمتر شد یکشانروز راحتی شد که شور با میخورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه
از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم ضفدع اللسان این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید
وجهه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای شبیه
زبان پدید آید وجهت تشبیه بلون ضفدع علاج پیوسته نوشادر و زنگار و زاک و سرکه
بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل
سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل باید و احتیاط کنند تا بحلق نرود
واز غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم برجوشیدن کام سبب آن غلظی بود که از دماغ
که از دماغ برانجا ریزد واز خوردن جوز مغز و شیرینیها بسیار افتد و اکثر با خارش واندک سوزش
و درد بود علاج کرفتن چیزهای خشک بود در دهن از لعابها و خمیرها و خوردن غذاهای خشک
و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید واز خوردن مذکورات سبقت جستن باید
وغرغره بسرکه و کلاب و عصیر کشنیز آمیخته و یا به رب انار و شاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزلات بسیار
افتد هیچ خارش کوش و پاک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و کلاب و رو غن گل
آمیخته و رو غن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه تحلیل را علاج کردن والله اعلم

بعضی چنین آورده اند سام ابرص بلغمی چیزی ست که در زیر زبان ضفدع را نیز گویند ۱۲ از نخه

باب سیزدهم در بیان احوال حلق و الهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبه شش و حجابت از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب علامات و معالجات انها اما ترکیب وضع و منافع اینها بدانکه گشادگی که در دهن است ازسوی پیش مهرا که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامیند و لهات که انرا ملازه گویند گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آدمی سر قصبه بغشای رقیق پوشیده شده و منفعت این آنست که الحق مضرت هوای سرد و گرم و دود و غبار کردرا از حنجره قصبه شش باز دارد جهت رسیدن انها اول بدو در فرو بردن طعمه غذا بر وی تا بلعوم و بحلق رود و براه بینی بمدد نفس نیوفتد و هر گرا ملازه آواز را تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرو نیست از گوشت غلیظ عصبانی همچو غدد مخلوق گشته و ازسوی نهایت زبان برد و طرف برآمده همچون دو گوش طعام که بحلق فرو آید اندر میان این دو بگذرد همواره بآهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصلند مر گوش را و حنجره سه غضروفست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهره کردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را قد مالا اسم له گفته اند برابر درقی هشته است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره کردن باشد سیم را بکبی گویند میان والذی لا اسم له مفصلی است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و انرا فرو گیرند و بپوشند تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود بوقت سخن بکبی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد بدین سبب است که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوت دافعه بسعال آنرا برافگند و این غضاریف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میان غضروفها ست حلقه حلقه بریهم ساخته بعضی حلقها بزرگ و تمام و بعضی کوچک و تمام و تمامی حلقها قریب به بخشی بود از سه بخش و این حلقها بدو غشا یکی بود از اندرون و دیگی از بیرون اما غشای درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراخ تر تواند شدن و بهوا در استنشاق

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماست آن امری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام
فرو نشیند و جای بمری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی هفت مُره کردن بود و از انجا که چیز کردن بست چون فرود آید
بشش اندر آید و بخش شود جهت دو مهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و انخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات
باطل نشود و بخش مرکب بود از گوشتی تخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین
و غشای رقیق که پوشش و لیست و منفعت تخلخل آنست که در کشیدن هوا آنمقدار که
باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در اوان کشیدن
دم بدو در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد و بحقیقت بخش هیچ
مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجامت بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را ستانده هم راه نفس اخراج کند و اصل بخش بدو بخش شود و از دو بخش وی
انچه اندر فضای جانب راست ست بزرگتر بود جهت آنکه دل بسبختی بجانب چپ اندر فضا
مایل باشد و جانب راست خرد بخش شاغلی نبود تساوی لازم بود دو بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه ست و مجموع کرد دل اندر آمده اند
و حرکت بخش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج بخش کرم و خشک واقع ست جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دلرا و مجاورة آن و دوام حرکت تعدیل
مزاج ان بهوای مستنشق ست و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورة غضروف و حجاب سینه
که از اجاب حاجز گویند بجهت دفوع آن میان آلات غده و آلات تنفس و منع ملاقات
انها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهره دوازدهم راست از مهره‌های پشت و از انجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته در
استخوان سر پهلو بار آمده است مورب باستخوان سینه بدو پیوسته است و فضای
تا خیر کردن بدین سبب دو بخش و حرکت هر موی از شش اندر بخش این فضا واقع شود
و ظهور او از معونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب اراده حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه ازان دوی حاصل شود و چون
بکناره قصبه که از لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مرجخره را در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آلتست
بسیج صدا کند و بتصرف حنجره اندران وفق اراده کم و زیاده کرده و تغطیطات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مردران هوای مخرج که او از شده بر حلق و دهان حروف حاصل
شود و سخن پدید آید و بتنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مختفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر امبین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و قصبه و این را
از اعضای رئیسه و شرکای آنها عذکردن تا انکه جمعی برانند که هوای ان جزو روح
نیز میشود و جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **و اما امراض این اعضا**
و علامات و معالجات انها اما سل لهات سبب این فرود آمدن ماده بزیر او بود
بملاده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد **علامت** آن آنست که ملاده او پخته و بزرگ
شود و یا درد و یا بغیر نفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و دران حین درد زیاده
کرده و تمیز خلط آن از لون آن و از سخنه و سن تدابیر بول و غلبه ریق و کمی آن آسان توان کرد
از دلایل دانستن **علاج** انجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص در قلاع مذکور است و بعد ازان پیوسته
غرغره فرمودن حدر موی و صفراوی بر سب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق در کلاب و رب
خر توت با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و کلنار و گل سرخ

وهلیله ومازو ونارپوست درآب بلوط وامثال اینها ودر بلغمی وسوداوی بطبیخ عاقرقرحا وفلفل
وهلیله ومازو وبیشه بجوز بوا وقرنفل وزرد چوبه واشباه اینها ودر عسل آب گرم انفع آید
وغرغره عسل مفید آید واگر در ابتدای مرض فی الفور زراوند سفید سوده را در روغن کاذر منفر
وبانگشت بر ملازه می مالند نافع بود وتخصیص دموی را همچنین تیزاب بانگشت بدان
مالیدن وسفوفی که از سماق وانگزه وایرسا وکلنار وصندل سفید وهلیله وشب یمانی باشد
بانگشت ترکرده بران زدن وبر ملازه مالیدن مفید آید دموی وصفراوی را وسفوف
نوشادر وعاقرقرحا زرنیخ زرد یاسرخ وهلیله وفلفل وزراوند وقرنفل دبازنارد وفل
وحضض وقاقله واشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی وبلغمی را نافع آید وبعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود وتیزاب زدن در اول تمام
نافع بود وگفته اند که سرکین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند وخطاف سوخته
بران مالیدن عظیم سودمند ومجربست واگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باشد
باید کردن تا دانا که غرغره کرده اند بحلق در نرود وغذاهای صفراوی ودموی آشامیدنی
وکشنیز سبز وماش برنج بیکوشت مناسب بود وخشک پلاو افشله سماق وغوره
مفید آید وغذای بلغمی نان وعسل مناسب ومفید آید ومجربست که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی وشیرینی واماج دنبه مفید آید ودر ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سدنزله ودر ورم سرد حافظ الصحة در عسل آب بسی مفید آید چون اماس
ملازه بعلاجهای مذکور تسکین وتحلیل نیابد وپخته نشود ونگشت ازاباید طرکانیدن
وبه تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود بعد ازان بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم
استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ وصعود بخارات معده بود
علامت آن فرود آویختن آن وفراخی حنجره بود دلی در دلیکن کرانی کند **علاج**
آن همان نوعست که در اماس بلغمی ملازه گفته شد وبعسل وبقوابض مخفف بر داشتن
آن مکرر اکافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب وعلامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاه در یکطرف افتد وگاهی در هر دو طرف

بلغم بدر کردن
بخط ابابیل

بلغم آنش

و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون خلق همچو نیم طوق ظاهر بود بلون پوست آنرا
آماس
دهیجه گویند و اعراض قوی آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب ان اسباب
بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق و ضعیف انرا و انچه از یک شق افتد علاج
آن قریب بعلاج ملاذه بود چون نیم پخته کرد در زود و طرکاندن آن صواب باشد
و مجربست و از برون خلق هم ازین دواهای قابض محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن
نافع اید و بلته دوارا از بیرون بچسپانند و بگذارند تا بران جای خشک شود مفید بود
و حافظ الصحة در طلا هم بکار داشتن بسی فایده بخشد و ورغ شکم شکافته بسی از مردم
شخصی بود که دست بر ورم ملاذه و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت نر بروغن چرب کرده از شیب بطرف کوشن بالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور برداشتن لهات و لوزتین ست از درون و بردن مریض صحت یافتی آن شخص دانا
او موش و پای دشتی را بطریقی که در خنازیر گفته شد بقبل آورده بود و ازین خاصیت
ازان فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و یکمن که طلای خون موش از برون
دبر یافوخ هم عظیم نافع اید و بسیار اتفاق افتد که بشب کسی نشنه خسپید صباح را این
مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را اگر
آید خود در انگاه دارد و در کلو پیدا کند و آن نیز بخنگیها خوردن صحت یابد و الله اعلم
خناق این صعوبت دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس
و عضلهای حنجره مریست و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس غلصه که آن نوکی
صفاتی برخنک چسپیده در شیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفراکاهی بلغم نیز بود و سودای کمتر افتد جهت انکه سودای خلط غلیظست
و قلیل در پختن ان بسیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بسیکبار
پدید اید و انچه از سودا وی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار ممکن بود بعد از تحلیل
لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف ان ماده و باشد که بسبب تشنج و یا رسیدن
زودی بکردن مهره از مهرهای آن از جای برود و بشتر اید و مراحم آلات از دراعی آلات

واین مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج واز خوردن دوای زبان کار چون قیر
و خرق وغیره این مرض حادث شود بواسطهٔ ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را و تشنج
شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض
بیرون بیدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ و روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن
زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را فشارده نگاه دارند و او از مریض بآواز
مرکوم و صاحب نزله ماند و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هر گاه که نبض او منقطع
میگردد و اطراف سر و زنگ روی زبان سیاه و یا زنگ روی سبز شود و نفس منقطع
گردد محاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچون سگ دهان باز کرده
و زبان در از بیرون داشته بود بد باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم
بزنگ زبان و انتفاخ ارواح و تحریص استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث بطعم
دهن و بقلت و کثرت وجع و بالتهاب و بحس عدم آن و بکمی و بسیاری آب دهن و بقلت
و کثرت عطش و به سن و مزاج و سخنه و اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا
مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره نفس زدن دشوار تر از فرو بردن چیزی
بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود
چون آماس در عضلات سر مری باشد فرو بردن چیزی صعب تر از تنفس بود و علامات
بیرون شدن چهره فرو رفتن آن موضع بود در کردن و عدم آماس و از لمس آن الم
بسیار یافتن و کج نمودن کردن ازان محل فی الجمله و انچه از سم افتد تقدم خوردن آن هم
علامت آن بود علاج انجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن
نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیران لیکن باید دید اگر امتلا تمام بدن
از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما
بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد ازین غرغره بنخکیها کنند چنانکه در
ملاذه وغیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها و نعم والا بجانب ساق و بازو
جانب کردن و فصد رگ زیر زبان و دیگر مارماده را کم باید ساختن و همچنین ترک غذا

آنمقدار که تواند و بسیار را دیدیم که تنقیه پیشتر هیچ نخورده و بجهته نرم طبع فرو باید آوردن
و اگر چیزی بحلق فرو رود خیار شنبر و شیر خشت در اب کشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیر
باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از بیهاقی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را
بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا اگشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش کوفته دران باشند و اگر زان نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خلق عظیم بود
بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشه حجامت بر مهرهٔ دوم از مهرهای
کردن او باید نهادن تا منفذ نفس و مجرهٔ غذا لختی کشاده باید انگاه چیزی از قسم شوربا
باید خوراندن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن
جهت میل ماده مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید
جهت ورم ضماد ی از برگ کشنیز و لسان الحمل دار د جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه
و روغن گل بر گرداگرد کردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بردن جدوار در عصاره کشنیز
و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره
بشیر تازه کاوی مفید بود و خیار شنبر نیز داخل کرده غرغره نافع کرده و در اکثر تقویت بعض غرغره آید و اوایل رب جوز
با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت در غرغره بر شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه
سوزشی که از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا یکشب تر کرده برداشته از
درون بران تمام ورم مالند مکرر انافع بود و از مومیا هست و اگر دوغ را شکافته تازه تازه
بر کلو بندند چنانچه تمام ورم بر سد عظیم مفید آید و ریسمان قوی نیلی که افعی بدان خفه کرده
باشند رحلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین کرک که
سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط
با شربت سکنجبین مانیلوفر یا بنفشه لعق فرمودن مریض را و از بردن با شیخ یا رب خرنوب
آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهرهٔ که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ بدان مهره زنند در گردن
صاحب خناق آویخته او یختن و از ان آب باشن دادن و سوده انرا بر بردن و رم مالیدن
نافع آید بالخاصیه همچو دست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر اب کشنیز و عنب الثعلب

باطبیخ کل وارسا آمیخته فلوس خیارشنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری سکنجه اضافه کردن دران غرغره مفید بود اگر بینند
که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوزه اندر شراب خرتوت
یا خمیر برش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک دیدنها غرغره کنند و غرور مسکه تازه با عصاره
برگ کرنب و سکنجه و تخم کتان مرد در شیر بچه نرم کنند و بیالایند و همچنین غرور لعاب بیخ
بشکال دیا شیر جدار با طبیخ تمر هندی و اگر درم عسل تر کرد و بوزه یا اگر نه با سرکین خطاف
یا سرکین خر کوش یا چند بید ستر یا نوشادر یا دودهٔ حمام پلپل با خروال با هزار اسفید
در شراب خرتوت یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از برون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب بشکال حل کرده بسی مفید بود اگر الماس نرم شود و نمیکشاید و ادویهٔ
قابض چون کزنا زاج و شب و غیره بسا شوره درد مند و یا بارب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با
فشاردن آنرا بقطره قطره تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود لیکن در حینی که سر کند سر فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بر دغن کاو یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین بزردهٔ خایه مرغ خام و روغن بادام و آب گرم و یا بطبیخ ابریسم
و اندکی نشاسته و اندکی کشنیز غذا اندرین وقت سبوس آب بر روغن بادام بقوام آورده
مناسب بود انجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و
غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی کشاده ماند و سخت تنگ نشود تا محال تحلیل و تفتیح ماده
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و انجا که بسبب
علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و کشادن انها اگر میسر شود صواب بود و کرم خوردن دارو لطیف و نرم کننده
خوردن جمله مفید آید و انجا که الماس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بملینی که مذکور شد
همین علاجها بکار باید داشتن و در غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود

فصلی
است اندر
تعرف
در بصره
از بن
۱۲ انخ

واینجا چون درد و حرارت بیشتر ست در دلگین باید کوشیدن بعد از تلطین طبع سوسنه
طبع و انبقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و بشیافهای خنک فرد و آوردن نفع تمام بخشد
و اینجا کرسنگ کشیدن فایده ندهد که درد موی بلکه ممکن بود که کرسنگ و تشنگی ماده را بدو سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آنهنگام براندک غذا اقتصار مناسب بود و اینجا کراما
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین
ترتیب در روند کور موی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که مصلح
دران باشد و در عرقها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن
و با آب جوز عنفر قرحا و با عسل و آب ترب و یا بدوا دار الخطیف لطیف و مسخنه حل کرده
غرغره باید کردن و لعق زبلهای مذکور در عسل با آب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
ازنها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در عسر شدن خناق گفته شده و غذاها
بالعسل خوردن و کرسنگ کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر موی غیر
فصد و حجامت جمله نافع بود و اینجا که اماس سودا وی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد ازان بایارج در مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب کرم و ماء العسل کرم و مسخنه کرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا مسخنه آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذاها
بالعسل و کشکاب که شبت دران پخته باشند نافع آید و باقی علاجها موی غیر
غرورهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن برنج و اشباه آن جمله موافق بود
که سودا از دموی خالی نباشد و سخنه بران دلالت کند انچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و انجا که سبب بیرون آمدن مهره کردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر باشد چنان کنند والا آلتی که شبیه بست زنان
به میان لگام تیر کی بر کمانی مزور درکرده چنان لقمه بر سر آن بچسبد و از انجائی برند
و بچیزهای قابض از برون چهره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم کردد و انچه کم بود یا از الت هم
آماسی در مجاری باشد بکیرند مازو و نار پوست انار و برگ مورد و سرنیش گفتکان و خرزهره

از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسر بیستم ماهی کداخته بسرشند و بر گردون نهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز نگذرد دست یابی
جلد نشوید امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا استلای بینند فصد کنند و بجفته شکم را فرد آورند و دوای که مناسب بود
بکار دارند و انجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین ست
کنند **عوارض** ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود خورد
و خناق شد اطبا ایما میفرمودند شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دو شبانه روز امی را با بت قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و نیز ان
در سرفه و غشی مبین کردد **بثرات حلق** انچه برمری بود از گذشتن طعام وغیره
الم اندر حلق و پس کردن میان دو کتف یابد و انچه بر حنجره بود قصبه بود از سخن گفتن
بلند کردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج**
رک باسلیق باید زدن و طبیخ را با آب میوه و فلوس خیار شنبر فرو آوردن و بامداد
و شبانگاه گشکاب بارد غن بنفشه بادام در و غن کل بادامی و لعاب اسپغول و اشکر
یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و خلیها پرهیز کردن تازود نضج پدید آید و غرغره
پزانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه کردد و حلق را
میخورد اندک اندک موم رد غن باید دادن تا فرو نی برد و از ان در دکین می یابد
و بعد ازان هر ساعت اندک مرهم کافور باز رده خایه مرغ فرو می برد تا پاک کند
و بر دیاند و بتر ها بدر اجد وار در اب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام و الله اعلم **چسپیدن زلو در حلق** انکه بتوان دیدن
بنمک و سرکه و انکنره او لا باید غرغره باید کردن انکاه از انزلو بمنقاش با کلبتین باید
کندن پاره نشود و سرا دبماند که از ان اماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید
و انچه بتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو و دغدغه کلو و سورش و کرانی ان محل
و احساس حرکتی دران جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب دران شاید بود

طبیعت شام علی از استاد کل محمد هروی لال سال ۱۰۴۰

بثکر موجه کربان موی دار بر کنند بصری از انهن کوینده ۱۲

قل تقع اول فتحا و ضمه ای فوقانی آنچه بدان نان گرم را گرفته می کوبند ۱۲ غ

علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل یا با سیاب خام یا فستین و شونیز کوفته
در سرکه فرغار کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کند تا تشنه شود و بغایت انگاه
طلحب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میریزد تا زلو بیوی طلحب
و هوای یخ بران میل کند و برآید و اگر بعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم و فستین و شونیز
ترشش و مغز بزنک کابلی و سرخس از هریکی جزو یکجزو اندر سرکه ممزوج بار بندد و بیالاید
بخورد و اندر طعام سرد پیاز و بابونه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشد و طلحب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و برآید باز نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دو ساعتی تشنگی پاره بزرگ از طلحب فرو برد یخ یا آب طلحب سرد در دهن
گیرد بعد از ساعتی قی کند زلو بر طلحب چسپیده برآید و اعلم **ماندن خار و اشباه**
آن در حلق اما لقمه انچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند ضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب برون جهد و اگر فی الساعه شیشه حمامی بر مهره دوم
گردن نهند و مالشی و ملعبی اندک در کلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او
لیکن که نیکو فرو رود و انچه در اواسط است مالغات روغنها چربی باید خوردن تا آنرا
فرو لغزاند و اما شوک و اشباه ان را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش کرفتن و اگر ننماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرک خوردن تا
برکنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرک از صمغ درختان میوه از و صمغ عربی و
اکر بدین فعل هم نشود و خلیدن و الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن
برآید و اکر بدین فعل هم نشود لقمه بزرک که از کوشت کاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید کرفتن و ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چندانکه از خار در کذرد انکاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را کرفته برارد و کفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را ریسمان بندند و مریض فرو برد بمقدار نکور آنکاه اب بخورانند بدو تا اسفنج
آب کیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند انهنکام بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اکر سوزنی
در مانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد روزی قطعا نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة

اندک آب وشور با آب هسته که تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
واگر مقناطیس پر قوتی باشد بمقدار لقمه ازار بسیانی محکم بندند تا نزدیک سوزن فرو برد
و با هسته که بردن میکشد تا سوزن بخاصیته منجذب گردد و اگر استخوان شیر در سر حلق و سر مرغی
نشسته باشد و نتواند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در خمیر کرده و سر مرغ جدا
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس مرغ باستخوان رسد و یکباره از دهان
والله اعلم مخنوق شدن صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش نباشد
علاج آنست که او را انگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را برینی اسپ نهند و چنان
سازند که نفس اسپ بدو بینی و حلق مخنوق در آید مدتی باشد تا با هوش آید و فلفل گرفته
در سکنجبین پخته ازان شربت بحلق او رسانند و آهسته در بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تا به گرم در میان سرا و نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او
بدست نگاه دارند بهوش آید چون بخود آید ازان شربت بدو بخورانند و غذا جهسوی کندم دهند
والله اعلم بطلان آواز و تغیر آن بدانکه از جمیع آلات او از و نفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از زکام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان او از از حدوث آفات دائم امراض قویه
اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله انها عرضی باشند و در مرض برطرف شوند
و انچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره باشد
همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی او یا هر دو جانب چنانچه اندر تب محرقه
و بعض تقاتها و اندر تعب حرکت کرما و اندر دود و کرد و افراط کریه و بعد از سهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاهست علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدلی باید کردن
بمرطبات و مقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج بارد و تدابیر
ناقها و اشباه آن و اکثر ملعقات با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن قصبی
که از لعابها عقد کرده با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر سازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یابسه در حنجره رطوبات غلیظ را ان
غلبه کند و او از مارپیک مرتعش شود همچو او از سگ بچه و یا قوی مرتعش بود یا تره و گران

که بریکدیگر افتند علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و اناک و زیره کرم کرده کاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پارهٔ نبات
و چند دانهٔ فلفل و خرزهرهٔ شیرین و کرنب وغیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن بآب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و بجهت صیال تنقیه کردن نیکو بود و هر
حافظ الصحة در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوند اوازمرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته کران که از سرب وغیره بر سینهٔ او نهاده بتکلف سخن گویند نافع آید
والله اعلم تنگی نفس که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضاء سینه
چنانچه در استسقا واقع ست و از بعضی مسخنات نیز افتد و باشد که از استرخای عضب
حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و برد تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و باز جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از مرور این بخارات
ضیق نماند و بیش شش پدید آید و حرارت دل و تن و سودا و یبوسة و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و نقدم موجبات پس شش از غالب رفتن دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبهٔ استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد

که از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای آن است
ازین ضیق پدید آید از جهت فراحمت آنها مرشش را علاج انجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و انجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مغلی سکنجبی کرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و مدهن حلق و بسینه سوسن در روغن بان که اندک مغاث
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و پنبه دود کرده بر سینه و حلق پیوسته
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هوای سرد کننده
فایده دهد و دم کرفتن بسیار و یخ بدهن داشتن و آب آزاد فرو بردن بسی نافع آید
و همچنین تکیه کردن بر میان شانها و انجا که بسبب غلبهٔ بخار دخانی بود از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ما را الشعیر و سکردادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقها عطر و اشباه آن و از موالدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق کاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و کلاب با هم جوشیده و خنک شده بسیی نافع باشد
و همچنان انار ملس و نشکر و مویز و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی لیمو و خربزه فانزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی و اشباه انها
و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و کاهی ضیق
مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قوتش بجایها و انجا
که سبب سوء المزاج یابس بود در ششش خوردن حسوها بر چرب و روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فرا داز خوردن چیزهای سرد یا کرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فرا اکثر مفید بود و انجا که سبب امتلای عرق ظهر و غیره
باشد از دم بفصد نیکو بصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا و الله اعلم عسر نفس
آنرا ربو کویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه بنفس مخنوق
میکردد و ضیق او ل بنفس و بجخره از دغدغه و آن بتخریبی و احساس ماده دران موضع

حسوها از قسم آزاده

بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنخمی شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در خلل اجزایه از فرجهای آن چسپیده باشد ضیق آخر نفس و گرانی سینه او محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطه حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله بعضی
اوقات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض و فتنه بدان گواهی دهد و سبب
مرض بادی بود غلیظ در گذرگاه نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف بافتن
از استعمال چیزهای باد شکن و پرهیز کردن از چیزهای باد انگیز بران دال بود اما سبب بخاری
دخانی سوداوی بود چنانچه در صیق گفته شد و علامات سوداوی حرارت قلت و خفقان
و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن کرمها بدان اشتهاد نماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پرشدن معده
از غذا تنگی هاوسردی نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
انجا که سبب بلغم غلیظ بود از نزله تدبیر بدستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم داد
بعد نضج تمام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق کاذبان جوشانیده
دادن و غذا سبوس آب گندمی باشکر بقوام آورده دادن باجسوی که از آرد با قلا و شکر
ساخته باشند یا با قلای تر غالب در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاجی
قندی که تخم مرد و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد داکرار کنند
وارد با قلا در کاجی نصف نصف باشد اولی و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل و نان عسل
و فالوده عسل بار و غن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربای چوجه مرغ
و شوربای خروس تخصیص خروس پیر که بمنقاش مقشر و نخود و با قلا و اندک عسل

دران باشد باید داد دن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذاها مقدم داد دن
واز آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً و در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خورد
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و شباه آن بود که در مطنجنه پخته باشند و زیره
و کشنیز و دارچینی و زعفران و بزنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد تنقیه ملغم
آواز صاف کردن ۱۲ قی کردن بمقیات بلغم بتخصیص قلیلین دجالی عظیم سود مند بود و کاهی آواز بلند قرارت و فتح
بلند کردن بعد از انکه لعوقات خورده باشند مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عصل مشوی
دارسا و فرسیون و زوفا رطب یابایس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته بتخصیص کو دکان را و همچنین لعوق
مغز باه بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجوا ندک زوفای خشک جمله کوفته و کلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشند سرشته و جبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سود مند بود و هر شب یک حب بزرگ از حافظ الصحة
در جلابی که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده قصیب
بسی فایده دهد و اگر بدین علاجها نگشاید طبیخ هلیله اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید داد دن
و هلیله علفست که در کوه پاپهار و دید شبیه به نبات ملحه مشهور اما بر کهای آن سبز تر از
بر ک ملحه کمتر آن باشد و ازین چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غالب و بار یک ۲ بفتح اول و دوم مشدده بمعنی قافله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲
شاخهای ملحه بود و کل آن هم سرخ تر و کوچک تر از ملحه بود و لیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ خوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یکدرم و نیم
از خشک آن را نیکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وا ربماند آنرا صاف کرده از اسفت
بپالایند و شب بگذارند تا تانشین شود دانگاه صباح از سر آب آن مقدار یک فاشق
یا دو فاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق دور بود و در انتصاب مجرب ست و انجا که سبب بلغم غلیظ
باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود لیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت همچو آواز زیر

وکباده کشیدن وتکمید کتف واخرگردن ومیان شانها وحذر از چیزهای خنک بافعل وازهوای
وانجاکه سبب آن باد غلیظ بود ودر مجاری نفس بخیرها باد شکن وحذر از باد انگیز اصلاح باید
نمودن وتقویت معده لازم بود ومداومت آس وبار بلاد رفایده دهد واکثر را بطبیخ هلیلج
درعرق بادیان مفید آید وغذاهائی که درامراض بادی مذکورست جمله مفید بود وانجا
بخار سوخته سوداوی بود وخون بسیار نباشد بعد نضج بمسهل سودا باید داد ان
وغذاها مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل لعاب بهی وکتیرا ونبات دادن باشد مفید آید
وهمچنین لعوق انار المسی ورب وشراب نارشیرین باعرق کاوزبان وماء الشعیر باقند
وجلاب قند وعرق کاوزبان جمله نافع باشند ودر تقویت وخنک ساختن دل
بعطرهای خنک وعرقهای عطرخنک وشربتهای کافوری وبغذاهای خنک ونرم وترک میها
وبطلاهای خنک برمیان شانها سعتر بنج وامثال ترک حرکات وآسایش جستن در
هوای خنک وتبلئین سوداسعی بلیغ باید کردن وانجاکه حرارت غریبه دردل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن وهوای مسکن را خنک وخوش ساختن ونقل هوای درین
جمله بسی منفعت بخشد واصلاح حال سپرز درسوداوی بی شبهه باید کردن واگردم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید درغلبه فصد باسلیق هردو لازم بود
والبته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد وتفصیل این اصلاحات درامراض
آنها مبین کرده واهل تجربه یافته اند که گوشت راسو وشش روباه وشش گورخر خوردن
درجمله این مرض نافع بود واگر خشک ایتها را سوده چند مثقال هرروز باکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید وگفته اند که مرد سلیخه وقسط وزعفران جمله برابر سحق کنند ولبشراب بسرشند
وقرصها سازند وبرروی انگشت افروخته بخور کنند وخداوند رود وآزادبن بکیرد وبکرا
نافع آید وبطبیخ هلیلج اچنانچه درملغمی گفته شد بعد کهنه شدن سودا وی بسیار نفع باشد حوالی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هرشب مقدار باقلای مرکبی فرومی برد وغذاهای جزء
نرم میخورد بیکوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم نفس الانتصاب این چنان
باشد که صاحب آن تا راست نه ایستد یا ننشیند وتا کردن را راست بپالا نرساند

نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری
و باشد که سبب اماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید **علاج**
انچه غرض بود تدبیر مرض باید کردن و انچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته و جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو دانتصاب بر چال پیش ملق دهرد و طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد و الله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و مواد
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود و سخت و یا کرد غالبا که با هوای
نفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطهٔ سوء المزاجی پدید آید و مستعد شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا بکیفیت غلبهٔ ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورهٔ مری
و حجاب قصبه و شش وحشت یابند یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذای
که بدو می آید گرم سازد و ازان و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را سیر سازد و از هوای سرد قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اخزای شش را لختی فراهم کشد و ازان در انبساط وحشت یابد یا سوء المزاجی حار
مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تجدد نقل خالی نباشد و یا رخنه شدن
و یا میل نمودن مادهٔ حار ترش بفم معده که مجاورهٔ شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدای ذات
بعضی تپها واقع شود چون حاده و ربع وغیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و حلق بجهت تمدد یا ترشح مادهٔ انها شش متوحش باشد و یا اثرات
بود که در درون شش پدید آید و شش ازان برنج بود از اثرات السعال گویند و باشد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود براه قصبه و بیرون
آمدن مرتفع شود جالینوس گوید شخصی را سرفهٔ عظیم بود ناگاه بر تفت سنگی از قصبهٔ او
بیرون او فتاد و بهمان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
آزرده شود و تسکین مرتفع گردد **علاج** انجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
بفصد قیفال که گفته شده علاجی کامل بود و انجا که سبب رفتن دود و بخار بود هوای خشک

وخوش وخوردن شربت دوشاب بآب سرد ونان وران شربت تربد کرده وحذر
از ترشیها ودود وغبار علاجی کامل بود وانجا که سبب رفتن کرد بود بحلق هوای خوش
وخوردن وآشامیدن روغن مسکه گداخته وشیر بریخ داشته وآماج چرب وروغن بادام
در بینی بر کشیدن وآشامیدن علاجی شافی باشد وانجا که سبب تولد مادهٔ بلغمی بود درش
وبودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
وانجا که بسبب کیفیت غالب بود بایراد ضدان کیفیت تدارک پذیرد وانجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد وگرمی نفس وراحت یافتن از هوای خنک ومضرت یافتن
از هوای گرم وخشک قصبه وحلق ودهن وغالب شدن در گرما وعظم نفس وتنفس بران
دال بود در تبدیل مزاج ش باید کوشیدن بسکون وقرار در هوای مروح خنک وبنهادن
طلاها خنک وخنک ساخته بر میان کتفها وسینه وخنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
وغیره ودر اخنک ساختن ولعابها خنک آشامیدن وجمی از لعابهای خنک در زیر خیار
ونبات واندک کافور وافیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن ولوئیدن کشنیز تر
وافیون وتراشهٔ کدو ودراز دودوکز وبلند آواز داشتن وخواب بسیار وگرمیها پرخدر بودن
واگر بامادهٔ باشد نخست استفراغ مادهٔ باید کردن انگاه بهمین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن واگر صفرا غالب باشد بشیر خشت وسنا بفلوس
خیارشنبر در مغلی حامض یا در لقوعی نرم یا به هرد ومطبوخ غاب وسپستان واگر تخفیف
مادهٔ کردن در هر چند روز یکنوبت وغذا از جنس آش جو بگوشت خروس چوجه یا زغاله که
گدو یا بقول ملب وشیرهٔ خشخاش دران باشد مناسب بود وانجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود وخلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن
تا شش گرم شود ویا برخلاف سوء المزاج خشک بود واسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن واگر مادهٔ سودا وی باشد رفق
تمام وحیل استفراغ سودا باید کردن واز چیزهای سودا انگیزد دور بودن وخفیفی از علاج ماخولیا
نافع آید وانجا که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری عضو مجاور تا مرور رطوبات نزاد وغیره

خرخر نفس کردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد
هر دو سه چهار روز تلئین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و انجا که سبب مشارکت و مجاورت
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سفه برطرف شود و انجا که سبب بر السعال
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و غذاها دشه تنها خشک بکار داشتن
و تدابیری که گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد دشوار شود و هیچ
تدبیری سردی فرا نافع نیاید و به تخصیص در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی باشش
و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و باشش از کثرت رطوبات
برود قی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد و سبب دور مرض کردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت باشش بمقتضای طبیعت ست نه بر حسب مواد رطوبتی این عادت حرکت او جهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا و یرازه زایل کرداند فلهذا تدبیری که جامع بود در کم کردن باشش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و انچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم کرفتن ست و نفس
چنان ست که از سحرکاه تا شام از جامه خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای بیرونی نکاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده رو بسوی خفتن و بالیدن غالب بر روی نهاده داشتن
و دم را آنقدار کر تواند کرفتن و تا بیتابی کند داشتن و اکر بغفلت سر فرو حرکتی کرده باشد و یا بطریق
نزله فرو می آید دو دغده در محاری سیکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام
در دهن کرفتن و یا کز انکبین بلوطی که در اکثر سرفها اینین ست تا بیتابی آب آنرا فرو بردن و همین نوع
مخافت دم کردن و اکر خلو معده مدد آن باشد از نهار احتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
بدمزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم فریب باین ست بشرطی که بمیل
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر باشش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیکری استعمال
مسکنات و مجففات اخلاط ست و معدلات طبیعت و مقویات اعضاء و مزاج بدن چون
حب الشفاء و حافظ الصحه و برشعشا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها انست
که چیزی خورند بمقداری که اندکی تکیف سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون بسیه

نسخه ۱۲

که اندک شکر سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاچه مهر که قند بران سوده باشند و حکاک خرما کاجی سازی
و یا عسلی و نان حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیرینه
کم نمک و شکر دنار جبیل و شیر برنج و شکر و یا خرما یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نار جبیل سوده دران مساوی بود و نان کرانکین و اشباه اینها و هر کاه کیفیت خشکی
و تیزی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود جبی دیگر نخورند اگرچه نیم ساعت
باشد تا بکداز د که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب موافق
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال
داروهای مقوی شش ست بالخاصیه چون شش کور خرد شش چارک و شش روباه
و کوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آن ست که خشک سازند در سایه خشک و نرم
بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بزباشتا ازان سفوف میخورند و یازده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا خورند و چشم
کوسفند و جبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفهٔ اطفال گفته شده هم بغایت
مفید آید و همچنین زردهٔ نیم برشت که مرکبی بران ریخته باشند **بیان** حب السعال مجرب
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هریکی یکدرم کتیرا و نشاسته
و نبات از هریکی دو درم و مصطکی یا کندر از هرکدام باشد نیم درم رب السوس پنجدرم
افیون چهار دانک جمله را سوده بلعاب تخم بهی بسرشند و جبها سازند مقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند به تخصیص در اشتهاء دیگری مرکبی دو درم میعه تر یکدرم رب السوس پنجدرم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هریکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانک و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و جبها سازند مقدار نخودی **باید دانست** که
سفر و نزله از امراض دارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فراوانی افتد
از هوای عفن نیز کاهی می افتد بسبب تنفر روح و کشش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در **هرات** دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود
مولد سرفه عام بی نزله و بر تنبه بود و در سرفه که منقطع نشدی باقی نیامدی و ضعف تکردندی

واطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و دور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر بتجسیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند هر روز
یکمثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردند و بهار بود و علاج
بفصد و تلیین کردند و بخوردند بتجسیل سوده و بلیغ مرکی شبها و در دهن کرفتن طبیله
و هیچ کنج و جوز بوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست نارشیرین شبها و آب آن را فرو بردن
و بعضی جهابزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظ و کم ترشی بمدتی مدید واقع می شد مراد جمعی
از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیفی شد در دو ماه و تا نقل هوا
نکردیم مرتفع نشد در ری غلام چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فاتر
تشویش می داد چنانچه شب خواب نتوانست کردن داز ممسکات نزله و مخدرات
کاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مدامت انار میخوش بار بردهای
آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیکر انار میخوش را در شیب آتش می بختند
و میخوردند صحت یافتند و دران فاتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه
تعفن مقدم کفته شد حضرت او را عجب الشفا بیهوش ساختند دو شبانه روز هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرم خوانند
فایده تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیکر محتاج نشد و چند
کس را دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال پیش کردن داغ کوچک سوختند و فایده عظیم
یافتند و چند کس را دیدم که بزرکی که در حال شیب نرمه کوشت ست پهلوی استخوان
چانه زیرین و چون انکشت بران فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند و انجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال العنق
باید فرمود اکر تبی نیز با آن باشد و رمی هم بهمین شربت مفید آید و از موده ست و الله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش ست بسرفه و غیره برآید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش
یا از عرق سینه یا از حجاب بسبب کشاده شدن سرکی یا حراحتی یا اماسی یا از سرخ

خون بشش از عضوی مجاور و در اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات اما انچه از دماغ
باحاط نیز کاهی ظاهر کردد دبی سرفه آید بمجرد اخ تف و انچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان
کواهی دهد و یا مخاط بیشتر آید و انچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و انچه از حلق و سرمری آید خون با آب آمیخته بود دبی سرفه دبی شخیخ برآید و باخ
و تف غالب تر آید و انچه بسبب ریه بود علامات ریه بران دال بود و انچه از حنجره آید با شخیخ
ظاهر شود و بعضی از امراض دموی انحل و یازور آواز و غیره بدان شاهد کردد و انچه از قصبه یا بشش
برآید یا سرفه باشد لیکن انچه از قصبه آید یا بلغم بود و کرنک دبی ایذا باشد و بسر فه ضعیف
برآید و انچه از بشش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم بسیار دیر آید و کم رنک و کفک ناک بود
و کاهی بایستد و باز آمدن کیرد و انچه از شکاف رکها از بشش یا از سینه آید با سرفه سخت و در
برآید و سیاه رنک و غلیظ و با اندک کفک بود و غالبا باشد و دفعة پیدا شود و اکر از کشادن
سر رکی در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود کمتر و اکر بسبب کشادن دهن رک تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تب نباشد و تدابیر کذشته بران کواهی دهد و اکر
سبب امتلای خون بود و ظهور آن اندک اندک و بیدرد باشد و از دفع آن اندک اندک راحتی یابد
و انچه بر سبیل ترشح از عضوی دیکر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک در قیق بود
و درم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران کواهی دهد و انچه از آماس بشش برآید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و انچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از ان باشد که از عروق بشش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه بشش و کفته اند که انجا
از بشش خونی آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن کیرد و دلیل آن بود که بشش
ریش کشت و این کثرت ازان می آید علاج انجا که سبب عرضی مرض بود چون اما بهها
و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در مجلس مبین شد عمل باید نمودن و انچه از نزله یا طراکید
رکی کشاده شدن دهن رکی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اکرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوصها چنان بود

که در جملهٔ اولا فصد صافن و نساکنند فصد باریک تا خون سیل با سافل کند و قوت رجا
ماند و بعد از انکه ببینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اگر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن
و شیشه بر نهادن و پاها در آب گرم داشتن و پاشویه کردن بجواذب و حقنه کردن
تا باقی مانده بتمامه باسافل باز گردد و در جملهٔ اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم
و صخرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده
و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصاً کشک و پنیر خشک و از چیزهای
منفتح خصوصاً سخت کرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و تفوذ کننده بتخصیص
خمر از بوهای تیز کرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشیهای تیز کم قبض و از
مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب سینه که جهت بستن خون و رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو مأوف کوشیدن

بیان دواهای که حوالیسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار
در عصارهٔ لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هریکی نیم درم
در عصارهٔ مذکور یا در عصارهٔ لحیة الثیس حجر فاذزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور
یا دروغ خالص غیره شاذنج عدسی مغسول از یکدرم یا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه
یا عصارهٔ عصی الراعی یا در عصارهٔ خیار و سیب ترش مومیائی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور سنبر بابه خرکوش در عصارهٔ مذکور
و اگر حرارتی باشد دغلیانی شعیره از کافور با یکی از اینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث
قیراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ بادروج در برد اعضا هم مفید آید

بیان لعوقی مشترک النفع خیار دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هریکی
کبیر اونشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هریکی درم افیون ربع جزوی جمله را نرم سوده

آواز بلند ۱۲

وبشراب نار املسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرتوله نافع آید و عصاره خس نیز در جراحتها
سفید بود و اگر آب خولنجان سه دانگ عدسی شسته با کل ارمنی و طباشیر اندراب بکشب بفکنند و از آن آب
میدهند بیان غذاهای مشترک النفع مع بیض نیم برشت تنها یا از جوابس مذکور بران باشیده گوشت
بزغاله کرانبخار در برک خرتوله و کشنیز خشک یا ترو نارکل با آن جوشیده باشد با کشکاب که بقلة الحمقا خرتوله
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشد و دم الاخوین سوده بران پاشیده
یا بریه یا بزغاله که بسماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و
پخته تنها هم مفید آید و انجا که سبب نزله باشد باید ابریذ مذکوره موی سر زود زود بباید
سترون و ضمادی از عصاره و سرکین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و بمالیدن سرشتن و تیزاب فاروقی بی سیماب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رکی در سینه از ضربی یا زور
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو
و گرد آسیا و پوست انار و برک مرد را طراف روغنهای رطب سازند همه را کوفته بیخته
چون عصیده ساخته و روغن بارو روغن مرد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سود مند بود
و اگر سبب شکافتن رک سرمای سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و کل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جندبیدستر یکدرم و نیم
اقاقیا سه درم فاذزهر حیوانی دو درم جمله را با روح فاتر ساخته داشتال آنها بخورند بسی سفید آید
و اگر سبب شکافته شدن رک بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
و فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصاره پودنه نافع آید و انجا که سبب کشادن
دهن رک بود از استلا خوتر از دو باز نشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم بجد و اجب رسد
آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از ان کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و انجا که سبب کشادن سر رک تری خون بود یا تیزی مادة
بود که با خون آمیخته بهت بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در حوابس داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد ادویه مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه

بستن خون پردازند اولی بود و اگر کشودن سرک بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و سهل لایق اولا باید کردن آنگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حوالس بکار داشتن از خارج و داخل و الله علم ذات الریه این درمی بود حار که
درشش پدید آید از ماده کرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدرمیدهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا ستواتر و سرخ برآمدن رخساره بمقدار یک درم
سرک در حدت تپ و بردمیدگی رویها و سیات و انتفاخ عینین و غلظ بلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و استلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تپ و اضطراب کمتر باشد و گر اوی تحمل
علت و آب دهن بیشتر بود در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه هلاکی و انتقالی آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن
بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس ظهور و خلیدن پهلو و بهتر شدن
مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که بسلام منتقل گردد چون از هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل تقیح و یاسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تپ
بعد تنقیه و بودن درد و تمدد در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عرض و موجی شدن نبض بران دال کرد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج کردد و باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد در حین خفتن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد خبیثه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها برآمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ

سنگی برآمد همچو سنگهای کز مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زائل شد و بولش خون
گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خشک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس ازان سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز گشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در اماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و از البسرخ شدن رخسار در تب ازان جانب
بیشتر و بگرانی جانب درم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
توان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته آب و گل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه
زود تر خشک شدن از جانب متورم پس اگر درم از جانب راست باشد از بازوی
راست فصد صافی کنند و بعد سه روز ازین فصد با سلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیگر با سلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل نتوان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر درم اندر جانب چپ باشد برعکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کل بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد
بتخصیص که تب گرم بود و بمدد و گرانی نزدیک چیز کردن نمیباشد اما در مرکب اگر حس
گرانی و تمدد در شراسیف نیز هم یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و بقلیل غلط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخوراندن چیزهای نرم و بلی سفل
شیر خشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و شیاف بسی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و لفت
آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی
تری فزا چون آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جایز بود و اگر درم از جنس صفرا باشد کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود و انجا که ماده خام بود
یا اندر احشا و دیگر درمی مزاحمت افتد و حدت زیاده کردد در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد ازان سپیدمرغ و لعاب خطمی و لعاب بشکال باید آمیختن و بتدریج بابا بونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

یعنی لعاب بشکال ۱۲

یعنی صابون ۱۲

وبرگ بادیان پخته وجلار ابابد کوفتن وساختن ودر جلبه کماد سرکین تازه تر کاوی بها
وبانک وسبوس وگل خشک نافع آید وآب کرم تنها وروغن بنفشه کرم تنها درخمر و
وسبوس یا ارزن تنها کرم کرده در فلنمونی تکمید کردن مفید آید ودر استعمال ضماد وکماد
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار انها بر روی بیمار نرسد که طاسه وضیق النفس تولد کند
وما دام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب وکندم آب وسبوس آب وماش
با اسفناخ وخبازی وبا قلا وسرخ مرد وباشش مقشر باید دادن واگر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد با قلا کرسنه وآرد نخود وجندر وس پزند وبا انگبین دهند ومار العسل در وقت
سینه را پاک کند ولعوق کرنب ونخم پنبه دانه مقشر کرده اندروی پخته وسرشته پاک
کننده بهست ولعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود وبباید دانست که
بر وقت آماس گشاده خواهد شدن تنگی نفس وگرانی سینه ودرد زیادت کردد وچون
کرم ترکیرد وآن روز که گشاده شود ونیک بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زود تر گشاده کردد واگر دران ایام بر پهلوی که آماس
هست خواب کند هم بر گشادکی اعانت نماید وخرما اندر شراب زرد فاوکشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند وانجا که مادهٔ بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد
باید کردن ودر نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** راین علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه وسبب آن یا انفجار آماس شش وحجاب
وغشا وغضلها بر سینه بود یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود از راه کلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت مادهٔ ریم را بشش وهر چه در مدت
چهل روز پاک نشود واندر جرم شش نفوذ کند وریش سازد وعلت سل تولد کند
واگر مادهٔ چپ باشد اجزای سینه را تباه کند وهلاک سازد دکاه بود که مرض طویل کردد
ودیرها آماس بنیاد کند وآن دلیل ضعف حرارت غریزی بود وبد باشد وکاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع شود ودفع آن بادرار پیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا دفع بحکم عدم
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن انجا چون ریم اکثر

بطریق اورار دفع میشود یا بطریق اسهال بداروئی که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات
و مسهلات و ملینات برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سبل این ریش شش بود
و سبب آن یا نزله تیز اکال بود یا تنفخ شدن آماس شش یا گذشتن رحم حبیث
از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب بعضلات سینه و شش
واقع ست علامت این ریش لرزم تب دقی ست و اشتداد آن در طرف شب
بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته ایست
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چارده بست و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با
سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز ست و گداختن تن بدستور
دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرقی کند و باید دانستن
که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن و انچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شاید
اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را بود
که بر سینه ایشان تنگ باشد و کردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از گوشت
خالی و بطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ و نکس را منخ خوانند و اکثر این مرض پس
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و با آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد و گاهی
که ماده مفسد و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن
جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ گوید سر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری
درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم بود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس
پاینده تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه
بود او را مسلول گویند و انچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشائی
درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین انچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که هوا از بهر تصعید

منتقل میشد اسهال پیدا کردند و چند روز بهیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می‌بردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و همین نهج رفتند

علاج قانون کلی همانست که در علاج نفس الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگر چه رئیس را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریه
جهت بیرون آمدن میشود در استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت پرش را
در تری ببرد باید و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس نفس منع تواند کردن لیکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت آشامیدن سرشیم ماهی حل ساخته بدستور مانداک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سک بچه و دشش و گوشت پاچه بچه از انواع همچنین مداومت
خوردن فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز برزه تخم مرغ و مومیای
سک بچه یا مومیای انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بز غاله یا سگ دران جوشیده باشد بسیار
و در حین حقنه حبس نفه لازم بود تا بیالا نیزود و شیخ گفته است که غالیه خوردن کلنگبین و مجاری
غذا نان خوردن هیچ آن این علت را ضرر نمیکند و خشکی از ابلغ قوی اصلاح کردن نیکو آید و صدر و
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین نخر حقنه کردن اما
با مصلحات بهتر بود و الله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز ست میان آلات تنفس و غذا و شوصه آماسی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در شیب حجاب حاجز ست بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص گویند و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را
بر سبیل تعمیم مترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر عضلات خارج سینه چنانچه
توان التباس کردن و اینها را بر ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و مادهٔ
این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی و یا خون و صفرا مساوی و احیانا از بلغم عفن حاد

رقیق باشد وشور و نمادر از سودای صفرائی هم افتد و یا غلبه این مواد نزله برین اعضا ریزند و
بواسطه بردی و کشافتی درین جاها بمانند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در سر ما این مرض
بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد علامت مطلق این مرض در محل ورم بود و سخت خلیدن
در دا اگر ماده کرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن و در سر فه کردن
خود تمام بود و در اول سر فه خشک و تب کرم لازم بود و تشنگی و تواتر نفس زدن و بودن
تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری ظهور نفث یا سر فه در ادا خر در امدن درد
بجوالی و خلیدن اندر اگه عوام خلگویند ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و در شتی زبان سرکاه
که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود و ورم در عضلات باسطر بود و هر گاه که در رنفس در زیاده گردد
ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد در دی بیشتر بود و لحن و خله در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفس
تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاید با شد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب و نسوب
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر ملغمی و صفرادی بسودا و دودی موبر تیب دیگر
دانستن که درین مرض ذوات الریه معتمد ترین دلایل در تمیز اولاقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن واندک رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض باشد
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار برآمدن بآسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن ترا ید مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سر فه غالب بر ادا
انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت چند انکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون
و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هر گاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج
ماده مرض در بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت کرم بود لیکن چون قوت قوی تمام
هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم پدید آید
و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض مدار قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید در یا
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای انرا در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما مربوت چنانکه موخر شدن ظهوران از چهارم بابدی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا لزوجت
و دشوار برآمدن یا تغیر لون ان بسیاهی خصوصا باید لونی یا سبزی و حرکتی باهیجوجها
برامدن در جمله دلیل هلاک بود علاج انجا که مادهٔ خون و صفرا بود بهنوز روز اول باشد
که مادهٔ سخت در حرکتست قصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون باحد عشر
نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف مترسند بدو سه مرتبه بردارند چنانچه
از قیفال جانب موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا بفصد کنند
باید که در اخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکل موافق جانب بردارند چندانکه رنگ
نیکو بگرداند و اگر در چاشت سیم فصد کنند هم شاید تخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله
روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس هاش مقشر و اسفناخ و خیارزی و
سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت آن باید داد
و یکشبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یکشبانه روز که دانند که مادهٔ کم باشد آنرا بجوانبس
که نفث الدم گفته شد چون طلین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر ملینی قوی
بمقدار قوت باید دادن و بعد از ان بغداء شربتهای جالی نرم تقویت کردن و جمله
تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر ملین دادن مجال
نباشد بحقنهٔ غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن
و ملین قوی بعد یکروز دیگر بقیه مادهٔ را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبع جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر مادهٔ رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بود و ثمرت
خشخاش با شیرهٔ خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی
و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه
مذکور شد بجای باید آورد **بیان** آشریه که درین مرض کرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و درم نافع یافته اند تخصیص در ادائل مار الشعیر یا مغلی حلو طبنج غناب و سپستان و مزر بحاذ
و بزر حمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا فاترات
و عرق سوسن که تخم خیار را در ان شیره کرفته باشند با جوجه خروس و ماش مقشر ساخته
سریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فاذرهر در بعض دواها داخل ساختن
در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه ذکر شد و اصفار
مذکور شد **بیان** تلیینهای که مناسب یافته اند بعد نضج و نصف خیار شنبر پانزده درم شیرا
بنفشه سی درم با عوض خیار شنبر سیر خشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیر خشت و خیار شنبر هر دو سی درم بمناصفه اضافه کنند و بکری سپستان
و غناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده و سر بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول میوها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف بیالایند و
سی درم ازان را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیار شنبر شیرینی هم نافع آید
اما در درم ملغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکرا و بعد ازان ضمادهای برانیده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب کرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب کرم آمیخته یا با قند کاهکاهی
دادن و غذا کشکاب از کشک جو دخو د و کشک کندم دخو د دیکدرم تخم بادیان و پنج درم
پنج پنج اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت دخو د
پخته باشند و جوی که ارد حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و سکه ساخته باشند و مایش زیاده
و کندنای پخته برانیده و پاک کنده بهست و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنک شود و ما نفث
باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ما العسل بدهند و کاه باشد
که تنکی نفس غلبه کند و بدان حاجت افتد و زن با قلا را بکار با نگبین سرشته بدهند و سور انجان
انزامج بیض نیم برشت خوردن زائل کند و در ملغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سردیها و تریها
و سردی فراخ زدا حجب باید داشت و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیار شنبر شیرینی تمام فایده بخشد و انجا که ازین ادرام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این ادرام مذکور

انچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد
و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم یاب آمیخته کرده مضاف
بران طلا میکردند زودی بصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آنرا در انواع این مرض تجربه کرده ایم
یکی مالیدن رکها و عضلهاست و طرف سینه است از بالای پستان باز دیگی ترقوه بتخصیص
محلی راکه در سرفه حدی کنند و بعضی گویند که شیح میزند و همچنین مالیدن دو طرف
مهره های پشت را میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی راکه درد و تمدد و خلیدن
بدان بیشتر رسد و طریق این مالیدن بران بیشتر میدارند و مدتی اندک اندک بیشتر
زور می کنند و بنوعی انگشت را بران میدارند که بجهد ازان و با هستگی انگشت ازان برمیدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میکنند چندانکه اعراض وجع درون نقادتی پیدا کند
انگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می مالند مادهٔ این علت مدین تقلیل
بسیار تحلیل می یابد و دیگری تکمید کردن بست خصوصاً بعد ازین مالیدن بکمادی که از پشک
گوسفند و سبوس جو و کل سرخ و السنم که آنرا ترکان کلکه گویند جمله را کوفته و بنمک آب
خمیر کرده همچو قرصی برتابه کرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانها تا سر دوش
و دیگری داغ کردن بست بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که در مالیدن گفتن آمد
تخصیص کرده شد و داغ بیکبار کی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی ان
از قفا بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم ان انگشت بود چنانکه دانسته شد
و آن اکثر که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را
دیدم که بدین علاج بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ
و درمیان استفراغ داشتند و درمیان اتراک این معالجات شایع ست بشخصی
مرطوب رادتی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود و در سرزستان بقزوین رفت
نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد پرهیز او را حقنه کرم و تیز فرمود و عملی نشد و حکما او را ازان
حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت
طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او در باش مقشر و اسفناج مقرر داشت

دکمید ارسبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در رودسیم اثر تنضیج دیدار کی که ظاهر تر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امید وار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت برآمدن ماده صبح چهارم لعوق
سفستان یک لعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را نسبت و نفث
پخته می آمد و درد بقدر تسکینی یافته بود صبح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از تخم خبین
و شیر خشت از هر یکی ده درم در طبیخ غاب و سفستان حل کرده و چهار درم سنای مکی
دران طبیخ اضافه کرد و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بردی
او زدند کاهکل بو یانیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا
همان داد و ششم چوچهٔ خروس اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت
در هشتم استحمام معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر کیلانی الاصل را در فصل زمستان در هراة ذات الجنب شد و او را حس سینه دریو
کهنه چنانچه دستور بعض یران ست هم واقع بود حضرت او را فصد کامل فرمودند و تکمید بذکور
و محلی کرم جهت او تعین کردند و طبیخ غاب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته باد میخور انیدند و غذا
بمعتاد اصلی ماهی شور شب التش پخته و پلاو خشک کیلکی دانشله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفای بزرگ باد میخور انیدند و بعد فصد همه روز و شب او را نبات در دهن داشتن
و آب آنرا آهسته آهسته فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و کاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان خون
بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد
و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست **زمستانی** در کوه طوارس هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را به جسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
و انکه شربتها کمتر ست مردم آن جاها را هم عادت اینهاست حضرت هر کرا مقدمات
مرض در می یابند فی الحال فصد کامل میفرمودند و غذا شوربا های برنج و اسفناج میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با نیلوفرهای درون آن عصر کرده و پالوده میخور انیدند

اعراض بسیار ظاهر نمیشد در هفته صحت می یافتند دهفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند
وهیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا هفته
آنها بس بود اما مادهٔ ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمی شد و بحران صحیح نمیکرد
شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینهٔ آنها طلا کرد
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بود و الله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها علما

از جمله مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضوی است

مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شرایینی که ازوی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر یفهای اوست چون غذا دو انرا بعد نضج کامل جان عزیزی گویند
در روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی ست
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل ست و طرف بزرگتر او که قاعدهٔ آنست
بطرف بالاست بانها و نیز ازین طرف رسته اند و بر باطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرف ست جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف ست و از اندک
منه خالی نیست و این غشا اندکی ازوی جداست و اندکی بجوف فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل دردی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبته بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر ست
و یکی کوچکتر اما ازان دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع ست بزرگتر ست و ازان دیگر
که بر جانب چپ واقع ست جهت آنکه چون مادهٔ غذا نخست از جگر اندروی می آید بشنیند
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این نسق را شقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقع ست هیچ دلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندام هم
گشاده ست و قاعدهٔ این تجاویف نیز از طرف بالاست ولیکن قاعدهٔ تجویف بزرگتر

فروتر ست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت تر ست از بهر انکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از خون و
خون آن که آن را حار غریزی گویند لطیف تر ست پس چنین اولی بود یا بصلابت
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده ست در پاره گوشت
غلیظ رسته ست بر شکل دو گوش و راه امدن نسیم هوا از شش بدل بران
ترویح دل این دو گوش بود هر گاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هر گاه حرکت انقباضی کنند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و رعایت دل بدر شود باذن الله تعالی و میزکترین رکهای دل در دو شریانی آن
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده ست تا خونی تمام برای تغذیه بدو رساند
و بانی رکهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اند خرد تر اند و تشریح شریانین
فی الجمله در باب اول مبین گشته ست و بیان روح حیوانی هم دران باب و باید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم
متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرت ساکن شود و لطیع از جمله اعضا
گرمتر بود با تسخین و تلطیف ماده روح دافشای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و حرارت
کلیا بر دو دت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاج ست تواند بودن و او را
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک در یافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر امبین گشته و در سکون بود که میان آن دو حرکت لازم ست و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همچو خادمی اند و آنرا در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح انها
فی الجمله بدر یافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات و شریانین موافق
بود یا حرکات و سکنات دل زیرا که مالغت فزع متصل را با اصل که سبب ماده جمله اعضا
و قوت حرکات اعصاب حیوانات ست سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از انقباض

موخر باشد واگر چه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و کاهی که در هم لحظه گرفته شود و ترویج دل
فی الجمله بما بقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته واز هوای قلیل که از راه مسامات
بشره امین میرسد و محل دل بجهت ریاست واشرفیت که از تقریران معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
وغیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل کرم از سینه کشاده بود نسبت بدانچه مناسب بود
وموی بر تن از خصوصا بر سینه وکتفها بسیار باشد ونبض ونفس او با وجود سکون عظیم بود
واز هوای خشک فرخان شود وغضوب وغیور ومتهور ومتندر باشد وتیز فهم وخداوند دل
سرد را یعنی مایل بسردی از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود از عطر کرم نخست خان شود
وخداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت وتعب وکیفیات نفسانی را زود در یابد وزود
ترک کند وطبیعات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود وخداوند دل خشک را حال بر خلاف
این احوال بود وخداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود وچون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم
با این علامات مشارک باشند واستدلال باعراض نفسانی اینجا نهایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند کرمی دل را التهاب وتشنگی باشد که از هوای خشک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او
سریع بود ومهلول ومغموم وسخت دل وبی سبقت باشد وخداوند سردی دل را نبض ونفس
صعبتر ومتفاوت وبه تطویل بود ودر اخلاق بر خلاف آن باشد واز هوای کرم وعطر کرم
وکرمیها منفعت یابد وخداوند تری دل را نبض نرم بود وکسلان وکند فهم بود واز رطوبات
فضلات بدی متضرر باشد وخداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود ومرکبات را نیز
از این احوال استنباط آسان بود وفرق میان طبیعی وغیر طبیعی ورای اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از انکه نبوده باشند پدید آیند وتبدیل یابند واینها از اصل چنان باشند
وتغیر تبدیل پذیرد ویا بند برند ودر بعضی دلائل واعراض باسوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم اما امراض دل واسباب وعلامات ومعالجات آنها
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید وعلاج پذیرد اما اماسی وتفرق الاتصال

دنبره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده والم برده و خفه شدن
ارواح در سده اماس دگفته اند که هرگاه بر دل ثبره اید واز بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود واما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و ثبره پدید آید
وعلاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی دبوزینه داشته است واینها
ضعیف نیشده اند وهرچند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هر دو را کشته بر غلاف اول
خروس آماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزنه درمی یافته وچند باقلای وبدتر از
امراض دل آن بود که از سده افتد وسبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
عضوی بدو برآید وتنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد بسهل نشود و سده امتلای آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن وسده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ واز
سهلات آنکه جهت تنقیه دل دهند ازادویه قلبیه معتدل باشد یا کرم یا انچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت دواهر را بدل رساند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت ست ومرجان
وفیروزه ولعل وورق زر وسیم وسبب شیرینی ولسان الثور که آنرا بغارسی گاوزبان گویند
واما ادویه کرم قلبی در روغن عنبر ست وجد دارو فادزهر حیوانی ومشک وعنبر وابریشم
وزعفران وزرنباد وعود وبهمن سفید وسرخ وسنبل وبادرنجبویه وتخم آرد وپوست لیمو
وترنج وقاقله وکبابه سازج هندی دوار چینی وکهربا وخمر اما ادویه سرد قلبی کافور یات
وکشنیز وصندل وغیره بید مشک ومروارید وبسد وگل سرخ وطباشیر وگل مختوم
وترشی ترنج ولیمو وامراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم واقوی از جهت امراض خفقان وغشی ست بنا بر ین ملاحظه این هر دو را بذکر مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند واین حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا بابعاد اعضا چنانچه در اوائل نوایب تپهامی باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی وخواه خارجی واین خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
وغشی همگاه متواتر گردد بهلاک انجامد وسبب خفقان یا سوء المزاجی بود سادج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل ومادهٔ آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط ازانها

آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و باشد که خونی دفعة در دل ریخته شود و در نبض
و نفس ازان اختلاطی عظیم پدید آید و ازپی آن زود غشی افتد و یا سبب سده باتمامی بود
در شریان وریدی که هوای کامل از نشش بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا
ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم آزارو گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم وغیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبهٔ شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا پیرزبود علامت
انچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مرارًا مبین شده و انچه از مادبود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و انچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید و انچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای
بدن بران دال بود و انچه از ضعف مزاج دل باشد متادی شدن او از بی کیفیتی مثل
گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاید
آن بود و انچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و انچه از ورود چیزی غریب و یا مفاد افتهمان وقوع سبب علامت
آن باشد و انچه از بخار گرم بود علامت گرم بران دال باشد و انچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و انچه رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و انچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال کرد و گاه باشد
که فم معده از جهت برآمدن خلطی مفساز معده بیادر و یا بخاری تیز از اختلاج کند و
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان ست و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب دگرار خفقان البته بسیستی در قوی فهم شود و از تواتر آن خرد دهند غه چیزدیگر
نباشد علاج انجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و کل خشخاش و امثال اینها و دن را
کرم باید داشتن و سینه را خشک و کاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرد طلاء
که بدرساختن دغدهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص انچه ترشی تر بیخ یا لیمو یا
نار یا غوره پخته باشند و باروهای آبی دران انداخته باز و کارهای کرمی خشکی فزاو انچه
نفس را کرم کند در لبودن و همچنین از غذاها و شربتهای کرم و شیرین و دواهای کرمی
و تیز طعم و کاهی از میوهای خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود و لخی و انار
المسی و بهی و خربزه فابزی و خربزی و انگور کلابی و از شربتهای مقوی قلب چون سیب
لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و کاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و بوقت خواب اگر معده خالی باشد انچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجین
که ازین اجزا و ازانها غالب باشد عظیم فایده دهند دانجا که ماده کرمی باشد بحسب
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد ازان
چون از سوء المزاج کرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور الف عمل نمودن و در قوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز ادن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و اینجا که سبب
سوء المزاج سرد و ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج کرم ساده باید کردن
و بالجمله دم کرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای کرم پیوسته و مداومت
رس قوی و سیر خام و خمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و رد و المشک
بسی مفید آید و همچنین پرنجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحسب صبیال و امثال آن بعد ازان بهمین طریق مذکور را مرعی
داشتن و انجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی کرمی بوده باشد از علاج دق شیوخه لخی که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة در ترطیب بدن کوشیدن
و انچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خنک ملین

عظیم نافع بود و انجا که سبب سده شریان در یدی باشد بجانب چپ و سهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث باکثر ایما شد و تنقیهٔ
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن رسن بالای طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
انجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب متوسط
عطر سوداالمزاج و نچتن بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج بر کوشید بدستوری که در
حفظ الصحته مذکور ست و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طویل کردن تا نیک
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود نه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چقندر پخته را که بدشش پخته باشند پوست باز کردند تر تابه های کرم ورق ورق
برند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی ازان بیرون آید
بغایت شیرین و آن را بر نهار بخوردند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم آزمودیم نافع و انجا که سبب قوت حس دل باشد مداومت مخدرات نافع بود و انجا که سبب درد و هموم
و اوجاع لیشوغ باشد تدابیر هموم بدستور باید کردن و همچنین انچه سبب بخار کرم منی و طمث و اشباه آن
بدید آید و انجا که سبب علبه خوف و یاس دی باشد تدابیر افراط اعراض و نفسانی
بدستور باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در یاس دی مقویات
قلبی کرم یا معتدل و انجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع مانکه در جمله امراض قلبی مانع ست اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسبی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک
پنجدرم اندرضد درم اب غوره یا اب ترشی لیمو ده طرز در افکنند و بجوشانند بموم
و کفک بردارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته درافکنند و هر ساعت روی
میمالند و ماخر بفشارند و دور افکنند پس نیم مثقال کافور ده درم طباشیر سوده

دران افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی بخدرم در قدری شیره تخم خرفه دانگ
و با تهماکار برند **بیان** قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت کرم نافع آید
بگیرند طباشیر و کل سرخ و نیلوفر از هریکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک
و تخم کاسنی و تخم خشخاش و از هریکی دو درم نشاده صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا خشک از هریکی یکدرم
زنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جملرا کوفته و بخته بلعاب اسپغول
بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از شربتی
یکدرم یا دو درم دهند و الله اعلم **غشی** که از بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن بیکبار حال معطل شود قوه حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یا فتن روح حیوانی
باشد و مدبر روح نفسانی ست با فراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح
بالتمام باشد فجاوة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد **فرق میان غشی**
و سکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب دهن
لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و غشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ انجا و سکوت را
افت بنفس بیشتر باشد و غشی را افت نبض و لون غشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون سکوت قریب بصحی باشد و در تغیر بخفوق تشبیه کردد و ظاهر بدن و اطراف
غشی زود سرد شود بخلاف اطراف سکوت و سکته بی تقدم وحشتی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر انجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم بازآید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تبعهای
بدنی بد بود و ضعف و قوای تن دو جهای بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذات
عظیم و سرور المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن دل
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت جذب از موذی مثل بخاری عفن و دود کربه

که بانفس بیشش در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت بآن و یا ریخته شدن باده
زاید بود در جوف آن بواسطه استلای واین قسم مهلک علامت انچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب مخله بدان استشهاد نماید و انچه از خفه شدن روح باشد تاخر
و تفارق اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و انجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ و روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند غشی خفاتی را علامات استلا بدان گواهی
کرا گر پیش از غشی باشد و پس پدید آمده سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از بسیار
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه دران حین خلطی بد بفم معده برآید بتخصیص صفرا
و بجا در ته دل را رنجاند و باشد که سبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد
و هر گاه اندر غشی رنگ روی ببسبزی مائل گردد و سر اندر پیش او نهاده بماند چنانچه راست
نتواند کردن چون کردن دستور او را راست کنند فی الحال بمیرد و هر گاه غشی را اسباب
بادی سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب بست در دل یا روح یا سبب پوسی
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج انجا که مدت غشی را طول باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی ازان
در مبحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سیات و اشباه آن مذکور است
انچه مناسب بود ازان اعمال اختیار باید کردن اسرع ارسومات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار و اکاسیدن اسرع از دلک قوی و تیزاب هیچ نباشد اما
از روی کلیه و در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بوبانیدن داد و دیه غالب سرد بکار داشتن
و در سرد برعکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و انجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بوده علاج ان عرض در مجلس باید کردن و تقویت دل

و بدن بغذا و شربتهای لایق بودن و انجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستورش باید کردن و انجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که سبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیم با دبچکانیدن کوشت ابه کرمچ دیر
خمیر کرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک غذا و مناسب
در آوردن که قوت ضعیف تحمل بازندارد و اکر ضعف از تشنکی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق
وی و آب سرد بر روی و بر سینه او زدن و ببوی هوای خنک داشتن و ببوانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و انجا
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن و بدستوری که در مجلس مذکور شد
لیکن در اثنای رحم ببوی عطرها در باید داشتن و چیزهای که بعده نافع ست ببوانیدن
و اشتر غار بسرکه و پنیر سود دارد و اشباه اینها و انجا که سبب غلبه لذت جماع باشد پرهیز ازان
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و انجا که سبب سوء المزاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که سبب رفتن دو غالب یا کرد غالب باشد
در حلق و قصبه علاج همان ست که در سرفه کفته شد و لیکن اینجا در چنین غشی از دود
دوشاب آب کرده در کلوی او باید بچکانیدن و در حین کردشیر چرب یا روغن بادام
در حلق او باید بچکانیدن در روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل
و سینه او مالیدن و انجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود جدوار یا فاذزهر حوا
و غیره باطین مختوم در خمر حل کرده در کلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه یاصندل یا با کلاب و کشنیز سبز بدو بیانیدن و همچنین سرکه
انکور دران حل کرده باشند و بسر کسیر و کاه کل و کلاب و سرکه بران ریخته و بلخاصه انهارا
بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او را انخست مالیدن و نیک چنانکه
مدر طویل چاهی غله بود و سر او پوشیده بودند و حیوانات بر بالای ان فضل و مدفوع
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر از اکشادند شخصی
در رفت که آنرا پاک سازد هنوز بتک چاه نرسیده بود که مرد رفیق داشت هر چند او را آواز داد

جواب ندادند اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانستند این همه در پیرامون نعره چند زدند
و بیهوش شدند مردم را از نعره ایشان خبر شد آمدند گر آنها بردارند هر که در رفته
بیهوش شده فرمودم تا سر که بیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و باره
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و انتهای سفت را بدان سر که
آلا بسیده بر بینی و دهن آنها بستند و انها را در می آویختند و تعجیل آن بیهوشان را
بر میکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو دی دیگر نفس میزدند دیر دیر و به کشش تمام ازین تریاقات مذکوره تعجیل در
نامی گلو او میچکانیدیم و می بوییانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینه ایشان و هر بین الصلوتین
ناخصین گاه و بیوسته دوش و میان شانها دلق و رکهای ایشان را میمالیدند این
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره کاهی میزدند و کسی را نمیگونی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمیرفت هلاک شد هم در اوایل شب و انجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و انجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کرد و
غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر چنانچه اندک شک
و مشک دو مقابل اندر اب ابی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک ازان هند بسی مفید بود و انجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
از و دور باید داشتن و پر غ بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بخیرهای معطس عطسه آوردن و عصلهای او را محکم مالیدن و بآوازهای بلند آگاهانیدن
و چون غشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض
ضعیفتر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد در الاشتر
و امثال آن زخم حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن و الله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال مری
و معده و ترتیب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت انها و امراض این اعضا

واسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها
بدانکه مری عضوی است مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا و بد و شربانها که مرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما غشاء یکی از اندرون آن پوشیده است
و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی او از راست و کار قوت جاذبه و اندامها
لطیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها
لطیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا از دراد کویند بمعاونت هردو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از مردن بست فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری بر راستی مهرهای کردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و در عصب دماغی باو
همراه آمده اند و انجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل بالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر شش مهره
فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است در باطها بد و پیوسته شده
و مری و آن در عصب او هریکی بر باطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر لختی
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی کردد انها را فرو بکشد و هرگاه
که مری طعام فرو برد و فراخ تر می شود این عصبها در کهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیکند
نفشارد و مزاحم نکردد و مری انجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ تر شده است
و انجا یکاه را که اغاز فراختر شدن بست فم معده کویند و جرم معده همه مری پیوسته است
و ترکیب هردو نزدیک بیکدیکر بست و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم بست
و چیزی که انرا بخایند فی الحال اثر هضم اندران پدید آید و از بهجت بست که چون کندم خایده را
مرد بتل نهند آنرا بپراند و اکر پخته بر نهند اثر نکند و غشاهای رودها هم بغشاها معده پیوسته تا
مقعده در یک سطح باشند و مری فراختر از رودهاست و غشای درونی هم قوی تر از
غشای رودهاست بجهت انکه مری مجرای طعام ناکوارنده است و رودها مجری کوارنده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از دراز است و بعضی مورب نهاده اند

دو درهم بافته از برای نگاه داشتن انچه بلعیف در از اجذب کند تا انکه هضم و کار معده
باتمام رسد چه قوت ماسکه بر اندامها بلعیف مورب باشد و لیفهای پوشنده بینی او همه از بهناست
تا بعد اتمام هضم انثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را بحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت انکه اینجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه مضر ست بلکه گاهی چیزی
دردی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا نیرکی آنست و شکل معده کردست
و پشت او که ملاقی مهرهای پشت ست پهنی کرایند تا ملاقات هر دو باندام باشد و طبقه بیرون
معده را انجا که قعر اوست گوشت بیشتر ست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر در امیهای
دل و جگر که او را گرم دارند در بست و شاخی که از عصب جفت عصبهای ششم
بفم معده آمده ست و اندروی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه
از اکر سنگی گوید خبر دهنده باشد و این حس گر سنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده
نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گر سنگی بطاقت شدی از خارش
و سوزش بر اعضا و شریانی درک اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخها زده و در همدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده سراست و بر معده بامعاء
پوشیده ست ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب و درون عضلهای
شکم بر همه احشا پوشیده ست و طوبتی چرب و لزج که انجا میرسد و بران لبسه میشود
پیه ثرب آنست و منفعت آن حفظ حرارت ست بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق
از سوی بالا از حجاب سر شته باشد و بثوره بدن را پوشیده و نیز پرشانه اندر آمده و انجا
دو منفذ تنگ در گشهای ران پدید آمده ست باندازهٔ انگه رگها در باطنها که بنجایه مردم میرود
اندروی گذر یافته هر گاه که یکی از منفذها با هر دو بسیبی فراخ تر کرد و مرده و ثرب بدان
منفذ فرود آید بمبیه و خایه آنرا تفتق گویند و ورده ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد
بمد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام ازوی بر دوده اشنا عشر فرود آید
ابواب گویند از بهر انکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام
شود این ابواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام تکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا تحصیل کیلوس
و تغذیهٔ بدن که از اعاظم منافع بدنی اند ازان واضح تر است که به بیان محتاج تر باشد و مع ذلک
بتفریسات مذکور شد و الله اعلم **و اما امراض مری و اسباب و علامات و معالجات** آنها
دشوار فرو بردن طعام و آب که از اصعوبت از دراد نامند سبب این یا تنگی مری
و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضے مردم دراز باریک گردن گهنده را افتد
که سر قصبة الریه ان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا ضعف قوت جاذبه
و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها کاهی واقع میشود و یا خشکی
خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره کردن بود
از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بر درون مری بود جمله را بعلامات آن چنانچه از
مبین شده بتوان شناختن انچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و انچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد و انچه سبب آن ضعف قوای مری بود به بیند تا موجب آن کدام یکی از سوء المزاجات
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات
و خلطهای بلی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
و لاحقه ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خشک
یا عصاره کشنیز و کوک پیوسته باید بر پس کردن طلا کردن و شربتهای خشک و کشکاب
بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزلات گرم بدستور شرش کردن و اگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن بر پس کردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم خشک کرده
آهسته آهسته خوردن و اگر خلطے گرم با آن باشد اول تنقیه این بقصد قیفال و ملینات
باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن و اگر جسمی خشک ملعابها سرشته در دهن پیوسته
نگاهدارند و با هستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید همچنین میوهای خشک بر شرش عین فاضل
چون کشنیز مشمش و شقاقل و امثال آن و در سوء المزاجی سرد بخلاف این همه ماکولات
و مشروبات گرم بکار باید داشتن و بروغنهای گرم مالیدن و روغن راحت و امثال آن
مالیدن بسی نافع آید و اگر جسمی بزرگ از بجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری یافتند مدتها دتری بر بالای آن بخورد و خواب کنند
عظیم سفید آید و مداومت اشتق در وقت عظیم نافع بود و در سوداوی المزاج تر مداومت خشک فرا
باید کردن دازتر تها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب درامدن خذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و به پس کردن تکمید کردن کادرس و اشتهان
و اگر جبی نربرک از حافظ الصحه و امثال آن هر شب رو نرخوردن و کرسنگی و تشنگی
کشیدن و بزبان و غسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و بدانچه
میسر گردد و غسل آب بجای آب و انار المسی بجای آب نافع بود و مداومت کشتی فاید
و در سوداوی المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و لعاسات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرهذر بودن و پیوسته حلق و دهن
کردن را بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اگر سودای غالب باشد در فم معده پیوسته
سیر بزد علامات بدان گواهی دهد تنقیه سوداوی نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و پس غذا درد و فم معده را پیوسته بچیزهای که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمود
و لختی از علاج ضعف معده سودای بکار داشتن و پیوسته جهای نرم و چاشیرین
در دهن گرفتن و آب آرزا با هستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح بمزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوداوی المزاج یا بس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسبیدن زلو و اشباه ان بود در کلو و فم معده و علامات از طهور لعاب
اندرقی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده و در آمدن بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
افعال انها دران موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج ربو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که نخورند و انها را نکنند و مضرتی با عضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی بر اثر آن پدید آمده و اشتهای
غذا هیچ نداشت و سورشی در فم معده حادث و احساب هیچ چیز نمی کرد چنانچه
هیچ ظاهر نبود شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که کدبه تحلل

بفتحتین جانوریست
کوچک از انواع
دیگر جانوران
می تپسپرد ۱۲
غیارت

دبر فم معده او استوار شده بست و بجاذبه خویش را می رنجاند پس بی خبر او فرمود گوشت
سگ بچه را بهم بخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط بخته بتو دادند مریض را ازان تعفن عظیم شد و قی کرد و کنه
بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ میباشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر شته محکم بسته
فرو برد چند انکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند انگاه آنرا بکشد کنه برآورد
یکن که کنه بران چسپیده برآمد و الله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود دتباه کند و طعام غلیظ را بهتر دزود و کوارد و مکرر از غلبهٔ حرارت
و آروغ در دناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتهها باشد و از اب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید در دناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
بیخوابی نیز چنین حال کاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از خنکیها
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و بودن اشتهها از هضم
و دیر نیک هضم شدن لطیف کم دیر هضم شدن کثیف بلکه هضم نا شدن و صدق
باد و قراقر بعد غذا خوردن تخصیص انچه اندک خلط هم داشته باشد و بسیاری جشاء
و نرمی طبع باشد که طعام ناکوارنده آید علامت خشکی کمی آب دهان در طوبات میباید
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن ازان و خشکی کردن پوست
سر انکشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی
از آب سرد و خنک کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بقصد این علامات بیش
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این بردو
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجد کیفیات بافعل آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود در نتیجه دهد
سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود در نباشتا و بعد غذای لطیف و شیرین قبل خ و سوخته شدن غذای شیرین
در وی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از روی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوه‌ها آمدار کم شیرینی
خشک کرده و منفعت یافتن از انها و باشد که آروغ کاهی بوی ملحی تباه شده کند و کاهی
طعم نخود خام خیسیده و گاهی بوی آب استاده و کندیده کند و کاهی بوی مغزهای عود و اکر
بوی زنگار کند معدی ست و کرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود بر کرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در رجوع عشی کند از غلبه بخار صفرا و کاه باشد که دوار و سپیدی براز
غلبه کند و اورا غثیان و قی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده در پی معده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک کردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد علامات بلغمی
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترش آروغ و طعم دهان
و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج کشیده دری و باشد که آب دهن و بینی با غلبگی شوری
بود و از انچه تشنگی کاذبی ریخه میدارد و این قسم نی ترکیب کم باشد و علامات تری مزاج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش کردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد علامت سوء مزاجی
غلبهٔ اشتهای کاذب بود و ترشی طعم دهان و در اغلب احوال با ندک تلخی و سبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای کرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در کرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام تخصیص مناسب و علامت سبوست معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی
کر بناکاه بخود کنند دیا بمعنی غیر مقوی سودا سیاه یا بغشی لون سودا و ان دران پدید بود

و بدانکه سوداوی المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت کوشت و خون انجا و عدم مرار در حوالی آن انجا و سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری درجمله تخمت تنقیه هر خلطی بود از طرایق بمنبغی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی ازان مذکورست و بلغم در قی زود تر از صفرا برآید و صفرا زود تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای مولد اخلاط خلط مولدی و معدل مزاج باشد و اگر قی را مانعی باشد و ماده از تعدیلات بصلاح در نیاید و تسکین نگیرد و بکلیات و سهله لایقه تنقیه باید کردن و بعد ازان تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه چنانچه تقویت امراض معده اکثر انها معلوم کردد و بالجمله در صفراوی بقرص فواکه اظفر و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه دادویه که در تحریک اشتهای محرور مزاجان کفته شده تعدیل و تقویت معده منافع باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا مراقی کفته شده حقیقتا ازان موافق آید و انچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده کفته میشود اغلب انها علاج این مرض باشد و الله اعلم و رد معده سبب آن سوء المزاجی بود و مادی و بیشتر از صفرا افتد یا از سوداجهت انکه فساد معده انها مزاج معده را بکیفیت حاده و بحدت و لذع یا خوردنی باشد که در او این کیفیات غلبه سردی مشروبات بود چنانچه اب سخت سرد که اکثر مردم بزمستان در کشند معده ایشان فی الحال درد کیرد و یا ذکای حس معده بود که از ادمی کیفیتی معلوم کردد و یا برآمدن فضلات اخلاط بدان باشد بفم معده از عضوی دیکر بمجاورة یا بمشارکت چون جکر در رحم و یا مادی غلیظ بود که در جوف معده حادث کردد بایستد و بمیدد ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث کردد و دیر تر بماند و املس بیشتر باشد و مادامی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهة سهیل سواد بمجل متالم اماس پدید آید و بسیار باشد که ازین اسباب بر جمله پردهای بالای زند قولنجی یا وجع بارشود علاج انجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقا مدان کواهی دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا مادهٔ صفرا اندر فم معده هست یا اندر قعر معده هست و اکر ماده را تشرب کرده هست یا نکرده و صفرا از عضو دیکر بواسطه سده یا ضعفی بمعده

وفم معده برمی آید و یا بسبب کرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ
از زهره بقعر معدهٔ وی کشاده است و صفرا ازان منفذ بیشتر از مقرر می آید مع ذلک المحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق هست یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیر
کردن چنانچه ماده اگر رقیق داند رفم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرف صباح و ازالهٔ
آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود برامدن خلط بقی و تسکین وجع بر عقب آن
بدان گواهی دهند بسکنجبین یا آب سرد و اکثر روزها بر نهاشتا قی باید فرمودن و بعد ازان
در طرفهای صبح زود تر غذای لایق و یا شیر بنی موافق دادن و معده خالی از مسکنات
صفرا نگذاشتن اگر هم آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن
فرو می برند و ترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان و آب بهی و غذاهای و شربتهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتهاء خداوندان معدهٔ کرم مذکور میکرد
همه موافق بود و همچنین ادویهٔ مقوی که اینجا بیان می شود و بعد تنقیه جملهٔ نافع آید و اگر ماده اندر
تمام سطح معده آلاییده هست و در دراز خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن وجع
با وجود حدوث قی و دیر و بدآمدن خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان اشتهاء کند بغذای
رقیق و بخوش و مرغی و غسیر قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقی لابد تا آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود تعین کرد که جرم ماده را بشرب کرده است پس اندک ایارج
با سقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد ان آب غالب فاتر خوراندن و قی فرمودن و در
تسکین طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر را مهل با لبین صفرا را دادن همچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن و غذای شربت و دوای مقوی از انها که جهت
قسم سابق مقرر شده از اشتهیات دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده یحی در قعر معده
باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بیدفع خلط و سستی و تلواسه
و دشوار برآمدن ماده در قی با وجود این معنی بران دال گردد تنقیه بمهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسبه قبل ازان و بعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده و شربتهای نرانندهٔ معتدل الطعم

والحرارة ومقوی معده باید داد چون اشتهای ناردان و مویز و مغز بادام و نعناع
وکشنیز داشته باشد و نعناع مشرف و امثال اینها و اگر صفرا سبب سودا و یا غلبهٔ
گرمی حکم و غلبه آن بعده می آید در رفع سده و اصلاح حکم بدستوری که در مجلس مبین ست
باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته به تنقیهٔ صفرا
و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد و معدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر سبب گرمی معده صفرا بسیار بود و میل کند علاج سوداوی المزاج حار نخست ملاحظه باید
نمودن بدستورش باید کردن و انجا که سبب سوداوی المزاج سودا بود و علامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا
از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن
و میل در دکران بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز در فصول که سودا بیشتر بود
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود پس از مراقی اندایر
که در مالیخولیا مراقی گفته شده انچه لایق بود بکار باید داشتن و در جلابی ند سپرز
بدستورش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله از مولدات
سودا و خشکی فراپرهیز بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که از حاد معده نشود
حضرت رادهٔ سال در معده مراق بود با انواع معالجات که در کتب بسطور ست مشغول می بودند تلقانی
سیکرد اما تمام برطرف نمیشد جوکی امد تقریبا کیتی حیالی مقوی رس ساخت و چند نوبت ازان داد در شب اول و دوم
بر بالای طعام و قبل ازان و اسهال سوداوی چند برفق ازان واقع شد و تمام صحت یافتند و هرگاه بعد
ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی ازان
ازان ایمن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و مرا هم این نوع درد معده
هفت سال و بمداومت بسیار درس که بر بالای طعام آخر را برطرف شد و النفع اوقات
خوردن این دوا در ین مرض طرف اخر روز دا دل شب بود و بر بالای طعام مناسب
و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید و چند درد معده ریحی را سیم بمداومت رس علاج کردم و در صفرا

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش سیرین مهارس خورند و نافع آید
بخاصیتی که دراوست در تقویت اعضا و در بلغمی که نادرا از بلغم شور و یا ترش افتد همین
دوا اما بعد تنقیه بلغم بقی مکرر بر بالای طعام کم قانق و یا برناشتا بسی نافع باشند بتخصیص
کسی که مقوی برس و صبیال و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم
معده برآید و درد آغاز کند قی را در اینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم
نافع بود و اگر مقیئی مناسب بود که ماده را بکند و یا طعام برآرد بسی نیکو باشد و بعد ازان
اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا
عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کبی بر بالای آن مناسب تا تنقیه
اصلاح کند شخصی را اندرون می پیچید شبیه بپیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد
چون درد زیاده میشد قی میکرد و شکمش هم کاهی حرکت میکرد و بدینهائی فی الجمله تسکین میافت
و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را کبوب
کبی دادند صحت یافت و انجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حرفیات بخوردن
مصلحات کیفیت آن و بقی دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباشد و بتکرار سبب
مکرر شود و همچنین انچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و دفع
این بقی کامل شود و بارسال ضد بر معده چندین کرت نوجوان را دیدم که از
خوردن بریره معده در دگرفت و بخوردن چربیها و شیرینهای معتدل و شیر تازه
و میوهای شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو در معده
سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلط مولم ازانها
و قریب باعراض وجع سودا و ظاهر میشد آخر مداومت دار المشک و حافظ الصحة
کردند صحت یافتند و انجا که سبب ذکای حس معده باشد از عدم علامت
سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدان باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحة ومزید العمر واشباه آن نافع بود وهیچ
چیزی که طعام بسیار غالب داشته باشد نباید دادن وانچه که سبب برآمدن
فضلات اخلاط منوی یا خلطی دیا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای
مجاور ومشارک وتنقیه آن فضلها صحت حاصل شود وانچه که سبب باد غلیظ بود
از معده وغلبه آروغ ودرد بعد طعام وسبکی معده وقراقر وحرکت باد در معده وشکم
وعدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ وبرخوردن
دیر ترتیب وهر ساعت خوردن حذر باید کردن وغذاها ودواهای باد شکن استعمال
باید نمودن وبعد طعام مناسب ودوای لایق حرکت معتدل کردن ومعجون کمونی
دربنیاب بسی نفع دهد وتکمید چیزهای شکننده باد فایده بخشد بباید دیدن تا سبب
تولد ریح چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش واگر خلطی باید
تنقیه آن نمودن واگر بدنی غذائی بود تغیر کردن وانچه که بغیر الاتصال ریحی بین الطبیقین معده
واقع باشد وغلبه تمدد وخفت محل وضعف بعض قوتهای معده وکمی آروغ وبودن
میل آن وصعوبت برآمدن آن وعدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد وبر دفع سبب آن
وتحلیل آن بکمادات باد شکن واستعمال اغذیه واشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
وبگمان که برآمدگی محل چیزی محسوس شود ودر جمله مداومت مهارس دکمی وحافظ الصحة
وسفوف مقوی کمونی نافع باشد وانچه که سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید کردن بدستورش والله اعلم **اما س معده** سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده آنرا فراخورد وورم پدید آید وگاهی از خلط سرد هم افتد باشد
که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند **علامت** آن برآمدگی وگرانی محل بود
وتب لازم وتاسه وغثیان ودرشتی زبان وهزال وبطلان اشتها وسایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت او بود وانچه از ضربه افتاده باشد بعد ورم آن
وتعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** انچه که سبب خلط کرم باشد بخست فصد
باید کردن تا ماده کم گردد واز دنبیله الیمین شنوند لیکن شقاوت ماده نیز غذا را کم وطیف

وخنک ومحلل باید ساختن چون قدری کشکاب یا انار آب وآب را با شراب بنفشه و با شراب
نیلوفر باید دادن وتحلیل ورم بضمادات وتیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام
گفته شده واز مقتضی وسهل پرحذر بودن ومنع قی اگر میشود بحکمت کردن اما چون تلیین
وتسکین وتحلیل ورم احتیاج کلی واقع ست آب کاسنی با آب خیارشنبر وقدری
روغن بادام شیرین وشراب بنفشه باید دادن وانجا که تلیینی زیاده میباشد چون مضعف ست
بعوض خیارشنبر وروغن وشراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور وامثال آن باید داد
هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید وگوشت بعد نقدیم اگر
میل کند اندکی توان دادن وباید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند
وبعد غذا بچار ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد وانجا که سبب ضربه باشد اغلب
بمجرد فصد ومراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید وانجا
که سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه واشربه داد وبه محلله بکار باید داشتن
وبعد نضج کامل خلط معتدرا آمدن باحتیاط تمام صاحب اعراض گوید در ورم
دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل وتا چهار روز بر کشکاب وآب انار
اقتصار وآب همان نوع مذکور دادن وطلای آن درین باب از عصاره برگ مورد
وصندل سوده وموم روغن گل وعصیر آبی یا سیب جمله را باهم درهاون صلابه کرده
باید ساختن وضماد آن از بالی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
وتراشه کدو وساق خرفه بران کوفته باید مرتب کردانیدن وشربت او از آب انار آتش
وشیرین وآب آبی وآب سیب باید فرمودن وبعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی
از آب کشنیز وآب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه وچهار درم فلوس خیارشنبر ودانگی
زعفران واندک روغن بادام شیرین باید دادن وضمادی از آرد جو وصندل سپید سوده
تراشه کدوی تر وعصاره عنب الثعلب واندکی زعفران بکار داشتن وغذا از قرار روز
هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب وعرق کاسنی وعرق بادیان وعرق
کرفس مقدار چهل درم یا چهار درم فلوس خیارشنبر وودانگ زعفران دادن

و غذا و آب بدقرار و اگر طبع را زمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیار
یا روغن و اخل باید ساختن و یا قرص کل و یارب کل و یارب سیب بار اینی
دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک با تر و بنفشه و خطمی و آرد اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم و روغن کل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حرارت
لختی کم شده باشد ما بابونه و اکلیل الملک و تفاح و اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا
از یکی دو درم اندر قرص کل زیادت کند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند
و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد
مح البیضی النیم برشت قدری توان دادن و بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
و تب آهسته شده چوجه مرغ خانگی توان دادن و در رشته دماش بریخ و آش جو
که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون الماس بخته خواهد شدن و حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تب کرمتر آید و اگر بخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته کردد و الماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم کردد
یاری باید دادن تا کشاده کردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و اب کرم بنوشانند
و بدست معده را میمالند و میجنبانند تا بکشاید چون کشاده کشت و کم شدن درم
و اعراض سک و ظاهر شدن ریم در برازندان کواهی دهد جهت پاک ساختن محل
درم از حرک مار العسل کرم باید دادن و انچه خشک و موی تنقل فرمودن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر کشاید مقداری خردل کوفته اندر مار العسل
دادن و اگر نرسند که تب معاودت کند خمیر ترش اکلاب کرم کداخته و اندکی لب خیار
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن **بیان** شربتی پزانیده نکیرش
اب انجیر دادقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دانک
صبر دانکی و نیم اینجمله یک شربت بود و اگر تخم مرد و تخم کتان و تخم خطمی سائیده بکوبند و شبانکاه
سه درم یا چهار دقیه شیر خر بپزند و بدهند پزاند و بکشاید و چون ریم دفع بود چیزهای
دماننده بکار باید داشتن از انچه در بحث ادرام جراحت اکثران مقرر شده و تدابیر و علاجات

که دران صحبت مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض ما خطر باشد و هرگاه
که خون در یم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی
اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی برداشتن و اگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن لختی کم گردد و بعد ازان تدابیر راندن صفرا
و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت شوق بلیمو و
چنانچه در بعضی تنها و در بعضی از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است و اندر طلاء عصیر
عصیر کشته یا انچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کرد و سرطان
پختن و یا اب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا
شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه
و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک
و تجرع آب انار منجوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن بیان قرص گل
که در دهن دارند نافع بود: بورم و تعطش نگیرد گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یکدرم اصل سوسن مسحوق و مغز تخم خیار تر بنجین از هر یکی سه درم کشنیز
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه جهایی
یکمثقال سازند و بنخ خشک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهار
تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکند عورت زائیده را اندک
ورمی در معده پیدا شد و انجا در انحلال از ادویه محلله بیشتر حلبه و بنخ بشکال با
و در کار ادویه کم بود میفرمودم تا غالبا ازینها میجوشانید جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را
در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و خطمی و خیر را مانجی که دنبه دانک زرد چوبه
دران کرده بودند طیار میساختند و ازان روزی یکنوبت میخوردانیدند و بجای آب انار میخورد و در
اواخر خربزه هم کاهی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بمرغ چوجه تقویت کرد صحت یافت و بسکاه

که مریض پیش از وقت دنفیج ورم کرم سخت لاغر شود و چشمهایش بحال درنشیند و اسهال
دقی پدید آید و تب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه اشت
نهند درنشیند علامت آن بود که ورم وسیله قوی واقع باشد و اگر با این حالها ورم
در کند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون وسیله محقق کردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته کردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزاننده همانست
که در بحث اورام و ازین مبحث مذکور بود و از خلطها و چیزهای که نضج را پس افکند و باز دارد
و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نمیکرم افکندن و تبزاب کاری فایده نیکو دهد

بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یکدرم و نیم درم تخم فرد حلبه از هریکی پنجدرم
جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز کرم کرده بخورد نافع بود **بیان**
ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه برزمرد چهار اوقیه جمله کوفته بیخته تازه بز
کرم بسرشند و بنهند و هر کاه ورم نرم شود علامت آن بود که بچته شود از انهنگام مریض را
باید فرمودن تا بر قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا
بدین مدد بطرکد و ریم وی برابد انکاه تدبیر رو باتیدن بدستور رش کنند و انجا که آماس
کرم صلب کرد و بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن دماز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض کرم بی تحلیل و بی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات
رو سواس بدان کواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و کاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام با خروع بر افکنده دادن
سود مند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و کاهی غذا اندکی مغز نان سپید
در ماء قلاب عسلی کرده و با دیان در ان جوشیده بود دادن سفید باشد و کاهی
عسلی تخمه دار هم نافع بود ضمادی پزاننده اکلیل الملک با بونه و حلبه و حب الغار انشین
از هریکی جزوی اشق مقل از هریکی ربع جزوی انجیر خشک قریب بست عدد انجیر را اندر شیر
پزند تا نیک مهراشود و پس ادویه را سائیده با نکبین بسرشند و ضمادها در ان شیر اندکور
حل کنند مجموع را ضم کرده بپوسته بری نهند نیکو کرم کرده و تبزاب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبیه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر ما
نباشد در دو سه روز اول غذا و شراب و آب آلو باید کرفتن تا رطوبات اغلب تحلیل رود
و بعد ازان دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن انچه مناسب وقت داند
تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن درع براوع مناسب کم بر و کردن و بعد هفته
تدبیر کمتر کردن و در تحلیل بحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب کرد از دیرماند
مادهٔ آن عسر کردد و تیزاب کاری قوی در اکثر احوال نافع بود در دردغهای محلل قوی مالیدن
بعد هفته چون راحه و اشباه آن و بجای آب مار العسل خوردن یا شیر شتر و با قر
بسی نافع بود و انجا که در مری ازین انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن و الله اعلم

ریش و میراث معده سبب این ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد
کند از خوردنیهای کرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و باشد ماده نیز از عضوی دیکر بدانجا
آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذاریج و بلادر و امثال آن واقع شود
یا از چیزی ست کرم با لغسل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه
آن حادث کردد علامت انچه از مادهٔ حاد یا نزله بود شاهد آن تب کرم ست
و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش
و الم محل از درون ارتعاش معده و اعضا نیز کاهی و قی بسیار در آخر اندر قی پوستهای
که از سر ریش برخیزد پدید آید و باشد که بار بار بیرون کرد و اما اکر قرحه و بثره اندر فم معده
باشد الم آن اندر مرو سوی سینه یافته شود و کاه باشد که نفس تنکی کند و اطراف
سرد کردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر برازا غلب اینجا پدید آید و اکر اندرون متصل
بمعده باشد هر کاه ثقل طعام بمعده فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر
برازپدید لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که
دران خردل و سرکه باشد بمریض بخورانند و ملاحظه کند علاج بخست فصد باید کردن
خصوصا که دم غالب بود و هر روز دو دغ ترش کادی مقدار ده سیر با کبدرم طباشیر
و کبدرم کل سرخ و کبدرم نوز الحماض مید هند بکیرند شیر کاو دو ده سیر آب نعنع سه

باسپیه عصیر غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ باب میکنند چندانکه انهار دود و مقدار شیر بماند
و آن شیر را با آب انار ترش مید هند بوقت حاجت و انجا که نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستورش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب نار ترش با کشکاب آمیخته هند غالبا باقی کنند
انگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و کل ارمنی و کل سرخ باید دادن تا بصلاح
آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی
باید دادن و اگر بخود اسپهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر
کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد
و فاذزهر الجدوار و کل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصاره ها
قابض یا مثل تریاقات خوراندن مفید آید و علاجی که در قی چون مذکور شود مفید بود
و غذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد و انجا که سبب ریش و بثره خوردن ذرایح
و بلاذر و امثال آن باشد علاج بدستورش باید کردن و انجا که سبب خوردن روغن
داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن
شیر کوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغزی
و لعابها و فالوذهای پرصمغ و سرشیم نافع آید و خزیدن کل سرشوی پیوسته بسی فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن وی والله اعلم تخمه هر کاه طعام در معده کنده شود چنانکه
غشائی که از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته و چیزی کندیده کند بی انکه چنان چیزی خورده باشد
و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش انرا در می یابد
و جشار حامض بدان گواهی دهد انرا تخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود و هیچ جشار غالب سبب نوع اول حرارتی و بسی بود
که بمقدار سدد آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد

و این حال معدهٔ کرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا کرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار اوفتد و سبب نوع دوم مخالطهٔ طبیعی ترش یا سودایی بود یا غذا بود معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولا آن بود
که در جملهٔ مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر انچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن گلاب
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا انچه اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و مسورت انزا
لختی بشکنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات
را باد را دفع کنند و مادام که معده از ین طعام فاسد پاک نشود رجعت جوع نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اکثر مردم باین
تخمه را اصلاح کنند و معده کندیده از کرمی و خشکی را این قبیل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک و رس و کبیی و اشباه آن زود بصلاح ارد و صبیه را
دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با هم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگرچه این حال رسمی نیست
لیکن این حال بمثابه ایست که آب غالب خوب در میان آب کشنده در رود جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند انجا که قی نشود همین ثقل کند و میوه خوردن و شیر نباید
بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود
و در سهالی تخمه بسیار فساد اخلاط و امراضی پدید آید چنانچه بتخصیص که از خالی بران
واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان پر خوار ازین بود خصوصا در فصولی که اعتصاف
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون فاسد صاحب معدهٔ کندیده را حرکت
و انچه زیاده مضر بود دفعت و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد ازین
مذکور عظیم مفید بود و اورا و تلیین دفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

وتبدیل وتعدیل مزاج آن باید کوشیدن وترتیب تمام در اکل وشرب مرعی داشتن
وبالجمله کسانی را که معده گرم وخشک باشد انچه خورند بسردی مایل ونهایت تر وانهای
خنک باطعام مناسب بود ومیوه های کم شیرینی مفید آید وهیچ چیزی که سریع الهضم
ولطیف ورقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد وتحلیل بکیفیت بد شود وبلیله
فقط در دهن داشتن وآب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود وکسانی را که معده
سرد بود بخلاف آن کوره عمل اخلاط نمودن وفربه اعمال در اصلاح مزاج معده از مباحث دیگر
معلوم گردد والله اعلم فواق که بعضی جایها از اشکنجک گویند حرکتی بود دمی معده
ومعده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی جهت دفع موذی وحذر از آن
واین موذی یا کیفیت غالبه حری ویا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد وبعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
ویا کیفیت حاده باشد که از وزود چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
اودیه حاده واز گذاشتن صفرا وبخاری در قیهاران واقع می شود وبکیفیت حاده باشد
ویا شد که از ترشی وزمختی دارد هم پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد وبلغمی
باشد غلیظ ولزج که بر فم معده چسپیده بود وبثقل وبرد آزار نخه میسازد ویا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد وتحلیل نمی پذیرد وچیزها را بفم معده برمی آورد
وایذا میکند ویا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آزار میرساند ویا سوء المزاج
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان وپیران کودکان را افتد
ویا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را منشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه اتفاقا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود واین قسم چون مستحکم نگردد امید خلاصی بود
ویا آماسی والمی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بدان بفم معده برآید وایذا کند
واگرچه بعضی ازین اقسام عرضی بود وبعلاج پر قوت باشد لیکن چون این عرضی ست
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال بعلاج نباشد تدارک آن بدستوری که تکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال ملینی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

یا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناتهان و ستفرغان مقرر است
باید کردن و انجا که سبب حرارت تب و یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن
و حقنه لایق انجا موافق آید و انجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب کرم در عن
و شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد و انجا که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین شد
علاج بی آن و شربتها فایده عظیم دهد اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن
باید کردن و کلقند و اشیاه آن خوردن و انجا که سبب باد سرد باشد دم فرو کرفتن
در محلی کرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربا های کرم و انجا که سبب ماندن
لقمه بود بکذشتن حکر شود و آب آنرا بکذراند و انجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع
ریحی بکار داشتن و انجا که سبب کذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشیاه آن
قی مستوفی باید کردن با عسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل اب کرم در کشید
اندک اندک و بتجیل پرورده آبهستکی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب
و خوردن قلع ان کندو کبهی و سرنیش بزنباشتا خوردن دفع آن و اکر لختی فم معده انرا
فراخورده باشد باز تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید داد ان
و مداومت کبهی یا مهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و دار
طبع جهای بزرک فرو بردن بس مفید باشد شرطی که در فم معده مدتی بایستد و نبلعد
چند بیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد مردمی دری بود داد
تب ربع داشت و درین اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ بی توانست خوردن و در اجر
نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف کاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب
بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم نرم
دادم و غذا شوربا بنجی ساده چرب میخورد میفرمودم و اول حال تا همه روز و اکثر شب
مصطکی می خایید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

وبالجمله در اکثر قوا ها در گرفتن و حبیدن قوی کردن و از چیزی معجب رفتن و حرکات عنیفه مرعز
و قی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بروی و تن وی و بستن انگشتان پای راست
و خوف و غم و فزع باستحمام و عطسه کردن بس مفید بود و الله اعلم **کدب صیتا**
بفارسی اروغ گویند و آن تعجی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند و از راه حلق برآرد
سبب بسیاری آن یا خلط بلغمی سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود و بدان سبب ازان بادها تولد و یا عدم قوت کواربدن اندر قعر معده بود اگر
باد اندر معده بماند تحلیل نمی یابد و بآروغ برنمی آید هم هلاک باشد که استفراغ طبیعی
تولد کند **علاج** انجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن و بقی و مسهل
ایارج فیقرا و یا حب هرمسه دارد و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی دگدازنده آن
خلط چون مکسبی و رس خورده شود اصلاح کند و انجا که سبب ضعف معده بود در دفع
سوء المزاجات آن باید کوشیدن و حافظ الصحه مداومت نمودن تخصیص با انچه ضد
سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود و انجا که سبب خلط غذا نفاخ بود بکدشتن آن بطرف
شود و اگر باد اندر معده بجنبد و معده را میر نجاند و برنمی آید چیزهای باد شکن باید خوردن
چون کمونی و سفوف مقوی ورس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود و الله اعلم
غثیان و تهوع و قلق بدانکه دلشوره و پیش کشتن معده که آنرا غثیان گویند
و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه کلوی دفع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده
با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون بشره و شکل لحظه بلحظ بی قی آنرا قلق و تقلب نفس
گویند انچه از نیها دیر کانه بماند و یا زود عود کند سبب آن خلطی بود روی در معده
مثل صفرا یا بلغم یا سوداء یا احراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده
یا در میان طبقتین معده بود و معده از آن تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلایده باشد
و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آلوده باشد
از معده یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده بدان
اشتهاء کند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاجی

سازج افتد وعدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند
واین سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده وانچه ازنی خوردنی
افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخا خانچه
از خوردن چیزهای لذیذ بری و بلغم معده برآینده چون آب چقندر و ترب و امثال آن
افتد واز خوردن بعضی چیزهای تیز و یابزم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم یابند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و بحاسات و اشباه آن انقباض
بهرتبه باشد که اگر بینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد
و باشد که اگر ازان اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بویها چنان
تنفر کنند که اینحالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدو گفتندی که جوزات
دو شاب در همدگر کنند میخوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که ازین
اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که سبب درم گرم
از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه
بحران واقع شود و انجا که سبب سوء المزاج سازج و اعراض نفسانی بود در تبدیل
بعد موافق اندرجی سرد و مخدر بحران بود از علاج تا کدشتن بحران مستغنی بود و انجا که
سبب درم بود علاج درم باید کردن و انجا که مقدمه بحران بود و انجا که سبب خوردنی
نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و انجا که
سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضله
حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی دران مضر بود
لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید و انچه در تسکین غثیان و تهوع
حوامل مجرب است خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبه
گوسفند که آنرا بزرخانه گویند برشتا و بار کوفته بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوز
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر
کرم سرد مزاجان را مناسب باشد و کرم مزاجان را بپرهیزند که در شکم مست زیان دارد

ومربای ترنج وبهی پخته وقرص عود ومصطکی در شراب غوره ورسانس آفتاب وشراب
انار مناسب آید وجملهٔ ترشیها به غثیان ازار کنند نیکو آید وزرد خام خوردن
عظیم فایده دهد وپیاز خام وبرگ ترب وتره تیزه واشباه اینها از بقول بامان خوردن
هم لحظه تسکین دهد وغذاهای خوشبوی وخوش طعم وکباب های بلیح بزیره وکشنیز
آلائیده کم بس نیکو بود وانجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض وطمث
وخون بواسیر وغیره وحمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد باسلیق باصلغ واستعمال طلاوحقنها دواهای کشنیده از شیب وبالا
انگاه تقویت معده کردن بادویه واشربه واطعمه مقویه وانجا که سبب صفرا بود
ومعده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری درخورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیات قوی انگاه مابقی آنرا بتلیین واسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن واگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده است وغلیظ ست وقی افتادن بی مقئی وتسکین نیافتن وبر نیامدن بمقیی
وغلبهٔ قلق برآنها گواهی دهد بمسهل وملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای تر
وگرمی مایل خوردن وغذاهای حاشنی کرده بکار بردن وصباحها حافظ الصحة در
شربتی مناسب چون شراب فواکه وسکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود وضماد
صندل ولادن وکافور وگل بآب وفواکه مقوی معده سرشته نهادن وطلای اینها
کردن مفید اید وگاهی جهة مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد واگر مادهٔ
اندر قعر معده بود بقی کردن بسکنجبین وهمواره مزیدن فواکه مقوی معده ومنجوشش وقرص فواکه
ونخوردن کباب مرغ بریان بناردان وکشنیز آلائیده وبلاوخشک واشله غوره وامثال
اینها تدارک زود پذیرد وانجا که سبب بلغم شور بود وعطش قلیل وظهور بلغم غالب در قی
بدان اشتباه کند ویا بلغم تفه وخام وعدم تشنگی وبیمزگی آب در دهن وبینی
ودیدی هضم طعام وغلبگی آن در قی بدان گواهی دهد ویا بلغم ترش بود وعلامات
آن ظاهر باشد **نخست** در قی بمقیات مناسب مبالغه نمودن واز چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک بر معاذ کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای متناسبه
کردن و بر بالای آب ورس با کسبی با قلاقلی و اشیاه آن بکار بردن و یا پیوسته
جوز بوا در دهن داشتن و در بخیل پرورده شبهها خوردن هم نافع آید و نان و عسل
کم لغم ترش نیمرده را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید داد و حب مسهل النیل
نیکو آید و انجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقبا را گاهی واقع می شود
در تنقیه سود باید کوشیدن و بعضی از تدابیر بالیخولیا مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد
و احتقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض
مفید بود هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی تیز
تدبیر این امراض بود و الله اعلم **افراط قی** حرکت معده باشد جهت دفع مودی
و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط ان بعینه اسباب غثیان
و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع ست رعایت
باید نمودن و بالجمله انچه حابس و مانع قی ست خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین انچه اشتهای طعام آورنده
باشد و گاه بود که بخوردن مقیی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند
و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل بامعا کرداند قی را باز دارد و شد اطراف
و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رکهای دوش و پشت
و بعد تنقیه مجمره بر شیب معده قریب ناف نهادن و انچه در افراط قی اطفال گفته شده
جمله نافع آید و همچنین انچه از علاج مسافران بحری گفته شده و انچه از علاج غثیان و تهوع
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت مدرو
و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر تخمی از تخمه
خسپیدوان تخت را میخباند بر فق تمام نیکو بود قی بسیار که از هیضه اوفتد علاج آن
بمعالش مذکور خواهد شدن و انچه از خوردن مسهل افتد بتجرع اب سخنست کرم
و غالب تسکین باید **افراط بحرانی** را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوف ناک آورد و انچه

کسبی یا قلاقلی
مراد دوایی است
از قلقه

شناوری و باد خوردن از لیسمان او نخیزد و از چرخ زدن افتد بسیار بدو دری
نکشد و استراحت و چیزی نخوردن از تسکین دهد و بباید دانستن که هرگاه معده ماده را
تشریب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد طلای قابض بکار نشاید
داشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بمسلینی اگر دانند که بدان
پاک میشود و در رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار قلق متصل
و قی قلیل زود ضعف و غش آورد و تریاق الطین حدید و فادزهر در دوغ گاو یا شیر
قابض سائیده در پنبه مدتی عظیم رساند و در جمله انواع این غذاها ی کم رطوبت
و شربتهای آب چون قرصها و اهبا، قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر دور بودن
و مزلقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را سخت مشغول گرداند و یا عظیم تر سازد
جمله نافع بود و الله اعلم قی الدم قی خونی یا از مری باشد یا از معده یا از جگر
و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شش و امثال آن و از گردن
بتندی قوی و چسپیدن زلو و سبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد
این احوال نبود و یا اسباب داخلی بود چون استلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایی
آن نماند پس لشکافد سر عروق را دران موضع در ظهور امتلا و غلبهٔ کرمی دم و تدابیر
سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرقی درین مواضع از غلبهٔ لین یا بس یا
باد قی سببی منبشق گردد علامات بس و لین دران عضو و عدم امتلا و عدم کرمی خون
و تدابیر تری و خشکی فزایدان شاهد باشد و الله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده و لین عرق
و ضعف قوت ماسکه آن و حدت و حرارت خون خارج و کرمی محل و صفرا دیت مزاج
و غلبه حرارت مریض و ابنا کی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت محافظت که در نفس الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود و از قی مدد مرض نشود و در استلای اگر مهلت دهد و هلاک نشاند
از هر دو دست و هر دو پای بیکبار فصد باید کردن و خون تا قوت دو طل برداشتن صاحب خبره
میگوید دوستی داشتم در خوارزم بجام میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود دیدم استلای عظیم بود

عنه و تدابیر بغلبهٔ خون کواهی میدادند گفتم بحمام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد
بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
و اگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و بپزد و اعراض آن چون غش و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرکوش یا پنیر مایه آن یا نمک اندرانی
باید خوراندن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا بطرف سازد و انفحهٔ آهو بره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به برازا خراج کند
و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقدی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد و قی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاصه
چوب انجیر هم بخاصیت مفید آید بتخصیص کنا با انفحه خورند و تریاق الفضی و سرد بلوط
هم موافق بود محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که به قی پارهٔ همچو گوشت برانداخت و ازان هیچ
خشتی در و پیدا نیامد من بفرس چنان در یافتم که او را در معده همانا که ناصوری بوده
بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزورقی کنده شده بیرون آمده و الله اعلم
آرزوهای بد چون ارزوی کل و نمک و انگشت و کج و برف و پوست تخم مرغ و خرما
تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلط بد فصل و غدغه کننده بود اندر فم معده
و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
انرا دیالان و کستا گویند و این حال بیشتر حوامل را در بنصورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجاه بگذرد بر طرف شود همچو غشیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در
چنین واسطه رسیدگی آن باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن قلیل و کاه کاه بود و بدان سبب ارزوی بد ایشان هم کم و کاه کاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت کل خوردن بسی فهمیده باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه ازان ممتنع نشوند علاج نخست تسکین وغدغه ایشان
بخوراندن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در چنین خصلت از روی ایشان بجای آن مطلوب نایستد

بلکه بعضی باشند که اگر دیر ترمانند ضعف دل برایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات
سهل ازان ماده روی بدل ازجهت نیافتن مطلوب وبعد ازین تنقیه خلط وتقویت معده
باید نمودن وتنقیه بدفعات ورفق کردن وطریق اولی در تنقیه حامله قی بود بمقتی مناسب
واگر زود رفتی بحمل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بکوارش عود وکوارش فواکه وبعض
ومصطکی ومیبه واشال اینها وحب الشفا وحافظ الصحه باشراب بهی در شباب جامع التنقیه
وطعامهای که دران اندک سیر وخردل یا اندک فلفل ودارچینی باشد ایشان را مفید بود
ومرغ وکبوتر کباب وقلیهای بیضاع وناردان وزیره وکشنیز وپیاز بترتیب کرده وپخته
بغایت مناسب بود وچیزهای کرم وتیز ودواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن
ومسهل خلط وتلئین قوی هم بدیشان نشاید دادن وغیر حوامل را تنقیه بقی ومسهل بدفعات
باید کردن وغذا بهمان نوع که مذکور شد دادن وافسله وخشکه پلاو وکباب بط بچه وقارچ
بنارداران کنده وزیره وکشنیز وناردان بران مالیده بسی مفید آید وتنقل بدان مکیدن
ومزیدین استخوانهای اینها وتنقل بدانچه در تسکین غشیانها وقیها مذکور شده نافع بود وهمچنین
تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود وپسته شور واشیاه آن بسی نیکو بود واطریفلات اکوار سهای
مصطکی وفواکهی وکبسی ومعجونات فلافلی داشر به نعناعی ونیز شور با مغز جوز وپیاز وقان
فواکه قابضه ترش وقروط جمله مفید بود واطفال وکودکان معتاد کل را ازان بباید منع
کردن وپاس داشتن وبه تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازد
واگر در اول حال رابه ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا بهستگی آنرا کم سازد
تا بر نقلها قرار گیرند ودران اثنا بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کند بسی مناسب بود
وآنرا اگر از خوردن کل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد وآنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن
وبسپیدی لب وبقلت اشتها وباریکی کردن وکمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سدد او
سعی باید کردن وبهیچ وجه نباید گذاشتن که کل خورد محللات وسکنجبات ریوندی
وغیره او را نافع آید وطریق تفتیح سودکند بتحلیش مبین کرد انشاء الله تعالی وبعضی از اصحاب
تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ با خیاله آن وخوردن روغن شیره

یک سکوره آردن کل خوردن رابرد و الله اعلم **نقصان و بطلان اشتهای طعام**
بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدو آید
و او را می اکاهاند و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای
ثقیل هم باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود از را دغدغه میکند و معاصی غذا
میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در بقیها و ضعفها از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام پر مگس
و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون
و اشباه آن واقع ست و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات سابق
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترهای خشک و آب سرد
در غلبه گرم در معده و افسردگی آنها بمعده و انسحار و حرکت واقع ست و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع اماس
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در معا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را **علاج** انجا که سبب مرض دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا
شارک و مجاور و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر اینها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین ست انگاه تقویت معده نمودن و اکر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
و انجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن
و انجا که سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اکر امتلا غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و دران اثنا تقویت معده نمودن و باستنگ

دانک اندک بغذا خوردن وطریق دفع امتلا جمله در اعیاد بدانچه مناسب بود در تدبیر
نافهان وبعض ضعفهای مرض مرضی ومردم سهل خورده هم سبقت بیان یافته
وانجاکه سبب چیزی متقرر بود بچیزهای اشتهی تبدیل باید کردن وانجاکه سبب تعدد مقادیر
بود چنانچه اکثر ترکیان وشارب الخمران مدمن الخمر را واقع ست بلکه بعضی هستند که مرضهای
دیگر نیز ازان سبب پیدا کنند چون دانند که مرض کلی میشود بهمان علاج کنند
وبتدریج وحکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند وبحسب الشفا وحافظ الصحة
ومفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن بمضرت نیابند که از ترک آنها
وفایده از اینها بیشتر یابند وانجاکه سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن انکاه اشتهیات دادن وانجاکه سبب میل زیها چنانکه باشد
قبل از غذا ازان باید دادن وازین قبیل بسیار باشند که ما دام که آب یخ یا بند دانه
سرد یا انار میخوش بخورند غذا نتواند خوردن وسبب این کرمی وصفراویت معده بود
وخوردن کرمیها چون خمر ومعجونهای کرم وغیره وهمچنین مردم را تدابیر سردی دیگر
مفید آید وبسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند وچون طعام حاضر شد
رغبت ایشان برطرف شود وسبب این ضعف قوت جاذبه مری ومعده بود وعلاج
این مریض تقویت عصب حدت بمقویات دماغ ومعده ومصلحات مزاج عصب بمقویهای
این اعضا وانجاکه سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن وانجاکه سبب
سده عرقی بود که سود از سپرز بفم معده بدر میکند ودر سده تفتیح آن بخورانیدن
چیزهای ترشش مقوی باید کردن چون کدو وبیازبسرکه وشلغم پخته که از سرکه وآب
نهاده باشند وخردل دران کرده وآنرا شلغم آب کوبند وجمله کامها وانجدان بسرکه
وغوره یا زرشک یا مطبخات یا دوانی واشیاه اینها وایارج فیقرا ومقوی نافع تمون
این سده را بکشاید ومعده پاک کند ومداومت مهارس بر بالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید وتفتیح سده ماساریقا در امراض کبدی مذکور کرد بیان ادویه که نفع مداومت
درحین مرضی معدی نسبت با انواع مختلفه عظیم مفید بود کبسی مقوی رس صبیال مهارس

سر در تش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه فرید العصر بلاد رگشته زنجبیل جدوار فادزهر بخوش دوار الملک
و نوش داروی قسب هندی اطریفل کثیر اداشباه اینها لکین در هر مزاجی استعمال در وقتی ان
باید کردن چنانچه در امزجه جاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید داد ان در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری کرم باید دادن و بران حرکت فرمودن
و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فزا بنایت چرب و بوقت دغه و دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیر تر خوردن **بیان** انچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و نهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب بیخ داشباه آن بهی منجوش نار منجوش زعرور و سیب ترش امرود ترش دوغ
و خیار دیخ دران باشد جزات خشک کرده زرشک رقال سماق قراصیا مزوده آشی
کراز ین ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بنار دان کباب کرده یا خشکه بلاو داشته
ترنج الوئیم خام سرکه خیار قرص نواکه قرص لیموی ترش کرانه ک مصطکی دران باشد نادرنگ
ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بنار دان سکنجبین سفرجلی ابکامه قانقهانی
چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوائی خشک بود
صندل و خیار با درنگ و اشباه اینها و ضماد های خنک بر دل و معده نهادن انچه اشتهای
مردم سرد مزاجان را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و بغثیان بلغمی نافع بود
و کلکنبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کرانکبین زنجبیل پرورده مربای بهی
سیل مربای کزدار چینی قرنفل جوز بوا اپلیل باد بالنرک تنبول طبیخ قرنفل در کلاب خوشانیده
خائیدن مصطکی با کندر ترب محی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرقون قلیه دنبیازه
پر افزار مرغ مثمن کباب مرغ زیره و دار چینی مالیده شلغم آب کرنش سیار خردل با شور
با پیاز و مغز جوز کبای پر افزار نخود آب پر دار چینی و پیاز و زنجبیل بری و عطرهای گرم هوائی
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودنه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری آب سیار
بسر که نعناع بسر که شبت بسر که سیر سر که جمله چاشنی کرده پسته شوشتر بلوط ریا

نان و عسل و نان و ریحان که هندوانه و زردک و مغز جوز دران باشد حلوای گذر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای نابلقت قلیه مزعفر شیرین حلوای عسل کرم کاجی عسلی پر تخمه دار و اشباه اینها و ضماد های کرم قابض بر معده نهادن و اما انچه جهت مردم خشک مزاج و معده های سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور شد و انچه بمعده تر و متر هل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد و الله اعلم **ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت ها ضمه معده باشد و خداوند آنرا ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی گردند و مراد از این ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر معده نباشد و بدانکه هاضمه را گر می و تری دایما قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگرچه آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف تبفارق پدید آید و ازینجا واقع گردد که هر چه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای ربعه را تمام بدن را فایده بخشد چه بودن معده بمثابه حوض بدن و اوردهای مساریقه متصله بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما علامت **ضعف قوت** جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که اختلافی در فم معده حادث گردد اما علامت **ضعف** ماسکه آنست که معده طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند انچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی برادن و این حال بی غثیان و ارتعاش نباشد

ویا خود انچه خورده زود از معده با معا رود و بر از اندر شود نیکو هضم یافته **و علامت** ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجا یافته شود و بحقیقت این مدت چنانست که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانع تا دوازده ساعت و یا نزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعته بیش در معده صحیح نماند پس هر گاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد **و علامت** ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی معده و انجا که تصور حرارت غریزیه یاری اعضا سبب ضعف هاضمه آنها کرد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد همچنانکه فساد هضم معده اکثر آنها مضرت رساند **علاج** انجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده بود باید دید اگر چنانچه این ضعف از غلظ صفراوی ست غالبه که در معده ریخته و بفم معده برمی آید و رنجه میدارد و قوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو بپهلو غلطیدن را از رد صدر و خفقان بدان علت کواهی دهد نخست تنقیه باید کردن بقی و حقنه و تلیین انکاه تقویت معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و با دشکن و بکار داشتن و تضمید کردن معده بقوابض بکرمی و خشکی مایل چون مصطکی و کلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آبی بخته و آب برک مورد و اکر چنانچه این ضعف از سوء المزاج سرد و تر ساز بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین بتقریر مقرر شده کردن و انجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود بباید دید اگر آن ضعف از غلبهٔ خلط حاد حار محرق باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن بقی و علامات آن چنانچه مرارا مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتهلو کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و به رب سفرجل و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک شهوت محرور مزاجان کفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده بکار باید داشتن و اکر از غلبهٔ خلط سرد بود که سطح معده را آلایشیست و غذا را

می لغزاند و زود ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن غلط غلیظ در فم معده ایستاده آمد
و نزد فم معده دلیل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتهاء نماید
نخست تدبیر باید کردن چنانچه در قولنج و غیره بین شده و بر دوت بکتبه عضو دفنی
پس آنرا بخوردن جوز بوا و کبی و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در کلاب جوشانیده
دهبارس و معجون الحب و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ و ایما خوابکردن
و غذا نان خشک با نقاع مصطگی یا سکنجبین ترش بزدری یا ابهلی و یا عسلی و یا نقاع تمر
و ناظر خون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی
جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اکلام و ثقل طعام بر معده
و بد هضمی و یافتن سستی ربائیه در معده مران کواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمود
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا
یا با جند قرنفل یا مستحق آنرا کبی بیشتر ضم کرده خورند یا با رس یا جوشانیده در کلاب
یا بعضی ادویه کرم طبع آنرا بر نباشتا خورند بتخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد رخته
عظیم نافع بود و پوست سنکدان مرغ صحرای را خشک کرده رسانیده با نیم مثقال اطریفل
یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نقاع خشک سوده در شرابی قابض بسیار منفعت دهد
و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و بشت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و کل سرخ و زیره و بابونه
کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بس نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نقاع در آن باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد جو
در آن باشد و آشهای قرطی که سیر و مغز جوز و نقاع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای
خشک پر ابزار و شیمها و اشباه اینها کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحة و جالب الشفا
در عصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنکتاب هم نافع بود و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و انجا که سبب ضعف قوت و افتعده
بود نباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج بشترک کردن اگر
بی شرکتست بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست که

دفع آن بقی وانچه مناسب بود نمودن واین قسم ثانی را ثبات قی و دوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامت هر حالی بدان کواهی دهد و بالجمله انچه دافع معده را قوی کرداند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و تیزاب دفلوس خیارشنبر دراب کشته و هلیله
پرورده و تقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم چون آشتهای الو و تمر کرفس
وچقندر دران وروغن بادام بران ریخته و یا مغز بادام سوده دران ریخته باشند
و کنجارهٔ بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی
وانجا که سبب ضعف قوت هاضمه معده بود بباید دیدن اکر موجب آن حرکتهای عنیفه
و یا غذای نامناسب بود کمتر آن باید کردن واکر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
بباید دیدن اکر خشکی غالب ست علاج دق شیخوخت کردن واکر بروی غالب ست
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان و قوای سرد
کفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پرسیاز و یا دار چینی و زیره و مشک
و نخود که از کوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اکر با ضعف هضم
معده ضعف هضمات دیکر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل
در هوای کرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت مهارس و اشباه ان
و یا بوییدن عطرهای کرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و قریب
و انداز بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و شاهده هلاک و کمیت عدد و اشکال
این مقویات ست قلبی و اکر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند انکاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم

تشنکی کاذب مفرط

انچه غیر عرضی بود سبب یا غلبه کرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و شیر
از انکه آب خنک بدان کواهی دهد و یا غلبهٔ کرمی معده و تسکین یافتن آن باب شیر از انکه
بهوای خنک بدان اشتهاد کند و یا خشکی مری و فم معده و معده بود و فایده یافتن
از جواب بران دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری و لذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم دل
شور غذای بدان دال کرد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید و یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود و بآب و غلیظی
آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جملهٔ این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یابس یا نافرمانی خلط وغیره بیک اب و دو اب
حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب شود و چون این طلب نه از جهت تر طبب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن نست صادق نباشد و اما انچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی و در برودت سده کبد و در سوء المزاج
رودهٔ صایم وغیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محالش مبین و باز فراد بیان محتاج
نباشد **علاج** انجا که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شمش و دل باشد ببوهای
خوش خنک چون بوی خیار و در انار و نرنگ و بوی امرود و بهی و سیب و صندل
و نیلوفر و بنفشه داشتن نفس درون دل و طلای عطرهای خنک بران و به دعت
و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده
خوش بوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هواهای
گرم و فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا انجا که سبب گرمی مری و معده بود دیدن
اگر از سوء المزاجی ست علاج آن بدستور شرش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سازج بی تنقیه و از مادی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوهای ترش و اشیای سخت سرد و یخ و برف تنها یا دوغ

وغیره بسی نافع واگر جهت خوردن دوای کرم یا حادست مصلحات آن دوا با ماند دادن
خشک ساخته بیخ وغیره واگر با این کرمی سودا المزاجی خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی وآب کدر وآب خیار ولعاب تخمهای خنک ومعتدل
باید دادن واز هر چه گرمی وخشکی آورد حذر باید کردن وکشیرا در آب انارین واندک روغن
بادام پخته نافع بود وهمچنین شیرهٔ جوکه با شیرهٔ خرفه برابر کرده نبات آنرا فالوده
سازند وبا روغن گل بادام خورند وخواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت برودت
آنها را لقعر تن رساند وغلیظ مفید بود وغالبا خوردن خربزه شیرین فابزی وآب هندوانه
با قند بسی مفید آید وهمچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد وانجا که سبب خلطی شور بود در
فم معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی وکشکاب ساده خوردن تخصیص
نیک کرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن واب نیک کرم بر نا شتا خوردن ویا
رس دیا کبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش وسعورن خلط چون کشکاب ساده
واشباه آن علاج باید کردن واگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی وسهل وبعد از ان
کشکاب وسکنجات دادن چون حب الشفا ودر معصور انار منجوش ویا با شیرهٔ خرفه
وقند چون حافظ الصحة ورب زرشک وغیره انجا که خلط غلیظ ولزج بود تنقیه باید وبعد
ازان ماء العسل وجلاب با عرقها دادن وقمر تازه بغایت نیکو بود وهمچنین خربزه شیرین
ورس وکبی واگر خلط در فم معده بود بعد قی دانی چهای مسکن عطش در دهن داشتن
واب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند وهمچنین بزرک انار فرو بردن بیان جمع
مسکن بکبر فلفل وزنجبیل وقرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بارخارک پنجدرم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته ونرم بیخته وبعسل سرشته جهها سازد وانجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف وشور ولزج بود چون ماهی قدید شور از افشله
سرکه با بیخ فایده دهد واکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصا خربزه فابزی نافع بود وبگذشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود بر طرف شود واگر بدکوار شود بقی دفع باید کردن واب خود
واب باقلی از شور یا ما تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم شهوت کلنبی

این از روی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند بر طرف نشود همچو اشتهای سگ
و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلیظ در فم معده که پیوسته ازا میگزد
و دغدغه میکند و یا زله بود تیز که از سپرز بفم معده میریزد و بمدت آنرا میگزد و دغدغه
میکند و یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات و رازو غلبه بیماریها
در از تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و بثورهای بیرون بود
که قوتها سکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و سامات را کشاده کرداند و غذای
اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه ان کرم باشد در معده
که انچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که با اندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده ازان می اکاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت
گرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و یا بحقیقت کرسنگی این قسم
و کرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس کرسنگی از سستی عصبها
باشد مگر انکه از سنجالات قصور قوتی از قوای رابعه که جذم غاذیه اند واقع باشد و تن را
بهره باید ازان نمیرسد و نیز مدت این حال دراز کرد و مقصود یا بعلاج اینجا ازین
قسمین این قسم بود و انچه بعضی جوکیان را و بعضی مریضان را بمدهای سمی و غیره
و ریاضات ناری در وجود پدید آید که هر چند میخورند وجود ایشان میگداز د و بنجار رفع
میشود و ثقلی و ثقلی ازان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** انجا که سبب
آمدن سودای غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن
و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در خلو و آفت سپرز و غیره
این حالات بدان کواهی دهند بخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسلیم
و مطبوخ افتیمونی و اشباه آن انکاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم پخته غالب
دهند و همچنین سکریات و انچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوها و شربتها و اکر
در سپرز ورمی بود بعد فصد و سهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که
در محلش مبین میکردد و سودا را از معده بر نهادن مجمره آتش بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز به کچه وغیر آن
هم مفید بود و کوراچوبی بری و کبی و صیال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه مابقا رقوت
وغذا کرفتن تن فی الجمله جایز بود ودین ادر ضعف قوی وتن جز تقویت نتوان و این
جوع سودادی بعد از تپهای ربع کهنه که با درم طحال بود بسیار پدید آید و انجا که سبب
بلغم ترش وسردی معده و فم معده بود وعلامت آن چنانچه مرارا سبین شده
یابدی هضم و نحافت تن و سستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی و مسهل
ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود و چیزی که در عطش گفته جمله موافق بود و امثال آنهم مناسب باشد و از
موالدات غلط سبب در جمله حذر واجب بود و انجا که سبب نزله سرد بود در معده
ترش میشود بعد از تنقیه دماغ و معده و سدنزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد
باید کردن و انجا که نزله حار بود و تدبیر آن بدستور ش باید کردن و معده را استفراغ
وغیره ازان پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفاء و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب ماده درین باب جامع النفع
بود و بسیار فایده بخشد و انجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشکوار معتاد و شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفاء هر شبانروزی
دو نوبت باید دادن و در کرمی هوا در آب سرد نشانیدن و رد غنهای خنک بر تمام تن
مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر ناقهان
انچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
و دوغ و فادزهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر بقوت فتوری در یابند
تخصیص در جاذبه و ماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن و از محللات و هر چه سبب یبس و تحلیل شود از حرکات و اعراض

تفانی حذر کلی واجب بود و انجا که سبب تحلیل و از متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات
بواسطهٔ حرارت معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا
و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان کوهی
دهند تبدیل سوء المزاج کرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغیر هوا کردن و تدابیری
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در رسد مسامات آب سرد و غیر
بنوعی باید کوشیدن که موجب فزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت قوت ماسکه
سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و در آب خنک مکرر
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن
و شراب حماض اترج و شراب ریناس و غیر و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطبخات ترش بنار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها نخود
امرار ها سازند و اکثر آشهای ترش بکار داشتن و مخدرات بر بالای آن خوردن
مفید بود و هر چه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و انجا که سبب
کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن و الله اعلم و بدانکه هر گاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها کرسنه باشند و معده
تمام نخواهد و طبع نرم بود بدین جهت تا قوت برود و بیمار بیهوش میشود سرعت
این را رجوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت کاورا و مردم سرد مزاج را
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت کاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت
مشکل بود و جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوت و رجوع
اعضا و غشی ازین اعمال و انچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد و طبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید نمود و هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدواها
نیز بدسیر شود همین کوشت آبهای پر قوت و بعضی نخم کرفته در حلق او قطره
باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رس با کسی غیر
صبیال یا فاذزهر در عسل آب کرم با اندک تریاق فاروقی در اب کل دادا شربهٔ مقوی

حل ساخته او را مدد عظیم رساند و بتخصیص در عشی او بسبب وقوع آن اغلب از بودن
بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بران و دیر انیدن قوت شهوانی را
بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم **باب شانزدهم** در بیان بعض
امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از ابعضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت
بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر را غلب حکیم ها می نهند انها را از امراض
معدی میدارند بنابرین نادریابی جدا در این سودا المزاجی یابس باشد که بر بدن
غلبه کند و در صورت بمد قوقان شابه کردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری
شود و اگرچه وقت ضعفهای پری نباشد و بدین مناسب بدین اسم سرسام بود
و باین سودا المزاج یابس کاهی کاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض
افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر
از کودکان **واسباب** و نوع این مرض پنج بود **یکی** انکه در حین کشادکی
مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف
و حمام واقع ست آب سردی غالب بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا
سرد شود و حرارت غریزی ضعیف کردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند
و بیس بر د حاصل آید **دوم** آنکه بخار رطوبات بدانجانب دال شود مزاج دل را سرد
سازد و قوتها بدان جهت ضعیف کرد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بکردد و فساد آن تمام بدانجا رسد
سوم آنکه بواسطهٔ ریاضتی یا غیر رطوبتی بر یکذارد و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب
وکمی ماده در مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت کردد **چهارم**
انکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود و بر د و بیس
و ضعف قوی عادت کردد **پنجم** آنکه در علاج بیماریهای کرم تدبیرهای سرد کنند
با فراط تا مزاج بیکبار بکردد و برود و ضعف اکر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز
تواند داشتن و حکمای هند اکثر اوقات انرا ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج
کنند و ایشان سبب این علت برد و بیس معده و بعضی عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن جرم آنها مادهٔ سودا وی را و **علامات** مرض آنست که هضم بد بود
و تخمه و چهره مریض خشک و بد رنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسیاری
کراید و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد
از خوردن بقی برافکند یا غیر منهضم به براز برون آید و قسم اول اغلب بود و در
بعد قوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در عیر سرما سرد نماید و نبض از صغیر
و بطی و متفاوت بود بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال
و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر
ترطیب مدقوق مخموم مذکور ست و از جملهٔ اعمال انچه بتجربه نافع یافته اند انست که در
اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب در کرماید معتدل رود و بمقدار
که عرق نیکو بنیاد کند شده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند
بروغن نرگسی و بهوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشینند و بعد از ان
خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا و مسرات
مریض چنان باشد هر صباح تریج مربی نارجیل پرورده با شقاقل و مربی با عسل انهارا
قدری که خواهد بخورد و بعد ازان بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ هم سرشته با نبات
سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر ان چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد
و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید و بعد ازان تریج کند و بعد ازین اعمال استراحتی
نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخود اب دشورها
بریج و اکرا از گوشت بره فربه پخته باشند و فواکل آن از چینی و زنجبیل و خولنجان
و کشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس ضمادهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد
طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و گر نه کمتر و بسبد و تریج و اشباه انها
شوند و احتقان درین مرض نافع بود و بتخصیص از طبیعی سرد و یا بچه کوسفند **دستور**
احد و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود

و یک مشت کشنیز کندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم حسک و ده عدد
انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بنپزند تا دو بهر برد و بیالایند و مقدار ده سیر از این
شوربا بستانند و ده درم روغن کاو و ده درم روغن کاوی و ده درم شیر نیم
تازه و پنجدرم روغن بان یا اندکی موم کداخته بهم بیامیزند و هفته کنند سه روز
هر روز هم بدین مقدار دوا پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت دهند
چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بروغن مداومت خوردن فاذزهر حیوانی در شربتی
مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت کرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن
تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دوا را المشک و تریاک بزرک و اشیاء
آن بغایت مفید بود و اگر مابقی باشد در معده چیزهای که دباغت ان کند چون اطریفلات
و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زودی افتد و نمیکذارد که طبیعت
دران تصرف نماید از مسکنات قی انچه مناسب بود بیش از طعام و متعاقب آن
باید خوردن و از جماع استفراغات و تعبها و هر چه خشکی فزاید در باید بودن و آب
سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن
و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقوی بود و ازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و
شوربا های مذکور بشرطی که نمک و نخواب کم کرده باشند و اما طریق حکمای هند انست
که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله و هند سود دهد و از
پی آن دوای قوی سمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه بود که در جرم
معده و عروق در آید و قوت سهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را
براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد
که مدبانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید
چون کورا چوبی بری کسی مقوی پرلعق و صبیال و مهارس مقوی بفعلیه از هر بابی
مدبر و حلوای بلاوری و اشیاء اینها از هر چه تحلیل و پس آرد منع کند و همچنین از
مرخیات و مسردات معده و از چیزهای تیز و شور و بیاب و از چیزهای نفوذ کننده و محرک قوت

وشبیه آن چون خمر در هرات جوانی ترک میخوار و ملازم حکام را که در سن مشیب و هشتاد و دو بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سال
چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب نتوانستی شمردن و ضعف و نشستی
بدان مرتبه بود که از پهلو بدیگر پهلوئی مدد نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی
گفتن و خوابش نیامدی جمله اطبا به دق تشخیص خته در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند و بر قوت او
تا تنفیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد بادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد ازان حضرت مظله العالی فرمودند تا حاضر شدند
و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت درویشان برنج جزیی
و آش نارمار بحضور آوردند حضرت از و سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اثر بتوهم
و کشکاب با ابازیر و اشال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگویم و معالجات ما
بنوعی دیگر است از هر چه تر اغبت میشود بطلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم ارشاد فرمودند
و دو قاشق ازان آش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا
قرب نماز خفتن رد نکرد او را کبی مقوی برسر و صیال شربتی دادند و شب خواب کردند
بعد از صباح از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر
شدی اندک اب نیم سرد مریدی و خوردی عصر وقت بغذای رسیده بود قاتق ان سه
دو شاب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق ازان
باو دادند بی قلیه و بوقت خواب همچنان کبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کبی جی ازکورا چونی بری دادند سحرگاه او را
اسهال شدند جد و اب سائیدند شربتی بدو خورانیدند اسهال بر طرف شد
و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب
ششم و هفتم باز کبی دادند و شب هشتم جی کورا چونی بری و بعد ازان یکشب کبی

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر هفته یکبحب کورا چوبی تری میدادند و کاهی در
اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل بانان بدو دادی همچنین تا بانزده روز
و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم
چنان شد که بعصا براه رفتی و باندک مدبر خاستی روز پانزدهم کمان غوله انداختی
و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر کوشت کرفتن او
پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کبی نداندی و چنان در مقدار طعام او مراعات
فرمودی که امتلای داد خالی نشود هر کاه اندک ضعف در معده دریافتندی اکر
روز لبودی که بر بالای آن غذا کبی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنکی و تطیب
بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزهٔ شیرین سرده و بعد ازین دو ابر کبی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی برزم آمد چنانچه چهره
از بچهره ناقهان میانه کوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در ستیم او را بحور حمام
معتدل فرموده اند و بعد ازان یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش بکث نکردی در
چهلم سوار شد و بدین آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و طبا
بکرامت قائل شدند و بعد ازان هر چه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده
دایما پرحذر بودی و هر کاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کبی اصلاح آن کردی
و چندین سال بر همین نهج کذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باذن الله تعالی همیشه این حالتی بود که مواد فاسده غذای که قابلیت هضم از انسیان
رفته یکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنیف و رعب و اضطراب
و دفع آنها طلبد بطریق اسهال باقی یا هر دو و در هیچ حال از غشیان خالی نباشد اما کمتر
بصفرا یا بسنده تر بود بالا میل کند و انچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از
امراض حاده بود و مدت خیر و شر این بسه شبانروز کم رسد و بسیار باشد که چون
اخلاط فاسده غالب یکبار در حرکت آید بطبیعت قهر کند و فجاءة هلاک سازد و انجا که
طبیعت بران غالب شود بدن را تنقیهٔ عظیم ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و از نیجهت ست که شیخ ابو علی فرموده که ماهیضه را بجهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد کردد و انچنان
کسان را ازان خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بود
باشد تا ایام بزرکی چون واقع شود قوی و باخطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت
کوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده
ریخته واقع و آن مواد بدافع میل کنند و صالح هم بمشابعت و مخالطت فاسد میل کند
و طبیعت حفظ آن جوید و درین حال متحیر کردد و بمثال میدان مبارزت از کرد و غوغا و فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم پر باده ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد **و سبب** این فساد مواد
ناکوار بدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت او دیه سمیه و موجب این ناکواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا در مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و یا
مخلط شدن آن با خلاط بد غلبه در معده عروق و یا مستحیل شدن آن با خلطی بد
که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا در معده خربزه شیرین
و یا شربتی خورده شود با هر دو **علامت** اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما کاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بدبدماغ و زبان و لبها و دری و یا
سرانکشتان دست و یا محلی دیکر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و کاه باشد که چیزها
فراموش کند و کاه باشد که چیزها را نیکو بیند و خیالهای هیچ بخارات و چیزهای پیه
در نظر او آید و هر کاه قی می او فتد از نهوع و اضطراب معده و دوار حالی نباشد و در اکثر تشنکی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و کاه باشد که اسهال یا زحیری افتد و یا پیش از
و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم یا لحمی پدید آید و کاه باشد که در سورشی
پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود

وآن هنگام حاصل صعب کرد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را آنهای
افتد شبیه بگوشت پایه خام با کرب و ضعف و از قوت مرض بکذرد و غلبه بول کرم
زرد بدبوئی و تیز و لزج بران دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و
صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد کردد و تشنج در عضلهای
پای وران و دست پدید آید و رنک مریض برنک مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود
اما اکر با این حالها رنک روی برقرار باشد و نفس بانظام بود هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن و طبیعت باید که نترسد و در تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مدد کاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شد
روان آبی بغایت کرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن کلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلط که آمادی ست
برآید باز همچنین میدهند انمقدار که اثر قوت و مجال و تدابیر دیکر پدید آید و اکر دقتی بمدرسی از خارج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انکشت و ترک آنمعنی آن هنکام کنند که دانند
که تخست بطاقت شد و بقائی فی الجمله حاصل آید و هیچ حال در بستن استفراغات بیش
از بقدر سعی نکنند مکر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خشک دارند
و در کرما خود را در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع کوارش کند و در درون کرم شود
و از خوردن غذا و حرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع و قلب اعراض بدبهترین سکنات و مقویات ست اما اکر از قسم حذر
و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع
آنها باید کوشیدن و کرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن اعضای نغسل و اطراف و تیز
بر کفهای دست و پای و روی و زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوییدن و مریض را
ترسانیدن یکبار بصیحه و امثال آن و متعجب ساختن درین باب بسی نافع و مجرب ست
و انجا که آب کرم دادن با فراط میسر نباشد انچه میسر باشد بزور باید خورانیدن و قی بزور
آوردن و بعد ازان باقی مواد را تسکین بمصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم

گفته شده درین باب کلیه بخلاف غالب نیک کرم کرده باو نقل دران جوشیده
بسی نافع ست و به تسکین اسهل جهت منجر شدن این حالات بغشی و سقوط قوت
بزودی و هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار شود و خواهند
که تقویت کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بخالطت آن و از شیرینی مرکب یا دوای
مقوی یا مصلح حالی عند الضرورة استعمال توان نمود چون کلقند مثلا و اکثر شیرینیهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و انجا که سوزشی در احشا یابند
و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده
باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن و ضعف کشیدن نداشته باشد
کلقند ده درم در پنج سه اجوشانیده باید خوراندن بشرطی که نیک کرم باشد
و اگر بدین سوزش و غیره تسکین نیابد فاذر هر جوانی باطین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
در دو قاشق دوغ یا شربت رب بهی و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن
و مزبدین سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن
با آنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده مدحب الشفای بزرگ یا حافظ الصحة مقدار فندقی
گوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خوراندن و خواب نمودن و اگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن و بعد ازان از تریاقات مذکوره و غیرانها انچه یابند
بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و افسنتین سرکه و غوره و نعناعات
اندکی مزیدی هم بسی مفید آید و از غذا تا هنگام نقاهت هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی از پی غذائی در پی بندد اشتهائی فی الجمله پدید آمده باشد و از ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه بلا و با نعناع سیر
باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب چوجه مرغ که بنار دان و کشنیز
و زیره آنرا آلائیده باشند اندکی مزبدین و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و انجا که
علامات کدازش و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
در نمک و نفس نیک بود کلاب سخت کرم کرده جرعه باید خوراندن و به پر مرغ

قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات
چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و بر کفهای
پای تریاقات طلا کردن و بلته با آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و انجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صنع
او کشیدن و شراب مشک و مائ اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در کلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و انجا که تشنجی
افتد لته بروغن کرم بر عضلهای او طلا کردن و بر قطن از قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر پس اذنها نافع آید
و متسکین هیضه اینجمله اعراض برطرف شود و انجا که فواق رنجه دارد و تنقیه معده بقی کنند
و تقویت فم معده بکلاب کرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیر آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض
بد در هیضه تسکین باید ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن
و بهتر آن باشد که جمی از حافظ الصحه یا حب الشفاء فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن و خشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید
و خواهند که غذا خورد همه اندک و مقوی معده سرا سیمه نباید خوردن و از آب سرد
یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر بمیوه
میل شود انچه بعده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه
و تخم مرغ و خربزه و شیرینهای مضعف معده و شوربا و خمر و اشباه اینها پرهیز بودن
و اگر بجماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت استلای معده و در غیر
خلو و گشادی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی همچو کبی و برس
و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلاذر و دوا المشک و معجون و سفوف مقوی
و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نماید
و جوز بوا پیوسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا سبب او خالی مغلی ثقلی و جوشیدن
طعام و میل بالا نمودن و باجشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب کرم باید خوردن و
بمقدار توانائی قی کردن انگاه اگر چیزی از غذائی فاسد مانده باشد از اندوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
و همه شربتهای شیرین و خربزه کرم نابستانی غیر خسروی و هر بسیه و چنگال و کلیچه
و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ و شوربا های آبی قاتق و آب غالب
و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر میوه و شیرینی و میوهای آبدار و مرخی چون هندوانه
و آلو و شفتالوی بلو و زرد آلو توت و لعوقات حلوی و کشتهای شفتالو و آلو و مشمش
و غیرها مضر باشند و بر ضعف معده اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیه
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله انچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد
نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد
غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن و الله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها
و علامات انواع مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها

بدانکه جگر عضوی ست مرکب اندر رکبها و از گوشتی شبیه بخون فسرده و قوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون کرداند اندرین گوشت ست و قوت جذب و دفع و امساک
اندر عروق وی ست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود و طبیخ و نضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان کرد و انجمله اجزای در جمله آن
اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر ست و در دردن بر مجاری
و دانهای پهلو از جانب راست آویخته ست بر شیب قصبه شش و بر جگر فزونیهاست
بزبان انگشتان باکف و بدین فزونیها لختی کرد معده اندر آمده ست چنانکه کیسی چیزی را
بتمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زوائد الکبد گویند و اینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر ملاس بعضی پهلوها ست
و اندر بعضی نیست و بیماریهای جگر بشارکت پهلوها و حجاب باندازه این مماسه باشد
و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده ست و منفعت وی آنست که گوشت جگر

ورگهای آنرا برنهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المهیا بوسیلهٔ آن حاصل باشد
واتصال جگر با معده ورودها بدو بود و عروق بران گذر یابد و با عضا رود و جگر را
با معده بواسطهٔ این عشا و عروق بار سار یقین و شاخ عصبی بار یک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر ست با سکون خون در وی
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبیخ کیلوس و تحصیل دم
واخلاط وغیره تقسیم انهارا اعضا غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی ست و ریاست بدن
بدین سببها او را بیشک حاصل بود **واما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
وامساک و دفع یافته شده و برزایدهٔ بزرگ جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی ست اندروی گشاده
بالتصال عرقی با صفرای فاضل ازان ممر زهره در رود و از زهره نیز منفذی ست برو دها
اثنا عشر که لختی صفرا ازان عرق باین رودها فرود آید و از انجا مدکر رودها رود و رودها
را از رطوبت های غلیظ بشوید و بر دفع ثقل غالب و غذ غه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این رود منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از ممر صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و این جمله بیماریها باشد که آنرا مواینه الاعضا را لالیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق ازان بسی خطر بود و الله اعلم
واما علامات امزجهٔ طبیعه جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگر ست و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی ویست و لون رصاصی و تیرهٔ سختی گوشت دلیل
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عروق و پهنای اندام نشان سردی و تری ست
سردی تری او دهم نشان کوچکی وی و رگهای ظاهر و ظاهر نیم نشان تنکی آنست و کوچکی انگشتان

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجهٔ غیر طبیعیهٔ جگر
تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از چشیدن آب و کمی
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای با فصل و با بقوه و مدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبهٔ تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سفیدی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه‌ها
و آب سرد و غلبهٔ میل حمام و تابستان و بطور نبض و سپیدی بول و کمی گرمی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن و غلبهٔ بول و تری
از وجه و غلبگی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از ان دلیل نبض و
پرآبی دهن و بسیاری آن و کمی تشنگی و تر بل کوشت شراسیف و برنمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبهٔ میل میوه‌های کرم و تر براب و شیرین
و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تعبی از جانب جگر بعد اندک تعب وجوع و کشافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و با مراض منجر بود چنانچه بعد بین شود و غلطی را غلبهٔ آن
غلط شناسد و بعلامات آن والله اعلم مکبو و ضعف جگر انچه
تابع مرض اند از امراض اعضا دی مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوی از قوای چهارگانه
آن واقع شود یعنی اسم عام را بر یکی از ان انواع خاص اطلاق کنند و خدا

آنرا میگویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاجی حار یا بارد سادی و مادی و خصوصه قوت ضعیف هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بعده مبین شده و ضیق که بواسطهٔ آفت اعضای مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق میبود و آنست که رنگ روی از سفیدی بزردی مایل شود و باشد که بر و غلبه کند و بکمد مائل گردد و بر وقت هضم ثانی و هضم نرسی در جگر خود یابد اما انجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ بغلبه آید و بول رنگین و نضج القوام بود و بی تدبیر جهت غلبهٔ تاثیر ضعف جاذبه در تقسل و انجا که سبب ضعف هاضمه باشد چون ابنا ک و تهیجی اندک در پشت چشمها و قبض اطراف چون پشت پا پیدا پدید آید و انجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم دوم گرانی در کبد خود در یابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و نیکو هضم نیافته و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و غذا در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوی همان آنست که سبقت بیان یافته **علاج** انجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا در نفس خود مناسب کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات بر حذر باشند تقویت و حذر دایمی ممتد اعتیادی بطبیعت ثانیه حاصل و انجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج و جگر بانچه مناسب کافی بود تنقیه جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدواها میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای آنرا تقویت نماید در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و نفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطهٔ هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد منجمده در عروق بسهولت میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه بجگر

بسیار نافع ست واز بهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارچینی تفاح
اوخر ازبانه ریوند چینی جدوار امارناردان وزرشک وقرص آن بآب کاسنی
وعرق کاسنی وتخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی کشکاب لوزفستق فندق
کل لک عود سنبل مرمقل مورد جبکر کرک خشک کرده سلیخه افیون بزرالبنج فلونیا
حب الشفا لغنا بیخ شرف سیر سرشیر براعرآبی قمر شفتالو سفوف مقوی جوزبوا قرنفل
کلفند قرص کل تخم خرفه نارباز رشک مارتالیموکه بمویز ومغز بادام کوفته حاشیه
کرده باشند شراب تلخ ریحانی وکسی راکه جگر کوچک باشد واشتیها قوی وهاضم
غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد ویا بتفاریق خورد وصباح ونیم روز وعصر بالای
آن هوای که مصلح باشد خورد وانچه بجگر بسیار مضرست تشنگی کشیدن ست و
حرکت عنیف بربالای طعام وترطوا دخال دبل ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق راازکثیف وغلیظ موخر دارند وآب سرد درغضب وعقب ریاضت
وحمام وجماع برنا شتا ودرمیان خواب وبرسرشیرینی وحلاوتها شیرخوردن
وطعامهای لذیذ وغلیظ وشراب شیرین وجمله شیرینیهای مفرط واشیای
کرم وکل سرشوی وآبهای لای آمیز وهرچه دران خاک باشد سوده باشد
وآبهای برد وآب کرم وکبابها تخصیص خام وسوخته وجماع غالب برخلو وبرامتلا
وحقنهای کرم وچیزهای تیز وشور ومجففات قوی ومبالغه درخوردن سردیها وشوریها
کرم برابزار کردن وادویه مسهله کرم وتیز برقوت واستحمام بسیار والله اعلم
سدهٔ کبد سبب بسته شدن مجاری ومنافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام تخصیص انچه غلیظ وکثیف باشد وانچه لزج یاشیرین باشد
زود ترسده کند وهمچنین استحمام وجماع نیز بعد ازچنین طعامها سده آورد وازاین
این افعال قبل ازتمامی هضم معده غذارا بجگر دربرند وفضلات غیرمنهضم انجا بماند
ونفس این طعامها نیزبی این افعال کاهی سده کند بجهت غلظت وتنگی مجاری کبد

و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده بیشتر کند درجگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
درجگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیر بنها
این حکم دارند و کل و چیزهای خاکناک و سوخته سده بدکند و بلس ظاهر است و کاه باشد
که خوردن آبهای سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قبض زور
و بیشتر آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را و کاه باشد که
بواسطهٔ غلبه لعین که درجرم عرق پدید آید اطراف آنرا بهم درنشاید و کاه باشد که
غلبه خلطی یا غلظی آن یا زوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده چون
افتد و سده کبد بیشتر درجانب مقوی پدید آید بجهت آنکه کیلوس از بیخانب بجگر
اندر آید و عروق اینجانب نیک تر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بجدب رسد و آنچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه
و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و کاهی باشد اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبهٔ خلط سده و ضعف دافعه جمله
عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنک تر از مقدار لایق واقع
شده باشد و آنهارا که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که درجانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا در اکثر بود و تحلیل سده که درجانب محدب وی افتد با دراربود و انجا که
سده محکم کردد هم حدوث اماس بود با تپهای عفونی و بسیار باستسقا افتد
علامت علامت سده ده نوع ست یکی آنکه ثقل رقیق و سفید و بسیار باشد
بجهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز میماند و بردود
فرود می آید دوم آنکه درجانب جگر کرانی قوی می یابد بیدرد اما اکر سده در مقعر
باشد کرانی بیشتر در ماسار بقا محسوس کردد و تغیر حال برازینجا بیشتر
بود و اکر در محدب باشد کرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا بقیاس

تافی وکم نضج بود واگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی وسپیدی
گراید همچون رنگ ناقهان وزود دلاغر شود وبسیار باشد که نفس خداوند سده
بواسطهٔ مشارکت جگر بانداهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن بادویهٔ مفتحهٔ مسهله باید کردن بعد از انکه چند روز
منضجات داده باشند از مطبوخات وغیرها وماده سده پخته ساخته وایخا مدرات
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بجذب جگر ومنتشر شدن ماده
سده در تمام جگر اما مسهل سبب مشارکت مقعر جگر یا اسعال سهولت بی ضرر
مذکور دفع آن نماید ومسهل نافع ومعتمد درین باب ریوند ست در آب رازیانه یا آب
کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه کرمی
دیگر دی مزاج اقتضا کند وایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندک ریوند
وافسنتین انفع باشد واگر بدین مسهلات اندک آب خیار شنبر وروغن بادام
شیرین بیامیزند اشتهاء معده بهتر کنند ومسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضاء دور میکشد ومین بمواد جگر قانع
نمیشود وباشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد وسده مانع دفع آن شود
ودر جگر بماند وسده بارده شود وازان هم حدوث امراض عفونی واسپاهای
کبدی بود ودر سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد
وبمفتحات بر منضج حالی وملین وبغذای مقوی رمانی وزرشکی وشربتهای مقوی
سفرجلی ورمانی وبزوری واصولی معتدل درکرمی اصلاح باید ومعصور نارسیی
مناسب بود ایشان را وحب الشفا با آن عظیم نافع آید وکل سرخ وورد
آن وبهی اگر سده های جگر کرم را بکشاید همچنانکه زعفران وقرص عود مصطکی
ودارچینی اکثر سده های جگر سرد را بکشایند واکثر سده نوجوانان نیز بدین غذاها وسکنجبیات
سفرجلی وبزوری وراوندی واصولی وامثال آن ومعصور انارین وعرق کاسنی وخورد
بهی شیرین وتخم کاسنی وخرفه وامثال اینها کشاده کردد وانجا که سده قوی گشته باشد با

پیش از مسهل فصد عرق بابض از پای راست مناسب بود و انجا که سده در جانب مقعد
جگر باشد بمدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون بسکنجبین که از زور معتدل باشد
یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی دران کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در
داشتن و شراب دینساری و سکنجبین را وندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل
شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و یا فسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر
خنک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها
و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدان
جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و کوشت خصوصا فطیر
و سبوس دار و ناشسته و کوشتهای پر قوت غلیظ و چرب و اربغایت مفید بود و
شوربا های پر نجنه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت
ادرار و تلیین و جلاء لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بکشاید خصوصا سده کل خوارز قریص خار
و اشباه آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سدهای
گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و نبری بیخ سرد کرده بکشاید و آنرا نیز در مزاجی که نیم بعضی
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خنک و سرد کرده از خارج سدهای جگر
گرم را عظیم نافع بود و گرم انها که گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجا که سبب سده
یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بتدابیر تری فرا طرف شود و علاج لین دشوارتر
بود و سودا المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها غیر از یبس و انچه از
کل شود و مدامت سر و سل میفرمایند و بعضی را مسهل شوری نیز مفید دهند عظیم نافع
می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش و هندرس را و در سرد بنا شتا
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعامها
ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید
و حافظ الصحة یا شربت مناسب بغایت قوی بود لیکن انجا که بتنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه از نیها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه پیدا کرد

مخزن ۱۲ مقاله ۱۲ در امراض جگر و طحال و کیسه صفرا و مجاری آن

چند روز هر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی
بهمین صحت یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته
و کردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کمرنگ بود
مولانا عزالدین طبیب یونانی او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن آن غلام
گاهی خوردی در سرانگشتان دست شب پرهای پهلوی او فرو فشاردی و بلبس در یافت که کنارهٔ جگر او
محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده باریدند اندکی
میخورد و یا شربت دینار در سکنجبین ساده میخورد و آنار میخوش آنچه میخواست هم میخورد و آش بار
با دوغ و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغدائی که بسر که و دوشاب و مغز بادام قانق کرده بودند از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد بهمین صحت یافت
والله اعلم درد جگر سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا
غلظت و لفاخیت ماکول پدید آمده باشد در شیب پردهٔ اولین جگر مانده و
به تمدد و تحبس رنجه میدارد و آن بادکاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد
گویند در یک محل محتبس باشد این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر
باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بران
فشارند قرار اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود و باسنب
در سده قوی بود که با مستلقی و گرانی تمدد کند علاقهٔ جگر را دو جع تمددی محسوس گردد
یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پردهٔ جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام
میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام و این مالیست بود
علاج آنجا که سبب ریح بانفخ بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان کواهی دهد غذا نباید داد و
چندانکه ممکن بود چیزهای سخت کرم سازنده و کشاینده و تحلیل و تلطیف کننده
بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دینار و اصولی و بزوری
و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان

وانیسون وکمون وکرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
واگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی ست از جمله ضمادات مناسب
مثل ضمادی که از سنبل و میان کل و کاذر سس کوفته و با آب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای
لطیف محلل مقوی کبد باید داد ون از انچه در امراض یرقی سبقت یافته و قبل از تسکین نیز
همین حکم دارد و درس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
و انجا که سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سدهٔ سبقت بیان یافته
باید کردن و انجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاج
اعضا مقرر شده تخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در معاخیان دیدم که از جبل الذراع صماخ
که بمیان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع ست چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم تجربه پیوسته و انجا که سبب سده و رم جگر باشد
علاج و رم باید کردن فریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سن پخته
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد
و ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم پیدا شود اما ممکن ست و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب کرده و آن علاج پذیر نباشد
و باستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جگر حادث گردد
و باشد که در نفس ما سار یقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت
بدانکه ورم محدب جگر کاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطهٔ اشتراک بعض
امراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد بجنبر کردن و تب لازم و فرق بدان توان کرد

گر خداوند درم کبد چون نفس تنگ باز کشد گرانی والمی در شراسیف و بالای آن در پایه
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقا و آماس حذر کند
بلالی و یاستد نماید همچو ربع کره در ملمس کاهی کم اگر کشتان بر مجاری درم از کنار این
پهلو لختی بفشارند و نیک مس کنند و گرانی این درم بسوی پشت مائل بود و بول خداوند
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و اگر آماس ماشرا بود علامات صفرا
ظاهر کردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان باشد
و زبان سخت سیاه کردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس بازکشیدن
الم کمتر باید و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطه تکیه کردن اینجانب معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجانب
با معده و اکثر از فواق و غثیان رنج باشد مگر هنگامی که درم اندک بود که اینجا این امراض کمتر باشد
و آنجا که درم عام کردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر کردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از این
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و ماده را قوت دوا در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزاء جمله جگر
از آتشرب کرده باشد و درم تمامی حادث شده و آنجا که درم در مقعر در ماسار یقا هر دو
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که درم در ماسار یقا
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر ست لیکن تپ کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه بینند که در معده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوس می آید و از علامات سده درم کبد هم چیزی
پدید هست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر میباشد و تپ آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن و بانکه درم کرم در ماسار یقاست و آنجا که درم در نفس
غشاء کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تپ سوزان باشد و هضم جگر بهتر
بود و تغیرات که در بول و براز افتد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات ادرام نرم
مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها و در اماس کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید
منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا اداکند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران
آماس جدیه بارعاف بود یا بادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر با سهال بود یا بعرق
علاج انجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در موی خون بستوفی گیرند و در صفراوی
کمتر و پستر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز فرو
مدان ماند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا انچه بکار دارند از شربت
و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه را رقیق باید ساختن بدستوری که در
دیگر اورام گرم مقرر ست لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کرد
زیرا که جوهر کبد کوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکشف میشود و آن
موجب تجربا ده و صلابت و رم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب
ارفلغونی اندکی سرد تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند
چیزی که لطیف کننده و کشاینده مجاری باشد بی تحلیل غلظ باید کردن یا بسبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را در ان محل محبوس سازد که آن بموجب
زیادتی ورم کردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با ان رادعها چیزی که پراننده باشد
و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته پراکنده قوت
عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در
تحلیل روح و قوت نیز واقع ست جز قابض که حافظ الصحه بود یا محلل باید آمیختن
و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود
که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و کلاب و افسنتین در ان باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون در دانگیز ست دور باید داشتن و در ابتدا
هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن پرهیزند
و در ورم مقعر از مرزدان انجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا بمزاحمه مدالم نشود و آنرا که لینی غالب
باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا با سهال نانجامد و هیچ وجه
غذا و شربت انمقدار که بطبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد
مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده بخشد
در ابتدا و ترتیب بیان انچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند
اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص کل شراب دینار سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و با دزنک و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه با مجموع یا با هریکی تقوع زرشک یا ناردان یا تمرهندی یا آلو و نیلوفر هریک
از نیها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده
بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب درم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان
شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تیزی
احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در
شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب بختن هم مناسب بود و باشد
که سرفه رنجه دارد کتیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن
و ترشیها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن
مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی باب انار بس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد
و اما ضماد صندل سوده زرد و با کل سرخ کلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو
خلط کرده بیان انچه در ترتیب و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای
مذکور و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر
و اما ضماد انچه در ابتدا گفته شد مخلوط با فستین و زعفران و اگر در وقت استعمال
صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و فستین و زعفران بکلاب سرشته
کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل درم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست باکناره پر باریان انچه در وقت
انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب را زیانه که بزرگ و انبر باریس دران
خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده
اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ اب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسکر
چاشنی کرده مزه ناردان زیر باج ناردانی یا بسکر که و عسل و مغز بادام
چاشنی کرده و اما ضماد انستین و زعفران دعود بطبیخ قرنفل سرشته اما انجا
بعد از نضج باسهال احتیاج افتد دوقت برجای باشد فلوس خیارشنبر در
آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا
مطبوخی که دران بسفایج و کل بنفشه و تمرهندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل
ساخته باید دادن و باشیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده
وصاف کرده با قدری زنجبین یا با قدری شیر خشت و قدری ریوند داذن یک
مناسب حالی و مطلوبی و تعین مقدار اشربه و غیرها مناسب حال بیمار بر رای طبیب دانا
متعلق ست و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از اب کشته و عنب الثعلب و دو
سه درم فلوس خیارشنبر و دانکی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین داده شود
و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بریخته شدن ورم اعانت کند و اگر
مریض را تلینی باشد شاید مدر کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و بلیجا
بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی
بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و جرم کوشت ناهضم هم نباید دادن بلکه
نابیستم و جهت ضعیف دوغ غه مریض مح البیض نیم برشت اندکی نمک دادن و قانون
وقت نهادن و ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل نپذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره بطرف شود بوقت انحطاط و انجا که آماس
دمبله شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بچال در نشیند و بول بسیار
کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی تر با انچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام
مستوفی ست و حال این مرض با خطر بود و انجا که آماس پخته کردد و سر باز کند و علامات
آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان کواهی دهند باید دید
تا ریم براه امعا کشاده هست و آن در راز ظاهر شود و یا براه کرده و شانه کشاده است
و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم کشاده هست و آن با وجود دلایل کشادن
در هیچ یک ظاهر نکردد و باشد که احشای حدت انرا احساس نمایند پس اکر راه
امعا کشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند
و خیار شنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام در عناب نافع ست و همچنین با
عرق های مذکور و با قدری ترنجبین یا شیر خشت و شیر خر با شکر یا با مویز و یا با انجیر
هم مفید آید و اکر براه بول کشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیره تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و نبات الزوفا
و اندرین شربتها و شیرها در ما را الاصول جراحی استادی بود در قزوین که کاه
ورمی یافت که آماس پخته شده و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که
محل ورم را از زیر پرها معلوم میکرد و مریض را بر پیش مایل میداشت و بعد ازان بیشتر
داشت قوی بدرازی انکشتی آنرا بر محاذی ورم فرو می برد و نایزه بران ترتیب
میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی در روییدن محل و زخم
سعی میکرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هر کاه
در یابند که ماده تمام پاک شده بپرورد و بایستن کنند و انچه در عناب بغایت نافع ست
ازین نوعهاست مصطکی و تخم کاسنی و کل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و
کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیر بنی سه مثقال با مار العسل یا جلاب یا
با شکنجبین اکر حرارتی باقی باشد و انجا که کل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند
یا دو درم کل ارمنی ضم کنند و غذا اسبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته
و روغن بادام بر افکنند کرم خوردن با اماجی که دنبه تازه بره و اندک زرد چوبه داشته باشد

وخبازی یا خطمی دران پخته باشند دکم نمک بود دحریره که زرده تخم مرغ وحلبه دران باشد
وامثال اینها وباید که مریض درین ایام از هرچه زور وعنف آورد دور باشد واگر آماس
درفضای شکم گشاده باشد واین اغلب آماس حجاب تواند بود دن چاره نماند جز انکه
پوست پیغوله ران راست راجراح استاد بشکافد وعضله زانگاه دارد وصفاق
درونرا به بندد تا دردی نسازد مریض رارا راست بدارند بدست بران جوانب تمالد
بطرف شیب تا ریهها تمام بپالاید انگاه تدبیر رویانیدن هرد وجراحت کنند واگر
درصنف سوراخ کردن کشران توان مریض راتسخیر کردن بجذری تا الم درنیاید
اولی بود وخطر این قسم از انها بیشتر بود از انکه اگر چرک رابیرون نکنند احشا رتباه کند
واگر بیرون کنند عظیم دشوار بود دروئیدن پرده ها دیر میسر شود دوا ها رویانیده
جراحات وقوانین استعمال انها درهمان مبحث مذکور شده وانجا که آماس صلب کرد
وعلامات آن از صلابت محل وتسکین تپ ولاغر شدن عضلهای مراق وزیاده
شدن کرانی محل درد ومفقود اشتها وکمودت رنگ بشره وکمی بول وتقدم آماس
گرم دراغلب احوال وزائل شدن اعراض آن بران دال ست کرد بجفتهای لایقه نرم
کننده وشربتهای نرم کننده لعاب دار وطبیخ انجیر ومویز وبنفشه وبنیخهای محلل و
تخمهای پزانیده ونرم کننده علاج باید کردن واگر خلطی غالب باشد استفراغ
آن کنند مناسب باشد واین ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
وغلبهٔ درد زود هلاک کند وبهرحال از معالجات سرطان وادرام صلبه انچه مناسب
بکار باید داشتن وانجا که ورم سرد باشد همه ملطفات ومنضجات ومحللات استعمال
باید نمودن ودر اکثر احوال چیزی که قابض وخوشبوی با اینها بار باید ساختن تا حفظ
قوت ومنع ماده از تجمر حاصل کرد ودر ابتدا چون مقصود دفع ست قابض قوی تر
باید وبعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر در نضج وتحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن واکثر تدابیری که درورم سرد معده ودرسده کبد وادرام بارد گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید وانچه بغایت نافع است

اوخال آن درضماد واشربه سنبل ست وزعفران ورناس ولک واسارون ومارا ن اصول
باروغن بادام مناسبه نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم ولسفایج
ازهریکی هفت درم افتیمون افتیتین وبیخ سوسن وخطمی ازهریکی چهار درم تخم خیارو
تخم کاسنی وزرشک وتخم کرفس وغاریقون ازهریکی دو درم جمله را بجوشانند در
یکمن آب تاشربت واری نماید وصاف کنند وسیزده درم لب خیارشنبر وبیست درم
شکر ونیم درم ریوند نرم کرده ونیم درم روغن گل باآن خلط کرده بخورند واگر بوقت خواب
یک درم حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند وصباح مطبوخ خورند
که عمل نیکوتر کند وانجا که برجگر صدمه یا ضربه برسد وازان ورمی درجگر حادث آید
علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس کرم انگور بپزند وبدهند نافع آید
وگفته اند که همچنان که درشراب انگور پخته دهند انفع باشد وانجا که سبب صدمه یا
زوری بیقاعده زاید بزرگتر جگر از قرار خود بجنبند وازان دردی درشراسیف
متعاقبا پدید آید **علاج** که راست بایستد وسینه راست کند وبرافرازد وخویشتن را
نیکو بدارد تا آن بجای بازرود ودرد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود
که درجگر پدید آید ومزاج جگر از حال طبیعی یعنی بشره بدشود واین را سوء المزاج گویند
نیز گویند واین مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی
بزردی گراید وتهیج اندر پشت چشم وروی واطراف پدید آید وباشد که تهیج قوی در تمام
بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیرمایه فرو نشیند واین در استحکام
سوء المزاج افتد وتشنگی غلبه کند وباشد که اشتها زیاده شود وهضم بد باشد وبادها
وقراقر در شکم وسستی وکسلانی درین پیدا شود وگاه بود که بسبب صعود بخارهای بد
بدن دندان خارش گیرد وبجوشد وبرازگم وبی ترتیب دفع شود واگر جراحتی یا قرحه درین روز
پدید آید روی نیندن ان درد بعسرت میسر شود وبسیار باشد که خداوند ذات الریه را
تریهای آبناک اندرشش جمع شود وحال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد وفرق آن
با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا کشد

واین مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز نباشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب قنیها
بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و نزدیک
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رس و حب الشفا و حافظ الصحه و معجون کلکلانه و دواء المسک و اشباه آنها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از مسمن مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم ازان نوع منجوند
چون سکنجبین بزوری و نیلوفری و شراب دینساری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه ازان
غذاهای و شربتهای مرطب منضج مفتح ملطف خورند و ایما از ادخال و استلاء پرهیز باشند و همچنین از سوداهای
تر و سرد و در مهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از انکه خلط مفسد را بقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر ست آنهنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون فیقرا و طبیخ اهلیلج
و بعد ازان در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر نباشد بفصد جرات نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب انتین خوردن نافع بود و انجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم مجد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول بقر دواجی قنیه
با نیم درم سکنجبین یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندک
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را کرم باید داشتن
بتکمید ریگ کرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد حضرت
را دوری سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود مدت یکسال و فی الجمله
علاج مشترکی جهت هر سه مرض میکردند و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر ریوند بآن مثل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و کاهی
دوا المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها حب صبیال یکروزه در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح اما جی ضعیفی که دوسه مجلس تلینی میشد نافع می بود و از این
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از این حب الصبر خوردند
و اسهال دقی بسیار شد و بقی صفراهای مخلب برآمد و آن مرض بعد ازان بهتر شد
و در حایات مذکوره صحت تام حاصل آمد **صبیه** را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا تربهار از و منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند و اوراکاهی که آب
میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بیروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خارشتری می شستند و ازان طبیخ هم قدری بد و میخوراندند بهمین
علاج باندک روزی صحت یافت **دوائی** چند جوان را سور القنیه سید اشد
من ایشان را هر هفته دو هر ده روز یلینی از شیر خشت در معصور انار ترشش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و کاهی بجای آب عصیر میفرمودم و کاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که دران بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا بپوسته فرو برند و غذا اپلاو
بکل گیر و اندک روغن در نبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودند
چون تابستان می بود تا آخر بهار کاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود و الله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود بجهت
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
را عضا را در فی تدبیر طبیعت بحقیقت جگر ست آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تسقیه بدن
با اخلاط با عضا و خزائن بدنی فرستد و زاید آنرا براه بول و سام و غیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و بر دو رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد و پیش گاه

در قسام پیدا شود و نتواند که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند بشیک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در غلل و فرج برشح وغیره درآید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی انها ان اعضا مستورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند و این مرض را بواسطهٔ آن عرض غالب که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و برنا شتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة وغیره بدینمعنی ایمائی شده و پدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج کرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی تعلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه بماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف سده و کبد بود چون مستحکم شود و ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته و یا سبب ورم کبد و مانند یقین بود که سده بزرگست و یا سبب آمدن فضلات بود بکبد اعضای مشارک وغیره چون طحال و کرده و مانند یقا در روده و صایم معده و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعلی جگر تمام نشود چون سده که در راه کرده افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند مر وقوع استسقا را اگرچه ضعفا جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب و اصل مائیت در رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و مادهٔ بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد و میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو بپهلوی دیگر گردد از شکم او آواز آید شبیه باواز خنک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم شد

و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب و رطوبت گداخته بدنی که از اسباب و اسباب
چنان بود که هرگاه مائیت در طوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن مستلزم
راه نیابند سبب مانعی که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا
کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا بدرون بدن سیل کنند و جمع آیند در محل محسوس
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است در انها اثر کند و بطریق بخار انها را
بخارج آن مجاری در دون فرستد بسی منظر کردند و جمع آیند و باشد که این مواد
در ماسار یقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و کرده هست و یا در مجرای که میان کرده و مثانه است و در ان
مجاری تفرق اتصالی قلیلی سبب واقع شود و مواد در قیفه ازان محلها بفضای شکم فرو ریزند
و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از کرده بمثانه افتد و از
گذشتن آن در مجرد مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی
مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که بول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدهن رگهای که بناف مستقبل ست
سیل کند جهت دفع از سده که مخرج اصلی بول چنین آن بوده و انحراف حادث
نیابد و بماند و باستکی در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا
ضعف قوت ممیزه است که آن مشترک ست میان قوت دافعه جگر و جاذبه کرده
چه آبی را که با خون مختلط ست در جگر دافعه جگر از انکلیه فرستد و کلیه ازا از خون
جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید آب ستمیز نشود
و چنانکه باید مندفع نگردد چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بخر ممیزه از تفصیل آن و یا که اختلاط اعضا
بود یکبار از حرارت مفرط دو قوع سده با آن در مجاری و بدانکه مدترین
اقسام زقی بود زیرا که مادهٔ آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن
و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالب از مسام رود و آلات
بول و امعاء و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول ست و نیز خون

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت باد و یه قویه لازم
از استعمال این دو اهم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن بتغذا از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و باضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بغیر از انگیختن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و درم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پا ها و باریک شدن کردن و بودن
پوست شکم براق و کشیده و بلند برآمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک ابدار و باشد که بعضی را نداکیر هم آماس گیرد و انجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب ازان بمجکر سیرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تجویف
افتد و از انصداع عروق حوالی کرده و مثانه و اشباه آن و هر کاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پرده ها تنگی نفس نیز حادث کردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر نشیند
و قتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزهٔ قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا را حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دایما دلیل کرمی نباشد
و انجا که سبب ضعف جکر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا برده صایم و انجا
بجکر رنگ روی سبزی و سیاهی زند و افت سیر زبدان کواهی دهد و انجا که سبب
استسقا کدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر کرکاه و تهی کاه
پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از کرمی افتاده بعد
این علامات ظاهر بود و انجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جکر

ابتدای ورم در پاها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد ازان ذرب معده تولد
کند و ضعف زیاده شود علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک
کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن
بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بتحقیق استسقا نباشد
و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد
لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زود تر از حار ظهور کند **علاج**
بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد
و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت
کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه
سابقا بیان یافته لیکن انچه مناسب این مرض ست بترتیبی که لایق بود اینجا مبین میگردد
اما دفع مادهٔ این مرض بسه وجه باید کردن **اول** انکه از اب و آشامیدن وی
و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا بکر سنگی و تشنگی مدد مادهٔ
منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود هر گاه از تشنگی بیطاقت شود انار خوردن یا عصارهٔ
کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی
پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
پلاوی که کل کیر و اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال انها و غذای غلیظ لزج
نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند **دوم** انکه بقی و اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف مادهٔ را کم سازند و چون مادهٔ این مرض در خارج عروق
در یک محل مجتمع و غالب شده ست بطریق رشح و بخار وغیره دفع آن نیز بدین نوع توان نمود
پس بزرد و ابر طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار دو بار سه بار طمع ازان نباید کردن
و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا فوت بر جای ماند **بیان** دوائی
که در دفع آن اب با اسهال و ادرار مجرب ست بگیرند ریوند نیم درم لک مفسول نیم درم

زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طلخشوق و چهل درم آب اشنان فارسی بدهند
جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی و رای مناسب هم با سهال و هم با در
دفع این آب میکند **دیگری** قرص مازریون در اب طلخشوق دیا معصور انار ترش و اکر
جبال و غاریقون و تربد و در تنقیه این مرض بغیر عسر غالد و اخل ساختن عظیم نافع آید
سوم انکه باقی مواد را تخیف کنند بعرق اوردن و ازان بر شکم نشستن و در آب معادن
زاج و کبریت نشستن غالب بآب دریا کرده یا با آبهای مثل آن و طبیخ خارنجبین
تن شستن و بسفر حجاز و کرم سیرات رفتن و بضما د مجفف بستن بر تمام محل و درم خصوصا
بر شکم **و اما** سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی
که رفع غائله انها کند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویت احشاء کتند
بچیزهای که دباغت کرده بهت چون لطریفل و خبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوز بوا و هیله سیاه
با آن ضم کرده باشند و تقویت سویدا های خویش از غذاها و غیره کنند و در جمله ادویه
از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات و حرکات
معتدل و تفرحهای مرضی و غضبهای معتدل و فرحهای تدابیر سویدا باید کردن چنانچه
روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن اب کاسنی با سنجبین و یافکندن طلاها
و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی در تفتیح و تنفیح مادة کوشیدن بخورانیدن
آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی در زرم کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس
وغیره و کاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند
چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران و هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقی
مناسب و در هر دو روز دوائی که اب را با سهال دادرار قوی دفع کند دادن و بعد
ازان اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی نا مزمن
و شیرین کردن دیا بعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تعریق کردن
فی الجمله و غذاهای چاشنی دار زرشک و انار و سرکه دادن کم کم و از آب میوه منع کرد
ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی کرم داشت و بمداومت خوردن عصیر ترب

(۱۲) دفع بالخاصیه اصلیه را تشنگ کردن از خواص ۱۲

با سکنجبین صحت یافت و برخند کس دیگر از مودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم مرضی
کرم داشت و علت بر دستولی شده میل او با نارشد امقدار انار عوض اب و کاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت جالینوس
گوید دوستی داشتم اورا استسقا رزقی کرم افتاده بود و بسیار کم قوت شد من اورا
جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از کوشتهای لطیف و نان خشکار و عدسیه و اشهای
که از ناردان با سرکه و عسل و مغز بادام قانق کرده باشند و کم ترشی بود و انچه میل کند
اندکی بخورد و از آب دترها و آشامیدنیها مطلقا در امنع کردم الا دران روز که اورا مسهل
دمدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل ازان و اندکی بعد ازان میدادم و شکمش
بدان جهت برو غلبه نمیکرد و مسهل او کاهی این بود و هلیله زرد هفت درم شاهترج
چهار درم افستین دو درم کاسنی و نافه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته
در یکمن و نیم اب جوشانیده و ثلث باز آورده و صاف آنرا سه درم شکر سفید جوش داده
این یک شربت بودی و کاهی قبل از طعام سه حب با و میدادم که از سیر و شبرم و سکر
بمساوات عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی و یا جی که از سیر و شبرم و عسل انجیر ساخته
بودم میدادم و بعد استفراغ غالیه کرمی دو حشت آنرا انجیر انیدن آب غوره و ریوند
اصلاح میکردم و بر جگر او کاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و حوالی آن نمادی
محلی از کل ارمنی و آرد جو و کاهو رس و سرکین خشک کاو و پشک بز و خاکستر بلوط
و کرم جمله را بسرکه تر کرده به بول کاو و یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و کاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گوید
جماعتی از مستسقیان از هر نوع بیاد یهای عربستان افتادند و انجا جز شیر شتری
نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند محرری بود در کیلان که هر کرا
استسقا رزقی بودی در موسم خربزه کریه هر روز یک مثقال برادهٔ آهن نرم صافیه
کرده بر روی خربزه کریه کیلانی غالب افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز بودی او را
هر روز ازان اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی و غذا خشک

پلاو کیلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد و آنجا که سوء المزاج
سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات سوعی
که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده
یابد و معاجین کرمی فرادحب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو آید و اما بعد
تنقیهای بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بذکورات هم مضرتی باشد صاحب دخیره
گوید شخصی را دیدم که این مرض بر و بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب
شد و بعد ازان او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت ان سوال کردم گفت
چون برجای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه
من آمد و او از کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد غالب ازان خریدم
و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان ایستاد
و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص
کردم که آن ملح را از کرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا
ماز ریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخورد لهذا آن قوت اسهال
دفاعده ازان ممر بوده در ری جوانی سیاه چرده درسن پانزده شانزده را
استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه شیب ناف و بالای زهار او ورمی بقدر
داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را
از آب منع کردم و او هم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میداد م و غذا
پلاو و بکل گیرد و نبه پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی در روزی یکنوبت و فرموم
مار نیک نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده کرم کردند و بر لته
پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد مکرر میکردند مدت یکماه را
بدین تدابیر ورم از شکم او و پاهای او آمد بعد ازان همین تکمید بر پاهای او میفرمودم تا از
پاهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ برآمد و شکوری پیدا کرد
و از انیز در سه روز علاج کردم چنانچه در شکوری مذکور ست و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل ازان در سپرز را دیده بود
و کل کبیر در روغن دنبه اصلاح آن هم کرده بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع گردند در رفع سبب لاحق بید غدغه دلی ترکیب تدبیر سعی باید نمود ان
که برودتی حاصل کرده و اغلب آن باشد که بمجرد ترک اب و اشامیدن و تسکین
عطش به ماء عذب و آب برگ کوفته کبیی و تسکین جوع به بلاه و کل کبیر و باشش
و برنج با عدسیه و به بستن ریگ و زیره و نمک کرم کردن و نکم کردن مادهٔ مسهلی
گاهگاه بصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و انجا که سبب
درم گرم یا سرد بوده باشد بشیتر تدبیر در اتمام درم باید نمود بدستوری که بحکایت
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و ما دام که درم مرتفع نشود راندن اب بر بردی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بفلوس
خیارشنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت درم مناسب
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا درمی مشکل العلاج بود بخصوص
انچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که درم بطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آشکام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات یکمن که فایده دهد
و انجا که سبب کردن آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از کرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خشید و ترک آب و مائعات کنند و مدر بکار میدارند
آبها از همان شکاف بمرمثانه آید و دفع شود و بعد ازان فکر رو یانیدن عرق باید کرد ان
بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت باز مانده بود و بردکانچه خفته ناگاه ازان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها رفت جراحی بیاورند و شکم او را بدوختند و آن جراحت روئید و او
نمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم ست و مراجیان مینماید که همچنانچه در حین رخنه
شدن یکم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که اندرکش ران راست بوست را
بشکافند و صفاق را بستند و بنابرین آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعضی اطبا نیز این تجویز کرده اند
در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن
چون در داخل ثرب باشد ازین ممر نکشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان کشادن که رحم
بران عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود و آفتی نرسد و اگر نایزه از
پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت
تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن آنبانچه به بندند تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را
بآن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی
آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به سر نیش و نایزه بران
استوار کنند و اندک آبی بیرون میکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت
باخروج آن غالب نیکبار بتحلیل نرود این بسی تدبیر نیکو بود لیکن استاد ماهر میباید
که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
و قوی هیکل بود و آماسی بزرگ بر انهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد
و سوراخی و ازان سوراخ آب رقیقی می پالایید و بهمین خلاص یافت و انجا که آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن
و طرقی ان بجلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع ترکیب
علاج مرعی باید داشتن و انچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
کشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکنند و بقصد
صافن وغیره ادرار آنها جایز نباشد عورتی ترک در باد غیر براه بچه کرد و در حال آب
بسیار میخورد و این مرض بر او طاری شد و مدتی دران بماند عربی فرمود که بعرعر شیار
آورند و دراب غالب جوشانیدند و صاف کردند و انرا در کدوئی کردند باریک کردن
و دهن آن تنگ و آن کدو را در گوی کرد که دوانگشتی دهن آن بیرون بود و او را
فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چندانکه اب اندک
خنک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران بساق آن زن روی پوست تر کشید

بیماری بیرون آمدن باد از فرج

وزرداب وآب صاف ازان میرفت چندانکه درم برظرف شد واورا آب وآش ونان
نمی دادند وقیز وشیر شتر میخورد وبهمین صحت یافت وانجاکه احیانا تپی اتفاق افتد
یا استسقا مطلقا علاج مشکل کرد در جهت مخالفت ودرین حین اولی آنست که ببینند
تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند ومراعات موخر هم فی الجمله کنند وبسیار باشد
که تپهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود وبا استسقا کشد ومردم
کم دانسته تدبیر استسقا کنند وآن تپ گرم حرارت پرخدر باشند وبیمار زود بهلاک شود
شخصی را چون ترک خراسانی تپی شد درراه تبریز در راه از جهت حرارت تپ وحرکت هوا
آب بیحد میخورد وغذای مناسبی نمی یافت واکثر اوقات نان میخورد وتب او بسیت روز
کشید واخر تمامی پاها ودستها وروی او آماس پیدا کرد وسرفه براو غلبه کرد واعضای
او ساقط شد واز غلبه ضرب سرفه پهلوها وسینه او دردرون درد محکم میکرد وحضرت
جهت عادت اصلی وحرارت او فرمودند تا آرد نیه جهت او ترتیب میکردند قانش ان
جزات کرده بجای اب اورا دوغ میدادند بدین تدبیر تپ برطرف شد ودرم کم کم می شد
تا بتمام صحت یافت والله اعلم واما لحمی آنست که رطوبات بلغمی دائمیت با خون
درخلل ظاهر تمام اعضا درآید وقوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت
بران نهند فرو نشیند ومدتی همچنان بماند وبدین مناسبت انرا لحمی نامند وسبب
سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد وآن مسبوق بود بضعف معده واین ضعفها
اگر از برد باشد وسبب اقرب ضعف هاضمه کبدها واعضا باشد بواسطه ضعفهای
مذکور وباشد که سرمای از خارج بتن رسد ومزاج اعضا وعروق را بسازد وهضم
ثالث ابتدا بد شود وآن خون در اعضا خام بماند ودر گوشت درآید وخود آن بتمام
نشود ورطوبات آن موجب ورم گردد وباشد که سدهای در منفذ کبدها حادث
شود از خوردن گل وامثال آن وآن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا
باز دارند ورطوبتهای رقیق آن بگذازد که از سدها واعضا پریشان کرده وباشد که
گداختن اخلاط واعضا از حرارتی حادث گردد واز جهت سده در بعض مجاری راه بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف
فهمیده شد لیکن اولا ورم در پاها پدید آید بعد ازان در شکم و خصیها و بعد ازان در
روی و دستها و بعد ازان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا
لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم
ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بکلیک پر باد ماند و چشمها
ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی از و رود و این
حال از غلبه کند و قوت باقی بود و یکمن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام
بجمیع بدن و جمله بعضها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت
بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود
و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب
باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست
فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی برداشتن تا انکه در استسقا
مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علت
یکی آنکه مادهٔ سبب و مفسد لختی کم میکردد و دیگری آنکه بعلتهای سابق منفعت
میرساند دیگری آنکه همچنانچه میزم ترغالب چون برانش نهند دیگر میشود و فروی میرد
و هرگاه کمتر ست بهتر ست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر ست
بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کمتر او بهتر باشد و باقی
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم
منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تپی با این التیام
افتاده باشد نه فصد و نه سهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازالهٔ آن
باید کوشیدن و بعد زائل شدن تپ همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن اینجا
استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت وحدت نباید دایارج فیقرا کوشیدن اولا وبعد ازان
بعلاج استسقا مشغول شدن وعلاج بیشتر کردن چنانچه درزقی بذکور شد
ودرین مرض تشنگی بیشتر کشیدن ودر ریک گرم عرق نمودن ودر تنور گرم بتخصیص
زودتر منفعت وبدجهت بودن این ماده در قرحهای ظاهر اعضا ودرون پوست قرحها
بمسام وبنابرین دواهای محلل ماده ومقوی جلد وسطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن
وکباب سمک باعسل خوردن بسیار مفید آید ومداومت خوردن ریوند سوده
وبعسل با سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی وبجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را بکند طبیب مجرب یکی بود در قزوین امیر ونام او درین مرض مداومت
شراب دینارے در ریوند وبزوری میفرمود وبجای آب انار میداد
وکاهی عرق کاسنی باب آمیخته وغذا نخود اب بردار چینی وزعفران وزیره
وکشنیز وپیاز بگوشت کبوتر واشباه آن میدادند وبعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را بسکنجبین حب ساخته بلع میکرد بدین تدابیر
تا هستگی صحت می یافتند وچون فابزوزستان بودی این اعمال میکردند
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را در کوهپایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی را می گرفتند وهر روز بتمام
تن او طلا میکردند ودو قاشقی ازان بدو میخورانیدند وغذا پلاو خشک بدستور
انجا میخورد وکاهی نان وعسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع
کردم وبجای آن انار معصور کرده فرمودم وغذا پلاو بکل گیردند نبسه میدادم وتکمیدیک
وزیره بر تن او میکردم چنانچه لنته واسطه نباشد وشستن تن کاهی بطبیخ
اشتری واندکی ازان خوردن میفرمودم واو نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب وشوربا ها ومیوها اجتناب مینمود بهمین چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی

وشکم را ماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند او از طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند وگاه باشد که اندکی ماده آن هم با با داتفاق افتد آنگاه
طبلی صرف نباشد و **سبب** این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب رنج عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت ان بدو شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود وگاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند **علامت** خاصه طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آروغ خفتی یابد و بر ماسیدگی اطراف نباشد مگر انجا که اندک ماده
آبناکی هم بود که انجا در پشت پاها و جفتها اندک بهبجی و تورمی پیدا شود و این
قسم ازان دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** انچه در وجع معده ریحی و در کبد
جشا و در نفخه الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و گرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند در غذا و شربت هم قریب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ در ریگدان
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحه عظیم فایده
دهد و خوردن شیر شتر بهوال آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن
و روغن راحه بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین مجمجه آتش
بر شکم نهادن والله اعلم **یرقان** زرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهردو

اما انچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی
که میان زهره و جگر است و یا منفذی که میان مراره و روده هست بسته گردد شود
و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با
خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده جهت درم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون تشنج
و شرتهای صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود در زمستانها گاهی اتفاق
افتد که اکثر مسامات ظاهر بدنی سده و شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت
صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم ازین حالات قوای
بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی
ازان را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بوده باشد
از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد **علامت**
انچه سبب سابق آن بسده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور بریقان
و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی
و سیاهی و قی صفراوی بران دلالت کند و انچه سبب آن سده
منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور بریقان بعد از تحول
افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه بتدبیر زایل شدن و سبب اندمال قرحه بران
دال گردد و خلاصی ازان مشکل بود و انچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد
تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی در چشم و روی و زنگینی براز و بول
در زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تبی هم بدان باشد و انچه از خوردنیهای
گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نیابد ضعیف

واندکی بود و اگر آن تدابیر قوی افتاده باشد یمکن که تپی نیز بر ایشان پیدا آید و غشیان
و قی صفرا ربخه دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند و انچه سبب آن
سوداوی المزاج حار تمام بدن باشد نخافت تن و کرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و زنگین بودن بول و براز و سقوط اشتهاء و غلبهٔ تشنگی
بران دلالت کند و انچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم
اسباب دیگر و کرمی مزاج بدان اشتهاء کند و اگر سده داخلی هم با آن باشد
و یا غلبهٔ صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد و انچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها دفوع آنها بیکبار از بی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هرچند بول زنگین تر باشد امیدوارتر بود و انچه بسیاهی گراید در وقت بحران غالب
باشد بهتر بود و بالقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید اید
در شکم غرزی باشد و بلتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود و کمی بول و کمزنگی آن بسیار بود **علاج** انجا که سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده
و ابزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و حمی یوم استحصائی و سدی مبین شده و اگر این
سده از دور می باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج در هم باید کرد
بطریقی که در محلش مذکور شده و انجا که سوداوی المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرار امبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات
لایق صفرا را کم کردن لیکن از انجا که حرارت تب غالب بود خبر مدر و ملین نشاید دادن از غلبهٔ
استعمال کرمیها و تدابیر کرمی فزا واقع شده باشد و اگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و انجا که بحران بود باید دید تا کدام بحران
صحیح ست هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت و اباید گذاشت
و اگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را گرم ترسازند و سکنجبین که دران بنج کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد میدهند و بعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ میکنند
و اگر بحرانی بود واقع باشد علاج سوء المزاج حار کنند و تمام بدن باید کرد در خشک ساختن
مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تبلین باده بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم مجالش مذکور است
و بالجمله آنچه در یرقان بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم ست ترک غذاهای مسد و مولد صفرا
و مقوی حرارت غریزیه ست و ترک گوشت و چربی و استعمال آبزن مفتح جالی و سکون
در هوای خوش و نظر در آب پر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد بالبستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شیر بتها
و غذاهای خشک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خشک یا معتدل ملین
دادن و تعلیق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و در اشامیدن بول
خود هر روز یکشربتی برناشتا کرم کرم و شستن بدوغ کاوی بطبیخ خارتر بنجمین
کاهی که سده در مسام نباشد و کرپا خورده باشد و بآب خاکستر زرد بید و یا بطبیخ
نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن بدهند
و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود مادهٔ یرقان را با دراربیرون آرد و شش درم
و کمتر ورق خشک چقندر یا عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو
انار سائیده هر روز برناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان
شکنبه کاو بسرکه میدهند نافع می آید و بعضی دوغ کاوی بی روغن و آش زرشک
میدهند فایده میدهد و بعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند و سود مندست
عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن داشت لیکن تب قبل ازان
پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود و روزی در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طبع
از خود قطع کرد و دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری ازان
برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة در وپیدا شد بعد ازان هر روز ازان میخورد نافع بود

وتدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر
گرمی فزا چون خوردن فیروزاشباه آن کرده بود و این سبب شده عوریتی را
یرقان زرد قوی شده بود و حکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساختند و دو درم سکبین خشک سک راکه کهنه
وسفید باشد سوده بران میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت
و بر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر و تدابیر گرمی فزا افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از
هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بساینده و ببرند و بدو انگشت خود بگیرند
آنمقدار که برابر یکبرند ازان و در یک قاشق جغرات بیاشامند و سیم روز سه
آنمقدار زاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد و غذا پلاو خشک با جغرات تازه کاوی میخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود و از انها بعضی تب
نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه و طلسمات
تقرب کردند و فایده عظیم داد اندر ملک شهریاری جماعتی هستند که ایشان را
صفرابندی گویند و در قریه و جا باد ساکن بیاشند و همه ایشان زرد چهره
و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد و از ظرف ایشان بخورد و از ظرف آبی غسل کند بتخصیص از جام مورد
و رویتی که دارند جهت همین امر فایده یابد و مجربست و گاهی دعائی نیز میخوانند
ربا دامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای انرا
بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را
با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند مغزها را
بپرس کردن مریض نهاده میخوانند و بران مریض میدمند و آن الفاظ فارسی
مضمونش انکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق آل طه و یس علیهم السلام

کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود موسم گل باقلا و در این
حین بخاری سمی قوی که آزار میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم انجا
بسیار میکرد و البته از رعونت سنی آن یرقان و تب پیدا میکند و سحر اینست که
این کودک بخانه آمد گفت سرم سنگین شد بوقت حرکت و کسلی از رفتن او بباقلازار
خبر بود التفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تب ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فاوذیر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین کاه راتب غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یکشبیت دار
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیش بین نوبت بول
کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و غذا بلا و خشک و جزات فرمودند از نان ج و ماهی
که خود آورده بود قدری داد آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او با دام در شب
سراو نهاده داشتند روز چهارم اشتهاندا شت چاشتگاه بحیل قدری بلاو با
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلخه ساخته بودم از سرکه و صندل و کشنیز
و بوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرا بند داده بود برنا شتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز کاهی دوغ آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای و این روز در تب همان غذا خورد
و بعد غذا نجود شکم آمد بغایت زرد و بول بعد ازین کم صبح شد و او را بتفرجها
مشغول میداشتم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم کاهی که طبیعتش قبض بود بشیاف هیچ فرو می آورد
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی
نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و در پانزدهم پرهیز شکست و چو چهٔ مرغ خورد جمع بخار در تالبستان بگرمان آمدند
و در راه گرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد بی تب طاری شده بود مجربی فرمود که
برگ خیارزا در آب بخیسانید شب و صباح آب آنرا صاف بالائیده بزباشتا در میکشید
دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر دارطعامهای گرم و چرب شیرین نپذیرند والله اعلم

باب هیجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آنها
و امراض آن و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها

بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی مخلخل و عروق و شریانین بسیار و بر
هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست
که چون او دعائی ست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد
نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وست آنست که بحرارت عارضی یا برودت
سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نکردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده
شده تا آزا نهاد خود دارد و سپرز حساس موذیات بوسیلهٔ آن کند و ادراک احتجاج
بواسطهٔ این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر
پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اند در دفع سودا از خویش و
بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است
و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده برمی آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم

و اما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات اینها یرقان سیاه

سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید
و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و یا خون در اعضا منتشر کردد و طبیعت آنرا
بخارج بدن اندازد و یا سدهٔ باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز کردد
و یا خون در عروق مخلط گشته در اعضا منتشر شود و یا شد که این سده از ورمی بود
که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و کذر ایکبر دو یا ضعفی باشد که در
قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه جگر نیز

قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ
تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوختهٔ شدن صفرا و یا واسطهٔ غلبهٔ
برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت
از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حاربدترین اقسام باشد و اغلب
با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند
و بعضی ازان با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی نوعی
وارد شود بر بدن و بالخاصیه بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت از اخراج
دفع کند و باشد که از بحران مرض سودا وی افتد **علامت** انچه سبب
سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج
با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و انچه از ورم افتد همان دلیل بود و کاهی تب
هم باشد و انچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف و رم آنها باشد عدم دلایل
آفات انها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار
سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و انچه
از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد دتپ و میل رنگ تن از سیاهی
بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل
بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و انچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد
و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند
و انچه از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد
و سمی و بحرانی را بقدر سم و مرض دلیل بود **علاج** انجا که ورمی بود نخست تدبیر
ازاله باید کردن بدستورش و انجا که از سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب
مرتفع شود و طریق بد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و انجا که
سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و انجا که سبب

وحشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از ان
چند کرت مسهل سودا دادن و آخر پنیر آب دادن و بتخصیص پنیر ابی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین کاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا مار الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر زیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیلهٔ زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارهٔ فیقرانیم درم نمک هندی دانگی
از نجمله یک شربت باشد زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر شیر شتر را
با افتیمون و هلیلهٔ و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته کاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ کزدادن مفید بود و انجا که حرارتی یا تهی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف وغیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید داد
و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و انجا که سبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و ندابیر بیاید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب اینمرض سودائی بود و گاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و انچه از خلط کرم
افتد زود صلب کردد و اگر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده
و خداوند این مرض را مطحول کویند و عوام ازا استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابته و کرانی محل و برآمدکی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن
در دراز سوی چپ بجناب تاشانهٔ دست و چنبر کردن و تاشد که دم زدن بمضایقه
شود همچو نفس بتکان اندر کریستن قوت ورم و مزاحمت آن بجناب و خون مطحول را
بود جهت میل دردهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پاها
کرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و کوشها و سرد
باشد بجهت مزاج اینها و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که برساقها

بزها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطهٔ سیل خون سودائی
بپائین و سیل بخارات بدا زورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود
که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد برلق الامعاء استسقا اداکند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی در سوی متفرق در آب بنشیند بهتر بود و هرگاه اندر سیل خون قسمی دیده آید
آماس زایل گردد و گاه افتد که بجران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر پس گوش
آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال بآماس جگر انتقال کند و این مسلم
باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفرادی
این حالات بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا
که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد فکرش برقرار نباشد و عقلش مخبط بود
و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف
گردد و رنگ سپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را
راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود بدن قوت میگیرد و بهمان
مقدار و سپرز را بایدن این نسبت واقع ست و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آزا نیک بجنبانند قراقری در آن محل پدید آید و سبب آن
مادی بود که در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم
سپرز آزا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود
و از جهت غلظت مادهٔ مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول
از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی جسن سپرز
و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا برازخون سرخ ظاهر گردد
و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بسیار پدید آید روز دوم هلاک گردد
علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک ست لیکن انجا چون قی و
اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از دو ابعد ست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر ست

ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج جمله بقوت برازانها و با وجود این لطیف و معتدل تر باید تا ماده را یکثافت و سخونت غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز یا چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اولا از باسلیق دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ مدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه انچه مناسب وقت باشد بکار بدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب آشامیدن و خوردنی خوردن در ظرفی که از پنج گز و کبر تراشیده باشند نسبی نافع آید و انجا که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قویتر باید کردن **بیان** انچه درین مرض مطلقا نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و نیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی کیرد جمله را بجوشانند در نیمن آب تا شربت واری بماند و صاف بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه بسیار زنیکو کنند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا پنیر آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب و آب کسبی خورند و انجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران و افسنتین دهند و اصل از خرمغاث اضافه کنند **اما سفوفات** بکیرند برگ جرجیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هریک مقداری سوده با شکر بر ناشتا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند **واما اقراص** قرص توت قرص کبر و بیخ کشت و قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد **واما معاجین** پرسیاوشان یکدرم برزرشت سنبل زوفای خشک میبی اینجمله به سکنجبین سرشته یکشربت بود افسنتین و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مفرز قنطوریون کبیر و ج مثل بعسل سرشته شربتی سه درم و بمشیر بر ناشتا

دشبانگاه توان خورد **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری
سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل جوز ماثل دران
نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج باب دو دانیه مارکرفس شکر
شیرین کرده یا سکنجبین جوشانده تخم ترب دو درم وبیم باسرکه ممزوج
آب نلخ قوی **واما ضمادات** بکیرند سداب وفودنج واسطوخودوس
پنج کبر جمله را در سرکه بزنند وکرم برنمدی کرده برسر زبندند کبر انجیر و قدری
اکلیل الملک در سرکه بجوشانند وبرگ سداب وبوره قدری کوفته بران
ریزند وهمچنان بنهند واکر اشق داخل انها سازند بهتر باشد وکرنب
واسبقولو قندریون که پنج کبر رومی نیز هم منفعت بسیار بخشد وبکیرند عسل
وبرکاغذی کنند بمقدار محل ظاهر درم وخردل راکوفته بران پاشند وبنهند
وچندانکه طاقت آورد بکذارند وبرداشتها این ضمادها انفع بود وهر ساعت
که سرد شود تکرار باید کردن وکفته اند که نا بیست ویکنوبت آن ضمادات مقدم را
تکرار کردن برداشتها اولی باشد وهمچنین بعد حمام وآبزن ومالیدن این بخرقه
در شب بسیار وجنبانیدن محل بقدر دلک **واما اغذیه** شوربای مرغ
جوان فربه که نخود مقشر واندکی برنج وکل کبر دران باشد وزیر تاج چاشنی کرده سرکه
کبری یا عنصلی وکرفس داخل ساخته وکوشت مرغ فربه یا بره فربه دران
جوشیده ودبایی که داشته باشد یا سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برک ترب یا کبر بسرکه
یا زیتون پرورده وسیاه پلاو مشهور که کل کبر دران باشد واشباه اینها
از انچه کالبخولیا نه کورشد واز هر چیه سودا انکیزبود چون عدس وپنیر واشباه آن
پرهیز واجب بود **واما میوه‌ها** خشک وتر انچه خشک مغز پسته مغز بادام
مغز جوز فانید نیشکر خربزه انکور شیرین انجیر ترمویز انچه خواهند در ملین الطعام
خوردن نیکو بود وانکور بعد طعام نیک بود وانچه که ورم بلغمی باشد ابتدا بر استفراغ
بلغم مشغول باید بودن واز ادویه وغیره که اینجا نه کور شد انچه مناسب دانند بکار باید داشت

وبعضی از تدابیر او رام معده و کبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آنرا در این مرض عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از بول خود کرم برناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت **جالینوس** گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرق میان خنصر و بنصر دست چپ از حبل الزراع امده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت تمام و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع ست **ابن بیطار** گوید ثمره رونا س را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین بخورند مفید باشد **و هم شیخ** تعلیق پیاز غصل مدت چهل روز بغایت مفید بود **و بعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین سپرز اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده با شکر برناشتا سه کف خوردن و همچنین خاکستر خاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود نافع بود و من دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شبیه پره پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده و کنار سپرز کوتیا در میان انگشت او در آمده بودی و آن جوالدوز را ازین جانب پوست بزدی و ازان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را دو کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا بجنبند و سپرز بدین دستور داغ شدی و بعد ازان جوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار هستند که دران حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سپرز را بچه داغ کردی چرک بسیار ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر کاغذ سفید بمهره نویسند و آنرا به پیچند و در قاشقی چوبین نوشند و انگشتی انش

بریک سران نهند و مریض را بپشت باز خوابانیده دستهای او را محکم گرفته پشت
قاشق را بر محل کنار سپرز از شیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس ست
بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته آهسته میمالند
چنانکه کنارهٔ طومار در گیرد و آنها هستکی تمام ان بسوزد آنهنگام در شیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض
و پوست محل بسوزد و آبلهٔ عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب در ان حین طپانچه
میاورد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او
باید زد و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست

۱۴	۱۵
۱۸	۱۷
۲۰	۱۹
۲۲	۲۱

و بصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین
عمل کند و مجرب ست و آن شکل دیگر اینست

حم	یا جبرئیل	عق
یا غزرائیل	طاسین	یا میکائیل
برهم	بریم	این را
بحق	یا الله	یا رحمن

و بعضی آن را دایره چنین نویسند والله اعلم

یا بلادح

یا بلادح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در آبی
بکارد نرم نیز تراشند همچو تراشش تیر کری و آنرا بر لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد
کنند **و من** در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرمود او هنوز تنقیه
نکرده بود و مرض نو بود چون دو سه روز این ضماد بست بیکبار بادی در تمام بدن او
پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای بر دمامید چنانکه پنداشتی باد در پوست او در میدمد
و مریضه مدحال و دردمند شد و جمله اعضای او ورم اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که
دست میفشارند و میکرفتند آواز حرکت باد و جل جل او می آمد بطرف بالا میل کرده
چنانکه بحلق میرسید چشمای او آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از آن شش ماه مسهلات
میدادند و در رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فعل بر طرف شد اما
داخل ساختن آن در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم

درد سپرز بادی سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم و
وتد ابیر یا دانگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این

ورم ریحی و خلطی سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و نمدد بیشتر بود
واز مساس و دست فشاردن سبک در وزیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در اول
وبراز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول اکثر آن
بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف نضج
طحال و تدابیر سابقه هم بدین باز گواهی دهند **علاج** اینجا مبالغه در استعمال
محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تمکث نکند و ازرن و نخاله
وسبوس و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای
آب کاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس و کبی بر سر طعام
خوردن بغایت مفید بود و وهن را هم مالیدن کرم کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض امعا و اسباب و علامات و معالجات **اما ترکیب و وضع و منفعت آنها**
بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی و دو توی و در هر توی آن غشای توشیده است
باغشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها همه از پهنا واقع اند
تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعا
جذب ما بقی اثفال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها و شش ضعف واقع اند و همه
بهم پیوسته اند **اول** روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانهٔ اوست
و این روده از قعر معده است و فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر
احشای دیگر حال باشد و دفع او مر اثفال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این
روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند
دوم بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثفل اندروی جای نگیرد
زود و از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن از
از ثفل بزودی **سوم** بدین صایم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هر چه شایستگی غذا داشته باشد و با ثفل بدو آمده بود و بر تراز وی بیرون رود
اندر شکم و توپهای آن میگذرد و با هستگی تا ثفول ماسار یقای آن خصیه را از ثفل جدا
کرده بجگر گشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل اینجا مدتی تقاضای بحاجت برخواستن
هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بحرم لطیف تر و دقیق تر باشند
و بدین جهت این امعارا اوقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ ترند با نکه هر یک نامی دارند جمله را
اغلاظ هم خوانند و منفعت وقت و لطافت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل
بدینها می آید بیشتر از انکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین رودها زود تر و بهتر اثر تواند کرد
و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که مدد طبخ معده کرده و بدین رودها هیچ پخته نباشد
بواسطه قرب اینها با عضای کرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در دردن این
امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مهروج الامعا گویند بیشتر ست و آن رطوبتی ست همچو
اما رنشاسته که سطح داخل امعا را آلایده است تا گذر اثقال آسان تر باشد و
سبب اثقال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط بپرریش نشوند و منفعت
غلبگی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بدینها
میگذرد نخراشد اینها را جهارم رودهٔ غلیظ بدین امعای قوی قوی پیوسته است
و از محلی از وی در اوائل رودهٔ همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است
اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و انچه بدو در آید از راه هم بدان
راه برآید و بدیگر امعا رود بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر ست
و منفعت این آنست که انچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندروی بایستد و بمدد
گسب حرارت از مجاورهٔ جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت زحیر
این رودها باشد که بکبیه خایه فرود آید از بهر انکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ
رباط پیوسته نیست **پنجم** اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن رودهٔ ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بیغاله ران چپ کشیده و باز سوی

راست باز گشته است تا برابر مهرهٔ قطن و گرانش هم فرو سوی دارد و انجا که بسوی چپ میگذرد
چون نزدیک سپرز رسیده است نیک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
درم سپرز نگذارد که باد از رودها بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبهٔ وقوع ا
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریبست بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده
بر مهرهای پشت پیوسته باشد پیوستنی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن کردد و بوی نکردند و بر نهایت روده مستقیم که مقعدست چهار عضله
بگردوی درآمده است یکی ازان مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل همیاد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو
عضله دوم مردان را بهم قضیب پیوسته باشد و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است عضله
بر بالای عضلهٔ دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هر کاه درین دو
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد و الله اعلم **واما امراض امعا**
واسباب وعلامات ومعالجات اینها اسهال سبب رفتن شکم یا هوائی بود
مضعف قوتها در قیق کنندهٔ مادها و کشاینده مساهها و یا استلائی بود از بعضی
اخلاط رديه در عروق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا یاذ و مائی باشد در اخلاط اعضا
و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
و جگر و ماسار یقا و سپرز و زهره و دماغ یا درد و سهلی یا ملینی یا مزلقی یا کروهی بطعم
یا اثر و یا اسمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب
تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نکردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آنرا کراری و شوتی نبود و همچنین اسهالی بیضیتی و عرض و بحرانی

و مادام که باافراط بانجا مسند و اخلاط صالحه را ضایع گردانند و بدانکه سبب شان
مرض معده مراسهالی راچنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا ازان
متنفر گردند و آنرا بخود نگذارند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا
دفع کنند و امعا نیز ازان نفرت کنند بحیث ناچیزی و بیرون فرستند و باشد
که رطوبتی لغزاینده تمامی سطح معده را آلائیده باشد و غذا قبل از اثر هضم قرو
می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه بمدد طبیعت کلی
آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون آماس و جراحت
در ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد
که سبب مانع جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه
یا خون جراحتی و یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع کرده هم بدین طریق اغلب مندفع شود
و سبب مرضهای ماساریقا مراسهال را هم قریب بدین تواند بود و سبب سیر
و زهره مراسهال راچنان باشد که سودا در سپرز غالب کرده بمعده بیشتر از مقدر
ریخته شود و ازانجا با معا مندفع کرده و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت ازان نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معاریز دا از منفذ معین و یا بمعده آید و ازانجا با معا رود و باشد که از زهره
طریق مندفع کرده و سبب داغ مراسهال راچنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
ازان تنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد و با اثقال مندفع کرده و باشد که در معده غذای
باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع کرده
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع
آن طلبد و سبب دوده مراسهال راچنان بود که قوت و امساک آن سبب زیق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه بدو آید زود نگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود

عرض باشد که سبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید دخون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا که سبب این مرض اسهال واقع اند سوی رودهٔ سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب مبین کرده و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و ذو بان موجب اسهال یا علامات در حمی وفی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام بر از و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در گرمی او اخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تپی و بائی ماند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و مراین مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کرد و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود و پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که مرطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که تب این مرض طاری شده و باشد که براز را لوان مختلفه باز کرده و جمله باراحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر رجوع کرده و از انجا بسایر قاوره در آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و بمعده ریخته و از انجا که با معا آمده آنست که اول با کیلوس مخلط باشد و رقیق بود دوم با غذا و ثقل دفع و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و تا سکه افتاده باشد در ثقل اندک بهضم معده پیدا بود و چون سبب این ضعفها و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم غالب لزج ظاهر بود و زود تر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا

وصفرا سبب بوده باشد و در برازپدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر
سبب منع اتمام هضم معده بود تولد باد باشد و قرار در شکم و معده بعد غذا و جشاء ان
شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا ممدو موجب این فعل ساخته تقدم مسهل و
وعدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بشره سبب ضعیفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز
با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس کشاده بود
ریم و خون در برازپدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد
و در برازظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر با حجاب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت درم محل آن بود و انچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف ماضمه و یا ماسکه
آن بود اندک اثر هضم جگر دران پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود در براز غالب تر یا کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها و
سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده
بود در ریم خون هم برازظاهر کردد و اگر ریگی در جگر اتفاقا طرکیده باشد یا سر باز کرده
سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غلبه آید و اغلب اینها در اخر سیاه و غلیظ
شوند هیچ دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم ورود
هیچ آفت نباشد و در دنکند و اگر اسهال دموی کبدی یکروز یا دو روز حبس شود
و باز عود کند و انجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته کردد و اخلاط با آن
گداخته شود و با معا مندفع کردد و برازصدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد
با آن ظاهر بود و اگر صفرای در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بسانقا
و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفرا و بته برازظاهر باشد و اگر گرانی اید و کاهی اندک
خونی هم با آن یار بود و کاه باشد که غلظی محترق اکال در جگر متولد کردد و لختی آنرا
بخورد و چون خاثر ازان با معا مندفع شود با التهاب وحدت در نواحی کبد باشد و
بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه ازان جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

و در برازپاره کوشتی که بآتش بگداز دو در اب حل نشود باعروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در برازظاهر شده و اشخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج ایچنین چیزی از عروق ضیقه اختلافست بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و صدت خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا تشج کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند و این صورت را در عروق مشکل توان کردن لکن گویند که شحم مذاب از عروق با معا میرود و عروق دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون بار بحکم بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن از هم بگشاید بمقدار که آن جرم بداخل آن درآمد و بعد ازان لیفها رد وه بحال خود بازرود و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی بنسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثقل آن غیر مختلط دی مغص باشد و هر مجلسی باشد دفعة دفعة بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و کشادن سده باشد آنست که خلط محترق بسبب سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد و بوی بدنکند و انچه از سده آید متعفن و بدبوی باشد و گفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از مساریقا افتاده باشد هم قریب بگبدی بود لیکن چون اکثر سده قوی بود هیچ اثر هضم جگر در براز گیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نیاید و بزوال زود غلبه کند و انچه از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود بی تن چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات وحشت سپرز غلبه سوداویان شاید بود و گفته اند که هرگاه که اسهال سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود برزمین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده واگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکه در ابتدای آن خلط سوخته حاد دشوار دفع جزء بسهیل اضطرار طبیعت اخراج نماید و بعد نضج بقوهٔ طبیعت اخراج نماید وانچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود غلبهٔ حرارت مزاج وحکر وتدابیر صفرا انگیز وما تقدم حمی غب ومخرقه شاهد این مرض مراری ودلیل غلبه کردن صفرا بود وانچه از دماغ افتاده نزله وسیل وظهور رطوبات بلغمی غالب دراز وبیشتر بودن اسهال درصباحها وبعد از خواب دراز زود آمدن وبعد ازان بتدریج کم شدن ودرشب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند وباشد که ماده تیز کرم نزله سبب سیج امعا کردد وآن هنگام علامات نزله کرم با اسهال دموی ظاهر بود ونوعش بهمان طریق مذکور محفوظ باشد وانچه از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان اشتباه کند لیکن انجا که سبب ضعف باشد واسهال رطوبی بود غالب ولزج که سطح آنرا الائیده ست بجهت کم آمدن صفرا شوینده برده در براز ظاهر کردد واین زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم در معده وآمدن از انجا بامعا وانجا که سیج امعا یا قرحه آن سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین کردد تا ظهور خون وریم وپوستها دراز قرین بود واگر سبب اسهال کشاده شدن سرر ک بود از عروق که در سطح اندرون امعا مستقیم ست براز خونی بود صرف وکم کم ظاهر شود وعدم آفات دیگر اعضا وعدم آفت رونده در غیر سیج وعدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان کواهی دهد واگر سبب باد بواسیر باشد براز با نفخ غالب وقراقر بقابق دفع شود ودر سحرکاه بیشتر میل شود وباخون وبیخون باشد وعلامات باد بواسیر با آن باشد وکفته اند که هرکاه اسهال مائی همچون مرهم شود ویا غالی کردد خطرناک بود ووقوع اسهال یکبار بعد امراض بی انکه بحرانی باشد نشان بد بود وهرکاه مسهل را غذا دهند وبعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشتن

علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر کردد یکی استعمال

قوابض واین کاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد و یا خراشی در سطوح
شده دوم استعمال مغریات واین کاهی باید که مجاری را قوت امساک
رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات واین کاهی بود که
مواد رقیق وسیال شده باشد تبعها چهارم استعمال مخدرات واین کاهی باید
که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت امعا
واین با تعریق بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده عسر التصعد
باشد و یا مادر ارباب اگر ماده قابل آن باشد ویا به مجمه نهادن را عضای مالین
در شکم اگر آنرا مانعی نباشد وچون ایمعنی واضح بباید دانستن که اغلب انواع
اسهالها که ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مر مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند
چون سدی و ورمی و زلقی و امثال انها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات
واحوال آخرست ازان مرض بنا برین این عرض را مرض عد کرده اند و علاج جهت این
مقرر ساخته و تدابیر آن امراض را خود علاج این داشته اند و علاج مشترک فرموده
و بسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
و بعلاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه آن فعل واقع شود و وحشتهای آن موجب
میل و تحریک مواد بدا نموضع گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمله احوال لازم
بود و اصلاح این مرض از ردی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت
هضمها و قوت جاذبه و ماسکه بیشتر کرد و قانون تدابیر خاصه این
مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض الاسب و اکثر چیزهای خشک را
که درین مرض مفید ند از تخمها و دانها و مغزها و اغذیه مثل تخم خشخاش و تخم
و مغز جوز و قرط مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند و شیر
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند و میوهای را که اینجا میخورند همه را در شیب خاکستر
گرم پخته چنانکه روی انها نسوزد اندکی دهند چون خربزه پخته و سیب و امرود
و نار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیر دوغ و اکثر مایعا

طعام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات
احشا و معده پرحذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که تزوکم کننده
خلطها باشند هنگام که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند
و تدبیر را مرکب سازند اما انجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف
غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری
که در حمی دق و حمی دماغی و غیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا مغلظات
دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و با کتانهای
تر دد ولای بر تن پوشیدن و بمروحه از آن خنک داشتن و اطراف را بستن و انجا
سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه
کنند و غذا را بعادت کرم سازند و بر بالای غذا رس یا کلقند و امثال انها میخورند
و آب کم خورند در تشنگی لختی صبر کنند و ما اندک کلاب آمیخته خورند و انجا که سبب
امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور شد
لیکن مرض چون اسهال ست رفع اسباب آن مسهل و ملین و حقنه تا دام که ضرورتی
عظیم واقع نباشد ازان بهی نبود جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات بار
اولی بود چون بلیله و کل و امثال انها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آما سبز بود
منع اسهال بقوابض محض بوارد نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا
در جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت داردی مسهل باشد که در
سطح معده مانده بود تدبیر اخراج عملی بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود و بغایت نافع آید و همچنین
فاوزهر در دوغ سائیده خوردن و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست قصد
اسهال موافق آید و بعد ازان معینات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و خوابیدن جدوار در انجه مناسب بود و سحق کرده فائدهٔ تمام بخشد و اصلاح حال

سپرز بدستورش لازم بود واگر مجمه بر سپرز افکنند و بگیرد آن
بمعده میرزند و مندفع میکردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسی نافع آید
وزلقی بعلاج زلق مرتفع کردد وطریقش در ضعف معده گفته شده **بیان**
جبی نافع بگیرند مرو قرفه وافیون وجند بیدستر از یکی یک جز آب مورد حب سازند
هر یکی مقدار فلفلی شربتی ازان مردم رسیده را بهفت حب باشد و کودکان را دو حب
و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای قرفه تخم کرفس کنند واگر ضعف هضم از بادوقوف
معده باشد علاج وجع ریحی وغلبه جشا کافی بود وانجا که سبب امراض کبد بوده باشد
علاج آن بدستوری که در مجلش مذکورست باید کردن با ملاحظه در رعایت جانب
اسهال درسده و درم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد
بالفعل پرحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تقریح یافته وخداوند اسهال غالبی را
غذا خرکشکاب ساده نباید دادن وان نیز در روزی دو نوبت توان دادن واگر این هضم
شود جاورس مقشر با لبست جوشیده یکروز در میست خرد آب توان دادن واقتصار
بخوردن میویز منقی در ینابع عظیم نافع ست و شیخ بسی از معتبران ازین تجربه کرده اند
وخداوند اسهال دموی را سفوف الطین وانچه در بستن خون زخمها و جراحتهای درونی
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود وانجا که استسقای هم در خون بود فصد از
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد **ومن** چندین اسهال موی را در سردی
هوا انجیزه فانیذ شیرین بریان کرده با فراط خوراندن وغذا حاجت نکرده اند
نیست علاج زنکی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک تفاوتی
بود قدری جوز بوا بدو خوراندیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را
دیدیم که بعصاره خرتوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند
و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون بر طرف شد و آنرا که این اسهال
از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر نا شتا دادن و بر جگاه
طلا کردن و شربتهای سرد سرد کرده خوراندن و شربت خشخاش و تخم خشخاش

وشیرهٔ آن در آماس جوف کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد کرده و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم برآمدگی خون معلوم کردد که خون در شکم بسته شده
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هر گاه خلط محترق
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آنمقدار که توان باید کوشید
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و ماء
فاذزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی
داده و برزقطونای بوی داده از هریکی جزوی در شراب ریباس با شیرهٔ صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
نجاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیاف دحقهای خنک تریاقی فاتر کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال
مطلقا جایز نباشد و شیخ کوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
و انچه که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افکندن و انچه که
اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ لیلهٔ زرد و خرمای هندی استفراغی اولا مناسب
بود و بعد ازان تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنکتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق و اشیاء
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بدهند
اسهال صفرا باز دارد و کفک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج کوشت کاو
یکشبانروز ثرید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و کل سرخ

و مازو و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب با آب برگ مورد یا آب جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط حمل در تابستان در ری اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بسیت مجلس رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فادزهر حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله بر طرف شد و باندک مدت صحت یافت و انجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلش مبین شده باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و مغزیات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن و غذا و شربت و دوا از قوابض عفص و دور بودن و بر شعاع و حب نزله بر بالای غذا مناسب چون شیر سنگتاب کرده شسته شیر بخم دار دبا لوده اطفال و بایچه بره پخته و اشباه آن نافع آید و انجا که سبب زلق الامعا باشد انچه در تدبیر زلق معده گفته شد موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون و زرالبنج یا چند را برآنها آرد جو و سماق و گل سرخ و کلنار و شک و عصاره لحیة التیس و حمض و عفص و مامیثا و عصارهٔ مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا برانجا خشک شود بسی مفید آید و اگر چه تپ تیز باشد این طلا نیکو آید و انجا که سر رکی در امعا بگشاید و اسهال خون افتد از دو یه که جهت بستن خون جراحتهای دردنی مذکور شده استعمال باید نمودن و از داخل و خارج از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و احتقان بعصاره خرتوله بغایت نافع آید و ضماد کج بر شکم نهادن خون را به بندد و انجا که سبب باد بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلش مذکور کرده باید کردن و هر صباح اورا بایچه کوسفند جوان خورانیدن با قدری از شیر آن و از آب حقنه کردن مفید اید و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن بایچه هر صباح از مضرت و وحشت ان باد و تحریک اسهال مضر خلاصی دادم و ازین جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر رفتی در زمستانی در سرات این مرض بر او غلبه کرده و به نوبت و بیشتر رسیدی بسی ضعف و قصور هضم و

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و شیرها و امثال ان کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر اخر بتقدیر استعانه کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روزانچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز بانچه نیافتی باردیگر شکم بیشتر دغدغه کردی و چون قطع ان
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بسدار اباید کرد زانیدن
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و ازموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی را بر ای طبیعت باهر متعلق بود و انچه در علاج سیچ و قروح امعا گفته میشود
هم معنی باشد مر این تدابیر را **بعضی** از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان
صاحب اسهال کهنه را نافع بود **جالینوس** گوید پیر شور قدیم را چون بشویند و مسحوق
چندانکه شوری ان کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سیبه برشته انرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین
بخورند نافع آید و گفته که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم ازان با رب سفرجل
یا رب اس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که انرا بنار دان و زیره و کشنیز کباب
سازند غذای موافق بود مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل تا ممکن بود
از گوشت و چربی و هر چه تری فراست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون سپید هند و عظیم نافع می آید و همچنین موسیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند سپید هند و مفید ست و احقان به طبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید انرا بریان کرده
سپید هند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با کزنکبین سود
سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع آید و مقل به کزنکبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین بخورهای سنگ شکن و باری که در خاورک بیاشد سائیده در خشتی خشکی همچنان

سفوف کردن در شبها وکاهی در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
در اکثر سالها وبعضی آرد بلوط ورمان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار
نیز آزموده بهت وبعضی زیتون پرورده میدهند نافع می آید و شیخ گوید نیدرم از
محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در انچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را درحوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی داشتهاند اشت
وعلاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محلی وجع نهاد راحتی یافت
پس لته باب سرد تر کردی و بران نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض بدبرطرف
شد وصحت یافت وچند کس دیگر را که چنین مرض داشتند بهمین نوع علاج شد
از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت ضعیف میشد فرمود
تا یخ دیرف بزناف خود در حین دردی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست بلکه بیشتر
خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آزابجوز بوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض برطرف شدی و الله اعلم سمج و قروح معا
بدانکه سمج مطلق بتحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و ازان ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل گشته باشد و عوام ازاسودگی ظاهر عضو گویند و بعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا و رمی یافته اند بعده این مجاز در میان قوم
اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سمج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سمج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند و این سمج هرگاه بیشتر غور کند و چرک بازدهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا
خوانند باطلاق و انچه از امعا بغیر سمج و قرحه در پیش آید و بهیله آید آنرا ذوسنطاریا ردی
خوانند و انچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سمج رودهٔ یا خلطی حاده بود که بمرور
بر معا رطوبت صفرا که بر سطح آن پوشیده ست و جمله آنرا طبیبان غشای مخاطی
هم گویند بتراشد و بمدت سطح ظاهر رودهٔ را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن در

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم تورمی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد کاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا مادهٔ نزله کرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوائی حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد و این قسم اسلم از این اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و کاه باشد که ثفل خشک درشت و ناهموار
در رود و در تقاضا بگذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد
که بمودی خود رود بصلاح آید بعلاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه
در امعا دقاق افتد بدتر از آن بود که در امعا غلاظ بواسطهٔ کم کوشتی آنها و بمدالتحام
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن زودی و هلاک کردن و از آنجمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبهٔ رخوتین صفراوی صرف بران و وقوع عرق بسیار دران و نزدیکی آن بمجمع
و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که رودهٔ را سوراخ کند و ثفلی یا ریحی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود و یکمن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه کردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ گوید شخصی را رودهٔ از رودهای غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق
در مقابل آن در مراق دی بواسطهٔ درمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ کردد
و ثفال از انجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود
قولنجی صعب را علاج میکرد و دران اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون پشیز کرد

پوست ورودہ راسوراخ کرد چنانچہ بعضی ازین نوع تدبیری فرمودہ اند و نقلی
و قولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض ہرچہ خورد
رجیع ازان محل بیرون آمدی و مدتہا آن شخص باآن حال زیست **علامات**
انچہ از خلط حادنزلہ وغیرہ افتادہ باشد تقدم نزلہ وظہور آن خلط در برازخون
زاید پوستہا در برازی مسہول بدان گواہی دہد و حدوث سجح را بوجعی رودہ وظہور
خون پوستہا در برازشناسد و حدوث قرحہ را بظہور ریم و حرارہ و خراطہ کہ آن
رطوبتی لزجہ و بہ پوست رودہ مانند است در براز درماند سجحی کہ در معاء مستقیم
افتد کاہی بوجع نیز باشد و وجع رودہای بالائین بیشتر بود از وجع رودہا
غلیظ کاہی کہ سجح و قرحہ در ہردو موضع سادی باشد جہت غالب بودن
طبیعت عصبہ درانہا و محل سجح راسدہ و وجع محل نتوان شناختن و ہمچنین
بہیات پوستہای کہ از ریش رودہ آید چہ انچہ از رودہای باریک اند تنک باشد
و انچہ از رودہای غلیظ آید اکثر غلیظ بود و ہمچنین بہ سدہ اخلاط مواد بثقل چنانچہ
از دورتر آید آمیختہ تر باشد و ہمچنین رسیدن ثقل بدانموضع بعد از انحدار از معدہ
بتخصیص ثقلی کہ ترشی یا شوری یا تری داشتہ باشد و سجح سودای در اغلب
احوال کشندہ بود و ظہور فسخ یا صدید در برازا معانا در باشد و آن اکثر از انفجار
دبیلہ یا ورمی کہ در احشاء بود و کاہی کہ مدت مرور آن بر امعاء آن دراز گردد ممکن
کہ فساد آن بامعا سرایت کند و قرحہ حادث شود و اسہال خون صرف کہ
بعد از حدوث قرحہ و جراحت رودہ افتد نشان آن باشد کہ آفت بقعر امعا
رسیدہ است **علاج** اصل در تدبیر این در مرض حفظ غریزیہ است بدانچہ
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و در رعایت اعضای رئیسہ و معدہ
کہ از دفع فضلہ و تقویت قوۃ و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چہ ہر کدام
این کلیات مہمان حاصل شد بعد ازان تقویت معا و اصلاح و قرحہ سجح ان
و منع اسہال بسہولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست کہ گفتہ شد

نا موجب امتداد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از ذاو و خورد
بسیار این مرضها بتخصیص سنجق بدوری کشد و مریض را ممکن نبود تا سه روز یا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد ازان غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم تو
و غذائیت آن بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویهٔ قابضه را که جهت
جس اسهال لابد ست هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بجیبانند مدتی پس آبهستگی بدست بمالند بالطایف آن
دراب در آید انگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل درکارست با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فزودن
مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجب و بملاحظه گلزارها و صنع غریب
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصارهٔ
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماص از هر یکی یکدرم و سیم صنع و نشاسته دکشیری بریان از هر یکی نیم درم
بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در سنجق و اسهال خون بغایت فایده دهد
و انجا که وجعی هم باشد در معا تخم شاهفرم و اسپیوش بار تنگ و مرو جمله بریان
کرده در آب خیانیده تا لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرتوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و
فروج امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در
دوغ سنکتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد
و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنکتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر
کند و کشکابی که بهی و تخم مورد دران جوشیده باشد و کل ارمنی سوده دران ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنکتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صنع عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و بر شراب انجار یا مورد ریخته لعق فرمودن

وآبن مره کوبند خوردن کل ارمنی مقدار یکمثقال بغدادی در یکروز بتفاریق اسهال
خون را مطلقا عظیم مفید بود واگر آن نباشد کل سرشوی خوب هم قریب بدین
منفعت رساند واحقاقان بدین کلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده
هم فایده بسیار بخشد وحقنه که از طبیخ جو وبرنج و ذرهٔ بریان وکلنار ورز دد لسان العمل
وخطمی وپوست خشخاش وتخم ورک مورد وزردهٔ تخم مرغ پخته واندک روغن گل
یا قدری پیه بز یا هر دو ساخته باشند بسی نافع آید وشیخ گوید پیه بز انفع مغریات
در حقنه واگر صمغ بریان کرده ودم الاخوین وسفوف الطین وسیر وکهربا اضافه
کنند اقوی باشد وجمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد
خوردن مغریات وحوالس در امراض امعاء دقاق علیا مفید آید وانچه که سبب غلظ
حاد بوده باشد وغلظی باقی بود وقوت برجای مانده باشد تخست تنقیه باید کرد
بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیارشنبر وآب کاسنی وعنب الثعلب وانگ زعفران
باید دادن ودر غلظ مالیخ وسودائی مطبوخ هلیلهٔ زرد وسیاه وسونیز وخیارشنبر
باید فرمودن وانچه که سجح کردد وقرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده
در وی بانیدن گوشت صالح ماء العسل وجلاب وایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید
انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب وشیر سنگتاب یا آهن تاب دادن وغذاهای
کثیف مطلقا نشاید دادن وهیچ غذا غالب وبیکبار نباید دادن واز اغذیه حسوئی
که از چند رئیس وپیه بط یا مرغ نرسازند موافق آید وهمچنین حسوئی که از جاورس مقشر
وبرنج شسته نرم سوده بریان کرده ودر مطبوخ خشخاش پخته سازند وصمغ
ونشاسته بریان اضافه کنند واگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع ساق با آب
باران پخته دادن مفید باشد واگر حرارت تپ نباشد برنج کوفته در آب پاچه
پنیرند وصمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود وریهای قابض اکثر اوقات
نافع آید وپنیر کهنه شسته وبرشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم ازان بوقت
خواب دادن نافع باشد واگر یکدانگ پنیرمایهٔ خر کوش بدهند روز تا شب سود مند بود

ودر روزی دو دانگ بقاریقن بدهند هم شاید و بیکبار شاید دادن که هم قولنج باشد
و دو دانگ ازجی که از افیون و مازو و ثمرة الطریاقات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنها که سابقا مذکور شد
مفید باشد خصوصا که علت در روده های پیشین بود و در حقنها عصارهٔ خرتوله و
عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلیه در روده
متن براز و سیاهی آن دکمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تر باید کرد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رویانیده بکار داشتن
و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری که این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بر نخیتن اندک روغن گل کنند و بعد ازان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال
آن در انچه مناسب باشد بخورانند بعد ازان با دویه رویانیده که پیه بزدران باشد
حقنه کنند و ازان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر
معده مریض نهند و بکذارند حقنه دیر تر باز کردد و الله اعلم ز حیر این تقاضای
برخواستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیش ناف وز در آمدن بر مقعد و شوار
دفع و کرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با محتقن بغصبی با خراطه
یا بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه بآن میشود که ثقل میخواهد
که مندفع کردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و کزیدن
و دغدغه کردن محل را بحدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود
به نشستگاه که به تکثیف آن مخلها را در هم میکشد و کمان میشود که ثقل ست و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کو بنده بدان موضع باشد از سواری و امثال
آن که غدید محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثفلی خشک بود

در مافوق معده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن وکاهکاهی بسبیل
عصر رطوبتی از امعا فرود آمدن و باشد که بخشونت رطوبت غسالی را برد و فرود
آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش
بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند **علامت** انچه از ورم
علامات ورم از حمی وغیره بدان کواهی دهد و چیزی جدا نشود و با قلیلی جدا شود
از روز تقاضای نشستن درد و کرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری
نیابد و انچه از ریختن صفرا شده باشد بود ن اسهال صفرا قبل ازان و ظهور وجع
و نحس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بدرنگ در براز و ریختن و سوختن بمقعده
از گذشتن آن چنانچه گویا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت کرانی ان محل شاهد آن بود و انچه از
بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر
و تعابق بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و کرانی موضع و راحت یافتن از
بدان کواهی دهد و انچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از سرد
باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل
و بودن براز با بلغم و خون بدرنگ بدانها اشعار کند و انچه از خشکی و خشونت
ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور لشکلهای کوچک چون
نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل ازان و کمی اشتهای بودن کرانی در شکم و درد
از فرو سوی و مغص دایمی با اکثر اوقات بدان کواهی دهد باشد که آن مغص بحد
قولنج رسد و اکر این قسم بزیر حق نشیند کرد و خواهند تحقیق آن کنند تخم حنوت
یا بذر قطونا و اشباه آن بفرمایند تا فرو برد اکر بیرون آمد حقست بجهت عدم مانع
که ثفل ما بین محتبس ست **علاج** انچه سبب معاد مستقیم باشد نخست ازرا
با سلیق باید زدن اکر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمر کاه محامت کردن بعده
قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز کرفتن و تدبیر

ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف
وغیر هم ازان اجناس اختیار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله را که این
مرض در فاز رسید اگر دید علاج میکرد حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و انجا بخور انیدن و ضماد کردن و انچه که سبب آن
صفرا و کذا شتن خلط کرم بود در انحال یکروز غذا ترک باید کردن و زرقه
تخم خربق با رتنگ بریان کرده و بروغن گل چرب ساخته شربتواری در شیر اب
بهی خوردن در بوقت احتیاج غذا آرایچه در زحیر اطفال مذکور شد بکار آید
و باجه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و کاهی که تپی باشد حسوی
کرا زکشنک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل و
مردار سنگ سپید مشمول سازند فایده دهد **بیان** شیافی اقوی بکیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هریکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیده
تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفیداب از زرقه
و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و داسنج
کردن بطبیخ قوابض کرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کمر در جمله نافع تر باشد
چون بعد تقاضای الحال شستکاه خود را برد و دآنها دارند و انچه که سبب بلغم شور
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یکدرم و کندر نیم درم جمله را بکوبند و در
آب کرم بیاشامند بعد ازانکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر
دهند یا الماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به پیه بزد زرد چوبه پخته باشند
و امثال اینها موافق آید و رس بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الزیره

وانیسون را یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری پیه و شراب کهنه
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و کل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از انکه مقعده را بر روغن گنجشک تمریخ کرده باشند فایده
دهد و انورید گویند کسی را در یکروز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا
کوکر در آبا پیه بز بکوبند و دیگی سفالین را تنگ او ثقبه کنند و آن دوا را در شیب
دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بران سوراخ نهند مدتی فایده دهد و انجا که
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و بکمیدات کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و قی
کردن با آبهای سخت گرم نافع آید و انجا که سبب رسیدن سرما بود از خارج محل کمید
ریگ و زیره و امثال آن با فراط فایده نبخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شمیت
گرم کرده درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سودمند آید و رس و کبسی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند
و انجا که سبب سختی مرکوب بود در روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیکرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محل که مناسب آن باشد
و انجا که سبب خشکی ثفلی بود شکم را لازم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و کلقند
با لعابها و معجون بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی چرب بی قاتق بود و خیار
و اسفناخ و ملوخیه دران افکنده باشند و کاه باشد که آب گرم خوراندن و در آن
نشاندن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام یا کنجد
و رب السوس با مدادان و حقنه نرم که مقل ازرق دران باشد فرمودن و از هر چیز
خشکی فزا باشد حذر کردن و بدانکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشاندن و بر بجز قوابض داشتن
بعد فراغ کلفت دهد آبی پر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محل کردن بدروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد ازان و بر تابهٔ گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خورد
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرهیز بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیه عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی
رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و چیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را بصلاح باز باید آورد
و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن بادویه و تدابیر قویه سعی نباید
کرد بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقاء مختارند و از جهت شیخ
گفته است که زحیر را دوشق میدادم جهت تنقیه بدن لیکن از سیج میترسم و زحیر بحرانی را
علاج نباید کردن در مازندران مجربی بود جهت تبرک فرمودی تا بیخ پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دو کی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر حسب
مذکوره بیاکنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و رقهای اطراف انرا دور میکنند
چنانکه نیکو و قوی میان آنکه دارد و دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و لحظه توقف کنند
بلغم بسیار بیکبار فرو آید و صحت حاصل شود بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود در روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا کاهی اغلب غذا در دست آمدی
و کاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و کاهی با خون چرک بدرنگ خراطی آمدی
و کاهی برازمنضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضجی ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و کل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت واری
کرم بدو خورانیدند و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آردینه چربی کرم با شور با بر بخی کرم چرب بدو میدادند و کاهی استحمام هم

میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماج میفرمودم که خمیر آن از بزرده
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک سیاه نرم نادنه تا
دران کرده و تخمهای لعاب دار تخصیص تخم خسک و ریحان بران ریخته در پنجم تا هفتم
صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی را در تابستان در ری زحیر قوی ثابت
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان در ری زحیر شد و روز
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایه بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطریخ کبیر مشغول ساختم
و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه درا واخر روز کم شده بود در نکشید هم
فی الجمله بصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینای افیونی را در ری ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمد
و هر گاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش معده بیطاقت بود و اندکی
از جزیره تولد می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که باز کشته بود میکردند فایده داشت و تشنگی
غلبهٔ مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس اش آورد
کرد که قاتق آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز خورد صباح را بوش هند
شده بود و بروز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا جدوار را با آب هند وانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب کشنیز تر
بزمار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بوش بکشود و درد اسافلش هم
کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند
و غذا آرد دینه بقاتق ناردان و اندکی روغن دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل در آن اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون جثوه حیوانی خسیس گرداند و این
در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بشری باشد و گاهی افتد که بدرازی
یک ذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا بسبب آنچه تشبیه
کرده حیه گویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت
بدان و این هر دو بر دو نوع در روده در قولون و اعور پدید آیند و حب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از انجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثقل چهارم خورد و دراز و باریک همچو کرم سر که و این
اندر معا مستقیم پدید آید و گاهی با ثقل بیرون آید **علامات** آنچه مشترک است
میان جمله نرمی برازاست در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و تحلیل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آوازها کردن و ناگاه در لرزیدن و در جستن
و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی
دنگی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن و سمی ازان بدماغ و دل بودن و غثیان و کرب و نفرت طعام در
اکثر احوال و خلیدن رودها و پیچیدن ناف در کرمهای جمله بواسطه حرکت
کرم و آمدن رطوبات سیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها و ان
رطوبات طعام را و زردی و لاغری و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
و کزیدن آنست و سوزش و پیچش رودها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرام

دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار بدماغ
انها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بشش و سرفه خشک تولد کند
و صاحب آن از خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش کاهی سرخ بود و کاهی
تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و کاه بود که کرم دراز و مواد عفن انچنان غلبه کند
که شکم برآید همچو شکم مستسقی و انچه بحب القرع و کرم کرد مخصوص ست آنست
که آرزوی غذا هر ساعت واقع شود و اگرچه از ان تعفنی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را در حین خلو معده از انها حرکات قارضه مودی در تنزو یکی ناف پدید
آید و بتجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده
ضعیف و هیچ براز اولی آن نباشد و انچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده است
و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر بابراز
بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در کرما به برند و صبر کنند چند انکه انداهای او کرم شود و تشنه کردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی انجا پدید آید بدانند
که کرم در ازست و اگر فرو سوی ناف بلند شود و انجا حرکتی پدید آید بباید دانند
که کرم پهن یا کردست و هر کاه اندرتب اعراض میکرد بیهوشیهای بی سبب مقرر
و تخلطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فاکرم دراز یا حب القرع باشد
زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعا را مزیدن کیرند و
بخارایشان بدماغ برآید و از انجا بر فم معده ریزد و کاهی بدل هم رسد و رطوبات
سیل تلافی آنها و کاهی هم بمعده آید و بسین کشتن هذیان و بیهوشی تولد
کند علاج دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال و
استعمال طعام و بی ترتیب خوردن و کندم و میوهای خام و کوشتهای نیم پخته
خوردن و شیر و بریه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیری

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین مادهٔ آنرا کم سازند بمستفرغات ملغم انگاه با استعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که اینهارا خاصیت ست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
یا متقول و یا مکسور یا برازد دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و جون
جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرم امعائی
و مقری دور از معده واقع و نادوار ایدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فراکرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین کرسنگی
تا هنگام خوردن دارو بگذشتند تا کرمها غذارا بغایت طالب شوند انگاه دارو ی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوئی ان نرسد و درین حین قدری کوشت بی نمک
کباب کرده ناپخته بآب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بالا بسر
دهن باز کرده در طلب غذا پیش آن شیر رابد و بیاشامند یکبار سنقد بینی امد و شده
تا بوئی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و محترز
نشوند و اگر قبل از مزیدن کوشت لختی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و کاهی باز میکیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نکردد
و آن هوا چون بکرم رسد مدوی بود دار و را دانجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد مید هند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته ضماد ی
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بر بایند و کاهی اکر نر بایند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اشنا بهتر بود بدانجا که حرارتی باشد یا بتی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اکر از ادویهٔ حارهٔ قاتلهٔ کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه داب کاسنی و طلخشوق باید دادن و اد و یه کرم
کشنده کرم مطلقا در سنه ترکی ست و قرد ماما و قسط دیودسینه و فنبیل و افتیمون و بزر
راتیج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و لحا شجره غرب و کنیکر دارو و فلفل و مرمی و زیره
بریان و سیاه تخم و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و مرمیس
و قطران و حب النیل و ماهو دانه و روغن راحه و روغن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملوک
که در دارالمرز آنرا کول کوینید داد و به سرد کشنده کرم کشیز خشکست و این کرم را مست
کند و برآرد و ساق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو و نوفل و
طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بگیرند افسنتین شیح ارمنی و قسط و مرد قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی
و بلیله و آمله و تربد سپید و مشک طرامیشیح از هر یکی سه درم ترمس و مخ خود سیاه از
هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با نکبین بسرشند
و صباحا چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد ازان این شربت مقداری جوزی بخورند
و چند انکه توانند بر کرسنکی از پی ان صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگری**
بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانک ملح هندی ربع
درمی اینجمله یک شربت بود همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگری**
بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را
بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر با هم دهند هم شاید
و از ترکیبات قوم تریاق بزرک را بسی آزموده اند و انچه آزموده ایم در احراج
تخم ملوکست که آنرا با پنج برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و بنا شتا
و بر بالای اطعمه ازان خورند مردی بزرک را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم بکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند
و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید

وهمچنین مداومت کبی مقوی برس وصبیان و مهارس وزریخ و بلادر مرض عظیم فایده بخشد
وهمچنین طعامهای قاتق دار که سیر و نخم ملوک بارک آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و شیر ماست و پنیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش برآمده بود
وقتی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با وجود آن
قبض بود و کاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا در منه توکی را
با انار دان نیکو کرفتند و بامداد بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز همین شکمش
بکشود و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت **وصبیه** پنج ساله را اندرون او پیچش کردی
و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکوتی کردی و کاهی کرمی
دراز هم بقی برآمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای ماء اللحم سازند بکوشت
و کرمدارد و کشنیز غالب دران کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندک نبات
در دهن کیرد و با طعام اکثر پنیر شیرو سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد ازان
فرمودند که کشنیز خشک با آب برک خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب دو سه روز
شیافی بعد طعام آخر روز عمل میکردند بانچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شد
بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت کرفت در منه ترکی را با انار دان
سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش کشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دور تر است و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه بیرون
نیایند فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر کردد و بعضی کنکر دارو بند
نافع آید **و دیدم مجربی** را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر بزنج میداد بعد
ازان قریب به نیمه رمی ازان با شیر میداد و بر نا شتا اسهال وقتی بسیار میشد و بعد
ازان کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنک از کیسه
افتاد از دماغ بیشتر بر کرم کدو دانه و بعضی دو مشت پر از کل شقاقول را در بهاران همچنان
تازه نیکوب در شیر لحظه فرخار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کیسه کرمها را

بیرون می اورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجای آورند
مقصود بهتر بحصول پیوندد **دیگری** حقنه قوی نافع بگیرند قطوریون و سرخس و افسنتین
و بسفایج و قسط و مرو قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند و در اب بدستور
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر تهیا را دفع کند که محرور را شاید بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار تر رشن نیکوب و در یکمن و نیم آب صافی
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند **بیان** ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و شحم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند در بن آنها بغایت
سودمند باشد و مجرب است **دیگری** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند **دیگری** بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهر
گاو و شونیز در سرکه پخته و ورق خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هر گاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند **بیان** طلای مجرب جهت اطفال بگیرند در منه ترکی یکمثقال صبر نیم درم
جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا باکه در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را انچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از انکه تنقیه کرده باشند
معا را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند و از انچه مولد ماده کرم بود در هر چند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دایما بر دوام است میفرمایند که مقوی احشا و معا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبنی و بهار
و زرنیخ و بلاذر و اطریفل کبیر چه هر گاه طبیعت عضو مقتضی بتولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی واندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظهٔ دراز مضار این حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصاره آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال بآسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فاذزهر و صدوا
هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خربزه کرم غالب و سرده بریان کرده هم بسی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و آماده اخراج کرم خوردانچه در علاج کرم الطفال آورده شد
جمله مفید بود سحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصاره برگ شفتالو خشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره کاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد

بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و سحم حنظل و شونیز کوفته و خاو قطران
و نقط سیاه اندکی درست بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر مرضها گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و پر علف بتخصیص بورانیها و انچه چقندر دران بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بنجیات و حب القرع بسیار است
و علاج هم اسهل بود و الله اعلم **مغص** سبب در دردده در غیر سیخ و قرحه دوم
سه پیچیدن کاهکاه غیر از چیزی که در خیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای
روده را از هم میکشد و حرکت باد هر سوی با قرار و عدم کرانی شکم در احت یافتن
از خروج باد بران دلالت کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و جوبات و میوهای
باد انگیز و یا سبب در ماده فصلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر اندکور شده بدانها اشتباه کند و هیچ یک بیکرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را میگزد در حرکات متمدد میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی
این غالب تر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال
دفع کند و با معاونت و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هر گاه با مغص علامت احتشا ظاهر نباشد و بول بیکبار
سفید و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض کرمی بران مقدم بوده باشد

بی انحطاط دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه منفصل غلیظ نشد بقولنج مشتبه کردد علاج انجاکه سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن و تقویت معده بچیزهای باد شکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع معده ریحی مرعی داشتن و انجاکه سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه باید کردن بدستور و بحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد ازان بمقویات معده و رودده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و انجاکه سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و انجاکه سبب بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و انجاکه بقولنج مشتبه کردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر انچه در علاج پیش و درد رودهٔ اطفال و کودکان کفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هریک مناسب صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها ضعیف آب بیخ بر شکم طلا کردن پیوسته و بیخ بران نهادن فایده دهد و الله اعلم

قولنج این در صعب بود در رودده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود مقرر بان دشوار باشد و کاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این در رودهٔ قولون باشد بواسطهٔ غلبهٔ برد و غلظ شکنهای آن و کاهی در اعور هم افتد بواسطهٔ محبوس بودن ثفلی درین وحدت مخروج که در رودهای باریک افتد و آن مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده و امعاء و قبول نکردن و دادن ان واسطه و بعد ازان از محل استعمال حقنه و شیاف سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبیعتین بند شود و آنرا از هم نکشید و بیرون نتواند شدن و حرارت رودده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون رودده محتبس کشته و مندفع نمیشود و تمدد اجزا آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی کویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نکاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و باد انکیز و باسبب ثفلی بود که در امعاء است

خشک شود و بشادق کرده و باز مانده رودهٔ راست نجاند و ماشد که بعضی سنگ کرده
همچو سنگ مثانه و اینقسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود
یا میوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا سهال
و بسهل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمدا و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
اعضا یا در جگر یا در کرده که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی در یحی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور
و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماق سرکه و تریزه و خوردن ماست و باقلا
تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب
دران بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان ملوط و فجی ماست و ریواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فاد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را در این احوال تفاوت
بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در دردن روده جمع آید و راه رو
شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشتهای
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماق و سیب و امرود و ترش
و بقول سبز چون چغندر و اسفناخ و خبازی و امثال آن باشد و یکن که صفرای محتبس هم
سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نماند
و یا تریهار ثفل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشند در سدی
و ثفلی و یا در می بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا در می بود
در اعضای مجاور مثل کرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و اینجمله را در می گویند و اسباب ورم چندین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد و آن را از وضع و نهاد بگرداند و گذر تنگ شود و با لغزیدن رود دهانه باشد
از جامی مقرر سبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثقل
و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبای در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و مایلاوس اغلب سپری بود و بسیار افتد که قولنج بجان
انتقال بفالج یا باد جاع مفاصل یا بوسواس یا بماليخوليا یا بصرع و یا باستسقا
بدر و پشت باز گردد و جمله بواسطهٔ قوت یافتن رودهٔ و رقیق شدن مادهٔ قولنج
و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر جا نسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از صمیم باد در بین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قرار قرار سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه کویا بمشقت سوراخ میکند و عدم تهوع از محاذی
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا
رودهٔ را می برند و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد قبل ازان بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
کاهی این سوی زدان سوی تر رود و با تحرکت امیدوار تر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثقل محتبس گشته بود بسبقت ظهور تباریق سلیم آلا سیده مکرر او تقدم اسباب
خشک کننده اثقال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثقلی و کرانی شکم
و برامدکی محل و در یکجانب ثابت بودن وجع زوال اشتها و در یک نظام بودن
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از انچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و کرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثقل قبل ازان بچند روز پدید

بضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ کردد جهت وجع و استعمال
دوای کرم غالب و کرسنکی و تشنکی کشیدن و اگر موجب سده کرم باشد علامات
آن بدان اشتهاد کند و انچه از ورم رودهٔ افتاده باشد برامدکی محل مخاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و اتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب کردد بول هم باز کیرد و در ورم کرم غلبهٔ تشنکی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم رودهٔ علیا و سفلی بمجلی وجع و بودن قی و
ممنوع در ایلا و س توان کردن و انچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان کواهی دهد و انچه از التوای رودهٔ افتاده باشد حرکات غنیفهٔ سابقه و
وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزید وجع و عدم سبقت اعراض دیکر اسباب
بران دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن رودهٔ بدان منافذ در اندران محل واضع
باشد و بسیار افتد که در قولنج بدرد کرده حصوی شتبه کردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اکثر ابتدا بدرد آن از شیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بکردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد نزدیک
فرود آید و یک خصیه برکشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرکاه شکم فرود آید یا بادی جدا
نشود راحت یابد و اندر درد کرده اکر حالات برخلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن بکذشت بدو هرکاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی راتب آید بیورم امید خلاصی بود بزودی
و سردی و کرمی این علت را بطهور منفعت و مضرت از استعمال دوای کرم و سرد
بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج رودهٔ و طبیعت ایشان بتولید این علت
معتاده شده است هرکاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود بحدوث حاجت باز پس تر افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و
در قضا حاجت دیر تر خلاص کردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنکی پیدا آید

واب در دهن برآید و در پشت پاها دردی اعیا می پدید آید و مخص رحیه میدارد و آنچه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تنفف و نفرت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سرد
ولذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای مساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما در پاستی پس منصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
رامدن بخاری بداز ثقل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و غلبه او از کوشش و فراموشی هم در
صدو د مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده و رووه نباشد علاج
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیاف و سهل از داخل و خارج و در هریکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثفلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا
باقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رووهای پیشین باشد
و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در سهل چنان باید که سهلی مناسب
و کم جرم و بقوت دهند و بعد از انکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رووهای بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل
در استعمال سهل کرده اند و مواد را سهل بدانموضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالبتر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثفلی و بلغمی و در ریحی ابتدا
معجون سفرجلی سهل در اب کرم مقدار مقرر دادی و کفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول ست دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از ان بی نیست و چنین بود
در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مدد علت بکار دارند تا مابقی وجع را زود دی تسکین تواند دادن ومخدر را خر در وقت صعو
وجع وهم سقوط قوت استعمال نباید کردن ومقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا ناممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه گذشتن نباشد وچون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول ست بهضم نتواند پرداختن وکرانباری عظیم حاصل آید ونیز
طبیعت چون بغذا مشغول کردد از دفع موذی باز ماند ومرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف واز بنجهت در اکثر قولنجها چندروز غذا ندادن واندک دادن وچیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند وخواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه هست که کاه باشد که از دیکر علاجها مستغنی کرداند وهیچ علاج را آنمقدار تاثیر نباشد
واز جمله سرکین کرکی ست که تمام استخوان خورده باشد وبرچار افکنده وعلامت بودن
او استخوان فقط آنست که سفید دیکرنک باشد وخوراندن این زیل در شربتی مناسب
یا لعق فرمودن یا عسل یا سفوف کردن یا دویه مناسب عظیم نافع آید واستخوان
سفید ودرست مانند که درمیان آن ماند خوراندن آن وتعلیق آن سران مریض هم
بغایت فایده دهد وجالینوس کوید انفع بود وجرم رودهٔ کرک را خشک کرده ما انچه
مناسب بود خوراندن هم نافع آید وهمچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن با چیزهای نرم وسوده دادن بهتر بود وپوست پلنک وایل وکوسفندی که
کرک آنرا کرفته باشد واز کرک جسته هریکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده
واکر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود وبعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند وفایده داده است واکر ریسمان که از پشم کوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد وعصارهٔ سرکین خرماده که دود وبرهم چسپیده باشد
دادن درحین اشتداد وجع عظیم نافع بود وبعضی از مجربان زبل کرک وبعضی عصارهٔ
مذکوره را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند ودیکر بار او را قولنج نکرفته وعقرب سردم
افکنده بریان کرده دادن وهمچنین خاکستر شاخ ایل را آش سیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد ورغن دنبه کرک بعضی ازانرا در زندکی کوسفند ربوده باشد خوردن

و مالیدن و در حقنه کردن جملهٔ نافع آید و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شورلی
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنج را
که این مرض هر سال باز زود تر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدای مقدمات آن
آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه و اگر
آید دیر تر آید و مجربست و آنشخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و در اعضای
سدری حضرت او را قبل از قولنج بشراب دینداری و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین
مسهل جهای قوی دادند دیگر بار زاید باز نیامد همچو نوبت تب بدانحل فصل او را آن علت
و اعراض پیدا نشد و مدتها خلاص یافت و بالجمله آنچه بتدبیر ریحی مخصوص ست آنست
که از مولدات باد پرهیز باشد و هر دوائی و غذائیکه بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جملهٔ محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در امراض ریحی مبین شده که باد متین
باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم برفاده پهن بر محل وجع تخصیص
بر بالای کما دبسی مفید باشد و در لک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی شیب
هم در حین تدهین شکم بر دغنهای محلل نافع آید خصوصا آنچه گرم سیر زیر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن با خراج لازم بود و جالینوس گوید که مانع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شرابست آنمقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگداز
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنجدرم
تخم ترتیزه بیکوفته در آب با کلاب بجوشانند و ده درم فانیذ و یکدرم روغن
شیر کاو بر افکنند و گرم بخورد فایدهٔ تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض بانان
نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را شکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید
و عفونت نمیکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم ببستی و مقدار
سیر خام با مقداری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف نوشیدی

وهمچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود و صحت یافته
و مهارس وسندروس واکر نرگی وسعد ومعجون کمونی وکوارش انجدان واشباه آن
جمله درینباب نافع اند وبسیار بود که باد اندک باشد ومجمه التش نهند آنرا تحلیل کند
وغالب باشد تسکین عظیم مینماید ودر صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را انمقدار
مجال حاصل می شود که بحقنه وشیاف وغیر آن تحلیل ماده نماید لیکن درین احقان
واستعمال دوا انرا باید داشتن واکر خواهند تا حقنه اختی بشیر مکث کند بعد ازین دارو
مجمه بار دیکر افکنند واکر باد حقنه کنند چنانکه روی درچپید واسافل بلند دارند وباد
بخود درکشند وبعد لحظه در اخراج کنند وباز تکرار کنند بسی فایده دهد وتکمیدات و
مالیدن روغنهای بادشکن راهم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدو اقوی تر
بود که در هر چند وقت اورا ناکاه این باد پیدا آمدی وچنان تجربه کرده بود که هرکاه
ظاهر شدی جوالی بزمورا پر از خاکستر پشک کوسفند بغایت کرم کردی وبرزمین
پهن ساختی همچو بستر وشکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال حصیری شکم را برهنه
بران نهاده خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد ازان برخواستی صحت یافتی
وانجا که اطلاق میشود بزمی ودر دهمچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بزماشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک وبعد ازان اندکی نان در ماء اللحم مقرر اطبا تر کرده اند خوردن وخواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بکیرند ورق سداب واکلیل وبابونه
ومرزنکوش وتخم کرفس وبادیان وکاچره وقدری قنطوریون کبیر بجوشانند وصاف
آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع کرفته باشند وبا روغن زیره یا روغن
یاروغن زیت کرفته باشند استعمال نمایند واکر قدری از روغن دنبه کوسفند وکرک کرفته
داخل سازند قوی بود واکر حقنه را درخیکچه کنند که از پوست کرک بود یا از پوست پلنک یا
از پوست کفتار یا از پوست کوسفند کور یا از پوست ایل انفع آید واکر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جند بیدستر وحلتیت دران حل کرده بکار دارند دیکری بکیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره وبعضی از غیر مذبور انچه لایق بود وجمله را بجوشانند

وصافت آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افکنده با آتش نرم میجوشانند چندانکه آب آن
در روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سه بیط دران بگذارند
و دو درم سکنجبین و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند **دیگری** اقوی بگیرند روغن
راحه را وجند و حلیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند **دیگری** مجرب است **دیگری**
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی وجند و جاوشیر و سکنجبین از هریکی یکدرم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند **دیگری** که هم درین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بزرالبنج نرم کرده دران بجوشانند با آتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزرالبنج سه درم جندبیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم توان کردن **بیان** شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاسیده بردارند در سیمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن **دیگری**
در وجع صعب نافع بود بگیرند جندبیدستر و مروزعفران و افیون برابر جمله را بعسل
معجون ساخته بردارند تا همچنان بلته پیچیده بردارند در سیمان بسته و اگر زیل کرک با
عصاره زبل الحل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** کماداب
نافعه مجربه سرکین خشک سگ پشک کوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرکین
گاو ی تازه تنها و یا سبوس و کل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها دارزن بزر
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یک بعضی آمیخته بکار
باید داشتن **بیان** روغنهائی که خوردن و مالیدن آن در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه و روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قوانجی را فرمودم که زیره را
نیکوفته در روغن خروع میجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آید **بیان**
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان

از هریکی بیست درم و جمله را در آب بجوشانند بدستور وصاف کنند و چهار اوقیه فانید
و یک اوقیه غسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند
و بار روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیهٔ مناسبه شوربای کنجشک یا
شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افسنتین
و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کندنا و بادیان و جمله بالبعضی در پنها جوشیده باشند
همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید **و اما** آنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوص
آنست که از هرچه بسیار جرم و قابض و مولد بس و مزاج ثفل ست حذر کند و هرچه بکار دارد
همه نرم و کشاینده باشد و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در
جمله اعمال بخواص شیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت
نرم کردن اثقال که تخست شکر یافانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و در غن شیرهٔ
تازه و روی افکنده بدهند هر چند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و انگاه بدبر
دفع اثقال باحقان نکنند **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و
خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری ملح هندی و زهره گاو و یکسیر عسل و
یکسیر روغن گرچک را فکنند و فارتر بریزند **دیگری** که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل
بود بگیرند سی درم برگ چغندر خشک یا سلیق قبضهٔ بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی
و کاچره و تخم خربزه نیکوب از هریکی بیست درم سپستان سی عدد تر نجبین سی درم
خیارشنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و انگاه سکر
سرخ از هریکی دوازده درم اضافه کرده بار روغن بنفشه بادام بکار دارند و در آشامیدن
آبی اکثر شیخ در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا بزهره گاو و مقوی میسازند
و بار روغن گرچک بکاری دارند ثفل را میکشاید و اگر به آن نشود (هلیون را در آب میجوشانند
و بار روغن کاچره میریزند میکشاید و بعد دفع اثقال اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجل مسهل
یا معجون تمری مسهل یا غیر آن انچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک
اوقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

اسم زکی
خرد بهست ۱۲
تخمه

دادن باروغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیر بینهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربهٔ لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب کرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب کل مکرر و اب کرم و دوا دقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را کرفته
با سداد قیه تر نجبین آمیخته و قدری وافر روغن کل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با نیمدرم بوره بان دوا دقیه دادن نافع آید سپس
اغذیهٔ مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بکوشت مرغ فربه و آرد سیده
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخود اب که بکوشت خروس پر یابد مدخنه باشند
و اسفناج غالب کرده و ترک غذا اکثرا اتا مقدار دفع وجع و دفع ثقل ردی بود و انجا که
حقنه کردن مانعی باشد نخست بشیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد ازان بشیافهای
حاد و بعد ازان مسهل **بیان** شیافهای لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهرهٔ کاو و شیخ
بزهره کاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و زهر روت و فانید سکبنج و مقل و جاشیر و بوره
و زهره کاو و شیر خشت صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و صطکی و زنار سفند و پانید و میبه و بوره و مقل و زهره کاو و انجا که وجع صعب بود و در
حقنه و شیاف ذ طلا از مخدرات چنانچه در ریحی کفته شد داخل توان نمود و سرکین
کاو ی تازه را کرم کرده بعد چرب کردن شکم بر روغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجربست و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن
کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجره نافع بود و مبرق بدیه
و مرق امعاء و حر با در ک که روغن نرم دران باشد خاصیتی عجب ملحوظ کرد و انجا که سبب
یبس ثقل حرارت بدن و یا حرارت جکر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشید
و جهت تدابیر کرم و یا سرد مطلقا نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب
عضو کرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از جمله

انچه مشترک النفع ست کشکاب وشکر ولعابها وسلق واسفناخ وطبیخ فواکه ملین ونقوع ا
وروغن گل وروغن بنفشه وحلبه وخیارشنبر وترنجبین وشیرخشت وآب عنب الثعلب
وآب کاسنی واب طبیخ خردس سر وانجا که سبب دیگر باشد ازیبس مزاج ودفع ضعیف
دافعه ویاعدم باعث ویاغلبهٔ استفراغ دیگر وغیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر
مشترک اصلاح آن باید کردن واکثر آنهارا هم سبقت بیان یافته اند مرادر بهلدے
سفری دراز در رمضان واقع شد وصائم می بودم وبعد ازانکه باز امدم تدابیر کردم وخشک
بسیار واقع میشد وعصیر به وسیب خام خوردم وبربالای سیب خام جوزبوا جهت
تقویت معده خورده شد وشبانگاه قولنجی قوی طاری شد ودردبیشتر درشیب معده
وبالای ناف ومراق ازطرف راست وماسار یقا فهم میشد وسحرگاه طبیخ هلیله وقند
خوردم قی شد ودردچنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند واحقاقنها
بدستور فرمودند مکررا اندک برازصفرای دفع شد وصعوبت وجع بدان زایل میشد اما
وجع تسکین نمی یافت ومن جزبه پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن وزانوها بخود کشیده داشتم
وراست نمی توانستم کردن وهرچه میدادند که کرمی وفعلی داشت فایده نمیکرد بلکه
ضرر میکرد وآخرالامر مرابعد ازین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم ودانستم که مرض
ازکرمی جگر پدید آمده فی الحال فضا دآوردم وازبا سلیق راست فصد کردم درساعت
آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم انگاه قدرے حبرات کادی تازه خشک
کرده چشیدم چشم من روشن شد ونیکو آمد دوغ ساختم وباتخ خوردم غالب وبرمحل
وجع آب کاسنی وکل خشک غالب بلته کتان طلا میکردم وبمروحه آزا خنک میداشتم
وازپی حبرات مغزخیار وزردآلوی شیرین خوردم وجع تاشبانگاه تسکین یافت
وبحران باعیاکرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام درتمام تن من بود که جمعی تا صباح
همه اعضای مرادردست داشتند تا انکه من قرار میگرفتم والابی طاقت بودم وسحرگاه
اندک خواب کردم وعرق شده صحت حاصل شد وچندروز بعدازان ملاحظه کردم
تا قرار نیکو واقع شد واجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی بعد ازانکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی اورا مطبوخ غب التعلب علاج فرمود
فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار مفید نافع بود از صعوبت وجع اورا الزام دی و تب کرفتی
و در صباحها با قراشیا و شیافها عمل میکردند واندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و تشکین
نمییافت آخرالامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود
و بفسهل هم توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و کل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در بیخ سیر
ازان ده درم نرنجبین و پنجدرم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ دران پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک
نیکرم چرب میداشتند و در شب بشیاف و بنفشه و شکر در زهره کاو عمل میکردند
مفید بود سه روز همچنین علاج کردم و کاهی روزی در وقت جهت حفظ قوت ازان
شوربا تجویز میکردم و اکر اشتها نداشت تکلیف میخورانیدم از تپ و لرز و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و درد هر چند کاه او را
این مرض طاری شدی و مدتی دران بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج کرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند و
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالیدند بفایده نبود و شکمش
هم کاهی اندکی می آمد و تسکین تام حاصل نمیشد و در روز برناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیکر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه مونرک را نیکرم در آب جوشانیدند و صاف
آنرا سه شکر نهاده بدو خورانیدند بهمین فی الساعة صحت یافت و چندجایی دیکر
هم آزموده ایم نافع و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بندبیر قولنج بلغمی مخصوص
آنست که تا کشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس سرخ
و مرق بدبد و حسوی که درین شوربا ها ساخته باشند میکنند و مادام که لختی ثقل و بلغم را

دیا بحقنه دفع کنند و بمسهل جرات ننمایند و بعد ازان مسهل سفرجلی و اشباه آن در انچه مناسب
مادہ بود دہند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقتضی مناسب بغایت سود مند بود
و در اعمال نخواص اشیا چنانچه در رحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقداری که کفایت
بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند و اورا بدان بسپرشند و بمقدار طول چهار انگشت
مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهره گاو آلایند بردارند و بعضی بطول پنج انگشت
و شش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل مادہ محتبس دیگری بگیرند بوره و شحم
حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند مستور داگر بسقمونیا آنرا مقوی گردانند
بهتر عمل کنند دیگری که درد پشت را فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون
و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جعفل را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند و بردارند
هم قرب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کنند و از طبیخ بعضی میوه های نرم کنند و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم در عنصل
یکمثقال و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیمدرم جندبیدستر و ثلث درمی ملح دوازده
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن گرچک و پیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزر البنج سفید
یک اوقیه با بونج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بکوبند و نرم بیجوشانند بدستوری که
گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان را فکنند و نرم بیجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزر البنج و کنجد را متساوی
صلایه کنند و روغن کنند بدستور و آنرا بریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن
راحة سود مند بود و خوردن برشعث بعضی مردم را منفعت رساند و همچنین رس
و کبس و معجون بلادری نافع بود و عصارہ زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فایده رساند
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و مارما آزموده شده ست لیکن بعد تنقیه

اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدین شبت و خردل و قشار الحمار با روغن خروع و عصاره
آنها و با روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شده بتخصیص
بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان** طلای معذ بگیرند خولنجان و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره کاو نصف جزوی شحم حنظل ثلث جزوی توبال مس دماهو دانه از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصاره قشار الحمار یا عصاره برگ کرچک صلایه کرده از ناف تا قصیب
طلا کنند **بیان** اشربهٔ نافع و مجرب عسل با آب کرم کرده یا سرد بجای آب عسلی زنجبیل
در آب کرم حل کرده دو درم نخسم ترهٔ تیزه کوفته در عسل آب کرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در کلاب حل کرده و آنجا که صفرای محی سبده کرده باشد مسهلات صفرا را بیشتر با
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر کرم توان کردن و آنجا که سبب سده کرم باشد
علاج کرم بدستورش باید کردن اگر ازان ادویه با ادویه مستعمله در قولنج نفخی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص ست آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند آنگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا کاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخارشنبر
و شیر خشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم برزکنوچه و یک اوقیه روغن گل
در شیر و در شربت واری اب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و در دراخنک سازد و وجع را
تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که دران خطر
عظیم باشد بواسطهٔ سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه
زودی هلاک نکرد در ایلاد س افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود **بیان**
حقنه لایق بگیرند جو آب و خیار شنبر و سپستر خشت دران حل کنند مقداری مناسب بکار دارند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که انجا حقنه

بشیر خرد خیارشنبر در روغن بادام روغن بشیر کنند ضمادی آنرا نموده بگیرند بنفشه
و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشهٔ خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری ارد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با ان کوفته برگهای تر بسر شند
و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود
و انجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت
استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و کرسنگی و تشنگی انجا
بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده
واجب باشد انجا که سبب حبس ثفل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
بدستوری باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر
سهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود و انچه بتدبیر التوای مناسب است
آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای
او را راست به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه رودهای او بجنبانیش درآید
و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد گمان رجوع حسوی چرب بدو بخوراند و اگر همچنان
باقی بود و معلوم نشود که التوا باقی ست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوئی چرب بخوراند
و از پی آن سیماب زنده دواوقیه بدهند و بفرمایند که تا کامی چند برود پس بنشانند
او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا به شیب کف دست فرو کشند
و او را می جنبانند تا سیماب برون آید و یقین کرد که روده همواره شده و اگر زیبق بدین
نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و کرد انیدن و راست نشانیدن تا اندک
حرکت دادن تا برون آید و باشد که باب روده هم بقوت گرانی زیبق و اشود و اگر بدین هم
نشود او را نکون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج
دشوار کرد و حرتمریخ و بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن کذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پا بهم بردا شتن چاره نباشد
و هر گاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن بر فاده همواره مدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف خذر کردن و انجا که فتقی و خرقی باشد و راه را بدستکاری بجای باز
باید برون و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد ازان اگر لختی ازوجع باقی بود انچه
مناسب بود از علاج قولنجی ریحی و ثفلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین بدین
انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انجاقی و تهوع و غثیان بسیار ست و بدان سبب
چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریق علاج
هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از خفه دورتر ست
نائره مختصر آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و کاه بود که در
بعد احتقان بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بجنبد و منتشر کردد و کمان افتد که مضر بود
و انجا کرار باید کردن و نرسیدن و چون این وجع صعبست و حس محل آن هم بیشتر ست
در ضماد و اشربه و خفنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که مجالی پدید آید
تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و کرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کرد از جهت
انکه درین امعا قولنج کرم و رمی و غیر و رمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب باعضای کرم و غالب
آمدن خلط کرم بدین مواضع و مرفوع شده از صفرائی محی درین امعا بیشتر تواند بود و
دنبار برین علاج سردی اینجا اکثر نافع آید و بکرمی مضر بود و به تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان کرم و خشک مزاج را که این مرض از کرمی افتاده بود
بتدبیر سرد و تر بزودی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقل کرده اند و انچه
در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرضی واقع بود اینست فی الجمله تدابیر قولنجها
و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها بر تدبیر که فند سبب مولد مرض وی ست
مداومت نمایند و تقویت معده و احشا بواجبی کنند تا امن کردند از حدوث این علت
بلکه تا ممکن بود و ران شاید که بهیچ فعلی که موجب آن باشد کند الا قلیلی بعد کذشتن مدتها
از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج رودهٔ ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان مقتضی آن کشته و بدان خوی کرده و هر کاه حالتی چنین در عضوی
پدید آمد باندک جهتی احداث آن میکند و به بسیار سعی ازان ممتنع میکردد تا انکاه که بعد آن

حال خوی کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون مهارس و پیزورس
و کشنیز و کسبی مقوی برس و صبیال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد دائما مداومت
میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات
آن بوده هیچگونه آفتی پدید ناید و کل قند و ترنگ ترشیها و ترک قوابض و مداومت
حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون یخنیهای مهراو نخودآبهای
کم زعفران و شربت پاچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت
افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال
چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که ازان هم تولید مرض بود و بعد ازان تلطیف
و تعدیل کوشند و اگرچه با مداومت آن ادویهٔ قویه به تنقیه کم احتیاج افتد و الله اعلم

باب بستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات
آنها و این باب بحقیقت ذیلی ست معارا جهت بودن شرح نهایت بمعا ستقیم اما مقعد
مقعد این اغلب کرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا صرف و
حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد کرم باعالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از
امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدانموضع حادث شود چون شقاق و جراحت بواسیر
مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که
فصد باسلیق کنند و بروغن کل و سپیدهٔ تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن کل و زردهٔ
تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبهٔ وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود
و طلای بروغن کل و سفیدهٔ تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده
چند انکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم آنخل با روغن کل آمیخته و حجامت
میانهٔ سرین هم مفید باشد و هر گاه زمان ابتدا و تزید بگذرد و مرهم دباخیلون طلا کردن
سودمند بود و دانجا که مواد در انجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی پختگی نضج
مهلت میدهند مدهٔ آن بعضی از گوشت صالح را هم می نوشاند و بناصور ادا میکند
بواسطهٔ انکه عضوی سفلی ست و ممر اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع ست

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز انکه قبل از
تقیح آنرا فظ کنند به تیغ تیز و ماده آنرا بران وجه مندفع سازند و بعده اصلاح زخم
کنند و انجاکه ورم صلب کرد و طلاء مرهم و اخیلون و مرهم شافی و مرهم الرسل
در روغن کل و مح بیض حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق پخته و حلبه کوفته
و روغن کاوی کهنه سازند نهادن وجع خراج آنرا نافع آید و طلای کل سرشوی و زرده
تخم مرغ و روغن کل بهم خلط کرده در ینابیع خاصیتی عجب دارد و باید که از استعمال
قوابض داخلا و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثفلی بحرم خود نرساند
و محل راه ماده نیز بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معاء مستقیم و در ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشیر به
که فلوس خیارشنبر دران باشد فایده نیکو دهد و انجاکه ورم سردی در نمو ضع القاء
افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه کاوی نیم کوفته سازند طلا کردن مفید آید
و انجاکه مرجع امراض سابقه معده سبب آن شده باشد علاج هر دو به اشتراک
باید کردن و انجاکه مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر ماء بیض یا صافن را
هم بکشانند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شکافته شدن
لب شرج باحرارتی و یبسی بود دران محل که نشف رطوبت آن بشکافد و زیادتی گرمی
و خشکی ملمس آن و خون آمدن از استنجا باب سرد دال کرد دران دیاورمی بود کرم در
آنموضع که درهم کشد و شق کند و وجود ورم و برامدگی محل وقوت الم شاهد آن باشد
و یا خشکی و یا ثفلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا و بازدمی که از خارج
بدان رسد بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل آن باشد و یا ماده صلبه
بوا سیر بود که بمدت بیحد بدان فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جای کردن خون انرا ازهم کشیده
و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط ازان دلیل آن باشد و یا سرمای بود که از خارج
بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطرکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا

این حال محسوس ست و تقدم وصول برد و فصل بدان استهاد کند و باشد که مادی
خشک و غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطر کاند و تقدم اضلاع
انحل بسیار و خاریدن و ترنجیده شدن و درد کردن علامت آن باشد علاج
در مطلق این مرض شکم را زم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم نفل
سبب زیادتی مرض نشود از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فراد هد باید
بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید
خوردن و شبهانان را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب کرمی و خشکی محل
باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوهای مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن
بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بر روغنی خنک چرب کرده باشد و طلای
مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بزرا بدست نرم
کرده بر انحل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد از را
نباید خاریدن تا خون بسیار از انجا نرود پس بمرهم علاج کردن و انجا که سبب ورم
باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و انجا که سبب خشکی ثفل باشد
تدبیر همانست که جهت مطلق گفته شد و آنچه قسم و آنچه در زوری خارجی افتد بعد منع و حفظ
بزودی بصلاح آید بی انکه دوای استعمالی کنند و انجا که سبب استیلای خون باشد
فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد ازان
در آب خرتوله باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و
ضماد کردن و یا مرهمی لایق بکار داشتن و انجا که رسیدن سرما بود از علاجی که
جهت عضو سرما خورده و طریقه از بردخارجی گفته شد انچه مناسب بود بکار باید
داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن و انجا که سبب خشک باد بود
از علاج بواسیر غیر سنان و علاج باد آن و طریقه لب انچه مناسب نماید باید کردن
و از خوردن چیزهای کرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن و درین هر دو قسم اخیر در حمام
روغن مالیدن بر محل و بر تابه کرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در نانی طلا کردن موم روغن کرکوهان شتر یا روغن کادی غور یا روغن کندنا ساخته باشند نافع بود و الله اعلم **ریش ظاهر شرح** کاه بود که حوالی آن از خارج ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت دکر افتد و ربی اندک ازان سیح میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غلیظ تیز بود که بر انجا ریزد و باید انجا کندرد و باشد که بسبب خراشیده شدن اب کیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن کل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر انجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسورست و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی کاه و حوالی کرده دکر کاه و مقعده و زنار میکیرد و آنرا باد باسور کویند و تولد آن در کرده و نواحی آن باشد دوم فرولی ست که بر مقعد برآید از درون یا ازبردن بر کنارهٔ لب آن یا بر هر دو از جنس کوشت و شبه این نوع را سبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را روی سوی بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بیالاید و چون مدتی نیاید که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم میر نخاند و بعضی ازین ناسفته را کاهی که مدتی رسد ممتلی کردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشد که زرداب و خونی ازان می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان سفته شود که باد و سفل اندروی کذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشد یا همچون دنبه بود بزرک و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ بیخ متعدد داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر کردد و پهن بود و آنرا تینی کویند و یا همچون دانه انکور کردد و طولانی باشد و ارجوانی یا ازمایلی بارجوانی بود و آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون عدس و نخود و صلب باشد شبیه بسبوس و آنرا فولی کویند و یا همچو دانهٔ خرما دراز و صلب بود و آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد لیکن اتوتی نامند و ازانجمله انچه بمطبر بود مادهٔ سودای آن غالب باشد و انچه نرم تر بود مادهٔ خون آن غالب باشد بترین از اصناف نخلی بود بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ انها از محل مشکل میسر کردد و نادر و صعب و خطر بود و دوا نیز از قلع انها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول باشد

برتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته بعد
افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که کاهی
از مقعده تا نزدیکی کرده بطول معا رستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد
و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بیدرد و کرانی باشد
یا کم درد کند و نا سفته بود و یا اندک ریحی و خونی ازان رود و بر یک نسق می باشد
حال اتفاقیم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود **سبب** مطلق ا
علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع کردد بلاوی که هوای ان
ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خوردن این علت بسیار پدید آید و مزم
سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار ممد و مولد این علت باشد
و مجرب بست و بر منوضای میسور بسیار نشستن هم این علت بدآورد و اهل تجارب
چنان یافته اند که اکر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست ازین علت خالی نیستند
از باد ان یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی
قلیل بواسطهٔ تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میکردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی
میماند و از مسام آن بسهولت دفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و بهکا
حرارت آنمقدار نباشد که آنرا با عالی مایل سازد لاجرم با سافل خواهد مندفع ساختن
بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجاها بیشتر دارد و چون در ا
موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل بخار سازد بواسیر ازان متولد کردد پس
بعضی ازان در رودها جمع آید و بعضی کاهی از عروق بفضلات در میرود و اکر از افواه عروق
مقعد بشیب جلد ریزد انجا باز ماند ازان اورام و بثور پدید آید و اکر افواه آن عروق بسته شود
چیزی فرو آید همچون دشید و کوشت مرده بدرنک حاصل آید ان باسور بود و آن بواسطهٔ
فسادهای که در باده آن هست و مددی نیز کاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود باقرا قریود در اکثر اوقات اندر ناف درد
و قضیب و خایه و کاهی زحیر کند و باشد که کاهی بکتف باشد و بسینه و باشد که

گردن و شراسیف و پشت برآید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و دراز شود و باشد که شکم باد گیرد و درد نافت رنجه دارد و باشد درد مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آزار در نشستن و برخاستن بند کاها واز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و ارزوی آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و کاهی مقعد هم بجهد واما با سور انچه از خون کرم صفرادی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و انچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سور بهضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد خواب جمله اعضا را بسیار کران و کوفت ناک یابد و رنگ مسور بزردی و سبزی گراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و با سور خارش و پیچ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدماغ بزنخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر اوقات نهایت ضعیف و بدرنگ شود و زرد و بیفتد و روی برو مسیده نماید و در حرکات زود دست شوند بجهت گرم شدن بخارات بدو زود رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن بخارات بدان بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید علاج بدانکه این علت کاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی بتخصیص سوداوی و هر گاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازالهٔ آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و با سور سیاه با آن پیدا گردد و هر گاه خون ازان رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بقی قوی که گردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تمام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن خوی کند قوت بدنی با مضرات جزویهٔ آن مقاومت نماید و بجهتی کلی
طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز بجذر کردن از بولدات آن
ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات
محل از بعضی اوقات احتیاج بدبیری نشود و سعی در ازالهٔ آن مصلحت
نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و
علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که دانها را بریده اند اما اسقاط کردند بر طرف شده اما ماده آن بر طرف نشده و بشک
بعضی از موادی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرضهای
دیگر پدید آید و باشد که بعد مدتی باز ماده بر انجا ریزد و دیگر باکبار سر متولد کرد
و بعضی را دیدیم که نیکو نبریده بودند عود کرد و بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در
اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند
ازده وجه بیرون نیست اول تنقیه بدانست بفصد صافن و مابض یا با سلیق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودای بترتیب و اعمال دقتی باید
که ماده غالب باشد و اعراض مرض ستوده گشته و یا بیم استیلای آن بود
که با سیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و دران هم حدوث مرض
دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق با سور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود
و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبنج هلیله و آمله و سپستان
و آلو و خیارشنبر مجموعا فرماید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله
و افتیمون کفاف بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه
در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هر کاه خراج
اینها بصلاح آید تولید و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج روده از
قبول مادهٔ آن استنباع نماید و دفع مرض آسان بود و لیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده باسورت باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
ولاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود دیگر رعایت غذا است بطریقی که مرا را
در امراض سوداوی تخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سوداوی
متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوختگی
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب کوشتهای نازک فربه
و اشتهای چرب کم قاتق و میوهای کرم و تر براب و فالودها و فرنیهای چرب و
امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن کندنای پخته در روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و کلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه کرم و خشک دران کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکنند ولیکن بر سبیل اعیاد تدریجی از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و پنجوش در ینباب خاصیتی عجیب دارد
پنجم برداشتن دانه هست از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق
و این عمل کاهی توان کردن که مریض طاقت طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
واز دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد
مثل رسیدن آفت باصل عضله و شانه و باز ایستادن خون و ورم کردن و غرغرک
و با وجود عدم این خطاها تمامی دانها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن
در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست قصد کنند
و مریض را بتدریج مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند برآمده آنست
که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بیفتد
بی رنجی زیاد و مستقی **ششم** ریزانیدن دانهای باسورت بادویه که گوشت را

میخورانند و مینوشانند و یا خشک میکنند از انجو و یا بطوخ و این عمل کاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دوانهای آنرا توان دیدن اما ادویه
خورندکه اینجا مستعمل ست و مجرب زنجار و نحاس ست و دیک بر دیک و غلافون
که آن مرکبی ست از اهلک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرداقا قیا جمله سوده و
نحل حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که از این
ادویه برروی مرهمی چسبنده بی روغن نیک قوام که رنبه رقیق یا پرده تخم مرغ
و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر دی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیگر رسد دیگر و زنگذارند و اگر مرهم بیوفتد از روی آن نگر سازند
و دیگر و زمهلت دهند چندان این عمل بیکنند که دانه سیاه شود بعد ازان برگ کرنب
پخته و روغن کاو کهنه مرهمی ساخته ران می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم ازا
بیفکند و اگر برباسور تو تی اند کی از اینها بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و انجا که دانه ظاهر نباشد بمجمه هر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع کاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ناعتی همچنان گذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد انگاه مجمه برداشتن و دار و زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه باحتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر
سوزش دارد الم سخت و تپی پدید آید نباید رسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوریای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر بگر کردن و مس
به تیزاب سیمابی قلع این دانه کردن اول از دیگر اعمال دو هم بواسطه جمع بودن حدت
و جذب تحلیل و تریاق ست و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دو او منفعت او
خود در اصلاح اکثر ادرام و بثور ازان ظاهر تر ست که محتاج بتعریف بود لیکن این عمل
برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و الم دیگر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده ماسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کنیر
و بیخ حنظل و بیخ هزار سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه

وخارتربنجبین وعلف خرزهره وایرسا وبیخ انگدان ومغز زرد آلوی تلخ وپشک شتر
مجموع باافزدا فردا یامخلوط ببعضی بعضی واقوی اینجمله بلادرست وزرنیخ وفرفیون
وپوست ماروا ین عمل کاهی مناسب باشد که دانها ظاهر بود ودر روز قضا
حاجت بردن خیزد ولحظه مکث کند وطریق این عمل آنست که دیک سفالین را تا ده
بمقدار معتدبهن سوراخ کنند وپشک شتر را با سه بیخ کبر را در کیرانند تیکو چنانچه
قریب بانگشت شود انگاه ازین ادویه بربن آتش ریزند ودیگر ابر بالای آن نکون
فروکنند ودانه را بران سوراخ نهند چندانکه نیکو ازان دود بخار بدان رسد
انگاه برخیزند وهر روز چند کرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید واگر بزاز میسور را
خشک سازند وهر روز بدیک در شبیب این مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید ومجربست وجاروب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
مفید باشد واما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور وآزموده بست سه
افعی ست که قدری برگ مرز نجوش خشک ونمک نرم سوده دران خلط کرده باشند
ودار دی آبله فرنگ ودهن المفاصل که از مخترعات جوکیان ست آلائیدن دانها
بدینها پیوسته نافع آید معجونی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او ان بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی وشیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانهای
باسور زدی ومکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی وآنچه که باسور دور بود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ زار دغن کنند وکنجاره آزا نیکو در آب بمالند
وبپالایند وبانزده درم ازین روغن در هفتاد درم ازان اب بالائیده بیخته
وفاتر حقنه کنند مفید آید ومکرر باید کردن در ایام کثیره مجرب ست واگر قلیلی ازین
روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید ودر جمله این اعمال طلب دفع دانها نشاید کرد
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن هفتم کشادن سر باسور ست
جهت استفراغ ماده آن را این عمل کاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد وباسور ممتلی گشته باشد ودر وی تمددی در انموضع غالب شده

دیا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از بیمحل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را
چند نوبت بتوالی استحمام فرمایند و بعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت مخ ایل و روغن گوسفند شتر و روغن مغز زرده تخم مرغ و مغز مشغفا لو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها نرم میکنند و بر تارهٔ کرم می نشانند و سواری میفرمایند و اگر بدنها شود
مفتحات فقط چون زرق کبوتر و تخم تمر هندی بخته و مقل و بخور مریم و زهره گاو
طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بی قره و از صافن
و ماپض فصد کردن در بناب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه اولا بدان اشارتی شد
و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد و اگر به تیز اب فارقی بدر بگشاید
اسهل و انفع بود **شخصی** بود که هر گاه او را حبس ماده بواسیر شدی در داعضا
و تمدد محل پهلو پیدا آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت
تب و لرز آمدی و تب کرفتی و در اثنای تب چاشنی زیرین او بطرف راست و چپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن بدو نتوانستی گفتن در ان حین او را قدری
فاذزهر حیوانی در کلاب سوده دادم ان اعراض بدو دی جمله تسکین یافت و بمرض او
مدتی هم نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی از ان حالها ظاهر شد او را فصد بایلیق
کردیم و رس دادیم مفید آمد و بعده در صدد حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع
می بود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یکنوبتی واقع شدی تب و لرزان چندان
خنک نبودی **شخصی** دیگر را چنین حادث شده بود که هر گاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز با دبواسیر در او اخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او بر آمدی
و آخر بر خیر انجامیدی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول
سرخ و خون سیاه بواسیر در حین ترخیر قطره چند هر بار با بلغم آمدی و او اخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت اکبر ناشتا شربت نعناع شرف دادند

با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت وعصریه اورا غذا بتماج بدنیه وقاتح
انار دادند شبانگاه بواسیر او بکشود و تا صباح پانزده مجلس از خون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف و بعضی آمیخته با بلغم یا از رخصتی دفوتی او پدید آمد هر صباح اورا
مصور انارین دادند و غذا بلاو بکل کبر و در روغن کاو فرمودند و بعد قضاحاجت محل را
برد و د کبر داشتن امر کردند و پیچش او بدین اعمال کم شد عصریه اورا از باسلیق
فصد کاملی فرمودند و تسکین تمام یافت **هشتم** تسکین دادن درد و کوفت انست
بمکنات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع با علی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه منغر ساق کاو مادی و باد
برابر مجموع کوهان شتر یکدارند و یا ثلث مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون
سرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا میکنند **دیگری** بگیرند کندنا را دشویند
و در لته پیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند و برارند و در روغن کهنه کادی یا روغن
مغز زرد آلوی تلخ هم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود و پس بردارند و نیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر پنبه کرده
بران نشینند و اگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
و بگذارند مدتی و باز تجدید کنند **دیگری** بگیرند اکلیل و بابونه از هر یکی پانچده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی دو سیر کل خطمی یکسیر
و مقل و افیون را در منجنیه حل سازند و دارو ها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ
با انها بمالند و جمله را با هم بسایند چندانکه مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی
آنرا بروغن کل چرب سازند و نیکرم بر محل دانه نهند **دیگری** که ورم وجع را
زود ی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه کاو جمله را یکدارند
و کندنا پخته در روغن هم سرشته را با آن در هاون همچو مرهم ساخته و هم گرم می نهند
بیان روغنهائی که تمریخ کنند و همچنان بمالند تسکین دهد روغن عود کاری روغن کل
که از روغن زرد آلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کندنا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زردآلوی ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو
و اگر مقل و قدری موم در بنها حل کنند بهتر بود و نیکرم کرده بکار داشتن بنا
آبزنی که تلیین و تسکین و رم هم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جمار
نیکو بجوشانند و علفهای آزاد بدست نرم کنند و تمامی مقعده وی را ببروغنی
ازین مذکورات چرب کرده دران آب فاتر ساخته نشانند و اگر پاچه بسیار و مغز
کله و امثال آن در طبیخ کنند زود تر منفعت رساند و آنجا که دانها مخفی باشد
و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در روج امتلای این علت
عظیم موثر باشند و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کند
علاج دیگر بستن خونی ست که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن
زردآب باسور و این حبس کاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور
ماده بافراط مندفع شود و بلا شبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان
ماده و مورث وجعی صعب شود در محل و حوالیش همان ست که مرارا در سیلان خون از جراحات
ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخوراندن
باید و بعضی باحقان کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کند بتخصیص محل بریده را و بعضی
بطریق وزور و بعضی آبزن هریکی چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال
دوا احتیاج افتد و انفع بود و زرداب و اسفناج از زیره و مرداسنج و سادج عدسی
و قلیلا و سیم جمله شسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد و هم رویانیدن جراحات
باسور و محل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از انچه در بحث جراحات و بثور و قروح
واورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر او مقرر او اندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون منقطع شده باشد بنفسه و بدو اسیر مندمل شده و
دستور این عمل از جراحی بود و انجا که ناصوری در مقعد پدید آید از انچه در مجلس مبین ست

اختیار باید کردن زان پیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور کاهی که باد باسور
رنجه دارد در علاج آنهم ازین نوعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام هیچ عرضی بود
درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیادت نکردد و ترک مولدات مادهٔ ان نمودن
و معدلات سودا خوردن و کاهکاهی مقعده و کرده را برونعن کادی عورچز
ساختن و همچنین به پیه کرده بزود در ترطیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت
به دوای مقوی چنانچه در باسور گفته شد کردن و انجا که قوی باشد بارعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه مادهٔ بمسهلی لایق در هر چند وقت که قوتی دران می یابند
باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن پایچه
پخته و تزیید آن صبا جهادرین باب نفعی عجب دارد و با طعام کاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و بهشاه آن از کرمیها بسی مضعف و مضر باشند و خربزهٔ
شیرین با فراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد
و اسهال آز ابعایت نافع بود و الله اعلم **شخصی** معتمد گفت مرا دانها بسیار بود
و تشویش میداد مجربی فرمود که با خوک باده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم و الله اعلم **حارش مقعد** سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا سیکزد و غدغه میکند و ظهور غلبهٔ آن در برازندان کواهی دهد و یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غده آنرا میکزد تقدم تدابیر مولدانها بدان اشعار کند و از خوردن
علفهای لزج چون بورانی برک چقندر و اسفناج بجغرات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این باسورش بود **علاج** انجا که
سبب کرم بود و یا قرحه بدستورش علاج باید کردن و انجا که سبب خلط کرنده باشد
تنقیه باید کردن و همچنین انجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد ازان تقویت عضو نمودن بقیروطهای مناسب رادع و گفته اند که بیخ مقعده
بسرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را بدست نیکو نرم کرده طلا کردن

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که باب کرم بسیار شسته باشند
و مدتی در اب کرم نشسته و با آبی که کل سرشوی بسیار در ان حل کرده باشند شستن
عظیم نافع بود **سستی** شرح این ضعفی بود که عضله که مقعده را فرا هم میگرد پدید آید
و بارد و ثقل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود
در چیزهای سرد و تقدم آن فعل کواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای
عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم با ز از بران اشتها دکند یا
که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقط و متعاقب بودن مرض بان جاها
دفعة شاهدان باشد و بعضی جاها ئیست که آب و هوای سست و کرم دارد و مردمی
که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخا مقعده ایشان را دست دهد
چون آب خشت **مامور علاج** انجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد
تنقیه رطوبت باید کردن و بهره قطن نیز نکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن
و انجا که سبب رطوبت و استرخا عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن
و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و
بر ریگ کرم و زیره نشستن و انجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن
و انجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو
کردن والله اعلم **باز گردیدن مقعد** این مرض بود که بزور قضا حاجت
مقعده باز گردد و بیرون بماند و بصعوبت باز جای رود و سبب این استرخای
عضلهای برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این
خارج مبحث بود **علاج** انچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله
بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض
آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد
بدست آنرا بجای برند و ببندند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بست و یکم در بیان احوال کرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع ومزاج
کلیه ومنافع آنها بدانکه کرده عضویست مرکب از گوشتی سخت واکنده
وعروق وشرائین وغشای که غلاف آنست وبعدد وقامت وشکل هریکی
چنان واقع ست که گوئیا محیط بسطح ظاهر یکی ازانها نیم دایره است وهریکی برطرف از
مهرهٔ پشت تر مایلها اتصال یافته اند وجانب محدب اینها بسوی مهره واقع
تا درحین پشت خم کردن باندام بود دوکوفته نشود ومنع آن نکند وکرده راست از
برابر کردهٔ چپ لختی برتر نهاده ست از بهرانکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده
بران محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده ست باهیچ یک هم مزاحمت نکند واز جگر
بهره دوکرده منفذیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود وبقوت ممیزه دافعه جگر
وجاذبه کرده بدین منفذ بکرده آید وکرده بقیهٔ خونی راکه بدان آمیخته باشد واز ان
برزفته وبدین جهت غذای اینها صافتر ولطیفتر شود چنانچه شایسته اینهاست واز
جهت این اتصال ست که اندر امراض عفون کرده وبوی طعام دهان ناخوش کند
وگاهی از بخارات خفقان وغشی تولد کند واز هرکرده منفذی اندر میانه کشاده ست واینها
که کرده انرا از جگر واعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستد
واین منفذها را برانج خوانند ومزاج کرده مایل بسردی وتری ست واز این جهت رعفهای
او پیه بیشتر تواند بودن وصفرای که با آن آمیخته بود کند ردی لختی حدت آن شکسته کرده
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد وپوست کرده راحس نیست وادراک او المهارا
بواسطهٔ غشائیست که غلاف وحافظ ست ومنفعت او یکی همچو منفعت سایر
عضوهای دوکانه ست چنانچه اکثر مذکور شده وبحقیقت دوبودن اکثر اعضا واجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی ست واعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دلست دوشعبین واقع اند والله اعلم واما امراض
کلی واسباب وعلامات ومعالجات اینها سوء المزاج کرم سبب ان
بیشتر غلبهٔ خوردن کرمیها بود از طعام وشراب ودارو وخفتن برتنور واشباه

ورنج ریاضت **علامت** اینست که بول زعفرانی و تیز و بوی باشد و تشنگی غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که بسختی کرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را گاهی باشد و شهوت جماع غالب شود و قطن کرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیهٔ بارده رطبه غیر جالبه و باستراحت در هوای سرد و تر و باستعمال حقنها و نهادها و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و ماء الشعیر که خوردن تقعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از الته مثال سپالاسیدن و با ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صاحبها ازان خورند مفید بود و گاه باشد که در طلای آن کافوراندکی داخل باید کردن و فایده دهد و کرمی جگر و مراق را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر سرد در خفتن اکثر ازین منفعتها را محصل باشد **سوء المزاج سرد** و سبب این ضد اسباب کرمی بود و از بس زور کردن و جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد سخت خفتن بسیار احداث این کند **علامت** این است که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت و حرکات و لبها سفید باشد **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی موافق مناسب کرده و مداومت رس و بی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادام و مچه کوهی و حلوای بارا و رس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و احتقان بشوربای سربره و کبوتر بچه بروغن بادام و مچهٔ کوهی یا روغن جوز یا روغن پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و انجا که ماده سبب این سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن آنگاه این علاجها **لاغری کرده** سبب لاغری و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک و یا کرم **علامت** این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکمند و ضعف پشت

بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت وجماع و سپیدی بول در دوران و باشد که
قوت چشم ضعیف شود و صداع لینی میباشد و بول نگاه نتواند داشتن و کمر کاه
دایما سرد بود **علاج** انجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب ممسن از انچه در بحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن و انجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
ازمدد و غیره تدبیر بضد انها را ملازمت باید کردن و انجا که سبب سوء المزاج یابس بود
در تعدیل و تبدیل مزاج تن و کرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا بدان ایما شده
و حقنه سر و پایچه پره با پیه کرده درین باب خاصیتی عجب دارد همچنین خوردن گوشت
کرده حیوانات و پیه کرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مدر و تیز و تلخ و شور در نمرض
مفید بود و اکثر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت مزید کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج کرده بغایت سود مند بود و مداومت طلای پیه کرده بزو غیره یا انچه کرده بر میان
برهنه بندند نافع اید میان باز کرده او را کردیدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن
خصوصا بر ناشتا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد و شکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سود مند بود و بچیزهای گرم و نرم
در بارد مفید افتد و احتقان همین حکم دارد و الله اعلم **ضعف کرده** این
صفتی بود که کرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند کوالیدن و خون آنرا بجهت تغذیه
خود کرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند بدردی و سوزشی و بول قبل از هضم
غذا سفید باشد و بعد از هضم همچو گوشت برابد که از اغسال کویند و با آن شهوت
و جماع و طعام کم کردد و اکرچه سبب مطلق ضعف کرده جمله مرضهای آن بود لیکن
بسبب این بخصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و انچه
سبب آن ضعف ممیزه کبد بود علامات ضعف هریکی دون دیکری میسر کردد
و سبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن مدان اشتهاد کند
علاج اکر بانی نباشد رک باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که مجلس

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده بکار
داشتن وضمادهای قابض برمکرکاه نهادن وفادزهر حیوانی ومومیای بسیار دادن
واز مسهل ومدر هیچ ندادن واز جماع وحمام وحرکات عنیف منع کردن وآسایش
فرمودن درهواهای خنک وغذای او از عدسیه لبسماق وغوره که پاچه بره وبز در آن
پخته باشند واشربه از زرشک قابض تریاقی وسویق شعیر وکشنده در آن
دربها دقرص طباشیر واشال آنها فرمودن ودر وقت انتهاشیر شتر با فلونیا
واقراص جلنار واشباه آن بسی موافق آید وانجا که این مرض کهنه کردد ودر اطراف
درم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش باید گرفتن والله اعلم باد جوالی
کرده علامت این آنست که درمکرکاه دردی وتمددی بیکرانی ودرحین گرسنگی
زیاده ترکردد وشب بر وبالاتر رود وضمی با آن نیکو بود وکاهی مرتفع شود وباز
عود کند وفرق میان این وآن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان
مرتبه نباشد واغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل کردد علاج این
حذر کردن ست از مولدات باد واستعمال محللات مدر از داخل بخوردن واحتقان
کردن ومالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره وسداب ونهادن
ضمادهای باد شکن از انچه در امراض ریحی مکرر امبین شد والله اعلم سنگ
کرده بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که مادهٔ ابلغمی
لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده ست اثر کند ونشف رطوبات آن نماید ومنجر
کردد ومن چنان دانم که در آنموضع بواسطهٔ قابلیت مزاجی وتدبیرات خارجی
دخانی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار ان فعل میکند پدید آید وتولید سنگ
کند وبدینجهت بعضی مردم را واقع شود واین مادهٔ متحجر کاهی از بوی هم خالی نبود
وباشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی واشباه ان با این مادهٔ
مخلوط باشد وبران اعانت نماید وناد رآمده وخون هم در اورام صلب ومتحجر کردد
وبسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج وخاکناک وحجریات والفخه وانچه عاقد بود وکثرت

بسلمیات وقلت او ابرین مرض اعانت کند و در سر آن این سنگ بود تخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه کرده وغلظت ولزوجت ماده
وضیق مناقذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج وکم گوشت وجوانان لاغر سنگ کم تولد
پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان وجوانان وکهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگهها باریک بود چیزهای غلیظ و مدر باهم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و بر نهج مذکور بود خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل باشد خربزه
وخیار بسیار خورند اکثر ان مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ کرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهت ضعف کرده از پرآب
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو کرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در کرده باشد وخواه در مثانه
و میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متواترات **علامت** حدوث
آن در کرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد متر سب شود گرانی
متواتر و خلیدنی در قطن و دردی در کرده بی تپی می باشد و بوقت استلای رود
از ثقل و باشد که همان جانب در ران حدری پدید آید و آنجا که در دیار پدید آید
بعد ظهور علامات سنگدال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است وچو
آن وجع سکون یابد متحقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرد و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که ازان اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
وانچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بیکبار بیدردی و بحران مرض و تقدم مبالغی ظاهر

میکردد و بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت کوشت و باریک باشد
علاج انجاکه مقدمات انزا دریابند نخست اسباب تولد مادهٔ آنرا منع باید کرد
و مادهٔ انرا بقیهای قوی تمام به مقتضیات مناسبه بدفعات کم ساختن و از محل باز کردانیدن
و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و کرده را تقویت نمودن و پاک ساختن
از بقیهٔ مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و انجاکه سنک متولد شده باشد
هم بدین تدابیر لختی مدد انرا اولاکم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر کردد ولیکن انجاکه بزور قی
درد زیاده شود قی نشاید فرمودن که هیچ تولد درم نبود بعد ازان باید تدبیر ریزانیدن و
اخراج آن کردن باد و یه منقیه قویه مره دافعرانده و نرم سازنده مجاری و مادهٔ محجره
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرکوش سوخته و پوست تخم خربق
که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشهٔ سوخته و خاکستر شاخ کرنب بطی
سوده و سنک کرده و شانه در بول تیس و عجل خشک کرده و نبات و حسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن ان و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنکی در میان اسپنج یا بند و روغن زرایح و مغز عکه و کلاغ سیر و موزهٔ دواک دراز یا نه
و کرفس و برک و تخم ترب خربزه و خیار و قثاء و انکور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل
دوج و کاسنی و تخم خطمی و قوت و خبازی و خوش نظر و خون خشک تیس چهار ساله
که انزا در اول صیف ذبح کرده باشند و اوایل و اواخر خون او را کنده باشند و اوسط
انزا کرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی معجل بر افتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی یدالله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر دوی در ریزانیدن
سنک و شربتی ازان تا چهار درم بود و طریق خوردانیدن این ادویه ریزانندهٔ سنک چنانچه
محفل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نکردد و آنست که از مدرات
آن مثل بزرکرفش و با قوت قویه با عنبر مدد آن ازاد و یه قویه لختی بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و برساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میکداند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود با تمام رساند با ان بیامیزند از چیزهای لزج ممتنع مثل آلو

واشباه آن و چون از قوت دجع آن هم صدوث ورم ست از مسکنات چیزی
که بالخاصیه تسکین کند چون برگ کرفس و با تخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
با آن لختی بارسازند چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز
با آن لختی ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت بیکدیگر
و انچه لایق ست استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری بزوری و قدری شیره
خشخاش و صمغ با همدگر جامع این مطالب اند و منفعت قوی را با اینها دادن
نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار ان تا نخودی
بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمی شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چند تا با هم خلط کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور ست و هر گاه ازین خواص
مطلوبه در جسدی از انها باشد ترکیب انها منفی بود از دخال چیزی کرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه و پرسیاوشان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنک مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا کمتر و بیشتر و دادن هم گاهی با بنداد لی آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا مالای کمر گاه
و بمرخیات لایقه نطول یا احتقان کنند تا مجموع انگاه دوا بدهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت درا با سانی بیرون تواند آمدن **بیان** آبزن
و لطولی مناسب بکیرند ملو خیا و تخم کتان و کلاغ پیر کشته و بابونه و اکلیل و خربزه
و خطمی و خوش نظر و نخاله اندکی جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و تنقیه مذکور ترتیب کنند و بکار دارند هم عظیم نافع اید و محمد ذکریا
گوید که بسیار تجربه کردم بفصد دجع تسکین یافت و بعد آن سنک بآسانی
بیرون آمد و انجا که سنک از کرده جدا کرده و در جای دیکر باند کرده و آنرا با حلاس
در آبزن و بنکمید به آب کرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و مکرر از نفیت

مناسب نباشد و بتلیین مسالک و منافذ بیرون خیزد و بغایت این تدابیر در بحث
سنک شانه اشارتی واقع شود ان شاء الله تعالی و مردمی را که این مرض بپیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بود و برقی کردن مداومت نمودن
و کاهی سهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و کرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و پشباه
آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا کاهی خوردن و خربزه با فراط قبل
از طعام نوشیدن و بر بسترهای خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
و الله اعلم **ورم کلی** این غلبه دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بمیل مواد موجب ورم
بدین محل اکثر کوفته شدن کرده بود از حرکت عسیر یا از ضربه یا از سقط یا ازین
چیزی کران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی بر دادن
چیزی کران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شده و این علت کاهی در هر دو کرده
افتد و کاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای کرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عضبی آن و یا در داخل آن قرب بمحل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف ویست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد
که راه روده را سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم کرم تب لازم
با قرتها و سجابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و کرانی و تمدد کرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشا و علاقه آن نزدیک باشد و هر کاه ورم عظیم بود صاحب
آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و انچه بدموی مخصوص ست
آنست که حرارت وی تیز و کزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد یا کرانی
و یا هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد و رنک چشم و روی سرخ باشد
و تیره و برافروخته و انچه بصفرای مخصوص ست آنست که تپ وی سوزان

باشد وگرانی کم بود وسوزشی در محلی باشد وتشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب متسلی نگردد وبول اندک اندک وزود زود آید ومجری را بسوزاند ورنگ روی
سرخ بزردی مایل بود واز انجا که ورم گرم وپیله کردد واین جمله اعراض مذکوره غالب
شود وبول بر سپیدی باقی بود وبیمار چنان پندارد که چیزی گران بر کرده او آویخته است
وهرگاه دپیله پخته کردد این اعراض بتدریج سبک شود وبول رنگین کردد وچون
ورم منفجر شود وزایل کردد ولرز قوی اولا پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
وچون بطرف مثانه کشاده بود سواد در بول ظاهر کردد ودر جمله درنخست بول سفید بود
پس زرد کردد وباقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دپیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن وباقی ماندن کثایف آن وآماس صلب دمونی
از وجعی خالی نباشد وبلغمی با ثقلی جلیل بود وسوداوی را مطلقا حس وجع نباشد
وریم که از دپیله وغیره با بول آید اگر سپید وهموار بود دکنده نباشد امید وار بست
واگر با خون آمیخته ودبدبوی ودبقوام بود امید خیر نتوان داشتن واگر از کرده بجانب
مثانه بکشاید وبجانب روده مندفع شود از طریق جگر وماسار یقا ویا نوعی دیکر از
وجود دفع طبیعت بد باشد وعلاج دشوار پذیرد واگر بفضای شکم کشاید هم سخت
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیکر اورام دانسته شد باید سکافتن واخراج آن کردن
وانچه مجتمع شود وبماند وتعفن دبان وبدن انجا مدزود هلاک کند واما علامات مطلق
ورم سرد کرده آنست که تب نباشد وگرانی بسیار بود وسایر اعراض کم باشد
وانچه به بلغمی مخصوص ست آنست که افعال کرده در دی ضعیفتر باشد وثقل وتعفن
محل بی التهاب بود وبرخواستن به بول دیر دیر باشد وبول وبراز سپید باشد
وقوام بول غلیظ بود واز اب کرم وهوای کرم راحت یابد ولیشت چشم در دی منبعج
باشد وکاه بود که تمام بدن متبعج کردد وانچه بسوداوی مخصوصست قلت کرانیست
نسبت به بلغمی وحضرت رنگ بول وکمی آن ووجع آن باحس در جانب سپرز
کرده ورنگ روی ومنحنی ماندن لیشت چنانچه راست نتواند کردن ولاغر شدن

راهنها ورگها وضعف شیب نمیه وباشد که غدودی درسرینها وحفهای ران حادث
شود واین اورام ازابتدای صلب بود ودرآخر صلب ترگردد وگاه باشد که بسبب
ورم ضعف وقوتهای کرده اب ازخون متمیز نشود ودرعروق بازماند وباستفسار
اداکند ودرمطلق این اورام مریض رابرجانب عضو متورم خفتن دشوار بود وبرگاه
برجانب مخالف آن خسپیدچنان پندارد که چیزی گران ازمحل ورم آویخته است
ست وپشت بازخسپیدن اورآسان باشد ودرد ورم کرده راست ازجانب
راست ونزدیک جسگ محسوس گردد وباشد که درورم جانب چپ ازنزدیکی
شانه دریافته شود وهرگاه ورم عام بود بهیچ جانب نتواند خفتن ودرد
ازهرطرف محسوس گردد وباشد که درورم داخلی آن بول بالتمام بازگیرد و
علاج آن بدرپیسر گردد وگفته اند که سفیدی وغلیظی بول باتپی نرم بی انگه اصلا
باشد یامخلط ومنشط واقع شده بود یاآفتی ووحشتی درداغ واحشا واقع
باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود جهت تشریب کردن مواد ان اقامت را
علاج بدانکه اصل عظیم درتدبیراین ورم حفظ آنست ازصلب شدن
ودرتعدیل قوام مادهٔ آن نهایت کوشیدن زیاده برمراعات سایراورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ ست وسخت کوشت واقع ست پس
طبیعت آن تحلیل لطایف مواد وتعقید کثایف آنرا نهایت قابل باشد و
باندک مددی آن فعل ظهور رسد وبموانع قویه ازان بازالستد هرچه مواد را
افسرده یاکثیف گرداند بکیفیت یاخاصیت آنمقدار که ممکن بود استعمال
آن نشاید کردن واطبا درین باب تانهایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را
که دردیگر اورام درحین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز
بمزیدن قطره های که ازکوزهٔ نو برآید رخصت نداده اند وآن نیز بشرطی که نهایت سرد
نباشد واستعمال ادویه حاره محلل لطایف وباردهٔ مخدر را از داخل وخارج هم بدین
قیاس بایدنمودن وقوانین مراعات اوقات مرض وتنقیها واستعمال غذا وشربت

و دوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع ست که سابقا
در ورم معده و جگر وغیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی انکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مشانه از بقایای حرک قرحه ورم احتیاج نیوفتد نه هند جهت
تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن عجل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و درکم دادن اب این مصلحت تر مرعی بود دیگری انکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط
بعنف تمام و از اعالی بدن با سافل مایل ساختن وحدث و کرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر انکه چیزهای سخت و کرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا
دور دارند جهت بد ساختن انها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری انکه در تنقیه بنقی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر انکه از حرکت که کوفتی بمحل رسید
بغایت محترز باشد دیگر انکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل مانفی
آن باحتقان ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا لیکن در ورم
یسار مطلقا بعد فصد با سلیق یا صافن یا مایض این تدابیر کنند دیگری انکه پیوسته
شکم را نرم دارند با شربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثفل رودده بالکلیه و
تقلیل مواد زائده مضره و اما له مادهٔ مرض بجانب امعاء دیگر انکه باستعمال ضماد
و لطوولات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل
بالطبع باشد ازان پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند انکه از صلب شدن
ورم امن شوند بظهور علامات نضج انگاه اگر تحلیل کردنیست بدستور تحلیل کنند
و اگر بزانیدنیست بدستور بزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و روبانیدن
آن بدستوری که در ادرام داخلی گفته شده با دویهٔ مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر ادرام صلبه داخلی و خارجی گفته شده
سعی باید کردن و اگرچه صعب بود و چون کرده را با مشانه اشتراک و مناسبت

بسیار ست واکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه
و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی
مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه کلی** سبب آن یا سنجی بود که از گذشتن
سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تر مهیج کننده
بران قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخ رنگ بود
در بول و گمی بوی قبیح و نمودن درد در قطن و خاصره یا پیش کشتن و تشنگی غالب
باشد که در دکمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از و مثانه
می آید در وبا وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و پیغوله ران محسوس گردد
و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد در ان چنین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت
کرده باشد با وجود علامات سابقه تب کرم و قلق و سوزش محل و صلابه نبض باشد
علاج در جمله تنقیه باید کردن بقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی
گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده و باز داشتن نافع از سنجی و اگر در خون
زیادتی باشد از هر دو با سلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد در ین ابواب
تدبیری بیمثیل بود و اگر در هر دو کرده قرحه افتاده باشد از هر دو با سلیق فصد باید
کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد ازین تنقیها
به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفرائی
باشد سلینی قوی که تغریه دران باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالبی از
ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات
خلط تیز قطعا استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر سوپهای
اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر کرا سفناج و ملوخیا دران باشد خیلی بارد عن بادام
موافق آید و از جماع و حرکات متعب که مانع رامیدن عضو باشد پرهیز باید بودن
و اینجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه قدری
ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش

دادن با شیر خر آمیخته در ین تسکین و تنقیه قرحی بسی نافع بود و همچنین سراب آلو
و سراب قراصیا با شیرهٔ تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن
بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسی مفرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن
محل باید استعمال نمودن و صباح جواب کہ اسفناخ و برگ خطمی و کدو دران باشد
دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد کہ جهت تنقیه جلاب عسلی با
تخمها باید دادن کاهی کہ حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد
و هرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخوراندن ادویه روینده
چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و ارام منفجرهٔ اعضا دادن
چهار اوقیه هر بامداد با انچه بمناسب مقام باشد و در اواسطهٔ شیر بهمچنان در اخر
شیر کا و با قدری عسل با شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره
و انجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در ابزنی موافق باید نشاندن
و مجاری نرم ساخته از انجا تحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و
تمریخ موضع کلیه و ارمنه و خوراندن مدرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد
و انجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد
و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و انجا که قرحه منفجر گردد و شیح
مده با معارد و اصلاح ان جز بجقنه لایق نباید کردن و اگر دردی هم با قرحه کلیه
اتفاق افتاده باشد مراعات آن نیز باید کردن و فصد مکرر از محل دیگر نافع آید و الله اعلم

باب بست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و دفع و مزاج
و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب
و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها بدانکه مثانه که مفرد و مدفع انهاست
فاضله بد باشد منشعث عضویست عصبانی و دو دوی و خریطه مانند و شکل
بلوطی واقعست میان کشاده و دو دسه پر همچو مرغ و توی اندرونین آن از عصبها
جاذبه و ماسکه دو دافعه بافته شده تا کاروی بجمله آنها بر دفق مطبیعت بانجام رسد

و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را
حفظ کند تا اجزای آن از هم گر باز نشود و منفذی که از کرده بمثانه گشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
کرده اندرینها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذ
که در میان صفاق و عصب مثانه مخلق ست گشاده شده اند و آن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا انجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ
یکی شده اند و در توی اندرونی گشاده آب انجا بمثانه ریزد و این محل منفذ تو شیده
باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده پیش ازین منفذ آویخته تود
تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشا بسته کرده و مثانه را گردنیست
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین کردن سه خم ست و
زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که برده مثانه
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از پهنا کرده آن دهانه برآمده است
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست کرده دهانه
مثانه گشاده کرده و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن واضح است
و بالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب و آن آنست که قابل گشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم **واما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات آنها

سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بنسبت
تخلیطات ایشان و با مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد
فضلیه باسافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و برکردن آن یک خم بیش نباشد و این سنگها

بمقدار جوزی وکلان ترهم پدید آید ورنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست ودشوار آمدن وکاهی بند شدن ورسوب خاکستر گون وسپید ویافتن حکه
وگرانی در زهار وبیخ قضیب ودرد آنها ودست بردن مریض هر ساعت خود واعضاء
قضیب وایما ونبودن درد در مثانه جهت سعت کمر در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام بازگردد
ومدان رسد که از زور آن وسیل تقاضای بول مقعده برون خیزد ودر غیر این حال
هرگاه مریض فارغ شود واز بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
وآنجا که علیل پیشیت باز خسپد ودر دفع مثانه وغیره کم شود وباید دانستن که سنگ
در مثانه میگردد ومحکم نیست در دهانه آن وپدید آمدن ریگ وبادی از فاروره دلالت
کند بر تعدد سنگ وغلبه آن رمل دلالت کند بر زمی جرم سنگها وکمی ظهور رمل
وهمدم آن دال باشد بر صلابت سنگ وعدم تعدد آن وباشد که باریکها رسوب
نخالی پدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را وانجا که بول بعسر برون آید
بار تفاع سر پنها وبالا کشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد وبول بگشاید و
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
واین احوال هم دلالت کند بر انکه سنگ در مثانه ست علاج تحست در تنقیه
بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل وکندن سنگ
از دهن مثانه وعدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل انجا
وشکم را بملینات نرم باید داشتن وبشیاف آوردن وبنفشه خلط موجب سهل
مناسب کردن وغذای لطیف واندک دادن واز آب وتریها که موجب دغدغه بول
وکثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد وموجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد ومدرات قوی تبغینات که در سنگ کرده کفته میشود
بامقویات وملینات چنانچه انجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن وبهمان
نوع مذکور خوابانیدن ودوام طلا وتطول وآبزن موخر داشتن وچون انجا

علت در مثانه واقع ست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن
و بهمین جهت ریختن ادویهٔ مناسبه در اطلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و دور آبزن تابناف نشستن کاهی بود و تکرار ازین اینجا بسیار ضعیف نباشد
و جملهٔ ادویه که اینجا مستعمل بود کمتر ازان که در سنگ کرده مستعمل کرد زیرا که طبیعت
مثانه سرد از طبیعت کرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان** ترکیب
مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن کرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
و نیم و ضبطیا ناکیدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دارفلفل دو درم و نیم بیخ کاکنج
درم و نیم و جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند
شربتی ازین طفلان را نیم دانک و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور
معتمد این بود **دیگری** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از چوجه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خشک
یا شیاف کهنه بکار دارند این یکشربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هریکی یکجزو و رازیانه نیم جزو کوبیده
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مردرسیده را سه درم ازان با شراب کهن و
اشال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرگوش سنگی که درمیان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر
پوست بیضه از چوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلوده از هریکی یکجزو و فطرا
سالیون دو قطه مشکطرا با نخود سیاه مشبع تخم خطمی فلفل از هریکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خسک
یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ کرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ تربد
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزهٔ دزدک
خشک کرده درست و بیدست و پای و سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

باوزن آن شکر ضم کرده نیمدرم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و نیمدرم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم شوند
اندر طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیمدرم
از بوره ارمنی بسبل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ کرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی **کویند** شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در اخیل چکانیدن و بجمول بکار داشتن، سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی
کردن بر کمرگاه مالیدن مکرر اسنگ کرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی از ان خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ پیر
خشک کرده مقدار نخودی کلکی مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ کرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود **عورتی** را در هرات بول بسنگ مثانه حبس شده
بود و ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین غالب خورد و بولش بگشود و بعد ازان
بی اختیار رفتی و طلاکردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده جوکی فرمود جب خرد جمع کرا با پوست کردند
بریان و نرم و کرم سوند و بر پنبه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی ان پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند کرم و هر ساعت دیگر کرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده و با بول برون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آنبن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مدام
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوش نظر و خسک و بابونه و خبزک و تخم کتان و معصفر
کوفته و چرب داشتن بروغن کتان و در اخیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و ازین مرض خلاصی یافتند **کودکی** ده ساله را در همدان هفته بول بند
شده بود شخصی فرمود که بیخ علفی که از ان حصیر می بافند کوفتند و عصاره آن

یک اوقیه با دو خوراند و غالب زان جوشانیده او را دران میان نشانند
سنگ جدا شد و منفذ خروج آمد و در سخت نگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب انرا کشیدند
و بر آوردند خلاصی یافت و در اهلیل بکانیدن مغز عکه در طبیخ خشک یا خمر حل
کرده و همچنین سنگ بهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انهار ا رقیقه
کاغذ بغدادی آلائیده و را هلیل و ستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خوراندن جعل خشک کرده هم سنگ مثانه را آزموده است
و بزعم من طلا کردن تیزاب مدبر بزرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و انجا که
از زور سنگ در کرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکند
بدفع سنگ نه پردازد و انجا که از زور سنگ و حبس آن در محلی ورمی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید داد و در طبیخی مناسب یا با فیون تسکین وجع
کند و بدکراد و یه سنگ را بریزاند و انجا که از گذشتن سنگ بر مجاری تهیجی در ان موضع
پدید اید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
امن شود بعد ازان تدبیر جراحت بدستور کردن و انجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و در دبنج قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و با نگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پاهای او را بگیرد و بر داشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود
و اگر بر وضعی ناهموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس نرمی لعابها که او را دران نشانند
و نقطیر کنند بیرون آورند باشد با نگشت توان در یافتن ناهمواری انرا و بدان
عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد عنف نکنند که ازان بیم ورم بود و بقنطیر انرا باز گردانند و مفتتات
و آنرن نرم بکار دارند تا ریزه شده برآید و اگر این اعمال جز با مردم رسیده نتوان
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نمیشود و بیمار را خطر ست چاره

خرشکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
وزود باشد که کهلا نزاهم بیم تولد قلعونی بود و اگر ازان بر بهند جراحت ایشان
یکمن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف
رسته نشده بود و سالها زنده بود جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود مقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از انها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود جهت استصفاف جرم و ضیق
عروق آن و انچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود **علامت** این گرانی و برامدگی غالب بود و حبس بول و یا غیران
و تب گرم و سوزان یا تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم باخس و ضربان دانجا که ریاح غالب باشد بول دراز
هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بملمس تواند اندکی امدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفته نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و انجا که دبیله کرد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاید آن بود و اگر تا هفته نضج
پدید نیاید هلاک سازد در همان اوقات و انچه بفضای شکم گشاید هم هلاک کند
و در ورم بار دیگر اعراض کرمی نباشد و گرانی حبس بول و برازرنجه دارد و چون
صلب کرد سالها ضعیف شود و خدر در انها پدید آید **علاج** رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و قی اینجا نفع
واسهل باشد و تدابیر ضماد را دع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها ابتدا در گذرد و باز از ماپض فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بچیزهای نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه کاوکرده
و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه بخصیصها و اگر وجع قوی بود چیزهای

نرم دوردارند وشراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر بدهند جهت تلیین و
وجع و با کشکاب که از ارزن خشک دران چوشیده باشد مثل بنفشه وکدو و نیلوفر و
اسفناج وغیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با طلیب تخم خرفه وخشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند هر یکی
مناسب مزاجی و غذای او را بر بخشیها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان بر کمر کاه او نطول کرده در کلوی سوراخ قضیب او
میریزند در مثانه وی واندکی خیار شنبر غالب از بنها کرده بدان احتقان میفرمایند
در مطلق وزنان بشم بدان آلایشده بر میدارند وضماد و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره در کلوی دبر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و کاهی آزار بر وغن بنفشه با دام واندکی روغن بابونه چرب
میدارند و کاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هر کاه ازین بریخ باشد تمریخ تنها
میکنند وضماد شلغم پخته در مثانه وی هم نافع آید وضمادی از مغزان سمید و کنجد
مقشر و شیر در روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله وچون از
هفته که هنکام ابتدائی ترزیدست در کذرد و بقدر کم شود محللات از جنس
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آزار کم میسازند چنانچه دستورست و شربت عذا
و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا بشراب هلیون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض کرده و مثانه هست و اکر حرارت بخفیف باشد و اشتها
باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن بادام افکنده
باید دادن وچون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه وضمادی
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا آدمی
انحطاط بآنرین مناسب نشاندن نافع بود وچون در انحطاط ضعف غالب باشد غذا
اقوی باید و طبع و احتمال کند چوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از کوشت آن

خراندکی بخورند و آن نیز بعد هفده هم جزخزکند و اگر درین اثنا که هنوز قوت قوی
بود و خلط را لفخ پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
واندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل
کرده و روغن بادام برافکنده دیا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
در روغن بادام برافکنده هریکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و انجا که ورم و بیله شود ادویه که در و بیله معده وغیره گفته شده بکار
باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در شانوی و بعضی از تدابیر
سرسام هم باآن قسم کردن و در نضج و انفجار ان سعی بلیغ باید کردن که مهلت
مهلک بود احتیاط باید کردن تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدبیر باوجود
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه در یابند که ورم پخته شد بحقنه
وضماد و طلا وغیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرکین کبوتر
و خمیرترش وغیره از انچه توان خوراندن بادرک قوی همراه کرده بدهند تا
بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و ازان در اخلیل چکاندن اگر راه دهد
هم مفید باشد و انجا که هنوز پخته نشده باشد و در دآن غلبه کند لعوق
واندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این صلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار دران
واجب بود و انجا که ورم سرکند بخوراندن مدرات قویه مثل بزرخیار و خربزه
در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را ازمده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای کرم ترمثل بادیان وغیره با شربتهای تخم مذکور
باید دادن و بعد ازان تدبیر ریانیدن بدستور کردن و انجا که ورم صلب کردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد شکافتن از محلی که برای شکافتن

بول را بیرون می آورند کردن اگر بد بکرد تدبیری بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن
واگر چه منفذ بسته نشود لیکن با آن زستن به ازان که بی آن مردن وانجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
ادرام بارده مذکور ست و روغنها کرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسے
مفید افتد و بشراب نیم کرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و نیز اب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود و الله اعلم **عسر البول** سبب دشوار امدن
بول با ضعف دافعهٔ مثانه بود بسبب خدر یا استرخای جرم ان از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تالم بر بول در حین
دفع نیکو استعمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدانجهت لیفهای مثانه
بهر طرف متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصران بواجبی نتواند و یا مادهٔ
غلیظ بود که مانع استعمال مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد
که مانع آید او را از ان فعل فی الجمله و ماسک شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه تا کرده در ان مجری افتاده باشد
و یا ورمی قلیل در ان محل حادث شده باشد و مادهٔ غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الجمی در مجری
باز مانده باشد و یا کوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولول در ان مجرا پدید آمده باشد یا قبضی و اجتماعی در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن رنجیده باشد
و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هر گاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت
عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان کرده
و مثانه هست این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود
و اشباه ورم ثفل خشک و باد بود و گاه باشد که قصبه به بالا برگشد و بمراق آید
بواسطهٔ استیلای بر دردی و بدانجهت مجری تنگی کند **علاج** انجا که سبب
خدر یا استرخا جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای

مدرو سخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزه کم مزه به یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد تر بالفعل بردی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان کواهی دهند بتخصیص که نبض پر و باکودک باشد
نخست منع سابقه آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخوراندن مدرات کرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و لبسابسه و اشباه اینها و بخوراندن تریاق کبیر
و تریاق فوقانی و تریاق العضر و ماء الاصول یا حلوای بلادر و بلادر مدبر دا لقرحا
بخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحه و دهن سمسم و روغن بزره
و انچه بدینها نزدیک بود در کرمی و تضج و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدبر که
منفعت آن و بینیاب عظیم ست و بکرم و خشک داشتن محل و کاهی ریک کرم
و زیره بستن و باحتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن کاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب کرم معاون نشاندن مکرر او بخوراندن
خایه خشک کرده خرکوش و کوفته و در شراب کاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب کرم و ناشتا سوخته ان تنها و برعایت بعضی از
تدابیری که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده و هرکاه مثانه از بول پر شود او را
بر سر بالا باید نشاندن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و برزهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر پدید اید و اگر بدین فعل هم دفع نکرد بول را هر بار بیرون
باید کردن و انجا که سبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن
و تا از ورم ایمن کرد و بعد ازان دفع کوفت و درد آن به تکمیدات بدانچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از انچه از کوفتها رجراحت گفته شده
دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جهیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور کرد و باید کردن و انجا که سبب حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخواستن و آنجا که سبب بادمثانه بود علاج ریح مثانه از مجلش
باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن آنگاه بحقنهٔ نرمی که فانیذ
و بوره دران بود احتقان کردن یا روغن بابونه فاتر کردن تنها
و بعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب
برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادی از خلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر
در روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا که سپیوستیه
آب کرم در روغن بابونه کرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
و ریحانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و یا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجب ملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و جالی
و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب در ایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبهٔ
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان اشعار کند و همچنان بقی
و غیره تنقیه باید فرمودن آنگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین
موش دشتی هم این را نافع بود و بر روغن عقرب تمریخ کردن و در آبزنی
مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پنیر و رس بسط

بر بالای شور بای نرم چرب خورانیدن و انچه بخاصیت در مثانه
نافع ست فرستادن موی سه عدد ذنب ست یافته در اجلیل
که آنرا به نیم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظه گذاشتن
و همچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست در اب ترب یا کرفس
و یک نخود مغز حکه یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
و خچیر قیلیه دان رخمه را خشک کرده دسوده با یکدرم
ملح هندی در آب کرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده و انچه که
سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول الدم
بدان کوا ید علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن و انچه که سبب روئیدن کوشت زاید بود در محل قرحه
مجری یا برآمدن ثولول در انمو ضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول بترک اغذیه مولده
ثولول و تلئین محل و مداومت انچه در تقلیل و قلع ثولول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
و هرکاه بزرکی کوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را ببند
کند چاره خرآن نباشد که از شیب قضیب محلی را که جهت سنک
می شکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی دا کنند
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجری
کفته شده و انجا که سبب غیر خشکی جرم مجری و درهم نشستن
اجزای آن باشد نباید دیدن اکر موجب جفاف حرارتی غریبه
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع می شود و در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و یا نیلوفر
آمیخته باید پیوسته بدستور فاتر ساخته ریختن و اکر موجب

جفاف سواری با فراط یا رسیدن بردی کثیف کننده است
به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن
و انجا که سبب عسر قرحه مجری دیا ورم اعضای مجاور
باشد و یا حبس ثفل و باد بود در انهاد یا برآمدن خصیه
زنهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش تبیین ست
باید کردن و اما در عسر بول کودکان انچه آسان تر و بارفیق تر
باشد ازین تدابیر ند کور یکانه توان داشتن و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند و انچه
بدیشان بسی شایسته و نافع ست مغز تخم خیارین
و خربزه ست با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن و بالخاصیه مفید آید و همچنین میانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا میانه تیس خشک کرده و سوده
با قدری شراب حلو دادن و با نمر چنک بریان کرده را کوفته
با عسل با شکر خوانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
بکشند چنانچه خون ان کرم برعانه او چکد و سینه آنرا شکافته
همچنان کرم برزها را و بندند فایده دهد و شیاف
تمک طبرزد و شیاف کاغذ آلائیده بسوخته تخم
نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و چند بید ستر در
روغن سداب و عنیره حل کرده در احلیل لبغایت
منفعت دهد و گاه بود که بشیاف بار یکی از مشک نصف
در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نهند
و بگذارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز
تخم سوخته نارنج همین منفعت دارد اگر سبب قرحه یا علامت

این یافتن وجع ست در زهار و بیخ قضیب و کشیدن و آمدن بول بامده بدبو و خون قلیل رقیق و با قشور سپید و غلبهٔ درد در وقت خروج بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش اب تا ختن بسی رنجه دارد و بهر حال بیعسر البول نباشد غلبه مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض و وسعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویهٔ اغذیه و اشربه مستعمله در بین علت همانست که در قرحه کلیه گفته شده و بعضی اعمال که بدینموضع و قروح آن است آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ بقی و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه اینجا گفته شد انجا نیز هم بخور انیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در اواخر اکثر مزورهٔ که مغز بادام بسیار و پاچه بره دران پخته باشد دهند و انجا که مریض بسیار نحیف شده باشد و کرمی در اعضای اصلیه باشد ادرا شیر زنان بتخصیص شیر مرضیه وی باید خوراندن و چون آنرا هضم کند کشکاب سرطانی روان و ملاحظهٔ جانب آن کردن که تپ و قی بسیار ما ادرام و قروح داخلی واقع می شود و این ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم کلیه هم واجب بود چون مشانه عضوی عصبانی و کم گوشت و مجرد و مجمع آبی حاد واقع ست در اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده و بدینجهت در ادویه که جهت باندمال آن بعد تنقیه از مده میدهند تخصیص در سفوفات و اقراص از حبس و دفع مجری دهند و لولو ماش هندی و دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیة التیس و ورق خرتول اضافه باید کردن و در قطورات عصاره لحیة التیس و عصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن و همچنین در ضمادات زیرین عصارات و عصاره و ورق مورد الحاق باید کردن و الله اعلم **جرب مشانه** علامت آن خاریدن مشانه و بن قضیب و سیغولهای ران بود با درد و سوزش آب تا ختن و بودن بول بدبوی و بارسوب نخالی بود که با لول رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر قروح کلی ادمشانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بتحقیقت این قرحه ایست که از بثرهای خفار حاصل
شده است و همچنین سرین و مسهل صفرا که با مغزیات باشد و بعد قی کلاب
کرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا اشتهای چاشنی کرده
که مغز بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین دور
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن و اندک کوکرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و ازان آبها دیا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و بسی سود مند بود اگر این علت در
کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج
آن هم بدین انواع باید کردن و الله اعلم **سوزش اب تا ختن** سبب این
یا قرحه و بثره مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی
مزاج بدن و غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و بیشتر افتد و یا ربهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری دایما سطح انها از کوشتی غذای که برده مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و مشابهت نمودن
از رطوبات بامنی بواسطهٔ قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را
این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سببی آن ما تقدم سبب آن بود
چنانکه بزیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** انجا که سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود انجا که سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد اگر تپی ما آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا
باید دادن و آب هندوانه و شیرهٔ خرفه یا قند و سکنجبین و بیخ و عصیدهٔ
سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و چوچهٔ خروس و
اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک دوغ سرد کرده کاوی و آب
هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و اب کاسنی بر بند طلا کردن و در حوالی

خنک مریض را آسایش فرمودن بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد همین
علاجهای ملین بصلاح آید و غسل تمادی باب سرد و سکون دران منفعت بسیار
دارد تخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا آب هندوانه
و سکنجبین قی فرمودن عظیم سود مند ست و اگر مرض کهنه شده باشد باجمله
این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک در اشربه غالب باید دادن و در
کشکاب و اسفناخ و کشنیز سبز باپاچه بره پختن و دادن با قدری روغن
بادام که کل بنفشه دران جوشیده باشد و در اطیل شیرخرد لعابها
چکانیدن و در انها نشانیدن و از هر چه کرم و تیز کنندهٔ غلظست دور بودن
و بر پهنه کمر گاه حجامت کردن هم مفید آید و انچه سبب چیزهای کرم و تیز
باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیر
و لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن
و میوهای کم مزه پراب خوردن چون هندوانه و خربزه فارسی کم مزه و انار ملس
خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و انچه سبب کثرت جماع و کم
شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مغریات
و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر انچه شایسته و بایسته
بود آن باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک مجزنی فرمود که یکمشت آرد میدهٔ گندم را با بانگ سوده اشنان کاذان
بار و غن و دو شاب بدستور کاجی بپخت و خورد صحت یافت
اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف
غالب بی ریم در وقت بول بی انکه در براز باشد اغلب کشادن سری رگ
باشد در حد و دکرده و موجب ان انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت
غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون المنضع بود که قوت ماسکه
عرق از حفظ ان عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت انموضع غلبه حرارت

کرده بود بمعونت حرارت کند و آلات بول و یابادی بود که از حرارت کرده او لا
در عرق حادث شده باشد و بحرکت سرک را در منفذ کرده و شانه کشاده و بتجربه
این نوع را غالب دفرمن یافتم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت
هر سودالمزاجی چنانچه مرارا مبین شده ظاهر بود و درین دو قسم اخیر باسائر دلائل
خون بغایت کرم و تر باشد در اول کمرنگ و سرد بود و در ثانی که از ضربه و اسفاط
و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها انچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و انجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدث خون و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم
در عاف و امثال آنها گفته شده انچه لایق بود اختیار باید کردن و انجا که سبب
باد بود در دفع کرمی کرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی ازین مذکوره را از تدابیر
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن و در جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد وغیره حوابس قوی ندهند که مبادا در درون بسته شود و ازان وحشتها
پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هر گاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
کرده از چه محل گشاده شده ست هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی جرک رود انگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد **جوانی** کرم و خشک مزاج کثیر الجماع ریح بر
کوهستانی راکه باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آنرا
از کرمی کرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشتهای ترش چون غوره یا
سماق یا رؤس بازرشک یا کوشت بزغاله و خروس و سرد بایچه کوسفند فرمودم
و همچنین مداومت مالیدن پیه کرده بزیر کمر گاه او را از کدخدای دکارهای شاق و چیزهای
کرمی و خشکی مزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا کرمی مایل یا سردی مایل مقرر داشتم

و بر جگر و مراق مداومت طلای خشک و مقوی مثل عصیر کاسنی و کل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثنا ها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و کاهی چند ماه بر طرف نشدی بتخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانانست پدید آمدی
در بهارها او را رک باسلیق فرمودی و بعد ازان تدابیر مذکوره زود تر از بر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فاذزهر و مومیای در دوغ فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مشانه هر کاه بول خون بیکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید بباید دانست که خون در مشانه بسته
جالینوس کوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و رودهٔ مشانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فشرده و حدوث کیفیت
سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فشرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فشرده شدن
خون در مشانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر وجهی
که خون صرف بمشانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** انچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده کفته شده و همچنین انچه جهت ریزانیدن
سنکها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و کاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند و انچه لفع آنرا هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنک پشت هر کدام از نیمهار اکر یابند در
آب خاکستر زرنباد قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب تخم کاهو سیاه و هر کاه بخورانیدن
دوا و مذرات ببینند که نفعی مطلوب بست حاصل میشود و مبالغه نکنند که خطا بود و از
تدابیر دیکر مثل ضماد های ریزاننده و حقنها و ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
و الله اعلم **سلسل البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده کشادکی مجاری

وغلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه وشراب ریحق یا بردی بود که از خارجی به پشت دا
وعضله وفم مثانه رسد ودر عضله مثانه عذری وصفتی احداث کند تا بزرگی ساد
آزاد یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست وما
مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده ویا حرارتی مفرط بود در کرده ومثانه که جذب آن
غلبه کند ودافعه هم باآن جهت حرارت وبیس ضعیف باشد ویا آفتی بود در عضله
دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم وشدت آلت مجامع ویا از صعوبت وضع
حمل واشباه آن ویا بسبب از جای رفتن فقره بضریه یا صدمه فی الجمله ویا فشارده
شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در رودها یا از ورم اعضای که
مجاور انند از طرف بالا **علاج** انچه که سبب کشادگی مجری وغلبهٔ استعمال
مدرات باشد بترک مدرات وکم خوردن آب وقوابض در آبهای قابض معاون
دانستن نهاد نشستن بصلاح آید وانقسم شبیه بمرضی باشد وانچه که سبب
برودتی وضعفی بود در افعال مثانه وعضله انچه جهت بول کردن کودکان
در خواب گفته شده نافع آید ومداومت مالیدن روغن راحة دهن بسمن وروغن
زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار ودرون مقعده عظیم نافع آید و
مداومت خوردن مقویات چون بلادر وبلادریات ورسها وکبسی حب الشفا
وحافظ الصحة ومزید العمر وجمله قوابض حاره تخصیص جوز بویا وقرنفل بزودی
اصلاح آن کند وپشت واسافل را گرم وخشک داشتن منفعت رساند
وسرد داشتن وسردیها وتریها خوردن جمله مضر بود وازاغذیه برنج جزر
زعفران ومصطکی مطیب کرده وکباب مرغ بزیره ونعناع ونارادان وسمن
کرده وکشته وقلیه دوپیازی وبرنج وسیر وکندنا وکرکم وانخواه وبرک
واشباه آن بغایت سودمند بود وعسل وزنجبیل پرورده وحلوای
تالیف ومغزهای گرم چون نارجیل وجوز وپسته منفعت رسانند
وسواری بسی سودمند بود وبخاصیت خوردن مثانه شتر بزخشک کرده

وسوده با تخم شبت و کرفس و بسل لعوق ساخته و همچنین کوشت رو باه و کرده
خرکور و مشانه آن و دماغ و مشانه کوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار
سود دارد بسی و در آب معادن و بر اطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجربست بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی را که بر سر دیوار
و زمین که میرود و لعابی غالب از و بر آن مواضع آلائیده میشود و انجا
انرا الرزن کویند بعضی جایها کرم لزلز کویند غالب ازان کرفتی و
شکم آنرا دور کردی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری
بران ریختی و ازان بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی
و اکرچه مرض کهنه شده بودی و مجربست و انجا که سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد و انجا که سبب خلع مشانه بود رفع خلع مرتفع شود و انجا که سبب
حرارت کرده و غیره بود بر خلاف این مذکورات محل کردن نافع بود و این قسم
کم واقع شود و انجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن
باید کوشیدن و کوفتکی صعوبت وضع حمل و جبیدن فقره و اضلاع باشد
و انجا که سبب فشارده شدن مشانه بود بحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اکر آفتی از وضع نرسد و انچه از غلبهٔ ثفل بود بدفع آن مرتفع شود و این
قسم عرض شبیه کردد و انچه از ورم اعضا مجاور باشد برفع ورم مرتفع کردد
و الله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب و این علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نکردد و همچنانچه پیوسته آب خورد
چنان بتول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه
و دافعه کرده است و استیلای سوداوی المزاج حار بردی و غلبهٔ احتیاج آن
نکشیدن آب جهت ترویح و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته در
جکر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی و حکر بجهت تنقیه ادرار
ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده بستاند و چون زیاده مقدار کنجای

هر لحظه بسیکرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بقبض و دلاب ظاهر کرد و
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت
ماسکه کرده بود بواسطه پر متخلخل شدن کوشت آن از حرارتی که از زنده و بد
حفظ آب نتواند کردن انمقدار که دران تصرف کند و قدری خود ازان بگیرد و چون
آب بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه باعطش و دفع
بقارت از برد کرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا و درین اقسام
لازم بود که کاهی بول از عسالتی خالی نباشد و هر کاه این مرض دوا پیدا کند
جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بروزی بدق انجامد
شیخوخی یا غیران جهت رسیدن رطوبت و برودت اب به بدن و بیس
مزاج و غلبه کرمی کرده علاج اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
کرده و تقویت آنست و انچه درین باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن
و خوردن ریباست و دواهای سرد قبض کننده مرکب وغیره و میوهای سرد
و آشهای ترش غوره و ریباسی و لیموی و اشباه آن بکوشت خرکوش
و بره و امثال آن و ماجو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای
خنک و نشستن در آب خنک انمقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از بحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دید و در ابتدا اکر با نعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید و شیاف نیخ برداشتن و طلاهای نیخ کرده بتخصیص
آب کشنیز و کل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمر کاه مراق و حقنه
مناسب بود و قی فرمودن باب هندوانه نیخ برافکنده هم منفعت رساند و کفته اند
اکر سه بیضه نیخته را امکیشبانروز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و انجا که مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در قی اینجا بسی مفید بود کفته اند که خوردن

جوزبریان باعسل درین باب خاصیتی عجب دارد تقطیر البول حقیقت این علت چنانچه
ممتاز کرد واز عسر البول وسلس البول آنست که درحین بول کردن باراده ومقر لختی
از بول دراداخر باز ماند وطبیعت همچنان بدفع مشغول باشد وعضو ازارسال آن
مانع یا عاجز بود وبطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود وبا آن امید از حبس آن بقیه
ودفع آن هرد و باشد وبحهت دیرازبول پاک شدن به تشویش وچکیدنی
که درابتدا واقع ست دبی وقت دبی اراده داخل سلس البول باشد واگر
بوقت واراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرما ی بود
ازعضله فم مثانه وحوالی آن جهت کشف محل دربرد وبیرون رفتن اکثر مواد کرم
بولی ازان واین حالت درزمستانها بسیار پدید آید وعدم دیگر اسباب بدان
اشهاد کند ویا کوفت یافتن عضله ومجاری بول بود اززور والحاح کردن
بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطهٔ مهی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن درپی مثانه یافته بود ومدد کردن قوت دافعه دران امر ویا
حدوث حرکت بادی بود درمثانه وحدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه وتحریک حرکت آب وعضو وعضله وآنرا مثل حرارت دران
جستن وبدان موضع جهت دفع لذت وتوجه طبیعت وکسی راکه باد بواسیر باشد
این حال بسیار اورا افتد وظهور وجعی وتمددی اندک دران حین درمثانه وحدود
آن دلیل این بود ویا برخواستن قضیب باشد دران وقت بسبب دغدغهٔ
حدوث بادی برخیزانند وبدانجهت عضلات لختی تمدد کردد ومجری ضیقی
کند ودرحین کمتر شدن زور آب بول ارسال بقایا بتدریج دفعات کند
وباشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند وبعد کم شدن زور بول ازدفع ما بقی
لختی ممتنع باشد وبتدریج سبب دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید واین
بحرقة البول اقرب باشد علاج انجا که رسیدن سرما بود وکوفتی و
قبضی اندک ازسرما درعضله ومجری پدید آمده باشد حفظ محل ازسرما باید کرد

وبرچیزهای گرم کرده وتابه حمام بایدنشستن وازخوردن چیزهای سرد وسرد کرده
حذرکردن واکثرچیزهای گرم وتر وگرم کرده خوردن وبتخصیص شیرینها وشلغم
پخته نافع بود وهمچنین بجکانیدن روغنهای گرم ومالیدن انها وانجاکه
سبب کوفته شدن مجری وعضله بود واز زورآب دردفع یابسبب برخاستن
قضیب باشد دردفع دغدغه درابتدای آن بایدکردن واز چیزهای بادانگیز
حذرنمودن ومیوهای مدرخوردن ودفع باحتیاط وآهستگی کردن ومجاری را
بروغن نرم داشتن وانجاکه سبب بادبوا سیر واشباه آن باشد درتعدیل
بایدکوشیدن وبرمثانه دهنهای بادشکن مالیدن وانجاکه سبب گرمی وتیزی
بول بود علاج حرقة البول بایدکردن والله اعلم

باب بیست وسوم دربیان احوال آلات تناسل ازترکیب و
وضع ومنافع وعلامات امزجه مختلفه وامراض مخصوصه بمردان واسباب وعلامات
ومعالجات آنها اما **ترکیب و وضع ومنافع ذکر وخصیه** واد عیه
بدانکه ذکرعضویست مؤلف ازعصب ورباط وعضله وشاخهای رگ اجوف
وشاخهای شریان واصل او رباطیست که ازاستخوان زنار
رسته است واندروی تجاویف بسیارست ونغوظ آن وقتی پدیدآید که این
تجاویف پرباد شود وبرجوالی این رباط شاخهای که ازشرائین واقعست زیاده
ازانکه لایق این عضو باشد وعصبهای آن ازمهرهای سرین رسته اند وبدو پیوسته
ومجری بول وممر دفع منی هردو درطرف زیرآن واقع اند واتحاد ایشان درحوالی
سرقضیب بود واورا چهار عضله است دوتا ازاستخوان زنار رسته ست وبر
هردو پهلوی او نهاده وبقوت نغوظ ان هردو درازشوند ودوی دیگرهم از
استخوان عانه رسته اند وبدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
کوتاه شوند وبهم بازنشینند قضیب راست بایستد وهرگاه نیک کوتاه شوند
قضیب بجانب زنار میل کند وچون یکی بهم بازنشیند ودیگر بدان جانب

میل کند و هر گاه که هر دو از کار باز ایستند دیگر خسپیده باشد اما خصیه عضویست
مخلوق از گوشت غدوی سپید همچو پستان و اندر کیسهٔ از پوست دغشا نهاده
و بمعالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعد دو تاست و رگهای بسیار از
اعضای رئیسه و سایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ بیضه ران
و حوالی آن و اندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضین پیوسته
و بدینجهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای
او پدید آید و معدن تولد منی بتحقیقت خایه است زیرا که مادهٔ منی که آن خونیست
در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها
آید طبیعت خصیه آنرا سپید کرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید
میسازد و از انجا با وعیه آید و قرار گیرد و اکثر مردم را خایهٔ راست قوی تر ست از کسی را
که چپ بود و دوعا رمنی جسمیست مُوری که آنرا بتازی بیضج گویند یکطرف این مور
مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجرای بول
بقضیب پیوسته و بدو اندر آمده و انجا که هر دو متحد شده اند بوقت مباشرت باد در عروق حوالی
آن آنجیخته شود و با وعیهٔ منی آید و بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار
نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی ازان واضح تر ست که بیان محتاج و بجهت منافع بیشک ریاست
بدن اورا حاصل بود و الله اعلم **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ الات تناسل**
بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و رانها و سطبری در گهای دیگر و غلبهٔ
آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیز منی و سرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت و زود
بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد اینحالات دال گردد بر سردی مزاج
آنها و تنکی قوام منی و غلبهٔ آن و ضعف نعوظ و نفاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد و ضد اینحالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها و الله اعلم
و اما امراض مخصوصه بر جال و اسباب و علامات و معالجات آنها

پدید آمدن باد در حنجره گاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم
کردد و در زیر حنجره افتد و نجنبیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانچه کوئیا
باد دران دمیده اند و انچه بر تمام کرد ذکر باشد شبیه بود به بیضهٔ مرغ که
خشک و سپید رنک شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد
و تمدد با آن نباشد سبب این اغلب بزریق یافتن باد شقاق مقعده بود و آمدن بد انجا
و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزهای بردکه جهت عظم هم این علت
افتد علاج انجا که سبب باد شقاق بود برو غنهای منحل مناسب مالیدن
و تقویت شرج برو غنهای مقوی خشک کردن و چیزهای معتدل سودا و غیر نفاخ خوردن
بصلاح آید و اکثران بود که برعایت غذا و حرب داشتن مقعده هم بصلاح آید
و درد دو سه روز یا هفته و انجا که سبب مباشرت ناملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و انجا که سبب طلا کردن چیزی کرم بود عضو را ازان
پاک باید کردن و بضد آن اصلاح نمودن در از شدن کیسهٔ خصیه
این حال اندر بلادی که هوای کرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرم
اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و کاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بکذرد و در
نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلافهٔ خصیها نیز لختی
مسترخی کردد و خصیها نیز فرود آید علاج مردم انجا چنان یافته اند
که کات هندی را می سایند و بران می پاشند و بلیتهٔ تر بسته میدارند بجای
باز میرود و یا نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلیته
بقوابض تر کرده انفع آید انجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود
انرا از میانکاه باید دوختن و زواید آنرا بریدن و بمرهم اصلاح کردن و الله اعلم
ورم خصیه این اغلب کرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستعمال
تحصیل آن اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بکذارند که دفع شود و دران
موضع آن بماند و موجب ورم کردد علامات انچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد

بجنس انواع آنرا توان یافتن وانچه در بیضه افتاده باشد وقوع آنرا در یکی
یا در هر دو نفس تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم
گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض
آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع وعدم حمی شاهد آن باشد
وممکن بود که در بلغمی قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت
تو به این عضو یا قلب واعضا وانجا که ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن
وانجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطهٔ سرفه بسینه متشقل
گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل وما یل ساختن لعابی وبسیار
افتد که ورم کیسه کامد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بیفتد وبیضها برهنه ومعلق
بماند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجا بروید وبیضها را بپوشاند

علاج انجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن وباستفراغات
چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین حدت ماده از نحل وتقلیل آن کردن
بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد از
تحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند
از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند
وبر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند ویا بر روی ران بهمان دستور یا
بر قطن حجامت کنند وشخصی بر مقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم
یافته وبعد ازین شیافها که جذب ماده بجانب معده کند عمل کردن مفید باشد
وترتیب اکل وشرب واکثر تدابیر همان نوعست که در ورم مثانه وغیره گفته شد
واما دوایی که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل ست وسرکه وآرد باقلا با جو وهمچنین طلا
که از سرکه وگلاب وعصارهٔ کاشی وکاهو کشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی
که از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند بسی آزموده ومعتمد ونافع ست
ودر اینها بطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وبا ثفال انها ضماد کردن

نافع آید واگر برگهای آنرا کوفته بنهند مفید باشد وزیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود وآنجاکه ورم بلغمی باشد در افتتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود وقی بسیار فرمودن وغذاکم وشیرین وکرم باید دادن
وعضو را از هوا حفظ کردن وضماد آرد باقلا وآرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
وهمچنین ضماد آرد باقلا وجوز بیره والکلیل وبابونه کوفته وپکانیدن روغن رنبق
در اهلیله وهمچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط وسعی باید کرد آن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام وآنجاکه ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن واز مولدات آن حذر کردن ومعدلات آن خوردن
وضمادی از زوفای تر وشحم بقر ومغز ساق ایل در روغن گل در روغن سوسن بکار داشتن
وتضمید به برگ بنجشکرنب وآرد حلبه وباقلا وبابونه وپیه مرغ مجموعه هم نافع بود وهمچنین
بضماد انجیر خشک وپیه بط وبرگ سیر وزنبق جمله کوفته بروغن وعسل آب
سرشته وضمادی که از اشق ومقل وآرد باقلا در سفیج ساخته باشند پس قوی
وآنجاکه ورم ریحی باشد تکمید کاورس وسبوس نافع بود وچیزهای بادشکن باید
خوردن واز بادانگیز حذر کردن وآنجاکه موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
المنوضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد وبصلاح آید واگر تزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضاء داخلی وخارجی انچه مناسب محل ومزاج باشد
التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود
که بیضهٔ بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان کاهی
واقع می شود ودر حرکات رفتن ونشستن کوفته گردد وعظیم وعدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات وضعفات قوت جاذبه ودماسکه
ومجففات قابضه پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران وبزرالنج با آب کشنیز سوده
وصفحه سرب با آب کشنیز سوده وغبار سنگ آسیا با آب کشنیز سود دارد والله اعلم

قرحه مذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا مندفع گردد و چون
عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات از توی عرق خالی نیست مواد آن نیز
بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم گرد تمیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت
زنان نابسته تمیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد
این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در برون آن و
بزهرد و بر پوست خارد و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و اندک درد بود
و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و انچه مادهٔ آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که گیسه را بیفکند و تا از بودن
آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که بباید مجموع این دو عضو را بریدن و اصلاح
جراحت کردن بهر دو و اغلب آن بود که انچه در درون سوراخ پدید آید بر برون
آن هم برجسته گاه پدید آید و خارش و سوزش در درون مقعده و قضیب مقدمهٔ
قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی
با آن یابند استبدا بفصد عروق پائین باید نمودن و مبرد مروارید سنج و توتیای مغسول را
بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در اهلیل بچانیدن و رعایت
اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شده نمودن و انچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ ست بستن کل سرشوی
نرم سوده ست بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربهٔ مناسبه
و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن کل سرشوی مفید آید و چون کم تری
بود کلرا با آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و انجا که از عفونت و حدت
رطوبات محل مدخول نیز واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه با پهای تریاقی خنک و
معتدل و بعد ازان آبستن اول بود در قرحه داخل لعاب کل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در اهلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد
و چکانیدن بشیر مرضعات یا روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و تدابیر قروح خبیثه هم در

محلش مذکورست واللہ اعلم **خارش قضیب و کیس حصیہ** سبب آن
مادہ رقیق حادموی یا غیر آن بود کہ از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبہ حرک محل
و عرق آن باشد **علاج** اما التخہ انچہ از حرک و عرق بود اگر آن بہ نشستن
آب گرم سند فع کردد و انچہ از خلطی باشد و کم بود ہم تفتیح مسام و تلیین باب
و روغن و با استحمام زایل کردد و چون از مادہ منوی باشد بجماع کردن تسکین یابد
و انچہ غالب بود تنقیہ باید کردن انگاہ باجمال مذکورہ اصلاح نمودن و حجامت
بر پہنۂ ران سود مند بود و ہمچنین در آب معادن نشستن و طلای کل سرشوی خیسانیدہ
عظیم مفید آید و اگر بہ تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر حرب و حکہ التفات
باید کردن واللہ اعلم **بر آمدن بزہار** بسیار افتد کہ اجسام ابیضہ بزہار
بر آیند و در زہار پنہان شود باید کہ عرالبول پدید آید و اخراج بول بادر دباشد
و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو بردخارجی ممد آن باشد
علاج آن علاج کرمابہ ست و آبزن و روغنہای گرم مالیدن و در ہوای گرم و
ساکن بودن و ضمادہای نرم گرم قوی نہادن و سواری معتدل کردن واللہ علی
گویند کہ قدما فرمودہ اند کہ در مجری قضیب نی بہ نہند و باد بدمند چندانکہ بدن
ہمچو خیک پر باد شود و میان بیضہ فرود آید **فتق** این علتی ست مشہور و اغلب
در نشست زہار یا در حوالی آن یا در کیسۂ خصیہ می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود
بر جال و مطلق فتق از سہ نوع بیرون نباشد یا غشاء بار لیطون شکافتہ شود
انچہ در درون آن محتبس بودہ قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق
و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شدہ باشد از افتق المراقی
گویند و با مجری نہایت کہ آن از کشس ران از غایت تنکی واقع ست در بالای
انشین کشادہ و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کش ران فرود آید و شیب برند
و آنرا فتق الارمنہ گویند و کاہ بود کہ اتساع زیادہ بود و بکیسہ فرود آید آنرا فتق کوبند
و باشد کہ مجری کش ران و آن مجری مذکور کہ در داخل آن نہادہ ست بسبب تخت

ازهم بدرند ازدرون وانچه در داخل انموضع محتبس بود لختی بدان گشادگی بکسیه خایه فرود آید
وآنرا هم قیله وادره گویند وفتقی که در پشت زهار یا بالاتر ازان افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند وموجب این شکافته شدن غشا ورمجاری نهایت ان اکثر
دوالی بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب ان کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در همواری جهیدنی محکم کند ویا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقط
بدان رسد یا بخار جه دریده شود وپوست بروید وآن شکافته بماند وموجب کشادگی
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود ممتد جمله بر پی شکم ومرور رطوبتی لغزاننده
از طعام وآب وهمچنین ست باخفتن ودویدن بسیار وجماع کردن بقوت وغلبه مستلقی
یا بر پهلو خفته ویا فریادهای ممتد جمله بر پی شکم ومرور رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی
تمدد کننده بران مجری وانچه بفتق اندر آید یا شرب بود وادر اصناف قیله دادره وانچه
داخل آن رودده یا شرب ورودده هردو باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دهنی
یا شیر آن باشد آنرا قیله المار گویند وبعضی ادره مطلق که گویند این را خوانند
واین فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد وگاه باشد که در هردو از اضطباس
رودهای باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد وکرب
وقی برجیع واشباه آن ظاهر کردد ولیکن بستن وحفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود ومطلق فتق انسانی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده دردرون
بدیر میسر کردد وفتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود وریحی ومائی زودتر
از ثری واعالی علاج پذیرد **علامات** انچه ریحی بود هیچ گرانی نکند وچون
دست بران فشارند زود بتی کردد وچون دست بردارند زود پر شود وبرزدن وحرکتی
وقراقر وتمدد بسیار کند وگاه باشد که خصیه صاحب آن مقدار خیکه پر باد شود
وزنان را در کشش ران اندکی پدید آید وانچه مائی بود گرانی بسیار کند ودیر خالی
شود وتا به پشت باز نخسپند خالی نکردد وپوست خایه با آن روشن وبراق باشد
وچون بجنبانند آواز آب محسوس شود وهیچ قرار نکند وانچه ثری ومعالی باشد

چون بپشت باز خسپند بجائی باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد گاهی
باد هم با بلغم همراه و از کیسه و غیره بجهت امتلا بتخصیص اعوریه بجای باز رود
و احتیاج افتد که در آبزن نشانند و تمریخ کنند انگاه بپشت خوابانیدن
و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بپهلو خفته را نهاده فشارد
تا باز گردد و انجا که باد هم با بلغم باشد بیدرد نباشد و بسیار بود که معده هم
با آن درد کند و انجا که شرب در رود هر دو در محلی درامده باشد چون بفشارند
اول رود باز رود و انگاه شرب و بلغم توان دریافتن **علاج** اصل
کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب سابقه و فرود آورده
و چیزها بدان محل داز مولدات مواد ریحی و بائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن
مجری غش ران از گوشت و غشاء و دریدن پرده پاره باشد اگر ممکن بود والا
منع کردن در آمدن چیزی بدان بدیر بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
که پیوسته چیزهای باد شکن در ممر و محل آن بضماد و کماد و طلا و غیره بکار دارند
و در اخلیل اد از انها چکانیدن و بشیاف نیز از انها استعمال کنند و در غذا
و دوا همه از ان نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات
باد و شکننده آن بر ممر میدهند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن
و هر بار که چیزی در اید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن مجری میکوشند
و باکثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا
طلا هم نافع آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطران بستن ریگ و زیره کرم
و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شق هم ممکن بود **شخصی** را این مرض
بود و خصیه او مقدار خربزه شده بود و چون بر بالان سوار شدی چنان نمودی
که گویا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده ست روزی چنین میرفت ترکمانی
چاقی در دست باد و چار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه
نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چاق حواله سر او کرد او سر خود را باز کشید

چماق بر خصیهٔ قفقی آمد و بطرقید و او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع مانیت
کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار ست. و مداومت بستن مجففات بر محل
و ممر و بمهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقا قی نافع بود و اخراج
آن بمنصع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنک ساختن مجری
چند نوع ست یکی آنکه داغ سوختنست بر سر ممر کش ران چنانکه اثران بمجری رسد این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باده چیزی کشاده سازند بر انجا بگذرد
و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک زور و درحین بول و براز کردن و بر اسپ
نشستن چاره نیست، و این افعال موجب نزول معاودرب وغیره میشوند دیر بستن
ممر یا دست بران کرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکل ست دوم استعمال
چیزهای قابض و حاسکت بر مجری و ممر یا دست بران کرفتن فی الجمله از ضماد و طلا
چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و کلنار و سرش کفشکران و سرشیم ها
و جوز السرو و زاک و مکور و مومیائی شک و خون کنه و زبل موش و جند بیدستر
و جفت بلوط و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته
و در سرشیم کداخته نخالب خمیر کرده یا بدان نرم رشته بر لته کرده و این مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا بتر اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن بمجرا چند انکه از
ضیق ظاهر شود و لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر کردد سوم بستن آبه را
ممرست و عمل این چنان ست که بگیرند تخته پارهٔ مثلث از چوبی کران بضخامت دو
انگشت
برین شکل (شکل عانه نر) و در نک روی انکه بر ممر خواهد بود ان موم بچسپانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بندد بهموار پیدا کند فی الجمله تا در شش باندام بنشیند
و ممر را بهتر ضبط کند انکاه ازار در کر باسی سه تو مضبوط کرده بدو زند و در سه کوشه

آن بند کرپاسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل ازرو
موی دار بر ممر نهند چنانکه گوشهٔ دراز ان بر کشش ران بود بطرف نشیب چنا
ران و ذکر دان دو گوشه دیگر ان از و بر عانه بطرف بالا بود از زهار و اول دو بند
بالای را بر ممر بندانتیان بگذرانند و بر پس پهنه کره زنند کشیده و بمقدار تحکمی بند
فتوت بعده ان بند زیرین از میان نذاکیر دران بطر میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بندها بندند و نیک کشیده چنانکه ممر را کوفته دارد
و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیبین
از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد ممر را و هر دو کاه لخت
بندها سست شوند دیگر باره بکشد و محکم سازد و کاه کاهی که طعام منصرم شود
اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید کردین تا ممر از جوانب کوفته شود
و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون آبله زند و بعد ازان رفق و احتیاط
کردن تا در شیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج غلیظ از ان
نوع که در کسر و جزر و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری بضرب و انچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضروره بر زین سوار شود یا بقضا حاجت رود بند زیرین را تنگ تر باید کشیدن
و بدست چوب را بر ممر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و درین اثنا
شیبها بند را اندکی نرم کرده در شیب چوب از ضماد و طلا ندکور هم بکار باید داشتن و
بعد مدتهای مدید که اثر تنگی ممر ظاهر کرد چنانچه فی بستن تا زودی قوت نیابد یکبیک میل
بکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر ممر تمام محکم
و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و کاهی کشودن چندانکه
ایمن شوند و انجا که فستق در غیر کشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و پی موم
در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بکیسه نرم
در فاده و اشباه آن هم مضبوط کرد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان کرا

ده سالگی تا سی سالگی قبلة الامعا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر کرم
و کد خدای متعدد داشتند و مباشرت هم با فراط میکردند و کسانی را که علت
نو باشد زود دنبک ساز و تخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
و دواشنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چون مجرا در حین حرکات و حفظ ممر از دیدفرود آمدن رودده و غیره بدان
و در اوقات مهمات کاهی که چوب لحظه باید بستن بتجربه حاصل میشود و بمزید نسبت
محتاج نیست و الله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالی است در خواب از مشاهدهٔ مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حال ست و هرکاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یکنوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام کرم و رقیق
شدن منی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی کرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن او عیه آن منی کرم را و ضعف ها که بسبب ضعف کرده و آن اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر شده کرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها رو غلبه کند
و این حالت رو بشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سبب ها ضعیف شهوت
و سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب متحتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد کرم و رقیق شدن آن از سبل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و کرده بود و انچه در بیان

نفع آن مجرب است مداومت خوردن پنیر ورس و مهارس و کسبی و حب الشفا رحلوای انا توره و بلادریا و حافظ الصحه
و دوارالمسک و مزید العمر و نوشدارو و حلوای جوز مثل معجون النخبت و معجون پنجگشت و جوز لوات
و روغن مصطکی و دهن الراحه و روغن زیره و روغن بابونه و مثال آنها مالیدن بر پشت و کمرگاه
و مذاکیر و درون مقعده تخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم نفخ نرم کرم حرب
تخصیص شیر برنج و خرما و انچه بدان نزدیک بود و ترک آب بکم خوردن و دور بودن
از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها به تخصیص در طرف شب و کرم داشتن
پشت و اسافل در شب و درد همن گرفتن جوز بوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت
شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی
و در پشت و کمرگاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود و از تر شیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد
او را اول بکبلا دریا کنج کوفته بقانون مقرر خوردی و آبا هستکی زیاده کردی
چانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادریافتی ده عدد خوردی
و ازین مداومت قوت عظیم پیدا کرد چانچه بعد دو سه سال دو زن خواست
و هر دو از و شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد **سرعت انزال** با وقت
عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه ادعیه بود سبب غلبه
رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده و معده و کشادگی مجاری و
خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیها هم ران اعانت نمایند
و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب
وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بجز در رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با
عدم نعوظ افتد صاحب را عنین گویند و چون سستی مادرزادی باشد آن

تعیین حقیقی بود نه عارضی و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قوت دافعه بود بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تنگی قوام ان شاید آن بود علاج انچه مجرب است تنقیه رطوبات فاضله بدنی ست بقی و غیره مداومت انچه در کثرت احتلام گفته شد و انچه از ضعف ماده گفته شود شخصی چند را این حال بود بمداومت افیون و برش عشا با معجون پنجنگشت و انقریا و مالیدن روغنهای گرم قابض منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصیه دا وعیه در جمله این نوع امراض اصل کامل ست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار بر امساک لحظه در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چند انکه نعوظ و خیال آن بر طرف شود دیگر باره استغال نمایند و چون تقرب انزال رسد دیگر همچنان باز ایستد از حرکت با نعوظ باز بقوت شود و بعجل میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر معاش ست پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا لقاحی و اصلی باشد و الله اعلم

خون آمدن با منی سبب این ضعف ها ضمه خصیه بود که خون تمام سفید ناخته با وعیه فرستند علاج تقویت کردن خصیه ست و نهادن خصیها در روغن مصطکی و راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هر گاه او را احتلام افتادی پنداشتی که اباری ست که اندک صبغ مصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت عذیوط این علتی بود که صاحب این کشیر الشبق بود بوقت انزال برازادی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عم ما غلامی هندی داشت که خدا ساخته و او را در حین انزال بول منی دفع شدی

ومیان او وزن بدینجهت مفارقت شد و سبب عذیوظ مسترخی شدن
عضلهٔ مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضلهٔ مذکوره
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم در ینباب مدخل باشد علاج
در تقویت عضلهٔ مقعده و یابسانه باید کوشیدن بمالیدن و غبهای قابض و آبهای
قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و مخدرات
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکر در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن و باشربت
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت لغوظ بی شهوت** بدانکه موجب لغوظ مطلقا
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه وغیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب در آید
و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا برسازند
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق
مدد سازند و شدت و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی در اینموضع حرارتی غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد کرم بدان محلها
مهیج گردد و دران منی اثر کند و بخاری ازان برخیزاند این لغوظ با غلبهٔ شهوت و بر
غلبت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست کرده مگر بسبب اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گردانندهٔ روح و یا کرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث بخار ست بود در حین هضم طعام چنانچه دستور ست در تحلیل نیافتن
آن و با کیوس بجگر در آمدن و از انجا برده و ادعیه منجذب شدن بسبب کرمی
جاذبی طبیعت که در اینموضع حاصل گردد و بنا بر سنت که در اواخر خواب این لغوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب نشست
کرده و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناکاه در میان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در اینها

رطوبت فضیله غالب باشد و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نغوط بی شهوت ازین اسباب انفاظ
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز کننده بود از رطوبتی
غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
و هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نغوط برطرف شود و هرگاه مدد تحلیل
اندک بود دیگر متولد گردد و نغوظ آورد تخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد
و باشد که باد بواسیر و یا نفخی مراقی سبب ایجال گردد و گاه بود که با نغوط بقایای
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد ادی
گردد و قضیب ازان متالم بود و این را تور قضیب گویند و تکالیف بوست مذاکر
و کشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیهٔ باد انگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد بغایت منفتح گردد
و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم ازان جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیهٔ خلط سنبب بود
بقی مکرر و سهل معتدل و خنک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز ازان حاصل
می شود به افکندن طلاها و ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفحه سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خنک به نشستن بر کل و کشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ کشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد
که آشامیدن پنجنگشت و بابونه و نطول کران بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای باد انگیز دور باید بودن و تکلیف و اعراض نفسانی درین باب بسی
فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تحذر بغایت سودمند بود

بشیافهای خنک ونرم وسرد کرده عمل کردن نافع آید وشیاف یخ نیکو بود
وانجاکه باد غلیظتر باشد ونعوظ پیوسته ترکردد دریناب وتجویف اعراض نفسانی
دریناب بسی فایده دهد ومداومت حب الشفا وحافظ الصحة بمرتبه تخدیر لقاحیت
سودمند بود وشیافهای خنک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید وشیاف
یخ نیکو بود وانجاکه باد غلیظتر باشد ونعوظ پیوسته کردد دریناب مناکونه پیشتر
باید کردن وانجاکه ماده سبب ریح ازدموی خالی نباشد فصد هم نافع آید وبعد
ازان قی بسیار باید کردن وبرقطن دحوالی کمرکاه دناف محجه آتش نهادن چندانکه
باد را بکند وتکمیدات باد شکن کردن وبرعانه ومنطقه سرکه وکلاب وعصارهٔ
کاهو وخرفه وطبیخ عدس طلاکردن جالینوس کوید یکی راازین علت ازمادهٔ
بلغم دودم افتاده بود اورا فصد باسلیق کردم وپنجشت ونیلوفر بدوخوراندیم
درشربتی موافق وبابونه برقضیب اوطلا فرمودم نافع بود وبعضی کفته اند غلبهٔ جماع
فایده دارد وکافوریات دادن ودرآبزنی مناسب نشاندن هم مفیدست وهمچنین
اعراض نفسانی وفکر جهات وبیکار درآب سرد افکندن مریض راسود مند آید
وبرقطن وعانه وبرقضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند اعوجاج فکر
بقوت نعوظ سبب یاقلیل الامعار کهنه باشد واکرچه نیک شده بود
زیراکه قضیب چون عضو عصبانی ست قابلیت آن دارد که آزانهر طرف مایل دارند
مدتی میل کند وبدینجهت ست که بعضی جهت طول وعظیم آن پیوسته چیزی
کرانی محل برقضیب بستن فرموده اند ونافع یافته اند ویاسبب آن قصور
فضله عضله راست کننده آن بود ازجانب مخالف میل ویازوری بود که
بنفس عصب ان رسد وکرهی وکجی پیدا کند شخصی عرب عورتی راکشیدی
پیدا شد ومیل برو غلبه کرد ازغایت اضطراب آزاتاب محکم داشکستی
وورمی دران پیدا شد وکرهی دریکجانب آن وکجی دیکر درانجانب بماند علاج
انجاکه سبب بافتق وشکست بود اصلاح نتوان زیراکه مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کمی آن بود و انجا که عضله از یکجانب سستی کند روغن های گرم تخصیص
دهن راحت و انچه بدان ماند طلا باید کردن و از سر دیها حذر باید نمودن و شیافهای
مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از
جنس این تدابیر مذکور شده و الله اعلم **سبق کاذب** غالب از ردی
جماع تبرقانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حب المرء اغلب
بسبب باد بود اسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته و غدغه
بموقع می باشد با نغوط و بی نغوط همچو حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بدو توانسته باشد
بهم رسانیدن ضعف عظیم ازان بدو رسد و مع ذلک اصل دغدغه لختی باقی بود
و دردی و تمددی در شرج در یابد و گاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه
آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در دغدغه مجاری
و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند
علاج انجا که سبب باد بود اسیر و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن
نافع آید و انجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان
تازه مزاج باید کردن درین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور
و بقی و فصد و حجامت سهل باد ها چاد راکم ساختن و تعدیل مزاج کرده با
وادویه و خلیهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت
بیان یافته حاجت بتکرار نباشد و الله اعلم **ضعف قوت باه**
سبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار بران یا کمی مادهٔ منی باشد بجهت
سبقت تدابیر کم کننده انها مطلقا و یا کمی گرمی و جدت مدغدغ منی بود بواسطهٔ
تبرید مبرده و یا بر خصیه و اوعیه و خامی آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه
بعضی ناقهها را واقع ست و یا مشغول بودن طبیعت بود بامری از مهمات بدنی
یا باعراض نفسانی چون غم و خوف و مجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط
و یا خشک شدن منی بود بواسطهٔ اعتیاد ترک و اعراض ازان و یا ضعف منی

ادعیه منی بود یا ضعف کرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
ضعف آلت بود سبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد بعد جماع
در سیدن سرما و اشباه آن و باشد که دود یا بیشتر از این اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرما بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود
یا جمال سحری چنانچه مشهور و شایع ست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مذخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و از نشانهای
که عبید زاکانی گفته ست در هزلیات خود کالسعقود ساق بیکانه علامات
کمی سختی و کمی و پری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن میان
کار دلیل قلت باد منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع برخشک شیر دال کرد و حسب التجربه و امانشان
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و کرده همان علامات
که در سوء المزاجات انهاذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه
و زانها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل و درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از انها که سرد یا تر
یا هر دو تفوط بدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب
و یا خام بود و آنرا که جسر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که کرده ضعیف باشد با این جاها ی مذکور
در کبد دردی و گرانی در کمر گاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه کرد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و تفوط شود و لذت نیکو نیابد در وقت
میل دست و پای او لرزه دباشد که گاهی او را چنان وهشت شود که پشت او هم
بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد غضب

سستی کند و اشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع نیابد و چون گرمی
غالب بود در گرما قطعا نخواهد و بر نخاستن آلت در عین رغبت صادق و عدم دیگر
ضعفها و اسباب دیگر هم خیر شدن با وقوع شدت آن گاهی قبل ازان
و ظهور اسباب استرخا بر ضعف استرخای و تغیر در برد هوا یا سبقت وقوع امر
بقانون بران دال بود و وقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر و باز ماندن
بسبب تنگ زدن مقرر با وجود حصول نغوط پیش از محل کار و بیکار شدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سیری و نفرت را دلیلی حاجب شد
علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کرد چنانچه
اکثر مبین شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن انگاه دراز دیاد باد منی کوشیدن
از مضعفات باه پرهذر بودن **بیان** انچه مداومت و ملازمت خوردن انها
درین ابواب نافع ست **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زرنیخ بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنگشت معجون قنب هندی برش غثا مثلث اصلی
حب دار و رکلاب سائیده فاذزهر حیوانی در شیر سوده قضیب کا و جوانه خشک
ساخته و نشاره کرده و بر مح البیض نیمبرشت افشاریده پنیر مایه حیوانات
دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید النعم پنجوش قنبی معجون
شقاقل معجون خصبة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جرز معجون انگزه
معجون کندنای صحرای معجون جرجر مشرود یطوس دوار المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جرز خصبة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغث پرورده
اما ادویه مفرده جرجر حب صنوبر کزفس کندنا تخم انها و حب الزلم دارچینی
بسباسه حلیب السقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم کرز زرنباد سورنجان مغاث درم خنک کرده که آنرا مالوی گویند نمک دردن

شقنقور خشک کرده قرصه لعبه بربری کبابه حرف بهمین قسط پنیر مایه شتر پنیر مایه
شتر عزبی پیاز خام آب پیاز پخته اما اغذیه دوائی وغیر دوائی
باقلای تر پخته نخود تر خیسانیده نخود اب بدستور لوبیای تر پخته کنجد
جوز فستق حبه الخضر افندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقید
مویزی تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم کنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص
با نمک شقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشیده
گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دوپیازی کندم آب بگوشت گوسفند که
نخود و پیاز در ان بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت
قاز خصیه بط و قاز گوشت کنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط کوکوی کندنا
مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی
کلی اربیان کرده مرغهای مسمن کبابهای کم زیره هر بیسه دارچینی پخته بار دوعن
گوسفند جغرات کاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه با پوست
و دانه خربزه شیرین کوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور غلهٔ برنج قلیه
بغلا سیاه پلاو مازندرانی چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه برلیون
و نخود و بورانی بلیون با قیمهٔ پر نخود و لوبیا و قاتق جغرات یا قروت کم نمک
و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات
مایل و کثیر المنی و شدید الاله باشد اما اشربه بنید مویزی خمر نو بمقداری که
سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصاره جرجر یا بنیذ مذکور طبیخ کرز و جرجر
و شلغم و انجبیر با بنیذ مذکورات پیاز یا پنیر بمساوات آمیخته و بقوام آورده مربای
کرز و مربای راحت و مربای بالنگ بیان انچه مالیدن آن بر مذاکر و علنه
و معده مقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل محرک
شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن نرگس که در فرنگ ساختن لاغر مذکور
دهن مسمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه در روغن تخمهای مذکور

چون گزر و کند تا با شیر کوسفند **بیان** حقنه نافع بگیرند سر و پایچه گوسفند تربچه
و کندم از هریک جزوی جربزه و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هریک
ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود پس بمالند لختی و بیالایند و شیر در وقت
اضافه کرده بکار دارند تا شب خسبیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقفور با دو مغز
آن بیامیزند بهتر باشد و اگر ازین اب غالب باشد و دران بنشینند فایده یابند
بیان افعالی که مهیج و مرغب ست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور
نامه و انچه بدان ماند و شنیدن حکایات ازان باب و خواندن طرق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل باب سرد در صیف و استحمام بسبک در شتا و فرح ممتد و سواری
معتدل و قی کردن کاهکاه و عادت بهضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست و غرغره
و دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان** انچه مضعف باه بود و ترشیها خوردن
بتخصیص انچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر
و تخمه کردن متعاقب سیر و پیها بسیار خوردن و چیزهای باد شکن خوردن و جماع غالب کردن
و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد
و با میوهای خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و با سخت خدر کننده و با سرد
و اخوردن ممتد و ترسیدن قوی و بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان آب
ایستادن و همچنان بسیار کردیدن و سواری بسیار کردن و بار کران بر داشتن و چیزهای
مرخی یا آبناک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جایهای نمناک نشستن و بر سنگ
و چیزهای صلب نشستن و چیزهای کران بر میان بستن و داشتن و در زن شکم
و ایما کوشیدن اینست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص ست و استعمال
هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی بر ای طبیب حاذق منوط ست و تاثیر
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزادی
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت نسترخی اصلاح نپذیرد و زاهدانی که این
فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل و مراجات

امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمنا کردن و این زعایتها
کردن مفید بود و کسی را که رزانی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولاذین
نویسند و در آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض بآب سرد غسل کند و بر این صورت
بول کند چنانچه لختی شسته شود باذن الله تعالی گشاده شود صورت هیئت
شخصی را شغفی تمام مباشرت بود و ضعفی در افعال داشت یکی فرمود که
مداومت باژ هر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی مرتبهٔ قوت
یافت که از حال خود به تنگ بود **حماری را** ضعفی در باه بجهت دوام مستی دافع
چنان یافته بود که هرگاه نیمدرم جدوار با کلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی
دبی آن بزحمت بسیار بهم رسیدی و از طعامهای ترش و معصور انار هم فایده یافتی
وچندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنینت قوت عظیم یافتند و بهترین اطعامهم
بسی تکواهی داده اند **وبسی** مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت
رس وزیرنج و بلا دریات قریب شدند و دران فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را
وچندین دیگر بمداومت حافظ الصحه و حلوای تالوزه قوت تمام حاصل کردند
وبسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون نفتی قوت عظیم پیدا کردند **وبسی دم**
ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر
و بر قوت بصلاح آمدند والله اعلم **باب بیست و چهارم** در بیان
احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدبیر احوال
حمایل و منع کردن ازینها **اما ترکیب و وضع و منافع رحم و تدبیر**
بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکبست از غشای عصب مانند بحیص
و گوشتی غضروف مانند که گردن اینست و عصبی طوق مانند که در درون وبیست
و حس بوسیلهٔ اینست و شرائین و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او
همچو آلت مردان است باز گونه چنانکه گویند رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم

علیه

بجای قضیب و محل رحم درون فرج ست میانه شانه ورودهٔ مستقیم واز شانه
دراز ترست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن بربالها
محکم بود و در بالهای آن بعضی بهرهای پشت بازبسته است و بعضی بناف و حدود شانه
در اصل رحم دو توست توی اندرو بین آن چون دو رحمست بهمدگر بازنهاده و در راست
و چپ چنانکه اگر توی برو بین او را باز کنند دو رحم پدید آید و کردن یکی بود و منفعت دو تو
بودن و غشائیت آن همچنان ست که در شانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دو کانه مبین شد و کوشت غضروفی و کردن رحم شکن
برشکن نهاده است دراز تر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده نشود
تمام کشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود کشاده گردد و چون فارغ شود
آهستگی بهم بازنشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکتر ست و کرد تر از بیضهای مردان و پهنی مایل ست و هریک اندر غشای ست جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیهٔ منی ایشان هم برشان اوعیه مردانست
لیکن اوعیهٔ ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر ان گاه محل خروج منی
سوی رحم ست تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود جهت تولید فرزند و منفذ اوعیهٔ
ایشان تنگ بود ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند
و بدین سبب ست که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره خم رحم دو
فرو نیست پست و پهن از راست و چپ نهاده اند را فوی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طرنجیده شوند و فم رحم بدان طرنجید کی با استقبال منی بشتابد
و دهن باز کرده تا آنرا فراگیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دو شیزگی که از ابکارات
از غشای رقیق بود که در اصل بر منفذ فرج فریب فم رحم رسته ست و در میان آن
غشاء محاذی فم رحم اندک متعدی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و بستان
کوشتی بود غدی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
باشد و فضلهٔ حیض در آبستنی بدان عروق به پستان اید و طبیعت کوهر پستان

امزا سفید کرداند و سیر سازد و چون تجویف رحم زنان و دست پستان ایشان هم بود
و تا دو هر حیوان عدد پستان بعد و تجویف رحم دی بود و بعد و بچه در شکم
جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصه بنسا جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه ازان واضح تر ست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجهٔ مختلفهٔ رحم** بدانکه گرمی تن بسبب داخل محل و حدت
و گرمی حیض و ظمث و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی درشت یا سیاه
رعانه و محل دانها و قوت نبض و عظمی ان و خشکی عروق تن و خشکی لب
در نکمینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبهٔ میل خنکیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سودا و یت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانهٔ سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در برزگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضداین حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال کردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات انها
و شوار پذیر فتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب انها
یا کمی زن بود و یا کمی منی هر دو بدانجهت بتولید جنین و فا نکند زیرا که تکون اعضای
بچه باسرها از مادهٔ منی مرد و زنست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبهٔ سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبهٔ آن و یا خامی آن بود چون منی پیر و کودک نورسیده
تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم ستقیم و معتادان
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق ست حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود
و بدانجهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطهٔ سدهٔ

درفم رحم از کوشت زایدی و یا ثولولی یا روئیدن قرحه که انجا بوده یا بواسطهٔ گری
فم رحم از محافات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطهٔ اعوجاج قضیب و یا بواسطهٔ
بهم آمدن فم رحم از هر ماسی بدان و یا بواسطهٔ نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی و یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل و بدیهیت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که از رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده است مختلط نکردد و امتزاج حاصل نشود حالتی بسبب انفعل
انفخه در شیر بظهور رسد چنین صورت نبندد و یا سبب ضعف اقتدار رحم بود بر
قبول منی و تصرف دران موانع چون بواسیر رحم و باد داخل آن و ورم صلب کهنه
دران و سده منافذ تغذیه چنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم
و مزاحمت پیه ثرب یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم و طول آلت
و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن
منی بود در حین بفم رحم بواسطهٔ زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب منی و برودت درین
میبافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطهٔ سرعت
نزول مرد با زن و یا استعلای آن با میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب
باز گشتن منی مرد بدان سبب دیر بهر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عارضرا
نسبت بد و بود اثر پیری دیر بدد پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ذکور را بود از کشیدن حمل و اعراض
آن و در وزادن او را نباشد و غذای او پرورش فرزند در شکم و شیر دادن بوی صرف
نشود و لیکن امراض را قابلتر بود بواسطهٔ باقی ماندن فضلات طمثی در بدن و حال آنکه
بر عکس اینها باشد البته ازین مبحث بود **علامات** انچه سبب آن کمی منی بود تدبیر
سابقه از منقضات منی چون ریاضتها قوی و خوردن تریاک و فاقد النسل و امثال
این اعمال بدان اجتناب کند و صاحب این احساس بان نیز تواند کردن و انچه سبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و آلودن
دو خوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایمای شده بهر کیفیتی کو اهی دهد
و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع دخول
منی چنانچه عند الحس ظاهر ست دلیل آن حال باشند و انجا خفای سده باشد
زن دانهٔ سپری بخود بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی
آن در یابد سده نباشد و گر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات
کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بران بروی فرو
کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه دنباله قمع بفهم رسد و لحظه نگذشت
کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود در یابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود
سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و انچه از ماسور در فرج رحم
افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب کهنه محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزنده قبل از
مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک داند و مراحمت پیه از بزرگی
شکم بفرجهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان اشهاد کند و طول
و قصر و عظم آلست و مشغول بودن طبع بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر
بکار نیاید و همچنانکه استعلا بر زن را یا زن باید که آب هر دو را جدا بگیرند و در آب
اندازند هر کدام که بسر آب ایستد قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علف
کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک نشود قصور از جانب او بود و
خمول منی دلالت بر خامی و برد کند خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول و
ازان مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله علامت نیکی منی آن بود که سفید
و لزج و منی براق بود و بمکس بران نشیند و ازان خورد و بوی آن مثل بوی
طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد علاج انجا که سبب کمی منی بود
ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهائی که منی را زیاده سازد از مرطوبانی که در بحث

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و انجا که سبب سوء کیفیت مزاجی بود در تعدیل
مزاج تن و اعضا و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد انجا که سبب سقم و یا اعیا و سموم
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازالهٔ آن بدستور باید
کوشیدن انگاه او و به که بر حل اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
کرم مزاج را که بسی کدخدائیها متعدد کردند و فرزندی نمی شد و در اخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و انجا که سبب سد منفذ در رحم
بود بگوشت زاید و ثولول ممکن ست که رسانیدن بجور زبل آدمی بلوله قمع بدا نموضع مکرر
و جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر کنجای میل در ان
باشد نهادن میل سرب دایما دران نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه
بحال لایق رسد تدبیری نیکو بود و انجا که سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و یکمین کژ کج خوابانیدن او را و قضیب او باب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر سبب صدمه دوشیه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبنج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یکهفته و نه روز بعد سهل هر روز ماء الاصول با دو درم
روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن نیکرم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و انجا که شب کوری پشت قضیب بسبی حادث چون از خراج سنگ شاشه
و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از وتر عضلهٔ آن بریدن و بر صفحهٔ هموار بسته
داشتن و بهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا بهم نا
نرم داشتن و بر صفحهٔ هموار بستن دایما فایده دهد و اگر چه دیر میسر شود و انجا که سبب

سرما باشد بگرما کرم داشتن تن و محل نفع یابد و انجا که سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران و ایمار آن آویختن و دهن کرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پاهای آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد
و تبدیل زن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد و الا تحلیلات
راکع بمبالغه و هیئات تساقد داشته دخول کردن کاهی فایده رساند شرط انطوا
انزال و انجا که پیه شرب زن فراحمت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود اگر چه زنان ایمنی را نمیگیرند و انجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال بمرد و مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن مدتها فایده دارد و انجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن میسر نشود و انجا که سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی دیا در مثانه و معده وغیره گفته شد
رفع باید کردن و آبزنهاد و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل مادهٔ مولد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجا که سبب ورم صلب کیسه رحم و یا عضوی که فراحم رحم بست
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث ادرام
بعضی مبین شده نیکمن که نفعی رساند و انجا که سبب سده منافذ سد چنین بود
و در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که شیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و در وغنهای مفتح برزها رونف و کمکاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کنند وغیره گفته شده و از انچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمجلش مذکور کرد و باید کردن و انجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض کرم و معادن وغیرها باید نشانیدن
و از دواهای کرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و راس و را
و مسک وغیرها بافاینده و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبهها استعمال کردن

واکر ازین دواها باکزانکبین وکز یا بلوط سرشته نهند بسی سود مند بود وخوردن
غذاهای کرم وشیرین وبربالای آن ازمعاجین مقوی مثل حافظ الصحة ومفرح حسنا
وفلافلی وانچه بدینها نزدیک بود ویا ازسمیات مقوی مثل مهارس وسرورس بدستور
رعایت آنها ویا حلوای جوزبوا ودارچینی وحلوای که زنان آنرا پنجیری کویند خوردن
وازمولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوها ومرخیات وشیرینها وبرچیزهای کرم
وخشک نشستن واز مواضع نمناک وسرد حذر کردن علاجی تمام باشد وانجاکه
سبب عظم وطول ذکر وقوت مرد بود تبدیل لازم باشد وانجاکه سبب اشتغال
طبیعت بود بدفع مرض ازالهٔ آنها کافی باشد واکر تدابیر آنها مذکور شد وانجاکه سبب
سرعت انزال باشد علاج بدستوری که بمجلش کفته شد باید کردن وانجاکه
سبب حرکتی عنیف باشد انچه اختیاری بود ترک آن باید کردن وانچه غیر اختیاری باشد
ازمثل عطسه وسرفه بتدابیر دافع سرفه وعطسه خود را بکار باید داشتن **بیان**
ادویه که بالخاصیة بر آبستنی اعانت نمایند وطریق استعمال انها تشاره عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح بمثقال باعسل آب بیاشامند وبعد ازان صحبت دارند
مفید بود وبول فیل درحین ابتدای مجامعت با اندکی پیشتر ازان یک
شربت واری آشامیدن نافع بود وهمچنین تخم سیالیوس را مقداری کوفته
درعسل آب خوردن وکویند حیوانات دیکر راهم فایده میدهد وپیزمانه حرکوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود بر داشتن وبعد ازان صحبت داشتن سود دارد
وهمچنین بر داشتن زهره آهو وسیر وکرک سفندر ده انک بی مسکه باشیان مثل
سنبل وخصیة الثعلب وجند بیدستر وحب البان وحب بلسان بر داشتن مفرد
ومرکب نافع آید وعلفی که در بهارها می روید وکل زرد دارد وچون آنرا کوفته بر عضوی نهند
آبله میکند وآنرا درری کاهک عاشقان کویند کوفته آنرا در پنبه کرده بر داشتن چنانچه رسم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند وبعد چند ساعت صحبت داشتن غایت
نافع ست وکل زرد که آنرا ضرع کویند ودر مغزارها بسیار پیدا شود چون چند عدد آنرا

بدست بمالند نیک نازم شود همچنان بخود بردارند وصبر کنند مدتی وبعد ازان
صحبت دارد وبار گیرد باذن الله تعالی وچند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند
واین عمل کردند وبار گرفتند بامر الله تعالی وگاه بود که رحم ازین در چاپلیق آلکه کند
وریش شود هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی وتنقیه تمام بود رحم را
وبدان پاک شود همچنان که باد بانرامی شوند پاک میکردد ودر اوقاتی که الم کم شود
مباشرت نباید کردن وطریقی چند که گفته شد وگفته میشود بعد ازین مرعی داشتن
فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید وخوردن وبرداشتن زهدان
خشک ساخته سک وکرک وگفتار درین باب نفعی عجیب دارند وشیافی از
مشک وزعفران دوبرابر انها بمقدار سر کنجشک زهم سوده ساخته باشند رحم
بردارند بدستور بعد ازظهر هم نفعی عظیم بخشد ومجرب ست بغایت وبباید دانستن
که اختلاف ومحبت زوجین را دربنیاب اثر عظیم ست وبانحال موقوف ست بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت ومعاشرت ومعاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی وملوحت
وبنا بر همغانی حکما فرموده اند که مناکحت باجمیله اختیار کنند تا اشتهای
جانبین صادق بناشد صحبت ندارند ودر وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول وبراز وغیره حسب المقدور بکنند وبخوشبوئی
وخوشبوی وخوشکوی وملاعبه وملاحظه ومساس وقبل واشباه آن ابتدا
کنند وبعد صدق رغبت برمیت مقرر عام مشغول شوند ودر ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند وآنرا توان که باو منع تفرس نمودن ودر ان
حال زوج فارغ سازد خود را وزن را در حال انزال سخت بخود کشد ومدار چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه ست بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود ورحم
قرار گیرد انگاه باهستگی برخیزد زن همچنان مدتی زانوها را برآورده ورانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد وانعقاد صورت بندد وجهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت وعشرت

مذکور گفته اند که عسل نجبیل پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب بی لته
طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل
لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته رقیق
و حلیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و تعظیم
یکی و بعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور ست و تاثیر این
اختلاف و محبت زوجین در حسن ستیر و اختلاف فرزند هم بسیار ست والله اعلم

افراط حیض و احتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنانست
رفتن حیض ست باعتدال که آن قانون طبیعی ست و هرگاه این استفراغ از قانون
بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم شود و بی آنکه بغذای جنین صرف شود
موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض
مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی
تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از آن محل بود و هر ماه یک نوبت
ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلاً سه روز بود یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز
نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله ست بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد
و از شصت سالگی بسر نیوفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و با آهستگی
کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا پستر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد وقتی ست آن را بسببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب
در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بیوقوع تفاوتی در حالت
فحی ایشان چنانچه اکثر نو بالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین
ماه دیگر پدید آید و با آهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان
یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود
که چندین احوال سالها از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف طمث برحصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نماید
وچنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمره مراقی از حالات حیض او بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه وعادات بحسب اختلاف اوضاع
واحوال اصناف درحفظ صحت دافع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون وقوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار بر استفراغ
معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم وکشاده شدن سر آن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف ان از بلغمی بدنی ورسیدن زوری اندک بدان ویا گرمی
وتری خون بود وکشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی ویا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود دران محل ویا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل واشباه ان ویا
شقاقی بود عنقی که بزور ولادت وازاله بکارت واشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی ویا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده وغلبه سیل دم بدان موضع ومنفتح شدن عروق بمحل آن جهت ویا دفع
الهی بود از سقطه یا ضربه در رحم علاج انجا که سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافته مرا را بدان کواهی دهد بفصد کامل وحجامت قطن
منع آن میسر کردد ودر اکثر حال بعلاجی دیکر محتاج نکردد واکر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
فاوزهر حیوانی در دفع وادن کفایت باشد وانجا که سبب استرخا یا جفاف
سدکی بود در رحم وخروج دم با جفاف وبی وجع وبودن اندک غثیان وصداع
وعلامات لین وبیس رحم وغلبه رطوبات یا یبوست عروق تن سبب تدابیر مرطبه
وکثرت استفراغات بدان اشعار کنند ویا سبب کرمی وتیزی خون بود و
علامات کرمی مزاج بدن وسورش محل از کذشتن خون بران دلالت کند ویا سبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود وعلامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی کفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان کواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از شانه وبینی

واسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده انچه مناسب مقام بود ایشان
باید کردن و لیکن در اینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزرقه
و سائر خلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
و اگر خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رسانند و جهت استرخاء عرق کنج و برگ مورد
خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی گفته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد با هم طلا کردن نیکو بود و
انجا که سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و کاه کاه سیاه و به نوابب
غیر نوابب حیض و بی نوابب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازاله احشاء و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعبست و تخصیص
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و انچه
بر فم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصابی التخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوساند و ضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که در بناب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق ست و حجامت سرین و
روی رانها و تنقیه بدن از مادهٔ سوداوی و بلغمیاتی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها میسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادند
او شبکور شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و انجا که سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بصفرهٔ بیض برشته و هکذا
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهما را بپیه تازه بزگوفته ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن کرد از تدابیر قروح
امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و دران
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و انجا
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جمله
بگذرد و باقی بود و مزمن کرد و بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض کرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و بزردهٔ مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا کنج سوده باشیدن و مدتی قرار گرفتن و با
سرد نشستن نافع آید و مجرب است و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و گربا سی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوای که در پشت آرد و بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن در ینباب منفعت عجیب
دارد و چندین بدان صحت یافته اند **بیان آن** بگیرند پوست درخت رز را بکوبند
و نرم بپزند و آنرا باد و برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب را فکنند
بدستور تا حلوای ترش شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
برافکنند و هم نیک خلط کنند و بردارند و انجا که سبب رفع یکاده بود
او را بر خاکستر رز نشاندن و فاذر هر حیوانی در روغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود **جالینوس** گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرتوله و تخم آن و دران نشستن و بدان جهت کردن انجا بستن و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده تا
هر صباح سادقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و حواب

استعمال آن درین ابواب نافع ست کاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا
و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن و انجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج
باید کوشیدن باغذیهٔ مناسبه و مداومت خوردن ادویهٔ مقویه و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آرزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون
معده و مثانه و غیرها گفته شده و انچه مناسب بود اختیار نمودن و انجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مماسه
قضیب و امثال آن و ازرده شدن ازان فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین برین دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن انگاه
باصلاح حال عضو کردن بموم و روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای
درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه
فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده
بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد ازان بقیر و طی هائی که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با کل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن
عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک
سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم
کرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبق گاذ
و غالب شرط گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج ادویهٔ منی ایشان بمردان
نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره لحیته التیس و کل دهنده

وشیاف مامیثا و پوشش در بندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جملهٔ این حکها اورا نفعی ازان باشد و حقنه
در قوابض شراب پخته هم نافع آید و کل سرشوی یا کل ارمنی فقط پوسته غالب
انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود و انجا که سبب سقط یا عسر
بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن انگاه منع خون بخور انیدن حوابس مذکوره از قاذزهر و عصارهٔ خرتوله
وغیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **واما سبب** احتباس طمث
در غیر وقت ابستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور با پیه ترب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه و غیر ان
و یا رامدن ثولولی و اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیا
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سد
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود در بدن که باجماد مواد بدان فعل
پدید آید و یا غلبه سوء المزاج حار خارج ست که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
و یا سوء المزاج ساذج کرم و خشک که بخشکی عرق را نیک سازد و جملهٔ این نوع
سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و کاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبهٔ
هضم آن مرخون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا سبب
کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد **علاج**
انجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجا که سبب غالب
پیه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده برکوه
و تلها رفتن بنا شتا پیه را کم سازد و بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خورند
و انجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رک علاج کشادن او لا بود و مرهمها

منوع آنرا بدیگر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و تدارک
انجاکه سبب برودخارجی بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و انجاکه سبب سوء المزاجات
باشد بدستوری که مرا را مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
او را رحیض باد و یه و اعمال که مذکور میکرد و کردن و انجاکه سبب غلبگی کوشت
بود مادام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که بعضی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان بتدابیر
که مبین میشود بکشایند والا در کشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجاکه سبب خون بود
باید دیدن اگر از تقصیری جگر ست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبهٔ ریاضت
و کم یافتن غذا و یا غلبهٔ استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
کردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
و لینها هر روز بعصابهٔ نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و ایما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثناها گاهی حرکتی عنیف
زور در آورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و منفتحات جوشانیده
در قمقمه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بخود کیرد چنانچه بفرج
رسد و مدتی بران صبر کند نافع آید و مرطوباتی که سبب سدهٔ حیض شحم و یا لحم بود ازین
اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی گاه بود که بشکافتن
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد **بیان** ادویه که در بناب
ستعمل ست قرد مانا بزرک مستی انیسون حرف خردل ثوم حبق حلیت وج حبه سنبل
جوز سداب فلفل زیره سعد رومی سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی ملوخیا خطمی کندنای پخته تخم کندنا بیازپخته وخام تخم مرو زرد چوبه

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بصفرهٔ بیض تر شده و هکذا
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهما را بپیه تازه بزگوفته ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و دران
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و انجا
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جله
بگذرد و باقی بود و مزمن کرد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض کرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و بزردهٔ مرغ بریشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مور دسوده و امثال آن و یا کنج سوده باشیدن و مدتی قرار کردن و با
سرد نشستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و گرپاسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوای که در پست آرد و بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن در ینباب منفعت عجیب
دارد و چندین بدان صحت یافته اند **بیان آن** بگیرند پوست درخت رز را بکوبند
و نرم بسپرند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دو شب بر افگنند
بدستور تا حلوای تری شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر افگنند و هم نیک خلط کنند و بردارند و انجا که سبب رفع یکاده بود
او را بر خاکستر رز نشاندن و فاذزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود **جالینوس** گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرتوله و تخم آن و دران نشستن و بدان جهت کردن از جابین و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و حوالیکن

استعمال آن درین ابواب نافع ست کاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا
و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن و انجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج
باید کوشیدن باغذیهٔ مناسبه و مداومت خوردن ادویهٔ مقویه و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون
معده و مثانه و غیرها گفته شده و انچه مناسب بود اختیار نمودن و انجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مماسه
قضیب و امثال آن و ازرده شدن ازان فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین برآن دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن آنگاه
باصلاح حال عضو کردن بموم و روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای
درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه
فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده
بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد ازان بقیر وطی هائی که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با کل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن
عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک
سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم
کرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبق گاذ
و غالب شرط گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج ادویهٔ منی ایشان بمرد را
نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره لحیته التیس و کل و صندل

وشیاف ماهیتا و پوش در بندی با سرکه ورد غن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جملهٔ این حکها اورا نفعی ازان باشد و خفته
در قوابض بشراب بخته هم نافع آید و کل سرشوی یا کل ارمنی فقط پوسته غالب
انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود و انجا که سبب سقط یا ضربه
بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
گوشیدن انگاه منع خون بخوراندن حوالس مذکوره از فاذزهر و عصارهٔ خرتوله
وغیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **واما سبب** احتباس طمث
درغیر وقت البستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور با پیه ترب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه وغیرا ن
و یا رامدن تولولی واشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیانا
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سد
عروق یا غلبه کردن سوداوی المزاج یا رطوبت سازج بود در بدن که با جماد مواد بدان فعل
پدید آید و یا غلبه سوداوی المزاج حار خارج ست که با حراق آن رطوبات دم آن فعل کند
و یا سوداوی المزاج سازج کرم و خشک که بخشکی عرق را نیک سازد و جملهٔ این نوع
سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و کاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبهٔ
هضم آن مرخون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا سبب
کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد **علاج**
انجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجا که سبب غالب
پیه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و ساده برگو
و تلهار رفتن بنا شتا پیه را کم سازد و بشطی که گوشت دچربی بغایت کم خورند
و انجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رک علاج کشادن او لا بود و مرضها

متوقع آنرا بدیگر کفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت و غیره تدارک باید کردن مثلا
انجا که سبب برون خارجی بود دیگرم کردن و تغیر فصل سر ما تدارک پذیرد و انجا که سبب سوء المزاجات
باشد بدستوری که مرا را مبین شد در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
او را حیض باد و یه و اعمال که مذکور میکرد و کردن و انجا که سبب غلبگی کوشت
بود ما دام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هر کاه به یقین دانند که مضرتی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان آن تدابیر
که مبین میشود بکشایند والا در کشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشیاه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجا که سبب خون بود
باید دیدن اگر از تقصیری جگرست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبهٔ ریاضاتست
دکم یافتن غذا و یا غلبهٔ استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
کردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
رو لینها هر روز بعصابهٔ نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و ایما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبیها بفرزجه بکار میدارد و درین اثنا ها کاهی حرکتی عنیف
زور در آورد و یا سواری میکنند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در قمقه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بخود کیرد چنانچه بفرج
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سدحیض شحم دیالحم لوتد کی
اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیکر بسیار احتیاج نیوفتد دلی کاه بود که بتکرار
فصد ما بض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد **بیان** ادویه که در مناسب
مستعمل ست قرد مانا بزرک مستی انیسون حرف خردل توم حبق حلیت وج حبه السنبل
جوز سداب فلفل زیره سعد رومی سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی ملوخیا خطمی کندنای پخته تخم کندنا پیاز پخته و خام تخم مرو زرد چوبه

ماء العسل طبیخ اهل طبیخ بنخود بیخ شاهتوت طبیخ اکلیل با بونه گرنب بخته
وطبیخ آن پیه دنبه وروغنها وگفته اند اگر شحم حنظل بخورد وبلوته قمع آزا
بفم رحم رساند در روز حیض بگشاید وهمچنین چون افربیون سوده را در پنبه
کرده بخود بردارد ولحظه بدان صبر کند نافع آید **ثابت** گوید زنی را هفت سال
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت او ارمرقومه بیخ بری اهلیله
وسداب خشک ومویز جمله را بزهره گاو سرشته چند بار برداشت بگشود واگر
اشنان دعاقرقرحا وشونیز وسداب تر دفرفیون جمله را مساوی بگیرند وبکوبند
وبلبته سرشته شیاف سازد وبردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود
واز وعده گذشته واز بچه گرفتن درگمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته تر پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد انگاه آنرا نرم کرده بروغن خروع آلائیده
وبخود برداشت نیم گرم وپاهارا فرمود که بپشت باز خسبیده بر بلندی نهد دو سه شب
چنین کرد بگشود چنانچه افراطش را نیز علاج کردند ومجربه گفت که فرج را چون از کل
بستان افروز برکنند ودو سه روز همچنان بگذارند ومدرات حیض خورند وبروغنهای
نرم به پشت زنهار نرم دارند البته حیض بگشاید وتجربه پیوست **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر ازندی میرود ومنوی یا عفن غیر منوی
وبدرنگ وغیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد وسبب سیلان رطوبت
ایشان چون با غلبهٔ شهوت بود وباکرمی وغلبهٔ آن باشد یا که رحم بود که بدان
جهت دغدغهٔ لذتی دایمی باشد وچون بی شهوت بود تخلخل نسج رحم واستر خاء
اوعیه منی سبب آن شده باشد وسبب سیلان رطوبت عقم ضعف قوت ماضمه
رحم وتبعفن مواد حیضی بود وعروق آن وعجز ماسکه از حفظ آن وضعف طبیعت
وقوت دافعه از اخراج آن یکبار همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند واشتهای طعام کم بود وهر رنگ متغیر باشد واز لرزان وشتهای
چشم منتهج باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند وعلامت غلبه وکرمی منی

حدت و رقت آن و کرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم یافتنی آن باشد و تقدم مرض
صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و کشادگی سر رحم و شیب برآمدن
ان و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و تهلهل نسج آن گواهی دهد علاج
انجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد مباشرت غذا قلیل
رطوبات بدن ریاضات تواتر قی و مسهلات منی راکم باید ساختن انگاه چیزهای
سرد کننده و ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و
حمول نمودن و احتقان کردن از انچه در تدبیر کرنب نعوظ گفته شده و اصل در
حین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن و عضوست بخصوصها و مخدرات
و مسکنات درین باب نافع بود و انجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکمت
سبب حکه گفته شده علاج باید کردن و اگرچه بعسر میسر گردد انجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخا تهلهل نسج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخایی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی ممد
ضعف عضوست در تنقیه نخست سعی باید کردن تسهیل و مدر و فصد و حجامت
انچه مناسب وقت مزاج و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفا و اشباه
ان تا حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی با قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه به ابستنی در اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای سهل و احتباس حیض و بهم آمدن
فم رحم و بدین سببها زنان به فرزند امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر همچو دردزادن پدید آید و بجای
بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این
علت و ابستن آنست که اینجا شکم صلبتر بود و تن سستتر باشد و حرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد و دست و پاها تهیج بود همچو در سور القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت و یراق فرزند بستور گرفته بود بعد چهار سال آب و باد

چند وضع کرده و خلاص شده و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره برون آید
با رطوبتی که در ولادت ظاهر میشود و انزار جا بگویند و موجب اینجمله قوت رحم بود و در
استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد سبب پیری وغیره و
اشتمال کردن رحم بران آنها جهت علوق و قدر نیافتن واسطه موانع و
ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار
و بدی کیفیات مادهٔ آن **علاج** تنقیه متوالی بود و بمسهلات و بمداومت
و تلطیف غذا و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده
اکثر انها تدبیر این علت بود و الله اعلم **جمع شدن آب در رحم**
علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قراقر کند
و در مراق اندک باشد و رمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی
رطوبتی از رحم پالاید و سبب این هم از ان نوع تواند بود که در رجا گفته شد
علاج ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و
تفتیح باید کوشید و ضمادها که در استسقای زقی بکار اید استعمال باید کرد و
تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون
سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این
حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نخس و ضربان بود و باشد که
حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار
و کشش را نهاده بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده برآید و از
تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا اخر عمر بماند
و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تو یهاء رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا زور ولادت
و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفهم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران سوء
کرده و ضعیف شود و تحلیل ماده سبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای

باد انگیز برین اعانت نماید ممکن بود که باد بواسیر بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن از سبب باشد

علاج جمله تدابیری که در ریح مشانه گفته شده و بعضی از انچه در ریح معده و استسقا طبلی گفته شد اینجا نافع آید لیکن انجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت نبود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه بارد و احتقان بحریر باد شکن و محلل کمر را بسبی منفعت رساند و باد های سوری را هم بدستور تدبیر باید کردن

انقلاب رحم سبب بازگردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که بر رحم رسد از زور ولادت و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبهٔ رطوبت لغزاننده بود که روابط را سست سازد و از افرو لغزاند و باشد که روابط آن بقرحهٔ خورنده خورده کرده و آن بالضرور فرود آید

علامت این علت کاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندرز نار معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی درعانهٔ وی جمع شده و ایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت ازا بانگشت نواند دریافتن و صاحب آنرا خوفی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بشب آید و باشد که زعفر تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد جهت ذکائی که تمام در باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن کشادهٔ فرو تر آمده

علاج انجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رابطهای آن از جایی خورده شده باشد بجای بازایستادن آن ممکن نباشد و انجا که بخلاف این حالها باشد نخست رودها را بچفته نرم و مقوی از ثقل پاک باید کردن تا فراحمت بر طرف شود به بول و بسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله بر اصول رانهای او را از هم باز گیرد دارلپشم مرغزی پاکیزه برشان پلیته پیچد و رحم را بدان پلیته بآهستگی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بردارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا و یا بشراب کل که چیزی قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد پشم دیگر را بسر که ممزوج و تر کرده بر فرج و زنار او بندد و با اینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو بخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند نا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین مجمله التش

برجوالی ناف و کمر پیوسته می بندند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خود پیوسته
باز می کشد تا مدین حیلها رحم بجای خود باز آید و از بوهای کریه که رحم ازان گریزان است
واز هر چه بقعب آورد از دور میباشد و دو روز بر همین شکل میباشد روز سوم پشمها را
بدل کنند از ابریشمی که آنرا ابشبرا می گویند که برگ مورو گل سرخ و نارپوست و اقاقیا و غیره در آن جوشیده
باشد ترکرده باشند و بر فم معدهٔ رحم او بنهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت مجمره بنهند و پیوسته عطری قوی می بوید و غذا شوربا های
قابض کم ترشی می خورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند و ضمادهای
قابض می نهند کنج بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت انگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند و یا ضمادها
و لطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار مینماید
و بچه دان سک و رگ را خشک کرده و سوده هر روز دادن مفید بود و انجا که بر طوبتها
لغزاننده باشد ترا کیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود رتق این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این باغشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطهٔ
روئیدن قرحه پیدا امده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان قطلاح
خویش را می بند خوانند و رتق غشای بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت انمقدار بالپس رود که نصف قضیب دران درمکان
این علت رتق بالغ را پدید آید بواسطهٔ روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را بسبب انتشار مادهٔ حیض در بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را بسیخ سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریشن بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و مرتاض
بود سالها تندرست بود بهتر و بیشتر از اوقات ماضی علاج در جملهٔ این جز
دستکاری چاره نباشد و اول بکاختن بود و رتق غشای اغلب آن بود که نارسته شود
و منع آبستن آن بعد شکافتن یاد خال میل اسرب و حفظ آن دایما و بتدریج قویتر ساختن میل تا

تا بحد لایق کمان بود اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن باد خال بلته تشنج
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این بی رنگ اسرب
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و انجا که منفذ حاصل
نشود از انتشار مورد طمثی بیم بود پیوسته به تنقیه وارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اما اس رحم** این اغلب کرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبهٔ مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله دران حین یا احتباس طمث یا منی یا نفاس
یا رسیدن سرمای جبس کننده مواد و مانع تحلیل بدانجا **علامت**
آن تب لازم و تشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان درم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که سبب مشارکت معده کرب و غثیان و قوانج
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوخ و درد کردن اصل و درد
چشمها حادث کردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن باد و ده و مثانه
بول و باد و براز جبس شود و از سواد لون ردی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث کردد
و هر گاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان پیه در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان ایما شده و چون صلب کردد طمث کاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز جبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هر گاه
در جانب پیش رحم یا در فرج رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فرج
رحم بسیار باشد و هر گاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف بازدهد و هر حال مریض را جواب
ورم خفتن نتواند و در جمله بر خاستن و نشستن بدشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این امراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و باد
محل ورم آن کواهی دهد و درد کمتر ازان بود که در ورم کرم و لمس ظاهر ست و عامهٔ وجع

وعضلهای شکم متزهل باشد وضعف وعلامات بلغم ظاهر بود علاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده در رده و شانه وخصیه گفته شده
وبخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در قسم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را
برزها بیشتر نهند وچون در جانب پشت بود از تحلیل باحتقان بیشتر کوشند
وچون در قعر رحم بود محللات بر ناف وحوالی آن بیشتر بکار دارند واحتقان
بسیار کنند وبزراقه بدرون رحم نیز رسانند وعلاج این نوع صعبتر از جمله
بود بجهت صعوبت رسانیدن دوا بدان دو در تحلیل و ورم رحم حبازی نخبته
ولعاب بپشکل وحلبه وخطمی و ورق نخته انها در روغن بیه در دهن خردع وخمر ودق
خشک کند نا نخته هریک را خاصیتی بس نیکوست کاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
وضمادات واحتقانات وآبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را ومنع
خواب درین علت بغایت نافع بود ودر بیله فم رحم چون درد عظیم ست شکافتن
اگر توانند مناسب بود ودرم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم
احتقان رحم این علتی بود شبیه بغشی وصرع وسبب این یا حبس شدن
حیض بود ومتعفن آن در رسیدن بخار عفن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت
ویا جمع شدن بود در رادعیه وحوالی آن ومتراکم وسرد شدن آن ومستحیل گشتن
بکیفیتی سمی ورسیدن بخار آن بدل ودماغ وحجاب چنانچه در بحث صرع بدینمعانی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نورسیده وبکر باشند
وتن آبادان وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند واز شوی مدتی جدا مانده
وبه پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم ازان بود که
از احتباس منی افتد وانجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجامت بیشتر
رسد وتنگی نفس غلبه کند ومهلک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد وخیرگی چشم وکندی حس ودرد سر ودوار

وطنین وخفقان وتشنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان در یابد
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا زهار و بطرف
بالا می آید و در وقت صدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب او
غلبه کند شبیه بسبات و بانسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده باشد
و باشد که بقی بلغمی براندازد و آگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از پی و در چشمی خالی نبود و وقوع
علت یا عدم حیض و بعد استفراغ منی و عدم جس حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از ان دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار
کرزیدن و کف بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در ان
اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار قوی **علاج** انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار ان بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن انگاه
تقویت بر رحم و دماغ و دل و حجاب بقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای
سبک و تریاقی دادن و انجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ
آن بوجه لایق باید کردن **باکره متنعمه را** این حالت واقع شد و توانگری مهلک
پیدا کرد او را بعد هفته بشوی دادند بهمین صحت یافت و اگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال سهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و دغدغه کردن قابله فرج رحم و فرج او را بانگشتان چرب کردن و اشباه ان و
مالیدن و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خوراندن فاذزهر حیوانی مکرر او غیر محل
مرضی و غذاهای رمانی منفعت کلی بخشد و در حین علت مطلقا بو یانیدن چندین
و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بوهای

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و خیار شنبر و برانز مفید باشد و بوی بها نیکو مضر بود
و از بن ران تا بقدم بستن و در آب کرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و مجمره
آتش بر روی راتها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ اندکی بر روغن حب الغار چرب کرده بفهم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن
مفید بود و نداپیری که در صرع بخاری و غیره گفته شده اغلب جهت منوبی
هم سودمند بود و در طبایخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را فایده دهد
و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بقعا مایل سازد و الله اعلم
کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطهٔ مرض سابق یا غلبهٔ استفراغات
یا زف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا سهیل خون بورمی و یا ضعف کبد
در تولید آن و یا سبب بدی جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطهٔ غلبهٔ غلظی
بران و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا سبب قصور مزاج پستانست
که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت ابناک سازد و قبول
هضم و استحاله لبنیت از ان برد و کاه باشد که از جهت غلبگی خون طبیعت از هضم و از سیر
ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلبه کند و خون باشد علامات
آنچه سبب آن مادهٔ کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه سبب آن
بدی جوهر خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما
شیر صفراوی زرد و رقیق و کرم و حاد طعم بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام
و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود باشد
که از جهت غلیظی هیچ رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام معتدل باشد و طعم و بوی
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرست است و آنچه سبب قصور مزاج
پستانست لاغری و سختی گوشت و درجستگی دلیل بیوست و حرارت مزاج وی زیاده
بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن نشان غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه سبب استیلاء
درم بود علامات آن بدان اشتباه کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغر

و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرا ابتقریب مبین شده و اعتماد تمام
در تحصیل این مقصود بر خدا بود و انچه از اغذیه درین باب نافع و مجرب است شراب
شکنبهٔ گوسفند و کاوست و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود و آردنهای که
در قاتق ان شیر کرده باشند و ترش نباشد و بجزات و شیر و شیر برنج
و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح
کرده باشند و همچنان پخته خرچنگ بریان در شیشهٔ شیر و فالودهٔ قندی و فرنی
و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن کاو و گوشت مرغ فربه
و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خرپزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست
و برغث و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناخ بجزات یا قروط یا نارد ان و
و هندوانهٔ شیرین قبل از طعام و نار پلس و بالجمله هر چه منی و خون را زیاده می سازد
و بصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میکرداند و اصلاح میکند و هر چه بدانجا
مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیرها مناسب
هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلق بود انکه بکیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت
هر مزاجی بادویه هم جایز بود و بلکه لازم و الله اعلم **بسته شدن شیر**
در پستان انجا که سبب گرمی مزاج باشد روغن اسپغنه طلا کردن و موم روغن
بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی هر که
در روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و انجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط
و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلب کوفته و در روغن گل و سرکه هم نافع بود
و اگر خود نیز را ببزند تا همچو عصیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن
چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن
بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی مفید باشد و در جمله
از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود بپرهیز باید کردن و پشیرمایه و چیزهائی که شیر را می افزایند

چون قاوزهر وانچه مایه دارد نباید دادن ولیکن پنیر مایه را در سرکه حل کرده
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن کرده انجا سلق را باید کشتن
تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد با قلا باید کوفتن غالب در روغن گل برچکانیده ضماد
کردن وآرد کنجد و عسل و آرد با قلا نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
وضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تازه و تر تحلیل کند و آب نیک کرم را
هر ساعت لته دو سه تو بدان تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن
سود مند بود و الله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و
اشباه آن بگیرند ماش و مویز بهم نیکو بکوبند باب برگ سر و بسر شند
وضماد کنند نافع بود **آماس پستان** علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب
آن همانست که مرارا مبین شده **علاج** انجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ممزوج باب گرم نافع آید و تضمید به کنجبین مخلوط بروغن گل و آرد با قلا مفید بود و بکوفته
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن
پیوسته مفید آید و چون از سر روز گذرد ضماد ها که در بسته شدن شیر گفته شد
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
پنجدرم خطمی و سه درم مرد و دو درم زعفران را بزرده تخم مرغ سرشته طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین با بونه کوفته و با آب بادیان سرشته
یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب کاری بسی مفید بود و ضماد های کرم که در بسته شدن
شیر از سردی گفته شد جمله مفید بود و انجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد بعده آنرا ببرد روغن گل و زهره گاو
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر فطران قدری پسته با آن بیامیزند اقوی باشد
و در وی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
با برگ سداب کوفته نهادن و انجا که ورم دنبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل سوسن

دمیده تر و پشک بز و زبل کبوتر و نطرون و سادنج جمله مساوی بکوبند و بروغن گل
و مغز سماق کاو و غیره و میفنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب نرم کرده آنرا
بدستور دلها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجا که قرحه سوختگی و خوره در پستان
واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و بصلاح آورند و بمرهمهای لایق که در قروح بجه و اکله گفته برو یانند والا بگیاه
سبز و سلیخه از هر یکی چهار یک من جوز سرو نیمن سماق جمله را در یکمن شراب فاضل
کنند و بیست روز بگذارند بعده بالایش نرم بزنند و بچوب سروی حبانند
چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف بیالایند و بقوام آورند فی الجمله به برهم
ران قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و انجا که نور سیدگان را پستان بوثت
بلوغ کردکند و در دکیرد فصد باید کردن و طعام کم لطیف دادن و صندل و اقاقیا
واشبه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجا که سلعه در پستان پدید آید برگ
شفتالو و برگ سداب ترکوفته ضماد کردن نافع بود و انجا که خواهند در اوایل بلوغ
که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصاره‌ای قابض چوبیه
طلا کردن نافع بود و سفال یک جوی سوده با آب طلا کردن و اشباه این نوع
محققانه سود مند آید و بربسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دهد و اورام حیض
و منی از اکوچک دارد و الله اعلم **حصول آبستنی** اما در ابتدا چنان بود که
از زال مرد و زن با هم اتفاق افتد رغبت تمام و زنان را از ان حالت لذت
و سستی محکم پدید آید و اندک بیحسی در زناف خود در یابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را
و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند از
منی هیچ باز نکرد و بعد ازین قسم رحم بهم آید و بالا رود و زن را وارزوی مباشرت
کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف بازدهد و منی مرد بزودی
باز کرد و محل از قاعده بیشتر و خشکتر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته
حرارتی مثل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

و با اندک پدید آید پستر از محل خود و این کم باشد و غشیان و کرب و تاریکی چشم
و دوار و کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود جمله با کثر اینها بعد یکماه و بیست روز
یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و در پستان بیماری
میل کند و لکها بر روی پیدا آید و سپیدی چشم زردی یا کبودی زند و شکم زرگ کرد
و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلسوختگی و کرب و تاریکی چشم و دوار او رم باید
و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دواء قیء عسل با آب باران یا آب سرد
بخورند اگر بعد ازان بیحسی و دردی در زنان خود دریابد حامله باشد و رنه بول آنچنین
در اول بزرقت مائل باشد و در وسط قارورهٔ او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمرت
مایل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد و در میان آن همچو حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالا تر و شیب تر رود و گفته اند
که زراوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن ازایه پشمی سبز بخود بردارد
و تا پسین هیچ نخورد اگر دران اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان برتری
جنین غالب کرد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان برادکی جنین بیشتر شود
و مجربست و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم

و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و غشیان ایشان را مادام که با فزاطی مضر
نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن باید که میسر نشود مضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را هر گاه معدت مضعف و زور آوردن
بسیار شود و یا چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این
علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج آرزوهای
بد ایشان و انجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب کرم و کلاب کرم و ریاضت
معتدل فایده دهد و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از انچه در محلش مبین است

اختیار باید کردن وانجا که بادی در معده ورده میکرد و ایذا میکند معجون
کمونی و بسفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سود مند آید و تقلیل غذا
و حرکت هم نیکو بود و انجا که ورمی پشت پاپها ظاهر کرد دروغن کل و سرکه هم
آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب و سرکه طلا کردن
وضماد درک کرنب پخته و طلای حضض با اب کرنب و صبر و صندل و فوفل و آب
عنب الثعلب بسی مفید آید و انجا که خارشی و جوششی و دردون و بیرون
فرج باشد لعاب خطمی و کل سرشوی طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب و هندوانه
و کاسنی که کل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون آنرا
بدان آلائیدن فایده بخشد و انجا که عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات
و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی دران موضع پدید آید روغن کل طلا باید کردن
و دلک نیک نمودن و از پشک بز و آرد جو و النیم خمیر کردن و نانی بختن و گرم در لته
نهاده تکمید کردن **و دیدیم چند** حامله را این حال در شبهای حال پریشان و صعب شد
چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان برآمدی که گمان میکردند که از خود بخواهند رفت و خوفی
عظیم و اضطراب ازان مینمودند مجربست تا این زمان ندکور تکمید کردی و غذای لطیف دادی
در روغن کل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانها را محکم کردی مالیدن
چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده و انرا در ری رک کرفتن کویند و بدین
تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را فاذزهر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد و بحکم غذای
لعابی جمله انها را پسر زائیدند و آن حال بعلامتی در باب زینه بود و فرزند اشتهاد
یافته بود و انجا که بی محل و بیدستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و کلنار و بلیله
و انجیر خشک و سرکه و مجموعه نشستن و برعانه طلا کردن نافع بود و اکر تسکین نیابد
از انجا که از جهت افراط حیض کفته شد بکار داشتن و انجا که جهت خلط زایدی و یا
مرضی یا استفراغی محتاج شوند بتخصیص فصد و سهل باید که البته قبل از چهار ماه
و بعد هفت ماه این ندابیر نکنند که خطای عظیم ست بچه را و بعوض فصد و حجامت

اعالی و شرطا و مناسب بود و عوض سهل و ملین تیر خشت که آنرا چهار شرب
گویند و امثال آن و انجا که ولادت بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبیخ
کرنب و شبت حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی بایدنشانیدن و ازین طبیخ بار و غن
خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و پهلو و زهار و کمرگاه و کشن ران های او
مالیدن و فرمودن تا چند گامی برود و پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای بجهد
چند نوبت چنین کند انگاه قاقله و لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجد
یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته بپوسته بر فرج رحم وی می مالد و در رحم می چکاند
و در حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فرا کرد و بر پایهای خود زور
کند و مثل این مسئلها چون بایا مهما متعلق ست و تجارب ایشان در بنات بسیار ست
و خوب میدانند در مسئله خوض کردن مناسب نمیماند لیکن انچه منفعت آنرا در این امر
نیکو یافته اند و چهار درم پوست خیارشنبر منسحق در طبیخ مرکبه یا در حلاب دادن
و همچنین خوردن حسوتهای پر حلبه با روغن مرغ و بادام و بزک پیرک و خطمی و آشامیدن
حلیت و جند بیدستر و دارچینی و شکطرا شیع هر یک اندر مطبوخی مناسب
و لغزانده بغایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک با قلا بزرگ
مرکبی با نصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند

بیان معجونی مجرب بسی از اطبا بکیرند جند بیدستر و میعه و مر یکمثقال و مسادات
دارچینی و هیل نیم مثقال و جمله را کوفته و بعسل سرشته بخورانند و در آب کرم و یا
عسل آب کرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطه آوردن و معطسات بسی
نافع بود و بخور چشم ماهی و زبل کبوتر و سنک پشت و سم خر و اسپ و موی سر در
زیرا و فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن زیر ران راست
و اصیطرک افریقی هم بر ران فایدهٔ عظیم دارد و در دردرانیز کم میساز د بخاصیت
و گفته اند که طریق احتیاط نیکو در این باب اینست که چون ابتدای آثار وضع در یافتند
فی الحال بحمام رود و در حمام مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار انجا نیز بکار دارد

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را زم و گرم دارد در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنه نرم شکم را فرو آورد و شوربای جوب و نرم
بزور بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها دران حین حذر کند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکند تا مادام که او را از روز مقرر
خود و آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را بهم میزند و از واسطهٔ نبودن این حال او را قبل ازان باید که
او را بحیل ازان خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بحیل همواره سازد و اگر بعضی اعضا نه بروجه لایق باشد بیرون آمده باشد
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا او را بپشت خوابانند و بآهستگی پاهای
او را کشاده داشته ببالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی برداشته شود
و انگاه بجنباند تا بچه باز بجای پس رود باز او را بنشاند بروی در افتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که گوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر یکپای یا یکدست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سه عضو دیگر ظاهر نشود و دیگر
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم بر گرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسه گرم
گدودانه اما صلبتر و بهتر ازان آنهنگام چاره نماند جز انکه قابله با نگشتان چپ ازا
کشیده دارد و بدست راست یا بپاکی آنرا پاره سازد و هر گاه درد و آثار زادن
از چهار روز نگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد بشرط انکه از افعال

آسیبی بجا در نرسد والا تمریخ رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حامله را بشوربا های
نرم پر قوت نگاه دارند و بویها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار برند وجه دارد
مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چولی از شاخ قوی اشنان
یا ارطیشا یا سداب یا بیخ تیزک با چند پر مرغ بقطر آن آلائیده یا روغن بلسان یا آب
خطل یا بطیخ آن بفرمایند تا بخور دهد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و اسقال
آن دادن مفید اید و بر مانیدن جند و مرکی و خوراندن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و مویز ج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مارزیون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بخیته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر علته
ذات الجنب ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و انجا که بعد آمدن بچه شیمه که زنان آنرا جفت گویند برآید باید که قابله آنرا
بدست نگاهدارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختقان رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک باوردن بچه مرده بود و بوهای بد دم گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود
صاحب علمست آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره
دادن تا بمدارا جدا شود و انجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت ست
مایل شود منفعت بخلاف دستور و عادت و باجی شود ازان الحی حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که ازان تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر انکه از حد در گذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند بزرگ بخود برداشتن چنانچه دستور ست بسیار
مفید بود و همچنین کزانکبین و برگ بلوط در دور انیز تسکین میکنند بالخاصیه و نفاس
بر سه نیه لست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله و بعضی باشند

که ایشان را نعاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را
عادت بوده باشد که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در
ازالهٔ آن سعی کنند انگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا تخصیص رحم و دماغ و دل
کرده میکنند و در حین حمل از مضرات بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادت اسقاط یا ضعف رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن
و تکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و نغزانیده بود از جهت سوء المزاجی
بارد در ذهن رگهای رحم که انهار الفرالرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد
و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از ان عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بنقل واحد ازان رطوبات
اندک تبعی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که باحراق
یا اجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ
آن نکند و با غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بصرف خون در تغذیه
بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت ازان و یا کشادگی
فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جزو برد خارجی را ازان منع نکند تواند
نمودن و با فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست
که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط همان علاج
دشوار پذیرفتن ست و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابند
مادام که امری دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و اموری که بحمل مضر و سبب
ضایع شدن جنین ست معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطهٔ دیگر بجماع
بسیار و سهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دیدن ناظر را
سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبهٔ بکث در حمام و در میان آبهای گرم
و مرخی اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبهٔ استلای بدن و بر کردن معده

باد راط و خوردن سموم ضعیفه و ادویه سمیه زیانکار و یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا
ترش و غلبهٔ احتقان و ادرار بسیاری فکر سنگی و تشنگی و تب تیز و درد صعب
و مرضهای قوی تمام و یا مخصوص برحم و جملهٔ آلتیناز از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چو احوال دیگری که حامله است میسر نیست و بحقیقت تدبیر
هر دو یکی ست و مع ذلک بالطبیعه مخالف یکدیگر اند بتقدیر الله تعالی و علاست
افتادن بچه آنست که پستانها یکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون همچو آب
از محل رحم ظاهر گردد و هر گاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادت پدید آید و انجا که
دو بچه باشد و یکی را افتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و انجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود و هر گاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او هر طرف می غلطد و ناف او بعد از انکه گرم بود سرد شود
و لاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدهای
چشم مکدر گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی بعد از انکه سرخ می بوده اند سفید شوند
و انچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط سقم بدن حامله و آمدن حیض
با وقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم **اما تدبیر**
منع نمودن آبستنی کاهی که مصلحت بزرگ دران باشد مثل بیم
آفت حامله و غیر ذلک آنست که بگذارند که منی بر رحم در آید و اگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع در اول بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یا زن
خود را باز کشند تا نطفه بقعر رحم نرسد دوم انکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی میکنند
سوم انکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کنندهٔ منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا شیافی که از کرنب و سعد حنظل
و هزار خشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کزا انگبین و قطران و زهرهٔ گاو

وپرده درون انار وچرک کوشش حیوانات وحیض درخت توت وسرگین فیل و
سقمونیا وسفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه
میسر گردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند وزن بزور تمام برخیزد وعطسه
وتنخع چند وصیحه چند قوی بکند وهفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوائی
که آنرا باز کرداند در فرسم رحم نهند مثل نوشادر ونبات وملینات ونمک طبرزد ونوند
وامثال اینها از انچه برداشتن آن مدر حیض بود وبعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت
واقع ست سوم آنکه بر سر پای نشیند وناف خود را بانگشت لختی تاب دهد وبمالد وچیزی
بدبوی می بوید ودر زیر خود بخور میکند از انچه جهت سرعت زادن کفته شده وچیزی
مزلق می خورد وانجا که بدینها اخراج نیابد وعلوق حاصل شود چاره نباشد جز انکه
میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستد
ویکسر آنرا بریسمانی بر ران بسته دارد تا به بالا رود وشیب واکثر اوقات زور را
همچنان بگذارد ومبالغه وتعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل وغیره نکند
درون آن بسازد ویکدو هفته برین نهج میگذاند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد
وقتیکه تمام بگشاید وپاک شود وبعضی قدری کاغذ را بهم پیچند محکم همچو میلی
وقدری ریسمان بران پیچند در تجمیل سائیده برو مالند وبگذارند تا خشک نشود
انگاه در رحم فرستد تا حیض آمدن گیرد وپاک شود واین عمل مضرتی ندارد واگر کاغذ
به بالا رود باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود وبیرون آید وازین عمل بهتر نیست
وبخوردن ادویه نهادن هم کاهی می افتد ودر اثنای کافتن رحم باید که خود را از
سرما حفظ کند وقطعا جمله چیزهای قابض وترش وسردیها وآب سرد وهندوانه
وشفتالو وچیزهای بادناک وجغرات نخورد وهر یکروز در میان حمام رود وشکم ورحم را
بلعابها ورو غنهای نرم تمریخ بکند وچیزهای نرم کشایند ومحللات خورد مثل کاجیهای
تخمه دار واماج پریاز وکندنا وخیارزی وزردچوبه ودنبه بارو غن خروع وبادام واشیاء این
بگوشت مرغهای جوان یا بی آن واز حرکت عنیف وجماع بپرهیزد باشد وملاعبه فایده دهد

وزنان زائیده واسقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا تمریخ که بدان
محتاج نباشند وجهت رفع تشنگی وکم خوردن آب زائیده را در تابستان دوغ
گاو شیرین علاجی نیکوست و دردایشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت میباشد
نافع بود وخربوزه هم بجای آب نیکو بود درخلو معده از طعام و در عدم خلو بدان نا
وقمر ودوغ شتری تازه هم موافق آید وجلابها هم بسیار مناسب باشد وگشنیز وه وا
نفاس بفرزجه قونیند وکزانکبین و اشباه آنها آن در در را تسکین نیکو دهد واکر این رعایات
نکنند وبخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم
باحوال بدنی مخفی نیست ودیر کاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات اما در پشت و تهی کاه

اما سبب در پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا
خارج و یا مادی بود غلیظ دران حدود واین بیشتر افتد واکثر نفع مربدن را یا یابوسیر
یا استلای رموی بود در رک بزرک که در پشت بدرازی کشیده است و یا ریخ و ماندکی بسیار
بود واز زوری یا از غلبهٔ حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضا مجاور بود چنانچه در
اعراض آنها کفته شد واین قسم خارج مبحث باشد اما سبب در تهیکاه در اغلب
اوقات یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام دران حدود **علاج** انجا که سبب سوء المزاج
سرد بود و سردی محل نبودن وکرانی یافتن اکثر در قطن ونافع بودن چیزهای
کرم بالفعل وبالاتر وزیاد شدن در سکون و در شب و در سرمایران دلالت
کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات ورس وکبی معجون خرقانی واشباه
اینها از مقویات ومعدلات وبغذاهای کرمی فرا مالیدن روغن سپست ورونن زنجبیل
ودهن الراحه واشال کرم کرده وپشت برآتش داشتن بروغن ونمک چرب کرده
بدیکر روغنها وبدست مالیدن سود دارد وانجا که سبب بلغم غلیظ بود وکرانی محل

وظهور قوت وجع باهستگی اندک اندک ودشواری برخاستن وبردمحل وبودن آن
اغلب درقطن وسن وسحنه وزیاده شدن سکون درسرما وبخوردن میوها وآب سرد
ونشهت ناکردن محل روغنی را که بران مالند بدان اشتباه کند بعد ازان مکرر واسهال بادة
غلیظ باعمال مذکوره اصلاح باید کردن وتنزاب مدرّ بحلیت وجدوار مالیدن درین
هر دو قسم بغایت سودمند بود ودغدغه کردن وکاهی تسکین یافتن وبازعود
کردن وظهور وتمدد ی اقوی درحرکت وکم شدن درآخر حرکت بدان گواهی دهد
وغذاهای بادشکن باید خوردن وضمادها وکمادهای بادشکن بکار داشتن وروغن
زیره وروغنهای مذکور مالیدن ودواهای مقوی مذکور خوردن ومع ذلک بادبوا سیر را
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن ونفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن وانجا که سبب امتلای عرق پشت بود وبودن وجع برو ازین پشت
بآن اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نقاس
یا حبس مبنی ست استفراغ انها باید کردن واگر تمدید بیری احتیاج افتد فصد باسلیق
باید کردن وغذاکم ساختن ومالیدن آن عرق برطول دوطرف مهرهٔ پشت وبعد
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی ویاسکن چون روغن کل باشد که ازغرغره
نقل معده واقع شود وانجا قی کردن وکلقند وسفوف مقوی ورس وامثال آن
خوردن نافع بود وحرکت غالب باهستگی سواری سود دارد وانجا که سبب تعب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد وتسکین دلک معتدل
واستراحت وترطیب وخوردن غذاهای مناسب که دراعیا گفته شد وتفریح دلهای
خوش اصلاح باید کردن وازجماع ومحللات قویه وتعبها حذر نمودن **جوانی را**
درکمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرد ودرمیان دوشانه هم بمقدار
محلی درد میکرد وباقی پشت بسلامت بود ودردکمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی
برخاستن وکشتن ودردمیان شانها چنان بود که کردن وسینه راست توانستی
رنشیدن ودداشتن وانواع تدبیر گرمی فرا میکرد ومحللات می مالند فایده زیاده نداشت

دکهنه شده بود جوکی رسید وحال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول
بر محل کمر کاه او کرد درد او بیشتر بود به سر پاکی تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک
خونی ازانجا بیرون آمد وسم تیس را سائید با آب وبه پر مرغی بران مالید وگذاشت
تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا بروغن کاو
چرب کرد وگذاشت روزی دیگر ازان زخمها زرداب اندک تراشیدن گرفت پنبه کهنه
بران بسته داشتن میفرمود وهر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را ورم ودرد آن
وآمدن زرداب تمام تسکین یافت وبعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد
وبعد تسکین درد ها اورا سهل صبیالی قوی داد ودر اثنای این معالجات اورا برنجی چرب
ونرم پخته میداد ودر مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد ودیگر عود نکرد والله اعلم

میل کردن مهره پشت انچه بجانب بیرون آید آنرا احدبه خوانند وانچه
بجانب درون رود آنرا قعس گویند وانچه به یک پهلو میل کند انرا التوا نامند وسبب آن
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
آن موضع وانرا فرسه گویند وباشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید ومهره را
از محل خود بجنباند وباشد که ضربه یا سقطه سبب ان میل شود واین مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبهٔ تولد مادهٔ خام وغلیظ ونفخی در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلا
وجهت نرمی روابط مهرهای ایشان وابقراط گفته که هرگاه خداوند ربو یا سرفهٔ تشنج را
قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه وضربه واقع شود مهلک بود بواسطهٔ انتقال مواد
آن مرض سابق وحادث شدن خراجی بزرگ ونرض ازان مواد **علامات**
شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد
وتعاقب ضربه وسقطه شاهد بود بر سینهٔ آنها ودوچیز باحس وحمی دال بود بر درم
چنانچه مرا راکفته شده ودر جمله ساقها باریک شود جهت تنک شدن منفذ
غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورده اند وازانچه در علاج
افلیج ورپوکفته شده مجفف جهت آن اختیار باید کردن وریک وزیره بسنبل فایده دهد

وانجا که سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده
عمل کردن نافع آید وانجا که سبب باد غلیظ باشد علاج کراز مفید بود وبالجمله
در تمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط وباد بسبب علت باید کردن چنانچه
مرا راطریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن وبدست مجمه واشباه
آن چهره را بجای بازبردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده انچه
مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **وردسرین**
وعرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورک همین در سرین
باشد وبران فرود نیاید مگر اندکی ودرد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده
باشد وبدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود بی ذکر حال وعوام
این مرض را رگ قبنقه گویند وسبب هردو ماده فصلی بود که در درون
موضع ریزد وبماند لیکن ماده در سرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا
در مفصل ورک ودرین عرق بود ودر دپری پهن که گشنده ست تا بنیه زانو
محیط شده وفرو آمده وهر چند کهنه گردد ماده آن فرو تر آید ویابه باشنه و
انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی انکه در
مفصل بوده باشد وبدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بورک اغلب ضعف
آن بود وبسیار نشستن بر چیزهای صلب وباشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال
کند واین درد پدید آید واکثر ماده سبب آن بلغم خام بود واین مرض اغلب مقدمهٔ
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرا را مذکور شده
ظاهر بود وبسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود استخوان از حقه بیرون خیزد
وساق دران باریک شود وهر دو خداوند عرق النسا بت شدن وخم شدن
دشوارتر بود ودر برازوی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر
این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غورتر ومحفوظ تر
ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید وطریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه کاهی که نوباشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند در تقلیل آن
کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بجلالات قوی که ماده را از عمق
بکشد انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن عادت از و
زایل شود و انجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میکرد و اما انجا که در اوایل ماده دموی
غالب یا بند ابتدا بفصد باسلیق از جانب مجازی باید کردن و دو روز روزه
فرمودن دیا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
وساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی بیکبار از زرک کربر پشت پای نهاده
میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس
گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع ست از فصد عرق النسا و مابض انفع
از صافن ست و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد هر روز
یکنوبت حقنه کند و درد موی هم سهل فایدهٔ عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سبج اورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سبج و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این
تنقیها تیزاب کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقه ران در عرق النسا وغیره
باید کردن و حقه ران ببرود و بدرود و غنها سوختن بیکبار یا بدفعات از هر دو مرض
و دران اثناها از مولدات مادهٔ مرض و مضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
و گفته اند که مجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد ازان محل را بمقراض ریش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار ازان
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک
کنندهٔ ماده و خام کنندهٔ آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعانت

بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل ازان مضر بود و مقویات
همان ست که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه خران استعمال کردن خطا بود
و انچه نفع و جمعیت این خواص در و تجربه رسیده است تیزاب مدبر به سماق حلتیت و
و داروی ابله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورقی را علت بود بفعل اول دفع کردید
و در پی آن در و رحم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و ران
محل ازسرین اندک ورمی هم ظاهر بود و عجائز انواع روغنهای محلل که در اوجاع عصبی
استعمال میکنند چون روغن اسپست و روغن بیست و روغن بانخواه و روغن سیاه
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم کندنا و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و دکاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند ران و ساق او بسی لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند
و قدری فاذزهر حیوانی در کلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله برآسود انگاه هر روز دو وقت فاذزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
و غذا برشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای مأوف را تا بهمین و تریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری برداشته میشد
و سه چوب بران ریسمان می زد و مریض را از در و لحظه غشی میشد و انگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین کاهی که بی احتیاط
واقع شود استرخای ذراعی انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی که مبتلا

این علاج کرد و این قصور پدید آمد و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند
که آن ملازمت در مرض عظیم نافع ست و انچنان بود که مریض مربع نشیند بعد ازین
و تمریخ محل و سر پای غیر مأوف چنانکه بکشش ران متصل بود بعد ازان پای
مأوف را بزور بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر مأوف چنانکه بکشش ران متصل بود
همچنان قرار گیرد و السلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن
بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد ازان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آبهای
نشیند که محللات قوی دکوکرد دران باشد هم نیکو بود و در تشنج کفتار و رباه و
کلاغ سیاه و عکه و هدهد کرک و کلمس که در صحراها میدود و سر بهن دارد
و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجرب ست و اگر دوا ازینها
باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد هر روز
یکدرم یا مثقالی نقط سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد **بیان** شیافی نافع در
کهنگی مرض بگیرند سکنج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و ملخ هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهیزهرج و برگ سداب و انیسون
و تخم بادیان و بورہ و فانید بمساوات جمله را سوده با هم بسرشند و شیاف سازند
و الله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفعل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان
سبب ضعف این اعضا بود بواسطهٔ سوء المزاجی ساذج بارد این بیشتر افتد و یا حار
که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از
اعضای رئیسه فقط که بدانجهت ماده موجهه متولد کردد و بمفاصل مندفع کردد و این
سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود
و اکثر اینها فضلهٔ هضم دوم یا سوم باشند و انچه درین مرض اعانت می نماید خوردن
غذاهای ناموافق مولد ماده ست و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سر سیری
و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و ملمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

و در هم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت حشمی عظیم غلطی بکند از و در ان حین
حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندکاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان
رود و دیرکاه بماند و بعد تسکین در هر چند کاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت
آن بود که در مفاصل کنجای مواد صرفست بی اختلاط با جزای اعضا تا بدان جهت
متاثر شدن از دوای فعل طبیعت و بعد بود و چون در مفاصل وتر و غضروف
استخوان و رباطست و هیچ یک این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر کردد
و بسیار باشد که ماده آن در بندکاه متحجر شود و بندکاه سخت کردد و انکشتان سطبر
در هم پیچیده شود یا کوژ بمانند و باشد که در میان بندکاه انکشتان کوشت
فزونی پدید اید و این از مادهٔ دموی افتد و تحجر از مادهٔ بلغمی و سودا وی و سبب معاودت
حرکت مفاصل محلل ست مواد را فی الجمله وجع و نفوذ مواد هم درین مواضع صلبه دیر زمیر
کردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناقهان
و مردم ضیق و سوداوی را افتد **علامات** شناختن هر مادهٔ و سوء المزاجی
همون محل و ملمس و ضربان و کرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای معتاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و بدر از
و بقارورهٔ و ابتدا و فصل و سخنه و سن آسان بود چنانچه مرا را تقدم بیان یافته
و انچه دلالت کند بر ترکیب مادهٔ آنست که از کرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از کرمی
دفعه نفع یابد و دفعه دیکر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج کرم بوده باشد
و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این مادهٔ مرکب
بسیار بود که مادهٔ این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن بآن باشد
که وجع یا حکه یا سوزش بود و از چیزهای کرم و ملابست جامه متضرر شود و از چیزهای
خنک راحت یابد و انجا که مادهٔ ریحی بود خفت محل و انتقال در دراز محلی بران
دال کردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه باد انکیز هم بران کواه باشد و انجا که این مادهٔ
از حرارت و حدت بمرتبهٔ باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را الطبا

ریح السّوکه گویند علاج انجاکه مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه
و عرض ابله فرنگ نباشد تبقی کردن بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا زیجات
یارس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد
و انجاکه عرض ابله فرنگ و باد آن بود بهمان نوع که در محلش مبین ست علاج پذیرد
و انجاکه مرض قوی و نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل
باید کردن بدستوری که مرار اندکور شده بعد ازان تسکین و جمع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمهٔ مرض باشد در تعدیل آنها اول
سعی باید کردن بعد ازان تبدیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه بود
که در تعدیل ساده حاران باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرر
و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن و انگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در
هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما انجاکه مادهٔ دم باشد چنان رعایت باید کرد
که بعد دو سه روز فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بکشایند و برعکس در
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بکشایند و اگر در زانوی چپ باشد
باسلیق دست چپ را بکشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق به یکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند
و بعد سه روز یا دو روز ازان قی فرمایند خصوصا که در دو دریا بها باشد و اگر بدین هم
تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران به تخصیص در هفتم و یازدهم
و چهاردهم غذا و شربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی
مرار اندکور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا بنطول
آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بمحل باید کردن و انجاکه
مادهٔ صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست بر داعی قوی منع ماده میکنند

وشربتهای مناسب میخورانند وانتظار نضج میکشند وبقی ماده را کم وبخلاف مایل میسازند
وچون نضج پدید آید سهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد کرم چون تپی یا در واتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب وحرارتی در سهل دادن ودر غذا وشربت ملاحظهٔ
جانب آن باید نمودن ومسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن وانجا که مادهٔ بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخوراندن کلنگبین عسلی یا شکر با
آب رازیانه واشباه آن در اوایل دور دارند بنضج تمام استفراغ کنند واین قسم
چون عسر ترست استفراغات این قوتیر باید وقتی قبل از سهل وبعد ازان مکرر
وبمبالغه باید کردن وانجا که ماده آن مرکب از بلغم وصفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخوراندن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب وعنب غیر خالصه
واشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن وبعد نضج سهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن وانجا که ماده از سودا وی خالی نباشد از منضجات وسهلات سودا
استعمال باید کردن وهر گاه نضج در حاصل شود مارا لاصول بار وغن خروج چند روز
باید دادن وانجا که با سهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد ازان باید دادن و
چنانچه در بحث امراض کرده ومشانه مبین شده وبسیار بود که بمدرات محض رفع
نمایند وحاجت بسهل نیاید وآن برای طبیب مجرب منوط ست وبعد ازین
تنقیها تحلیل تنقیه ماده وتقویت عضو وتسکین وجع باید کردن بمالیدن تیز آب
ورو غنها که در وجع الورک وعرق النسا مذکور شد وقبل از تقلیل ماده ونضج مقوی
عضو بچوربها وملینات ومحللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بمدد آن دواها
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود وآن ماده باز گردد ودر بدن طبیبان کامل بسیار
گردد وازان حال بیم حدوث انواع امراض باشد واگر با عضا رسد تخصیص دل ودماغ
زود هلاک کردد واین نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده ست ودوا
قوی هم قریب بدین فعلی کند واز سهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
ودفع نام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع ست

ازهرچه بعصب مضرست مثل ترشیها ولبنیات وسردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب وجع وجذب مادهست بمحل ازان
حذر باید نمودن وطریق حکمای هند درعلاج این چنین امراض آنست که درابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست درتسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات ازخارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط راهم فسرده وخام
میکنند بلکه بچیزی که ماده راازعضو بخارج میکشد وتحلیل میکند ومع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو شیراب فاروقی مدبر ومیفرمود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیراکه سورنجان رادر دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست وبعد
تسکین بسهل خلط سبب دهند سهلی قوی سریع الحرکة تاازعود آن زودی
ایمن شود وبعدامن چیزهای که تقویت عضوکند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن وبدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن ازموعد
بگذرد وتا چهار فصل بران بگذرد وعود نکند ودرین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن ومصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واندک
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند ودرین جاکاهی که ابتدا بمسهل کرده
قی آورد وهم اسهال کنند بلکه مکرر دهند والیشان اخلاط غلیظ را بمسهل
وجهای تیزمی دهند وجهت دفع صفرا ازنهادرملینات صفرا داخل ساخته
دهند وکاهی که ماده خونی سبب باشد ومرض نوقوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند وکرسنگی نیک دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر ازتدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود وانگشتهای دست اوبریک
مقدار با درنگ خورد کج شده بود واندک کسور گشته ولون آن سیاهی مایل
بود وماده آن ازسود اویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن الاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده واومرد دایم الخمر بود واکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما دراوقات علاج ازآنها پرهیز نمودی وکاهی سهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورقی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله با هم خورده بود و درد بندهای سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دارچینی و مشک وغیره خوردی تمام صحت نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده بکلاب اغشته بر لته کنند بر تمامی بندگاهای عضو مالف بیچد چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را نیز بسیار سیفر مودم و ازین دوا می بستند و پرهیز نمیکردند بزودی صحت یافتند

و چند مریض را که این علت کهنه شده بود ابله فرنگ فرمودم مالیدند و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم و کاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد و طبیبانی که در عرق النسا گفته شد دران بسیار نشستن هم آزموده است بتخصیص که بعد ازان بر دغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد و اینچنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین باز زود عود کند همان ادویه مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند

اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون شربتی از انزامقوی بیکدرم تا نیمدرم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید

و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و تخم حنظل از هریکی دانگی غاریقون از هریکی نیمدرم تربد یکدرم و جمله بکوبند و با یکدرم مقل در آب گرم حل کرده بسرشند و بدهند این یکشربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هریکی سه درم تربد سفید و سورنجان از هریکی دو درم و جمله را بکوشانند در دور طل آب تا ثلثی بماند انگاه انرا صاف کرده سی درم زنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را حب منتن و ایارج لوغاذیا با هم پسندیده اند در مطبوخی مناسب سورنجان و تصرفات درینها لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن

برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حب صبر اوفق باشد و مجرب ست **اما مسهلی صفرا و بلغم** مرکبی بود از این مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات بلغم را بصبر و ستمونیا مقوی سازند نیکو بود و دایارجات خود کافی بود در این مقصود لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **و اما مسهلی سودا** همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن انها را نافع یافته اند در روغن زیت که افعی در ان جوشیده بود عسل آب نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **و اما** این علت بود که بعضی از گیاهای ساق و قدم سطبر در برخاسته شود و باشد که کره بدان پدید آید و اغلب در ساق حدوث شود و سبب این مرض کشاده شدن عرق بود و ریختن مادهٔ غلیظ دران و اکثر مادهٔ این مرض چون سوداوی باشد و یا خون بلغمی دکاه بود که چون صرف باشد بی اختلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن بسیار و بر امتلا حرکت کردن که بر پاپها زور آورد و بر این مرض اعانت کنند و از بخت بیکان و حمالان را بسیار افتد دکاه بود که از انتقال مادهٔ مرضی بمحال دیا غیر آن پدید آید و این علت چون کهنه کردد علاج بدپذیرفتن کند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونی بجادهٔ آن یابد و ان جهت ریش کردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانکیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه خون را غلیظ میسازد و کم خوردن پیشتر از هضم حرکت و جماع نکنند و در خفتن پاپها را بر بلندی نهاده دارند و بسیار هم بر پاپها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشیند و مادهٔ آنرا بفصد با سلیق هر دو دست محکم کنند و هم بجهت مخالف مایل سازند و مداومتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یکروز در میان قی نمیکنند هم قریب بدین منفعت یابند و در جمع بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر تنقیهٔ مادهٔ را

بابارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یاحب آن و افتیمون نیم درم روغن کاو کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را بشکافند ورک را ببینند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن بسیار برود و ماده از عضو منفع کردد و در بدن منتشر نکردد و آنگاه اصلاح آن کنند و اکرامن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیکر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی ازان والله اعلم

داء الفیل این علتی بود که ساق و سرپای سطبر شود چنانچه شبیه کردد بپای پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق انموضع و نفوذ کردن آن از رک بکوشت و تشرب کردن کوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولدهٔ سوداوی و زور کردن بر پاها در سیر جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهتها حمالان و سقایان را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش کردد جهت بودن ماده این صلب تر و تیز تر از ماده دوای وکاه بود که باکله منجر شود و چاره جز آنک پای را از زانو ببرند یا از نبد کاه قدم اکر خوره در سرپای باشد **علاج** ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیز اب کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق و محلهای که دانند که ابتدا ازان محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله

نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سرپای پدید آید و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن کاهی از انکشتان شود تخصیص از انکشت بزرک و این بیشتر باشد و کاهی از پاشنه شود و یا از شیب قدم یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سرپا و ببالا برآید و در دران بیم رسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

وبدانجهت زود تر وجع مفاصل عود کند چه بجنبانیدن عضو دوام حرکت و
فشاردگی آن وعدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست بسبب حرکت
سرعت قبول ونزول ماده کردد بلاشبهه وماده واسباب حدوث این
مرض همان ست که در وجع المفاصل کفته شد وشناختن هر ماده بدلایلی که
هم انجا بدان اشارت شده میسر کردد واین علت مردم خصی وکودک رانباشد
وزنانرا نیز نادر افتد ومنقرس رانپوست خصیه دراز کردد **علاج**
طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق
هندیان اولی وازموده ست وحضرت خداوندی سلطان حسین بالیقرا بسی
بزرکان رابدین نوع علاج کردند زود تر وبهتر علاج یافتند وتقویت مجرد
تنقیه ورفع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه وسقطه بود
انجا مانیا وکل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن وآرام بستن وحب الشفا
وامثال آن بربالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشارده شدن در مرده
بود دایما بعد ازانکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد
ویا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن وانجاقی کردن وطلا کردن آرد وغن کلی فایده
رساند اکر زیاده وکهنه شود به تیزاب باید مالیدن وبروغنی محلل ومسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست وششم در بیان سموم وادویه زیانکار وحیوانات
سمی کزنده وتریاقات مطلقا وطریق خوردن بعضی سمها ودواهای مضر جهت حفظ
صحت ورفع مرض واحتیاط از ورود سموم وازحیوانات سمی وموذی وعلاج
کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن **بدانکه** سم انچیزست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود ببدن فاسد شود مزاج روح ویا مزاج جمله بدنرا
بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت همدان باشد وخواه نباشد
وتریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود ببدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نماید از بدن خواه بکیفیت مدآن باشد و خواه نباشد خواه ورود سموم
مقدم بوده باشد و خواه موخر و از سیخیت موسوم بود بفاد زهر حیوانی یعنی مقاوم
باسم و بنابرین اصطلاح هر سمی بخاصیت دفع ضرر سمی دیگر میکند نسبت بدان
تریاق فاروق بود و انچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگوئیم بلکه
آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع و مقوی عد کنیم ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون
وارد شود بدن فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو
واین فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح تنها
و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه
بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو تقویت خواه که نسبت با تمام
بدن باشد و خواه نسبت با روحی از ارواح ثلثه و خواه نسبت با عضوی از
اعضا و هریک ازین سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی

اما سموم حقیقه نباتی که هندیان جمله افراس و بسی و مهورا و کیدار
و بیونت نامند انچه مجرب ست افعال آن یازده است هندی و بطریقی که بحکمای
هند تحقیق هریک کرده و نام نهاده و بیان حالات آن نموده اند انجا ثبت
میشود **سینکیا** بیخی ست در لون مع هیأت بشاخ آهو بره ماند و آن در کوه
کیدار پربت که میان هندوستان و خطای واقع ست میباشد و قوت اعلای آن
بمرتبه ایست که اگر کس آن کند عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان
رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه متکیف شدن روح
ملاقی جلد ازان و فرار کردن بطرف مبدا و منشای خود که آن دل ست و فاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختص شدن یا بیرون
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای هند امتحان

قوت بدان کنند که بر شاخ گاو شیر دار تعلیق کنند و بدوشند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود و الا بهترین سینکیا آن بود که بوزن کران باشد
وچون بشکنند درون ان سیاه و براق و صلب بود و کاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد
و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سینکیای سیاه اقوی
باشد و گویند که اگر انرا بر رکاب مالند از بردن موزه راکب سرایت کند و این
قسم کمیاب بود و انچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی ندهند و زعم من قبل
نوعی ازین ست و هلهل که بعضی انرا هلاهل گویند صمغ ایست و گویند صمغ بیخ است
و گویند هلاهل موضعی بود که درو سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود کالاکوا
یعنی سیاه کلی و آن بیخی بود که کل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت دلون شبیه
بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار پربت شود و در قوت قریب
بود بکل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون
و صلب و گران وزن نباشد بیخیاک بیخی ست در هیئت دناهموار ی ظاهر
شبیه بجدوار دلون درون آن شکری بود و برون او بسیاهی گراید و نبات
او بمقدار ذراعی متوسط براید و برگ آن به برگ خس ماند و کل وی سرخ باشد
که زرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد غت کوچک یابند و بهترین
آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق صمغ مانند بود و اثر قوی او
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح و من دیدم که
ارزنی از صرف کهنه ان مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان و دهن و حلق او را سرخ کرد و ورم
او کرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی انکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد
و را سم پیش که حکمای یونان و اتباع ایشان انرا از جمله سموم قویه عد کرده اند نیست
وچون بوی بیخیاک مهلک نیست و دست بدو میتوان بردن و بیشتر ترا قیت میشود

در ترکیب و معالجات ابن مستعمل بوده و انچه بدین ممالک می آورند همیرست
دو هیا و پا چنتک و پنجسایین این هر سه از اصناف بچناک ضعیفند
دو دانک و یانیم درم از نهاکشنده بود و بتعفن روح و در لون و هیئت شبیه بچناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می شود از دیار هند **مهوات** پنجمی
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوههای دوالی کشمیر از اعلای
آن یا بند و آنرا بعضی محموده هم گویند و لیکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هزبی بودی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمیکنند و این حال مشعر است
بانکه روی حیثیت مخصصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هر چه از
نباتات بخاصیت مخصصه ایست و میکند قبول افسون میکند و یکدانک ازین کشنده بود سوزش
درون و غلبه حرارت و افراطی و اسهال سبج و تشنج خشک و تحلیل روح **هلدوا**
یعنی زردچوبه مانند کاهی آزاد رمیان زردچوبه زار یابند و بنابرانست که زردچوبه را تا چند
ثمیز نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان که
کز بیتال چون در جوف کرده بطبیخ کنند در میان عصیر برگ تاتوره منعقد شود و صنفی
مشی ازان کسب کند که در طرح مفید بود و العمدة الی الراوی **سنشاوا** سنت دا هم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا کاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا چند
تمیز نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچناک متوسط باشد **و بباید دانستن**
که در زمینی که سنکیا و کالاکوت و بچناک اعلا میروید هیچ کیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دور تر بری آید و کز در کز دسم هیچ خدم در کز دحکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا چربست و در موسم کل این سهما هیچ حیوان کرمی
نگردد که هر کدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش میش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و ازان بیخها خورد هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست بحری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت انکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر حریق چون
سم میش بد و بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نماید و جوکیان و حکیمان هندند تنها

خوردن این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت انها را به بندند ایشان
نیز بدانجا روند بوقت کل و بوقت رسیدن انها و انجا انچه خواهند چینند و مضرت نیابند
وجوکیان دم گرفته کل انها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدانند در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار و فساد انها
تابع خواص انهامی شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار که هر آن بحد کوهر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال انها بقول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد و لیکن جمله انها را حذر کنند
باشند و فی الفور از خوردن انها عضا بچاک بعد حذر شدن اعضای دل بیاساید
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع کیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع بدافتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون بآب سائیده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این
سموم در میان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گر فتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده ندا بخارند و در ان حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و بادانها را برده و محل انها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوبتر از ان
یافتن شبهای تاریک در ان موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد از ان موضع
شعاعی ظاهر کردد قدری خاکستر بران محل ریزند در وزیدان علامت المحل را کنند
و آن بیخ را برآرند و باحتیاط از برآورند **و اما دوا های زیان کار نباتی**
که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **بلادر** ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی علی که در میان پوست و مغز او ست بینی و روی را دم کنند
و عسل و روغن و مغز او هر جای تن که رسد ورم کند و ورش کرده و چون بخورند بیش

وحرارت وسوزش درون پدید آید و در بیماریهای حاره افکند و باشد که اندرو را ریش سازد و دو مثقال ازوی کشنده بود اگر ازین مضرات خلاصی یابند وسواس حادث شود وجهت انکه اخلاط را بسوزاند وبهترین وی آنست که فربه بود و تازه و پر عسل و گران شیخ گوید تعجب شخصی را دیدم بلادر تنها رامی خورانید و میخورد و مضرت نمی یافت و عجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب مبین کرد و انشا الله تعالی

کنجد بیش یعنی انچه بیش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد ولی کمتر و قریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر یا بیش بوده باشد قوتش بیش بود و انچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد

افیون سعر دنست طبیعت آن سرد و خشک بود خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون سبات آورد و خارش در همه پوست تن احداث کند و چشمها بغورد در رود و پس ازان گرازو عرق سرد آید و هلاک سازد و دو درم ازوی کشنده بود و تبخیر تمام و اخماد حرارت در دو روز چند شخص در عراق بهلاک خود مقدار مذکور را خورند و انعقاب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند و چنین بود و این خاصیتی عجیب ست و سرکه و جزات ترش و ترشیها هم از عقب بد باشند و قولنج بد احداث کند و افیون تریاق بسی از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود بنابرین بعضی آنرا تریاک مطلق گویند و در اکثر تراکیب افیون کنند جهت انکه تریاق قوت و تقویت بدین دارد و حفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند

جوز ماثل آنرا درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان دتورا گویند و آن تخمیست شبیه بتخم بادنجان در هیئت و لون و بر هم چسپیدگی همچو تخم بادنجان بود و غلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت و لیکن تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود

وعلاف بریکسر وعلاف تاتوره کردبود و قوی همچو سپوله جوز وکل او دربلون وهیئت
همچو کل کدو بود ولیکن اندکی سطبرتر بود وتاتوره وانچه هندی بود بهتر باشد وانچه
بسیاهی گراید و درم ازوی کشنده بود وبفرومیرانیدن حرارت غریزی
واز خوردن وی زوال عقل وخیالات باطله وخواب گران پدید آید وبدیان
گوید وحرکات مجنونانه کند وچون خواهد که براه رود بیوفتد ونیک نتواند نشستن
وموش ومور بسیار بیند وخواهد بگیرد وخندها ی بیرزه کند وسخن نیکو نتواند گفتن
وچشمها سرخ وتاریک شود وبالجمله حالی سکر وجنون طاری شود وبسیار دست
بجامه وفرش ودیوار برد وخواهد که چیزها گیرد مطلق وتوراربطبع افیون بود ولیکن
روغن کنجد وغیره موثر شیهابا وی مضر نباشند واو تریاق لسع جانوران بود وچون
برگ وعصاره برگ او طلا کنند بهوش بود **فرفیون** ضمغیست مارالبطم والارا
طبیعت آن گرم ست درچهارم درجه از خوردن وی تاسه وسوزش اعضای
وخراق پدید آید وباشد که اسهال عظیم کند سه درم ازوی به سه روز نکشد
تقریح معده وامعاء واو تریاق افیون وبعضی از سموم سرد وبعضی از حیوانات بود
میرسلی پنج نوع از محموده ست درکوههای کشمیر بسیار باشند وآن دو
نوع بود یکی سیاه ویکی سفید شکری وبیئت طولانی غیر مخروطی ومقابل
سرجدا ربود درحجم اما سیاه وی گرم وخشک بود درچهارم درجه و
مقدار نیم نخود ازوی کشنده باشد باسهال مفرط وقی وسیج وسوزش و
وحرارت درون وغشی وتشنج خشک وسفید ویرا حرارت دراخر سوم درجه بود و
دانکی ازوی هم کشنده بود باسهال وقی مفرط وغشی وتشنج خشک وحمای
سیاه آنرا در سهلات وغیرها استعمال بکنند جهت غلبه حدت او وسفید او
اکثر سموم را بقی واسهال دفع کند وبخاصیت باهمه مقاومت نماید در وقتی
که میزنی را می کوفتند روی خود را بسته از دور قلابی دران بیکشند ومیکذارند
تا خشک شود وبردارند وچون برسد روی وبینی تمام ورم کند **ماذریون** سیاه

مازریون از تیوعالست و آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و ریسق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری پهن و آن
بازگشته و آن را دویه مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و کرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده و این روی بود دو
دودم از تروی خصوصا انچه در اراب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
و قی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه
و لیکن بتفاوت چون قدری ازان با شراب بیاشامند سمی هوا را نسبی نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند **شبرم**
از تیوعالست و شاخهای او متعدد از زمین برآید و برگ آن به برگ طرخون
و بید گرچه باشد مانند انچه ساق آن سرخ از اب دور بود اقوی باشد و
دو درم ازوی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش اندرون
و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیروی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی تربد
گویند و ان از تیوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در اخر سوم
درجه لیکن گرمی بروی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سبج و ضعف دل و معده و جکر پدید آید و عرق سردی آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم ازوی کشنده باشد و عصاره نبات هزلی و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود و لیکن عصارهٔ هزلی اقوی بود و اگر چیزی
شیر این تیوعات بپالایند چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند و لقمهٔ
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود ازان شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

بهم محتاج میشوند تا نکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ کاوی وطعام جزر
وترش وغیر اینها از تریاقات وشرب وطلای سقمونیا کویند کی عقرب را لغات
نافع آید وشربتی از سقمونیای مشوی از دانکی تا دو دانک **وفلی** کیاهی
که بفارسی آنرا خرزهره کویند وچهار پایان آنرا بغلط خورند ودر دسخت در
شکمان کیرد وبیاماسد وبمیرند طبیعت آن کرم باشد درسوم درجه وخشک
بود در دوم درجه از خوردن کیاه وتخم کردان ناشته متنفس کشتن وتنکی
نفس وسرفه در دشکم وتپش عظیم پیدا شود وبیشتر بکدرم ازوی کشنده
بود وبتخصیص انچه آب کمتر خورده باشد وانچه بری باشد اقوی بود وکل وی
همین خاصیت دارد وآبی که فلی درکنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج ارزی انواع بود یکی ازویرا بعضی جابها کاتک عاشقان کویند برکش
وشاخ آن به برک وشاخ نانخواه شبیه میباشد اما احوالی در برک آن هست وکل
وی زرد ست ونبات وی از شبری بلندتر نشود وچون نبات وی برسد
اندک خاری بجای کل آن پیدا شود وطعم آن تیز وسوزاننده است
چنانکه از تازه آن قدری اکر بکوبند ودرعضوی ببندند دریکساعت ابله کند
وغالب ازعصاره آن اکر بیاشامند مجاری واعضای درونی رازیش کند
وحرارت وسوزش در درون پدید آرد وهلاک سازد طبیعت آن کرم وخشک
درسوم درجه وآن ضماد عفن ولسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت
آن کرم وخشک باشد درسوم درجه از بسیار وی سوزش وحرارت اندرتن
افتد وچشمها بیرون خیزد ورنک سرخ شود وبول وغایط بازکیرد وهلاک سازد
داو تریاق اکر سموم بود شربا وطلا وضمادا **برنیک** اطبا آنرا بزرالنج کویند
ونبات آن نیم ذراع برآید وبرکهای پهن دارد واین تخم درغلافها بود وآن غلافها چون جتها بود
ودرغلافهای دکر رقیق وبهیئت قدحها واین تخم سرخ وسفید وسیاه نبود بجهت
تفاوت نبات وی طبع جمله سرد وخشک بود درششم درجه وسیاه وی از

جملهٔ آخر باشد و بعده سرخ وی و کل سیاه وی سرخ بود و کل سرخ وی زرد بود
و کل سفید وی سفید باشد باشکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی
اندامها و خارش تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه کردد و بیاماسد و کفک
بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و از بیخ بهت بسیار جایها آزار اسک دیگو اینه
و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد
قنب مشهور بود به بنک قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار کویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم در حدت
بسیار خوردن آن قریب بجالات بزرالبنج ظاهر کردد و بسیار بود که هلاک کند و آن
آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اکرچه در لون و هیئت و
طبع و بدی بوی قریب به قنب لیکن در خواص افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
و شاهد آن تخم ازین قنب هست **بیروج الصنم** بیخ نبات تفاح ست
و بعضی عوام آنرا پنجک کویند کل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید
و بعضی اطراف سر او که در شیب زمین ست همچو پنجه باشد و بعضی پنجها خصی بود در هم پیوسته و هر یکی از شعب
دو شاخ شده باشند و در دو شاخ آن دیکر در رفته چون پاهای دو شخص که در هم بوند طبیعت جمله
سرد و خشک بود در اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که به نسیان ماند و هذیان کویند و باشد که مدتها
دران کیفیت بماند و بعضی را قرب سالی هم دیده شد که در کیفیت آن بود و بعد
ازان بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اکر بسیار خورند هلاک
میسازد و کویند بیخ ازا کر بکند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور
از شیب خاک بر میان سک بندند و وهمی کنند تا بکند و بعضی مسخره از بیخ جفت
شده که به نیت محبت کنده باشند تا بفور محبت کند آن سک را بنان خوانده
باشند اندکی شخصی که محبت او مطلوبست خورانند اثری ازان خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات و دیکر شرایط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در مقابلهم افتد بجزم تا بنوبت
بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم و تنها و انگاه به نیت
خصم آنرا بدستور اول برکنند و در آویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود و به نیت
مرض هم چنین نافع آید و بیرون طلا اکثر لسوع بود **شوکران** به نعبت بری
مشهورست و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و نفت
بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود و
تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق صعب کشد و هلاک کند
شیخ ازرا از جملهٔ انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله
اطبای این دیار بر گرمی بیش و سردی پس شوکران و قول شیخ مقوی
قول حکمای هندست در طبع بیش **کرمدانه** مشهورست در میان زنان و
طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر سوم درجه دو مثقال ازوی بخورند خارش و
سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد **خرنق سیاه**
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن
گرم و خشک در آخر سوم درجه ازان چون زیاده خورند اسهال باغراط کند و
کلو بگیرد و دو درم ازوی با تشنج خشک هلاک سازد **جبلهنک** تخم درختی
بود بدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق وی بشاخ عودی و زردی
مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم
درجه یکدرم و نیم ازوی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض
خرنق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن و بعضی
گفته اند که جبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی ست و آنی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جبلهنک هندی اقوی بود

از غیر هندی صمغ سداب بری که آنرا تغیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود و از خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد
در روشکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تجفیف آن نیز زیاده از نبات
خود بود لیکن جهت رطوبت فضله که در اوست احراق دیر در بیابد اما
بعد از ساعتی سوزش و حدت او در کلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی
بیشتر نباشد میوزج آنرا بعضی عوام کشمک کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا گیرند و فروشند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید
و لزج و بردست چسپیده باشد و اندرکوبیدن رود و طبیعت او گرم و خشک بود در
سوم درجه و از خوردن او ریش مثانه و اعراض ذرایح خورده پدید آید و گویند
قریب به بیست درجه از وی کشنده بود کندش و خربق سیاه و عرطیشا
و عصاره قثاء الحمار فغاریقون سیاه و شونیز غیر مستعمل و تربد
زرد و سیاه طبیعت این جمله گرم و خشک ست در سوم درجه از خوردن
متنفس کشتن و تا سه سرکشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند
و قوت را قطع کنند و عرق سرد آورند و به تشنج هلاک سازند و کندش سخی بود
حار و خربق را غرطینت گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی ازان صنوف شوبان
و حلوا کران بکار دارند جهت صوف سفید ساختن و صفت آن حون با شراب و حلوا بیاشامند
لسع هوام و تسکین وجع انهار انافع آید قثاء الحمار را بعضی جابها اسفند سفید گویند
و باران شبیه بیار کنزبود و لیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ
و خوک بخورند بمیرند کنگر دار و چیزی بود همچو آردی سیاه در میان قاقم و برگ کنگر باشد
و در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه
یکدرم از وی کشنده بود با فراط اسهال و قی و هموع و سوزش درون و تشنج خشک
و خناق و سرفه در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند

پوست بیخ درخت شاه توت چون از تقیع آن بسیار بخورند اسهال
دقی مفرط آورد و تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد بکند و بیاماسند و اعضا
ضدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی بسع ترسیلا را نافع آید
و گویند آن تریاق شوکران ست و چرکی که از درخت توت روان بود و سفید
و در آخر سرخ شود و بسوع را نافع آید شربا و طلاً و بسیار خوردن آن باخطر بود و
حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذیب و خانق النمر** این
هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند
و بزغوک و یوزوسک هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و از خوردن آنها
تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان
و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک میشود و از دهن بوی بد
می آید پس زبان بسته کردد و اعلاج اندر بناگوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد
و در عشه و تشنج خشک منجر شود **وادی** تخمیست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار ازان
بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن کرم و خشک باشد در سوم
درجه و چون مقداری ازان با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بسوع طلا کردن
هم مفید آید **رتنک** نوعی از نوشادری بود که در جبکلهای هند می شود در هیئت شبیه
بلوبیا بود اما پوستی مرجانی و سخت دارد و شیران سیاه باشد و مغزوی سفید همچو لوبیا
یکدرم ازوی بخورند مشغف کشتن و قی با فراط و دوار و صدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد
و باشد که بکشد **قطر** مشهور بسماق بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود
در سوم درجه و تر بود و در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در ممر حیوانا
سمی رسته باشد یا در میان بوسیده درختان مضر یا در مواضع عفن و جای که
پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر او آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن ازان بر دست چسپد و چون آنرا بکنند
و بنهند زود متغیر و متعفن کردد و کرمها بر آورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد

وباد در شکم و معده افکند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ کونه زرد شود
و بلرزاند و باشد که بخدر تام و یا سکته ملاک کند و صالح آنرا که میخورند اگر از خام
آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انگورسگ بود
و بیخ آنرا ترب روباه نامند انچه انگورهای زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و انچه غیر از زرد بعضی را
از وی خاصیتی قریب به افیون باشد و چهار مثقال از تراین صنف کشنده بود
تبخیر اعضا و اخماد روح و اختلاط وکاه بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد
و سبج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند جمله اصناف وی سرد
و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف اخیر او را بوست مرتبهٔ زیاده بود و از بسیار خوردن
صنف صالح وی تشنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم ست در دوم درجه و خشکست در درجهٔ اول گویند که چون سه
چهار مثقال ازان بخورند تفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع
وافساد قریب بود بصمغ سداب بدی لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد
اشنان معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود
در سوم و صنف اخر تیز تر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند میکشد
و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروف
ست و آن سرخ و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد
ظاهرا و باطنا طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت فضلیه
خالی نباشند و سرخ و سیاه آنرا بیس و حرارت بیشتر بود از خوردن آنها
اعراض خریق و فطر پدید آید و مهلک باشند بخناق صعب و شربتی از سفید وی
از نیمدرم تا یکدرم و تا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و بهندوانهٔ
خرد ماند و پوست وی در آخر زرد می گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن
کرب و قی و اسهال مفرط آورد و باشد که هلاک سازد و انچه مفرد از شحم آن آرند

دانگ از وی شسته باشد و یکدانگ از نخم وی و یکدانگ از پوست وی هم کشنده باشد
و عربان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند و مضرت نیابند بیخ حنظل
گزندگی عقرب دافعی را نافع آید شربتاً و طلاء مستعمل از بیخ وی یکدرم بود عصاره
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک است در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند
بوار دا اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون ازان خلاص یابند
در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و
خفتن در کشنیز زار و بسیار بوی کردن آن هم باشد عصاره موم
موم لفظی ترکی ست و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد و لیکن بندهای
آن اگر بشکند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان دور آب روید
و بازی هیچو عنب الثعلب زرد آورد و ناهموار و کبک آنرا بسیار خورد و بعضی صیادان
عصاره آنرا به برند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی ازان پیکانها شکاری را
مجروح سازد شکار ساعتی راست کرده و بیوفتد بواسطه سرایت سمیت
آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا ببرند و بیفکنند و باقی را بخورند مضرت
نکند و بهر حیوان و آدم که آن پیکانها برسد همین حال بود و گوسفند چون ازان
بخورد و از پی آب بخورد بیاماسد و هلاک شود هند بلفظ کشمیری کیاهی را
گویند برگهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد کبود
هیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و بهر طرف که آفتاب برود
روی آن گلها هم بگردد و بیخ آنقدر جداری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب
و آن در کوه های کشمیر بود صیادان انجا بیخ آنرا ببرند چون سرشیم شود و تیر را بدان
بیالایند و بر شکار زنند در ساعت بیفتد و هلاک شود و بکدارند تا تمام سرد شود
و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته با خون در محل زخم جمع شود و گندگی
پیدا آید آنرا نیکو از انجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند و بعد پختن
امتحان قوت و پخته شدن انچنان کنند که نیش پاک بعضوی فرو برند

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطرهٔ
نهند فی الحال خون را باز گردانند و بر طرف زخم برد چون ممر نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر
علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند و جرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن **پوست** کرنج از خوردن
سودهٔ آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بود
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که بیخ تروی را هم این مضرت بود **آندراد درخت** گویند نوعی از کنار است
برگ او چهار پایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خزریره
پدید آید و باشد که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و تفاح آن کرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهور ست با سپغول و اسپوش طبیعت آن سرد
و تر بود و در دوم درجه گویند و در سوم از مسحوق آن چون چهار برنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تمدد تا سه و خدر پدید آید و درست
آن مضرت کمتر کند جهت انکه لزوجت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون برد و منع طبیعت
تاثیر او کند و گویند سردی دی در سوم درجه بود **چیپال** دندنی و
حب السلاطین نامند و بلغط در هراة حب الملوک گویند بغایت شبیه
تخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت اسهال کند
و بیشتر ازو مغز بکشد با فراط اسهال وقی و تشنج خشک در میان مغز او چیزی
مثل دود برک بود ازان مسیح مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را
دیدم که هیچ سهل در بدن تاثیر نمیکرد چون که از چیپال درست قریب به سی عدد

یکبار بخورد بدعوی وی سیخ علی وازی ظاهر شد و این بغایت عجب ست بسیار بود
آنرا عنصل و اسقیل گویند و موش چون ازان بخورد بمیرد و یکی صنفی ازان
غیر مستعمل باشد و بغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و ترکیب
مزاج اعضا بود چون بیشتر گرک پیازها کولی طلای کردن لسع هوام را نافع آید
و گویند خوردن طبیخ آن و با انچه کوفته ضماد کردن لسع عقرب و تیلار مفید
آید بغایت انجره بعضی آنرا کزنه گویند بر روی برگها و شاخهای وی خارها
بغایت باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید
و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در هر مجاری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم
حقیقة معدنی خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت مس بود نیمدرم ازوی
کشنده باشد بتعفن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و معروفست و بعربی شنک و ترناب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار
معدنه مضر بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال
کشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم ازوی در بگردد و زبکشد بتعفین روح
و بدن و هر موش که ازان اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد الا بمیرد مجرب ست سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا بیش
تلف ورده و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم ازینها کشنده بود بتقطیع مزاج
اخلاط را گویند نفوذ تمام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل وحدت تصعید
گویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و بسته کمتر بود و بخار مصعدی
که در سکباج نقره کنند هم قریب بدین افعال کند و بعضی ازانها سم الفار گویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو لبسد وزن دانگی ازوی کشنده بود بتبغبن داعراض
باصناف بیش نزدیک باشد وزعم من آن بکنوع زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید وهمان مقدار
ازین همان مضرت کند والچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد **دیک بر دیک**
این مرکبی ست از زرنیخ زرد و لوزه آب نارسیده وزنگار وزیبق ونوشادر که زیبق را
درصلابت با اینها خاک وغبار ساخته باشند ودر انال که شبیه است بدیگی که بر بالای
دیگی بود فرو کرده باشند مصعد ساخته وبدین مناسب موسوم بدین اسم
شده ست واز خوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر کردد وبدتر از اینها
واللہ اعلم واما دوا نارنگار معدنی که اینها را از جمله سموم عد کرده اند **اسفیداج**
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد وخشک بود در دوم درجه دو درم چون ازوی
بخورند سرفه وقواق واختلاط عقل پدید آید وزبان ولب سفید ومغز سر وهمه تن
سرد شود وتنگی نفس ودرد دل پیدا آید واندر حلق غصه بود چنانچه کویا مارزه
خورده ست واکر کشنده باشد واکر به نوساد مصعد سازند سم شود و
سمکی بود سفید وصفایحی که ازان کنج بیرون آرند واز خوردن آن امراض استعلاج
پدید آید وهمان طبع دارد وبخته وی بدستور اخر باشد **جبین** از بسیار
خوردن اینها زبان کران کردد واندامها آماس کند وبول وغایط باز کیرد وباشد که اطلاق
بافراط افتد واندر معده وامعا کرانی ونفخ پدید آید وسیح شود ومعده باز کردد
ونفس تنک ولون بشبره رصاصی کردد وباشد که بخناق کشد وباشد که اعراض
اعلاوسفلی ظاهر کردد وهلاک سازد وهریک رانیز چون مصعد سازند سم شود وطبع جمله سرد
وخشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی زیاده از خشکی باشد **مرداسنک**
وسونش رصاص از بسیار خوردن اینها زبان کران کردد واندامها آماس کیرد
ولون وغایط باز کردد واطلاق بافراط افتد اندر معده وامعا کرانی ونفخ پدید آید وسیح شود
ومعده باز کردد ونفس تنک ولون بشبره رصاصی کردد وباشد که بخناق بکشد وباشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هریکی را نیز چون مصعد سازند سم شود
و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی باشد
آهک تاره و تورهٔ مستعمل از خوردن آهک در معده و حبس بول و
خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد
و چون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح و معاء درد و سوزش صعب
در شکم پدید آید و آهک بطبع گرم و خشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه و حرارت
و حدت و احراق و تقریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد **زنجار** از خوردن اینها
صداع و خشکی و لرزه پدید آید و گرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده قروح
امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند بتحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود
در چهارم درجه **حدید** و سولنش **خبث آن** از خوردن اینها صداع و خشکی حلق
و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص انچه
از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش و ریش درون
و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد **زاج و شب**
از خوردن اینها سرفهٔ عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که
کرب انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه **تیزاب**
قاروقی و صابون کرن از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری
غذا معده و امعا بسوزد و ریش کرده و سوراخ شود و هلاک سازد و الا بر سلامتی ان
قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود
و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوص را بسی نافع آید و جذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مالند جذب کند و بگذارد که
منتشر گردد و به تفریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها و الله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی بری سمی بود که آنرا دمی گیرند و طریق آن چنان
بود که بخاک و مار سیاه به خترد و عنی بستانند چنانچه داب ست دازان بکاوی خرم

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نکون ناز در آورند و ظرفی در نشیب دهن دهنی او
نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر کنند که مهلک بود و از خوردن
بسیاری اعراض پیش قوی ظاهر شود و انجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کند
موش بیش از خوردن کوشت آن اعراض لسوع بادهای مذکور ظاهر شود
مثل ورم عام و گرختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در
یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بدبود و طلای زهره و خون او و ضماد
کوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن
اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از
دهن و بینی خود بوی صبر یابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر
زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره**
سک الی و بیضه مار گویند که چون یکعدس ازان بخورند بعد از یکهفته بمیرند
اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **ذرا ریح**
حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند
و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که برسد آبله کند و ریش کردد و از خوردن
آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد
و درد کیرد و آب تا ختن دشوار کردد و بول انچه آید خون بود و پارهای کوشت
و اسهال سبجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن ریاق
بجهت کلب و سباع دیوانه بود **شربا ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی رنک او بسرخی زند
و اندر اندامهای و اجزای او بود همچو کوشت برک اشنان از خوردن کوشت و خون آن نفس تنک شود
و چشم سرخ کردد و سرفه خشک میکند و خون بسیار اندازد و بول باز کیرد و انچه آمد خون بود تا رنک نفس و در
معده و کرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تری آنست که
از ماهی ترسد و کوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل افتد **حربا**
حیوانیست که بعضی جایها آنرا آفتاب پرست کویند از انکه همواره روی در

آفتاب دارد واز حرارت آفتاب رنگ رنگ برآرد ولحیه بزرگتر از عظافه بود
واز اصناف کرپاسه است چون بگذرد کسی را مضرت نسخت نکند وگوشت این جانور
گویند کشنده است واز خوردن آن دردل خیزد وقی مفرط آورد شیخ گوید
بیضهٔ او هم قاتل ست فی الساعة **جرد** نوعی از موش دریای ست از خوردن
گوشت وخون او زبان بیاماسد وسیاه کردد ودرد وسوزش پدید آید و
چشم تاریک شود وخارش در همه تن تولد کند وطبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شربا وطلا سار امند زار سلامندر هم گویند آن نوعی از کرپاسه است که در نبات
او بوده وکرپاسه کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد وشکم آماس کند هر
سال استسقا وکزاز وحبس بول پدید آید وگویند زبان بیاماسد واستر خا
وزوال عقل حادث شود وباشد که برتن او جای جای سیاهی می آید وعفن
میکردد واگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد وباشد که جذر اعضا
پدید آید ولرزه کند وباخر آن عضو عفن شود وبیوفتد **جند بیدستر**
مشهور بنجایه قندرو قندر فری واش بچکان بود وآن خصیهٔ نوعی از سک آبیست
که انرا قندر گویند وآن زرد بود وسیاه بود واغبر بود وزرد واسلم باشد وطبیعت
جمله کرم وخشک بود در سوم درجه وگویند خشکی آن در دوم باشد وکرمی تا چهارم
وچون از سیاه ویا اغبر آن بسیار خورند نهای سام پدید آید وکلوکرد واندر
روز بکشد ودر اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند وبسیار آن نیز مضر
باشد وآن تریاق خاق خریق وامثال آن باشد چون بیاشامند وطلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام **صفدع سبز بیشه وسرخ دریای**
از خوردن اینها وخون اینها رنگ روی تیره شود وبزردی کراید وتن بیاماسد
ومترهل شود وتنکی نفس وتاریکی چشم پدید آید وبوی دهن ناخوش کردد و
حرقتی در دهن وحلق می باشد وباشد که بتشنج ادا کند وباشد
که اسهال تولد کند وباشد که اختلاط عقل وغشی حادث شود وباشد که

بقی منی براندازد اگر سلامت یابد دندانها بیفکند و گویند که ضفدع سرخ قصد
گزیدن حیوانات و مردم کند و گزیدهٔ او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد**
از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آید و رنگ روی او
تباه شود و بیش کشتن وقی و درد دل و آماس شکم و ساقها حادث شود و گویند
چون مطلق ضفدع را بازیت نمک برند و بخورند تریاق بیش هوام و مرض جذام
و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوعرا مفید آید **کرمی سبز که در جوف**
حنو بر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در کام دهن و حلق پدید آید و معده
و روده فرو دمی آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **طرف**
ذنب ایل از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک
کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش
و منقوط بهیئت نقت بخود اندر فالیزها خرابی کند از خوردن آن قریب با عراض
ارارج پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن انچه بریانی
بوده باشد که از تنور تازه برآورد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن
تاسه و هیضه آورده باشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند و باشد که علت
سبات آورد و بکشد و انچه گوشت آن ماهی پخته باشد که شب مانده عفن شده باشد
از خوردن آن اعراض فطر پدید آید و انچه گوشت ماهی مضر باشد و اضر باشد **عرق**
دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه تن
عروق کنده آید تخصیص از بغل و کشر ران **چرک کوش حیوانات**
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و بغشی افتد و اطراف بیاماسد و باشد
که بکشد و چرک کوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک کوش
سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر باشد **خون کاو** که تازه باشد
گویند که از استامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ
گردد و همچو پارهای خون بسته از انکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و مشکل

وتاسه تعب واضطراب آورد وباشد که بخناق وگرانگشنه خوردن گوشت او
جذام آرد وفساد خون وبواسیر آرد وانواع بیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بدست **شیر ترش شده** بعد ازانکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود وسرگشتن وغشی وپیچش فم معده آورد وباشد که بهیضه انجامد **گوشت مار**
از خوردن آن ضعف وغشی وقی بافراط سبز وزرد وورم وگرختی اعضا واضطراب
پدید آید وانچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر وزودتر بود وبکشد وضماد گوشت
هر ماری برلسع ان مضرت آنرا کم کند **قی افعی** برنگ وهیئت پیچال مرغان شکاری
باشد برسر سنگها ومعرافی یابند ازخوردن آن غشی وخدر وقی بافراط
وورم اعضا وضعف حادث شود وهلاک کند تبغفن **اما حیوانات سمی**
گزنده که سم انها اثری تمام بود **مار** بدانکه جملهٔ ماران بحسب ضعف وقوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهرکه رسد
بکشد وبیشتر ازسه ساعت مهلت ندهد واصحاب تجارب گفته اند لسع ان صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار وبسیار بوده اند که
بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند واشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلله وآن ماری باشد که برسر او سه فرع بود شبیه بتاجی
وبعد مقدار دو برا باشد وسر او وچشمهای او سرخ ورنگ او سیاه
وزرد بود مار کیران ازاصم واصل گویند یعنی افسون نمی شود وبردکار میکند
واین ملک ماران باشد وشاه ماران نیز خوانند ردادت سم آن
بمرتبه ایست که هرچه بدو نزدیک شود از هوای نفس او سوزد ودرگرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید وهیچ حیوان درحوالی مقام او نرود وهرکه بمقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب ونظر آن مار برا وافتد از دور ویا آواز او بشنود هلاک شود
وهر حیوانی راکه بگزد در ساعت بدن او منهوش بگداز دهیچو صدید غالی از
روانه کرده وفی الحال بمیرد وگویند سواری برپلنگی نیزه بدین مار رسانید و

وفی الفور او واسپ ہر دو بمردند و گویند در رہگذار لب آسپی را گزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ باللہ منہا و مقام این مار بترکستان باشد و کم بود ناگاہ
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات ہیچ احدی بدان
صحرا گذر نیاورد و نتواند آمد و مرا بحیرتست ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن رنگ
خطاف که از ابرسنوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد کرد و پس سیلان
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم ببزاق
و یزاق بتازی آب دہن را گویند و آزا بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
بیند هنوز ناگزیده و ندانها بر ہم فشارد و زہر را از دہن بیندازد و آن آب دہن او
بر ہر که آید ہلاک شود در یکدم و ساعت و او دگر باشد و رنگ او خاکستری بود و بزردی
زند از گزیدن او نخست تشاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد ہمچو صاحب گراز
و محل لسع در وی سخت میکند پس ازان جستن حرکت باطل شود و ہمچو مسکوت
بیفتد و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او ۳ گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او ہمچو اعراض گزیدن براقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود ہمچو دو سروی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون او چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرنوس و سودروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب ہر دو باشد انچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و انچه در آب بود باسم

اول بوسوم بود واز دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد مناکل شود و قی صفرا کند و ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی ازان خلاص شود در بیمار بها بد افتد که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم دگر هم بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک تر و بعضی سرسرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضاده و بعضی مانند افعی باشد و گویند ثعبان کشنده از جمله اینهاست **وصنف دوم** آنست که زهر از البسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند و از انجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر نیخ کز و بزرگتر و انهارا اقدسی ذرع بود و آنهارا تنین گویند و اندر حبشه و مدا تو به بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ باشد و اربوان دارد دراز چنانکه چشمهای او را به پوشد و بر گردن او فلوسها باشد و گرداگرد ان موی باشد همچو بال حیوانات و ادم و حیوانات را بنفس در کشد و فرو برد و یک قسم ازین دریای بود جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرای باشد **وصنف سوم** آنست که سم آنرا مهلتی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را بسه روز رسد و بعضی را بدو هفته رسد و بعضی را بشیتر و بعضی را بسرسکاری هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و نزدیک اشخاص این صنف هم چند قسم بود یک قسم بوسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گوئی دم بریده ست و ازین جهت او را کله دم گویند و مقدار او بمقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

ستان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو عاله
گوشت تازه و باشد که نخست ازان رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و در و آن موضع را بهمه اندامها باز دهد اندران محل آماسی
سرخ و گرم پدید آید و شرها ازان پدید آید چنانکه از سوختگی آتش برمی آید پس گردد بان
خشک شود سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و هیچ پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و منش گشتن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران شود
و لرز سخت و غشی بکند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زرد تر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند انها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه بود
یعنی تشنه کنند و این ماری بود که یک شبر است و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال برداشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و رکها پر شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که
از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده گردد و خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه نبود
و درست شده دیگر باره خون ازان روانه شود و بسا فوقی خون برآید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی آبناک
می آید و در معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و او از منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گرز از
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یکرنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو متعربه بود
و ذنب باشد خشخاشه رفتن بر زمین همچو خشخاشه درختان بود و قوت باد و

دوندانهای او دراز باشد و جهان و قسم دیگر موسوم بجهنده و آن ماری باشد
باریک و کوتاه در درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی
بر آنند که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس ببرد و دم و میان او هموار بود و لون
آنها بسرخی گراید از گزیدن آنها اعراضی گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر
بود و آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر مقدار یک ذرع و نیم و در زرع بسیار دیده اند
که خود را بر پهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق بحکایت
کرد که دیدم که بر تنگ ابریشم در بار خود رازد و از آن طرف بدر آمد تا را بریشم در دهن او
بود و بزور او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی
اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود وجهت آنکه در محلی که
بلوط بسیار باشد ماوی دارد هر کرا بگزد پوست باز گذارد و تا نکه او را تعهد علاج کنند
هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید هر که او را ببیند این بوی در دماغ
گیرد و اعراض لسع ان گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم
بجاورسیه جهت مشابه رنگ او برنگ کاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن
افعی ست و قسم دیگر موسوم برغا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای
مختلف از گزیدن آن جگر و زود تا خورده شود و بریزد و در روز بگذد و قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او دو چالی بود
و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند بر داشته
رود چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض بیش افعی
پدید آید و در موضعی از چنبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا دم
بیک اندازه و برنگ ضفدع صوت بود و کور و چون بر سر راهها خسبد پندارد
کسی دزغی خفته ست و آنرا مدوار گویند موسوم بموضعی که آن نام دارد و جهت
غلبگی آن در ان محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کورست از گزیدن
آن اعراض لسع افعی بدظاهر شود و زودتر از ان بگذد و قسم دیگر موسوم بسمور مار

آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم دریائی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد باسمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم بسالح بود و آن ماری بود سخت سیاه باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی پدید آید و بعضی زود تر از افعی کشند **باید دانستن** که زهر ماران اگرچه در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود بجهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار دندان بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقهٔ افعی بر گویند که بعضی اقوی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و کرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف بزرگتر و درازتر آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که بنزدیک آب بیاشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در رزمی و هواری دشت جای دارد و آنچه بتابستان و آخر بهار کزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل کزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سفید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفیدی بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه یکزخم زند و زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد و آنچه در خشکیها کرمی روز کزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا و یا در وقت خنکی و آخر روز و شب کزد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت رفتن کزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه نیش بر شریان یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپد و آنچه با عضای رئیسه نزدیک بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد از دیگر رنگها و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است بجهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر مهمای قوی علاج یافتن و نزد حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست بجهت سرعت نفوذ

واحراق و تعفنات قویه سریعه و تولید حرارت در هر مزاج بیشتر در زهره دندان و کلیه و قریب بهمن باشد والله اعلم **انواع عقرب** گردم سه نوع بود یکی آنکه دم برداشته دود و آن نخست لون سفید باشد ضعیف باشد سبکی و زرد و سبز و کبود و خرنگ و مک و سیاه دود و ناک دوبهی و باشد که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع گردم اندرین ممالک بسیار بود و بوقت طلوع شعای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف وی ماده بزرگتر بود از زر و لیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جمله اینها زرد سیاه بدتر باشد و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب نیش زهره داشته باشند از هر گردم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا گردم کور بود و از گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد کند و پندارد که برف بردی می بارد و گاه گاه بخلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و فواق و قی غالب شود و بقی چیزی لزج برآید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم افتد و لون او بگردد و قراطر بردی افتد بتخصیص گر زخم بر سافل بوده باشد و سکلب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشه چشم می افسرد و معده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بالای نیمه بوده باشد در بیغوله دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها بر هم نشیند و این هنگام را این علاج نبود جالینوس میگوید که اگر زخمی از و بر شریان افتد غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد **نوع دیگر** عقرب پردار بود و آن در شمشیر و حویزه بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و با دانها را بجای دور برد و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد **نوع سوم** موسوم بر جرارت بود بهمت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برک انگدان باشد و بخوزستان و عکر بسیار باشد و گویند زهر او کرم بود در حال که بزند درد او

بسیار بیاشامد دیگر روز یا سوم روز در دو سخت پدید آید دلون او بگردد و باشد که ترقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم رعشی کند و بول خون شود و باشد که شکم
باد کند و هلاک شود و سخت خفقان کند و بغشی انجامد و سبب انکه در اول در زخم
صعب نبود و تدابیر او را اهمال نمایند کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد علاج
پذیرد خصوصا در اواخر گویند گزدمی هست دریای و آن نوعی مخصوص ست از گزیدن
آن شکم برآماسد همچو استسقا و بنجوابست انوری یاد دارد و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
بسرد یها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن و گرختی
و قبول علاج گر میها و حق رجوع این احوال بود بنجواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نه باید اینجا و نه در مارونه در بیش و غیرها **انواع عنکبوت**
طبقات آن بسیار ست سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوبارها و بر روی دیوارهای خانه و روی آبها دام نهند سمی معتد بها
ندارند و یکسی مضرتی نرسانند و بنجوابها بود در صحراها کم آب و زمین در بند نوادها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلیا گویند و آنرا اصناف باسمی خاص موصوف بود جالینوس میگوید
رتیلیا یازده گونه است و بدترین آنها مضرست که موسوم بر تیلیا دراز دارد و او بنجوابه
بعضی سفید و گردشکم و کوچک و همان بود برپشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکبه و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
و رغنی دارد و چون براه رود کوپا سر بهوا کرده باشد و این را بعضی جایها دلمک
خوانند هندو بعضی بدانهٔ انگور سیاه ماند و کوچک و بزرگ بود و هر دو را غنیه نامند
و بفارسی انگوزک گویند و بعضی را دندان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد
و بعضی بشکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطها

الوان بود وازرا المليله گويند وسم آن ضعيف بود وبعضي زنبور ماند وازرا زنبوريه
نامند وبعضي مقابل دانه كرسنه بود ودرمان آن خرد وشكم سرخ ودست
وپايهاي آن سفيد باشد وازرا كرسينه گويند وبعضي ديوچه ماند ازرا ديوچه گويند
وبعضي بزرگ وقريب شكم وانچه خاكستر لون ومويدار بود ازرا بعضي جانيها بوي
دفنده گويند واودرزمين سوراخي كرده سازد واكثر بديوار آن سوراخ ازدام تعالب
خود تنند وبعضي كوتاه دست وپاي بود وبجهد همچو جستن بود ومگس بگيرد ازرا قهنه
گويند وبعضي سخت سياه بود وبعضي دود وناك باشد وگويند كه يكصنف ازو
باريك وسبز رنك بود وصدزير كردن او چيزي بود چون سوزني ودر گزيدن جمله انها
سوزشي غالب ودرد سخت پديد آيد وباد درشكم گيرد وعرق سرد كند وسرما يابد وموضع
گزيدن آن بيا ماسد ومي خارد وسرخ شود ودر آخر تيره شود وبسيار ميزند ودر
اكثر خدر نيز حادث شود وخواب نيايد وباشد كه ازرتيلا درد دل خيزد وغشيان
وصداع سخت پديد آيد وتمامي تن رافراهم كشد كه راست نتواند شدن وغشي افتد
وهلاك كند وازگزيدن سياه فقط رعشه تيز افتد ورانها كران شود وازگزيدن
كوكبه كراني سرد واستر خاي همه تن حادث شود وازگزيدن غليبه گراز دوي
همه تن وتيركي بول ولغوظ وقتي بميرا دوي پيدا آيد وآواز منقطع شود وازگزيدن
سياه درد ودناك درمعده وقتي متواتر ودر دسر وسرفه پيوسته پديد آيد
وبزودي بكشد وازگزيدن زرد موي ناك رعشه پديد آيد وازگزيدن ديوچه آبلها
برآيد وزبان سنگين شود وازگزيدن زنبوريه كه ازو سبات وضعف زانو پديد آيد
وازگزيدن كرسينه آواز منقطع شود ولغوظ بميرا دوتيركي بول وسردي همه تن
پديد آيد وازگزيدن پشه مويدار همين حالات نيز ظاهر كردد وچندرا بعضي سخت پندا
داشته اند ومن هركز ندديدم ونشنيدم كه ازان مضرتي سخت رسيده باشد
فاما از غليه مضرت بسيار ظاهر ميشود وعمومي دارد واندر خراسان عمده ملك
كسي كزيده گويند كم علاج پذيرفته است ونزد من آنست كه علاج صواب

نیافته اند والاجمله ایشان را مهلتی هست تا سه روز و هشت روز و بسیار را علاج کرده ایم
که زیادتی مهلت کرده بود و بدانکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای از گزیدن او باد در
شکم افتد و فواسار بغوص و بر دو اطراف بدید آید و حیوانی غریب و تن بهن دارد
و پاهای سفید و لیکن یکی بر پیش سر او دو فزونیست یکی به پیش سر اقوز و دو آمده
چون خطی و آن دیگر راست بر او متقاطع شده و ازین پس بدان ماند که آزاد دو دست
و چهار پا و آن دگر راست بعوض دو فزونی دو خطست بیفزونی و مضرت گزیدن
آن هر دو چون مضرت گزیدن کژدم ست زنبور انواع ست سرخ باغی و صحرایی
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرای و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایرهاست تشنج و ضعف پاها و زانوها پدید آید از گزیدن
آن و باشد که هلاک کند دگاه باشد که جای صلب شود و ریش کرده و آنچه بر حیوانات
مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عضب
افتد در آن صعبتر بود سایس جانوری بود سرخ بمقدار دانهٔ ارزنی و هیئت
شکم و هیئت دست و پاهای ایشان همچو بچهٔ عنکبوت بود و بدبوی باشد مثل
کما فیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف
خانهای چوب پوسیده و در دیوارها جای کرده و شب حرکت بسیار کند و در جامه در رود
همچو سپیش تن را بخورد و هر جای که دم و آب دهن برسد دیا کزد و ورم کند صلب
و خارش سخت میکند و تلواسه و غدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آورد و
اشتهای طعام برود و چون علاج کند بدیری آن در مهابحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد والله اعلم خرچه حیوانیست کبود و سبزی مایل مقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و هلرک باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و شب در جامه در رود و تن را بخورد و زعم نوعی از سایس بدست

واندر بسطام از جبال دارالمرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری
دیری گشد و باشد که بکشد و الله اعلم **سنپش** گرکس حیوانیست چون پشک
و کنه سخت کوچک حالینوس گوید از کوچکی آن آزارد توان دیدن ولیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام کیرد که در خرچه علوم
و بزعم من آن نوع خرچه بدست از گزیدن ان از شانه و مقعده و ازبن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و بسرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود و الله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سردم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو بر سد متعفن آن رحم باشد البته ان معضوض هلاک شود
و این خاصیتی عجبی ست و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
و الله اعلم **سک دیوانه** سبب دیوانکی سک سوختن اخلاط وی و سمی
شدن آن بود بواسطهٔ گرمی و عفونت هوا یا بواسطهٔ خوردن حیوان سمی و اشیاء ان
و یا خوردن آبهای عفن و مرده و متعفنات و یا بواسطهٔ گزیدن سک دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی برآماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه نشود و خواهد
آب خورد از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست روی او
افتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و به بیرون و لعاب کفناک
از دهن او بچکد و از بینی او بر می بالاید و کوشتها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز برآورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و او از نکند و نتواند مگر بزور و عنف بسیار کند و بدان ماند که کلوی
او رافشرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بران زند و بهر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

وسکان که او را بینند بگریزند و اگر بسگی باز خورد آن سگ را مجال فرار نباشد و
مندلها پیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون
یکبار بر آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود و بطرفهای دیگر میل نکند
و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و یک بعد
از چند روز اندیشها بدو آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و اختلاط ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک
بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاصه روی و سپس
روی او ورمش کرده و آواز او گرفته شود و باخر بگرید و از آب ترسد و هر گاه هم آب
بیند هم خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت متنفر و گریزان میکند و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید ست و باشد که در خاک می غلطد
و باشد که بیشهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و گزاز او کند و عرق سرد آید
و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل ازان گاهی از غایت عطش آب طلبد
و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق
او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گردد
و درد در مثانهٔ او پدید آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او
درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و این حال امید دوا
بود اگر چهل عدد ازان بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب ست و عجب تر از احوال
او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود و هر که را بگزد هیچ او دیوانه شود و طعام و شراب
که ازوی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و
بعضی را نفس و آب دهن به او رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند و چند اسپ را
دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و خراط و فریادی اختیار او شبانروز
میکردند و خود را بدندان میگزیدند و بر میجهیدند تا مردند و مفرت تو دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی دیگر را بیند و بترسد بدانکه هرگز از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد ازان کم خلاص کرده و اگر دندانه بگیرد و سگ بچه آید یا بول علاج یابد والا نوانجا که زخم نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد و آنرا کور کردن خون بسیار از جراحت رود و باین اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد و هر گرا رود بول او خون کرده و از ترسیدن آب ایمن شود و ازینجهت فوایح نفع عظیم رساند و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم به قبول طبیعت و حفظ و مداریان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد هفت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت انکه هر چه تاثیر آن پس از چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن پیشتر ازان نیز مهلت تواند یافتن و بسیار مسمومان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال همان وقت باز اثری از مضرت آن سم ظهور میافت و دیگر علاج میکردند و سالها بهمین نهج میگذشت و اکثر سم آن در چهل روز بگذشت و چون گزیدن سگ دیوانه با غیر دیوانه شبیه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت بندند و ساعتی بعد ازان پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا نخورد بمیرد بباید دانست که دیوانه بود والا نوا گر چیزی ازان جراحت می بالاید قدری نان یا گوشت بدان بپالایند و نزد یک سگ دیگر اندازند اگر نفرت کند و نخورد بباید دانست که دیوانه بود والا نوانجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم

کرک دیوانه علامات آن و اعراض گزیدن آن همچنان بود که در سگ گفته شد لیکن سم کرک بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد و اکثر بکمتر از چهل روز بکشد مریض بجای سگ کرک بیند و بهراسد و قبل از

خوف از آب بعضی خلاصی یابند **بعلاج گفتار دیوانه و شغال دیوانه**
وروباه دیوانه و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض کردن اینها
قریب بهم اعراض کردن سگ دیوانه بود و در آب از اینها بپرهیزند و ترسد و تخصیص
بذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون
اینها را بآنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و بباید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بخوع عطش
و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون آدمی نه اینچنین ست **اما تریاقات نباتی**
مطلقا آنچه معتمد و از مضرت معتد بها عاری باشد اینجا مبین میکردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات وغیره
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی مادهٔ پروین گویند و آن
چهار نوع بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون بآب بر سنگ بسایند
و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون
گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی
نبود هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بیش اندر
کوه کیدار پربت رویند و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد
از زرد و جدوار سفید را درون و برون بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا زبی گویند
بعضی فادزهر مطلق بسبی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور ست و بعد از
یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از ان هم تفریحی کند و حکمای هند زبی را با هم
صلابه کرده میدهند اسهال نیکو کند و در علاج دمامیل و طواعین و وبا و سموم اعتماد
تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار در گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه
در جامع ابن بیطار آورده که در جلیالی اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا
نتله گویند طعم آن تلخست و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات ان بگزیزهٔ الثعلب ماند

وبا این نبات دیگری روید شیرین طعم وبیخ او با بیخ آن بهم برفته
چنانکه گویا از یک جلد وآنرا اطواره گویند وآن سم قوی نیست وتریاق آن
همین نبات است که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را میخورند
وحس سم در می یابند وفی الساعه میروند وازگیاه سنبله میخورند خلاص میشوند
زرا وند بیخی است وآن دو نوع بود یکی دراز هیئت وآنرا طویل نامند وگویند
که آن امیرست ودیگر کرد هیئت وآنرا مدحرج نامند وگویند آن ماده ایست وحکمای
هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند وطبیعت مطلق زراوند قریب بجدوار ومداومت
خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود وهمچنین در بعضی عفونات ودوم
از زراوند بیاشامند وقدری ضماد کنند عظیم نافع بود وسبع هوام را ویا اکثر سموم برانگیزند
ودر تفتیح وتلطیف مدحرج زیاده وازطویل بود زرنباد مشهورست وطبیعت
آن گرم وخشک بود درسوم درجه بغایت شکننده باد باشد ومقوی روح طبیعی ومفرح
قلب وجهت نهش هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروفست طبیعت آن
گرم بود در آخر سوم درجه وخشک بود در دوم درجه واز رطوبتی فضلیه خالی نباشد
واو تریاق سموم هوام وشکننده قوت سمیت بیش بود چون با آن سحق کنند
آنرا کمشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرمست درسوم درجه وخشک
در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند باسموم ولطوخ کردن بر نهش افعی وغیره
نافع بود تخصیص تازه وی وسهل خلط لزج وآب زرد بود وشربتی ازوی از دو
بود تا مثقال فوفل آنرا دنیارویه گویند وطبیعت آن گرم وخشکست درسوم
درجه خوردن وطلا کردن لسع عقرب را نافع آید ومار ازبوی آن بگریزد مستعمل
از نبات وتخم هر دو بود سیر انچه بستانی بود گرم وخشک کننده مزاج باشد
درسوم درجه یا چهارم درجه اثر باقیست آن در بحث مباه رویه اینجا شده وگویند
گر قوت ثوم بری بیشتر است ولیکن هندیان بستانی را بکار برند فلفل گرد
سیاه وسفید بود سیاه آن اقوی باشد وطبیعت جمله گرم وخشکست تا آخر

سیم درجه چون آنرا با سم بیش سحق بنکو کنند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم نسازد
و این خاصیت بهیچ دوای دیگر نیست الا قلیلی در زنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
از بهجت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین گونه
میشود و صلاح کردن آن با سرکه نوسنج عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجرب و اکثر لسوع
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حامض دیگر نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک ست در آخر دوم درجه و گویند که آن پادزهر بیش ست و در شاخ
تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرار اکثر نهوش و استرخا مفید آید **مرمکی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
بسفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و باصفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن
با شراب یا فلفل جهت لسوع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشیاه آن **مخلصه** شهرتی و آن اصناف بود در شبانکاره و دلالت
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب
دور باشد تریاقیت آن بمرتبه انیست که چون از مقدار نیم درم ازان تا یکدرم
یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نیوفتد بخصوص سم مار
و حشرات و در شیردان که او محل مایه شیست بسته شود همچو چوب دوا
چیزی که در میان فادزهر کاهی می باشد گویند که از چوب دوالله مخلصات
افسنتین حشیشی ست شبیه بدرمنه برگ آن بیرگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و آن سوسنی و درمی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی
اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش متن و عقرب را نافع آید
و با سرکه خناق خطرناک را مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل ازوی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا واقع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن

گرمتر بود در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** بزر بادیان رومی ست طبیعت
آن گرم و خشک ست در اول سوم در جه و نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون
با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم مورد طبیعت آن سردست
در اول درجه و خشکست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره
ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند هش ریتلا و عقرب را نافع آید تخصیص با شیر
یا شراب **آذریون** نوعی از قحوان زرد است ولیکن شاخها بسیار دارد
و مقدار بلند شود بموز او را بوئی نباشد معتد به و برگ او طولانی بود با غیب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم
در جه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافعست و عظیم مقوی قلب ست
شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدانست و آن دو نوع باشد
یکی سخت منتن و از انجدان منتن گویند و منتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن ان کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان
و افغانیان و بدخشانیان و ملتانیان این را هنیک گویند و بعضی انگوزه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی منفعت منافع وی باشند
طبیعت جمله گرم بود در اول چهارم در جه و خشک بود در دوم در جه لطوخ آن
عض کلب کلب و هش هوام را عظیم نافع آید و بازیت طلا کردن و با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات فی
گرانجدانست آنرا بعضی کماده گویند و در بیخ آن مخروشیت قریب هم بدین منافع
باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر اعلی
قیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای وی زرد و مدور
بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود
در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند اسپرسا بیخ سوسن آسمان گون
و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و
بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از
رایحه تری خالی نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود
تا هفت درحمیات چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل
آب زرد و مره ملغم باشد و تخم وی را هم قریب منفعت وی در سموم و لسوع
و عصاره تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود شربا و روغن آن
تریاق بیخ فطر و کشنیز تر بود تخم ترنج انچه درمیان ترنج ترش بود و از انجا
درمیان ترنج شیرین بود طبیعت جمله کرم ست در اول درجه و خشک کننده مزاج
با سوم درجه یکدرم ازان با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم
و نافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست
ترنج که بر روی گوشت ویست در تریاقیت قریب به تخم وی باشد و گویند
عصاره آنرا آشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید
و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع
بود لسع مار و حرارت سپرش و گرگس و ساس و خرچه را شربا و طلا و مضرت
جند سیاه و تیره را رفع نماید **بلسان و حب و روغن آن** بلسان
درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضع
دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون ست ورق وی و بوی وی شبیه است
بداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار
شجره حنض بود و حب البلسان بار این شجر بود و چون شعاع طلوع کند پوست این
درخت را آبا هنی تیز زخمها کنند ازان رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه ازانجا
می سترند و جمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب برطلا حاصل شود
از جمله آن اشجار و در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

وستعمل غالبا این اجزا بود وعصارهٔ ورق وی نیز در تریاقات کاهی داخل سازند
وعود وی در تریاقیت قوی باشد از جملهٔ این اجزای روغن اقوی واحر واطف بود
انکاه حب وی انکاه عود وی وحرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد بدین جمله
در دوم درجه بود وبهترین روغن بلسان آن بود کہ آنرا مغشوش نساخته باشند
به روغن دیکر وعلامت خالص وی آن ست کہ چون بر زبان زنند اندکی زبان را
بکزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد ونرم وسریع الانحلال بود چنانچه در آب
فی الحال حل کرد و در آب چنان آمیزد کہ کوئی شیر ست واکر پشمی دران بیالایند
وبشویند هیچ از اثر آن در ان پشم نماند واکر قدری ازان در شیر ریزند شیر را
به بندد و کویند چون قدری ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران وخانق النمر
وامثال آن باز دارد واکثر بهوش را نافع آید بتخصیص عقرب بدرا وحب و
عود آن همین فایده بخشد وکویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کند نکار جونی
بزبان هندی بتوعی را کویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود وهمه جانبی یکسان
وساق نبات وی بغایت ضعیف بود وبرکهای آن از دو جانب در مقابل یکدیکر باشد
وبه نصف عدس ماند ودرین ممالک بسیار روید واکثر در زمین های ریک بوم دور
از آب ونزدیک آب واقوی آن بود کہ دور از آب روید وسرخی در نبات او
نباشد طبیعت جمله آن کرم وخشک بود در اول سوم درجه عصیر آن ویا مدقوق ورق
آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر بهوش را نافع آید وطلا کردن عصیر وی هم
مفید بود واکر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد وسموم را از بدن براند
بهنکرا بزبان هندی نام کیاهیست شبیه به نبات حنا وبا در وج اعلای
آن در جنکلهای بلند یافته شود وضعیف آنرا در کیلان در مرغزارها یابند وازان
بعضی جهت صباغی رنک سیاه کیرند طبیعت آن کرم وخشک بود در سوم درجه
وآشامیدن عصیر ومسحوق آن در شراب وطلا کردن عصاره آن جمیع کزیدکان
حیوان را مفید بود **کالاچترا** بزبان هندی یعنی سیاه بیطرح واین

شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا
جهت اتش کنانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان انرا حبارش گویند
یعنی اردی که در حبانگاه میدارند و حبا را در ینمک جبنا گویند و آن علف را
جهت غلبه شهرت این پوست باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک ست در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در اخر
این درجه باشد و بغایت حارهٔ محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
و لسوع را نافع آید و عصارهٔ وی طلا کردن مفید آید **حنظیانا** نبات وی
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تره
گراید یا بزردی و سیاهی و لون یکسر آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص انچه در قلل جبال شامخه باشد طبیعت
جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود **جوز**
طبیعت آن گرمست در سوم درجه و خشک ست در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادرد
جوز مائل و شوکران و حجریات سمی و زرایح و موزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون کاوباز دارد **پیاز** طبیعت آن گرمست در سوم و در اول
در رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب بر گزیدگی سگ دیوانه و امثال
آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را **پیاوشان** طبیعت آن گرمست در سوم
درجه اول در رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب بر گزندگی

سگ دیوانه وامثال آن نطول کردن نافع آید وخوردن پیاز خام ضرر باسموم و عفونات
هوا باز دارد وهمچنین مضرت آبهای بد را در کنار آبها بتخصیص قنوات وچشمه سارها
بسیار رسد به کشنیز نرسیده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید ولغاست
صلب باشد وبرگ آن دایم سبز بود وهیچ گل دبار نیاورد دو ساق وپنج ندارد
وطبیعت در حرارت ویبوست قریب بمعتدل باشد ویکدرم وسیم از برگ آن سائیده
با شراب بیاشامند نهش مار وهوام وعضهای را نافع آید **پنجنگشت** در خلقت که برگهای
آن پنج پنج با هم بود همچو پنجه کشاده وباری آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر
وکم طعم تر از فلفل باشد وبعضی بار از را فلفل فارسی گویند هندیان پنجنگشت را
سمهالی نامند ودرین ممالک مشهور بفاقد النسل بود وگویند جهت تسمیه آنست
که خوردن وی منی را خشک کند وبدینجهت نسل منقطع شود یکدرم از ورق آن بیاشامند
گزیدن مار وسم ضفدع را نافع آید وضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید واز دود آن
هوام بگریزند وطبیعت سمهای کرم در اول درجه خشک در سوم درجه ومتحسم وی را
منفعت بسی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن ازان خوشبوی باشد ودر
خواص اقوی بود وطبیعت دشتی آن کرم وخشک در دوم درجه وطبیعت جبلی گرم
در سوم درجه وخشک در دوم درجه طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا وطلاء
بتخصیص نهش عقرب بدرا **هلرک** علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک
آبها وساق آنمقدار دو ذرع شود وضخامت مثل عصائی بود وچون خشک سفید بود
وبرگهای آن پهن بود وبهیئت برگ خیار وتخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود
بوی تخم وعلف آن قریب به بوی دینار ویه باشد بلکه اقوی بود وعلف تازه
آن در بهاران درد وغ پرورند وباطعام خورند طبیعت تخم آن کرم وخشک بود
در سوم درجه یکدرم ازان بیاشامند اکثر السوع را نافع آید **دارچینی** طبیعت آن
کرم وخشک ست در سوم درجه مفرح قلب ومقوی قوی بدنی بود وبالتجربه کوفته ضماد
بیکبود لسع عقرب را وخوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در تقویات نافع آید

بارتنگ چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام وحشرات را
عظیم نافع آید و با سرکه ضماد کردن نهش وعض حیوانات زهرناک را نافع باشد طبیعت آن
سرد دست در اول درجه و خشک ست در سوم درجه **برقه** مشهورست
انچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش
افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید **حب القرشاد** تخم تره تیزست
و ازا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن آن
و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و از دود وی بگریزند **شمره**
چسنک بری خشک نباتیست شنوکه برگ آن شبیه ست به برگ خرفه
و بری از شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای
وی خاری صلب و تیز برآمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین
برخاسته باشد و سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی
بهتر بود و خار وی نزد ورق وی نهاده بود و چیزها بران رسته باشد همچو موی نازک
و مجتمع چون سر سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک ست
در اول درجه لیکن بری را فزون تر باشد از نهری چون دو درم ازان با شراب
بیاشامند نهش افعی را نافع بود دو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید
حماض علفی ست ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعضی جایها
از ترشاله گویند انچه از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب
را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند
و طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دوم درجه **ثمر درخت گز**
طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید
طلخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکاهو مانند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی
دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند
و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بد و ضماد کاسنی هم این

منفعت سمانم بخشد **کرنب** انواع ست مشهور چون رومی و قنبیط و بری
طبیعت جمله گرم ست در اول در جه و خشک ست در دوم در جه و عصاره آنرا
چون با شراب بیاشامند نافع آید بهوش و عضوض را **کراث** بفارسی
گندنا گویند و بعضی جایها تره خوانند و آن انواع بود بری و بستانی و بهترین
بستانی بود طبیعت آن گرم ست در سوم در جه و خشک در دوم در جه عصاره
خام و پخته آن خوردن بهوش را نافع آید **مقل ارزق** صمغیست
معروف و مقل دو نوع بود ضعی و عربی و آنچه یکی بود آن ثمرهٔ شجرهٔ دوم ست
که آنرا هما نجامی پزند و آن درختا غیر عملی اند و بهترین مقلها ارزق و صافی تلخ طعم
بیغش و خوشبوی باشد و سریع الانحلال بود و کی طبیعت بسردی خشکی مایل باشد و طبیعت دیگر باگرمی و خشکی
مایل بود چون بمثقال مقل ارزق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید و مثقال مسهل عظیم بود **سنبر**
نباتی معروف ست طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم در جه خوردن و بوییدن آن مقاومت کند با عفونات
و جهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم با شراب سکبین نانخواه نجی معروف
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم در جه طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند در ساکن کند و خوردن وی بهوام را نافع آید
و هندیان نانخواه را اجوان گویند و بغایت معتقد باشند **سداب بستانی** نباتی معروف ست طبیعت آن
گرم و خشک ست در سوم در جه چون یکدرم از تخم آن بشراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن
جهت بهوش و ضماد کردن بسی مفید آید **کنجد لعل** گرم و خشک ست در اول در جه
خوردن روغن آن نافع بود ضربلا در و ذرایح و امثال آنها را گویند جهت کزیدگی
مار شاخدار مفید بود مالیدن روغن بری گرم و جراحت بلا در و ذرایح بزودی بصلاح
آورد **تخم سرو کوهی** اهیل که آنرا ارس گویند طبیعت آن گرم ست
در اول در جه و خشکست در دوم در جه چون دو درم از ان با شراب بیاشامند
لسع هوام را نافع آید و از بخور تخم سرو کوهی و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را
گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید **زبرتری** بهیئت شونیز بود و طبیعت آن

کرم بود در آخر دوم در جه وخشک بود در سوم در بنه چون باشراب بیاشامند
جهت تهیش هوام نافع آید **سیاه تخمه مستعمل** طبیعت آن کرم وخشک است
در سوم در جه یک ودو تخمی ازان بیاشامند جهت لسع زنبور نافع بود ضرر سم را
کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب برماهتاب مانده صاف شده بیاشامند
یک کره ازان درشند بنه اشتا کزندی اکثر هوام را نافع آید تخصیص ساس وخرجه
وسپش کرکسی وزنبور وازراو خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود وزود اثر بدنی
رسد در اعضا نفوذ کند ومنع نفوذ سموم کند وهر تریاق که با او ضم کرده خورند ازا
زود بدل واعضا وارواح رساند وتاثیر آنرا زود تر پدید آید وسرکهٔ انرا بر نهوش طلا
کردن نافع آید خصوصا که بر کل پاکیزهٔ خشک چکانند وورد لسع زنبور را فی الحال
تسکین دهد وخوردن بعد ادویهٔ جالیه قوت انها را بشکند **کافور** مشهور است
وآن انواع بود بهترین آن قیصوری وجود انه ست طبیعت آن سرد وخشک است
در سوم در جه تریاق بسمهای کرم ومفرح دل ومنوم وملطف روح باشد ودر انحا صیه
خوردن آن طبیع پیری پدید آورد ومنی را خشک کند وشهوت را ضعیف سازد
لیمو پوست وتخم او کرم وخشک بود در دوم در جه در تخم او سرد وخشک بود
در دوم در جه در جمله اجزای او تریاقی نیکو بود نسبت با کثر سموم در پوست تریاقیت
بیشتر باشد ومقوی قلب بود در تخم او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و
قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشند **بار دار** وبنجیست بزرگ برگ نبات
آن به برگ زرشبیه بود ونبات آن همچو رز زیر درختان برود وباران همچو خوشهٔ
انگور سیاه کوچک دانه بود واین بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
سرشک باز ازوی برون آید لیکن بدبوی باشد ولون آن بیخ از سفیدی
بزردی گراید خصوصا در حین خشکی واز بیخ ترب صلبتر وعظیم تر باشد ونبات
انرا کرمة الیفیا خوانند وصفتی دیگر بود که لون آن به سفیدی وسیاهی زند ودر
ورق ونبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید وبرگهای آن بهتر وقوی تر باشد

وآن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم وخشک بود در سوم درجه یکدرهمی یا دو درهمی
ازینها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی وسبع جمیع هوام باسرکه
شاید طلا کردن عظیم مفید بود قبل از سم مداومت خوردن با لعادة خزر هر
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و در دشکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** بخصیصیت
مشهور از جبال شام بسیار گیرند دو عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی
سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و زرین باشد و در طعم اندکی مرارت دارد
واز عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم وخشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم لسوع شربا و ضمادا تخصیص با انجیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب القار**
بود بشکل فندق کوچک پوست آن سیاه و تنک بوده و مغز آن خوش طعم
بوی باشد و برگ آن به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسوع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را
و تازه او ضمادا نیکو باشد جهت لسوع زنبور نحل **فودنج** پودنه گویند
مشهور ست در کنار آبها بسیار بود و یکنوع ازان در کوهها شود و برگ و طعم
آن بزوفا ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم وخشکست در سوم درجه
چون با شراب بیاشامند بجهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در
وافراشس آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود در جبلی با مطبوخ بخورند
عض سباع را نافع آید **الغناغ** طبیعت آن قریب ست بطبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بحقیقت فودنه است نباتی و بسیار را دیدیم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مکرر چند سال باز میکندند و می نشاندند چندانکه
نغناغ شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

وعصارهٔ آن خوردن نهوش را نافع آید **ترب** تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه تقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم
و نهوش نافع آید و عصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و بری آن
نیز قریب بدین منافع باشد **تخم شلجم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون تقیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از درد
در سم منع نماید **قرطم** سرپه گیاهیست بود در صحرای دور از آب می روید و
تخم وی کوچک تر از بستانی باشد و کل وی کم رنگ بود و برزردی مایل چون
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر بکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بمفکند وجع عود ننماید **بارزد** آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر و نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کنندهٔ مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی و دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر از اندکی تخم و نبات وی بادی بود
شاید **ریوند** بیخی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون بشکنند درون وی
مبسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی طباع مختلفه جمع
یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید **رازیانه** بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را **شیح ارمنی** از ادویهٔ ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها را
بکشد و برآورد و گزندگی عقرب در تیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند **سیب**

اچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن بسع اضی را نافع آید و جملهٔ سیب را
گویند کهر رسموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ و ورق آن بسوع را مفید بود
و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از بنجهت باشد اگر
چون با جوز و سداب قبل از زهر و سموم خورند مضرت سم از دباز دارد و تخم شیرین آن
نافع بود بسع عقرب و ریتلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود همچنین عصارهٔ
ورق انجیر گویند خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من بیم درم شیر
انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و نهوش نافع بود **کاهوی**
بری از تیوعالست شیر آنرا چون با خمر بیاشامند بسع عقرب و ریتلا را نافع آید
خیازی نوعی بود از ملوخیا در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشرک
گویند در لاتین قرب آنها بسیار برآید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما بسی کوچک تر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خیازی
برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا
چون بازیت بر بسع زنبور ضماد کنند درد و ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم چون
بیاشامند وقی کنند منفعت دهد و بسع ریتلا بغایت نافع آید **غاریقون**
سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بخبیست و بعضی گویند درمیان
درخت متکون میشود بر سبیل غفونت و از جنس بوسیده میان اشجار
و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت
و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی
از ان بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و انچه صلب باشد
و یا لون و کرد اشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم ست در اول درجه و خشک
در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون
ضماد کنند بر بسع هوای که سم الثعبان سرد باشد نافع آید دیگر درم از ان با شراب
بیاشامند بسع اکثر هوام را مفید آید و الله اعلم **اما تریاقات معدنی مطلقا**

انچه معتمدست واز معتمد بها عاری باشد مبین میکردد **طین مختوم** کلی ست
سرخ رنک قرصها ساخته ومهر یزده از جانب فرنک آورند وعلامت خوبی وی انست
که خالص باشد وبوی مشبت ازان آید وبرزبان چسپان بود وبر محلی که خون
از دررده به باشد وخوزا به بندد ویکدرم چون با شراب بیاشامند یا سموم قتالرا مقاومت
کند وجمع بهوش را نافع بود وشربا وطلا مع النخل واکر پیش از انتشار سم دربدن
بخورند چندان فی آورد که دفع شود وقبل از ورود سم منع تاثیر آن کند **طین**
ارمنی معروفست طبیعت آن سردست در اول درجه وخشکست در دوم درجه
ونافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا وعفونات وحمیات وبائی وسبعی نافع
آید نزف الدم ولغث الدم وقروح عفنه وسل وعفونت اعضا را با مائعات لائقه ومطبوخات
مناسبه وباسرکه نزهش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط**
سفید وسیاه آن مشهورست وکثیر الاستعمال سپید آنرا احدث ونفوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط کرم وخشک ست تا چهارم درجه برجمیع نسوع مکرر اطلا کردن عظیم نافع آید
مومیائی معروفست طبیعت آن کرم بود در دوم درجه دو جه ازان با طبیخ باشد
وانبخدان بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
مفید بود وقیراطی با روغن کاو هم بطوخی نافع آید مرارا **بوره زرکری** طبیعت آن
کرم وخشک بود در اخر دوم وکویند پس از تا سوم درجه رسد خوردن محرق و
غیر محرق او جهت خناق وقطرب وامثال آن نافع بود وعضکلب کلب را وچون با آب یا روغن
بیاشامند مضرت ذرایح باز دارد وبا انجدان مضرت خون کاوطری را رفع نماید
حجر یاد زهر انچه از هند وختن آورند همچو قوم وبرنک زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد وافعی دوشعیره ازان بخورد
بمیرد فی الساعه وبر مواضع عضن بپاشند وطلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب بهند
درد ساکن شود فی الساعه **خاک لانه حسن کدو** حسن کدو مغیست کوچک
وکبود رنک وکوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود بیرون سنکها وکوههای بلند خانه سازد

از کل بهیئت کبندی و در کله آن کنند راه آمد شد او باشد و همواره جفجق و فریاد کند
و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانهٔ او آن بود که کهنه باشد
و استخوان مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت
عض سباع دیوانه بخورند تو حش آب را منع کند و برگشادن بول و آمدن بخار پای
دهند و چون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر بگذرد
کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود
و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد در سوم درجه چون گرم کرده
بر محل نسوع باشند عظیم نافع آید و با آرد عجن کرده و یا با بول آمیخته و یا با عسل ضمد کرده
و یا با ذبل خشک انسانی با آب و یا با علک البطم کداخته بر نسوع بندند بغایت مفید بود
و نسوع را در آب معدن کوگرد نشستن بسی نافع آید و الله اعلم **اما تریاقات**
حیوانی مطلقا آنچه معتمد دارند مضرت معتد بها عادی باشد اینجا مبین کردد
باد الزهر تیسی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد بهیئت دلون
زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سایده
شود و اگر سوزنی تا بیده بر دفر و برند دودی ازان برآید و دود انگ از وی سایده
باشیر یا کلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اکثر سموم
و نسوع را دفع کند اگر کسی هر روز بر نیم دانگ ازان خوردن عادت کند هرگز هیچ
سمی بر او موثر نه آید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات
شافی عالی دارد **مسک** بجست محلی که حاصل می شود دو نافست تبتی و چینی
و خرخری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود و بجهت آن که آهوی آن سنبل
و عبیره میچرد و مع ذلک و انچه زرد رنگ و سیب بوی باشد بهتر بود و انچه از ناف
آهو گیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشک
در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباشد
بتخصیص بیش و بلهل و قرون السنبل باجماع حکما **بول** یعنی پیش آب مرد زود دارد را

چون سالی چند جهت بهش افعی بران میریزند بغایت نافع بود و بالطرون بر همه
عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری
و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر کرا حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد
و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر
سموم و لسوع بود شربا و طلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند
جهت سمی که خورده باشند فی الساعة بقی آورد و ذبل کهنه سفید شده
سک تریاق لسع خرچه و ساس و پشه و کرکسی باشد و اگر پشیز هم خورند از
گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید
و ضماد لسوع بود و زبل تیس و ایل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید
مس حراطین چیزی آهن مانند بود کرا از کرم حراطین کشند چون دو
دانگ آب بسایند و بخورند جهت سم نیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند
جوشش برآرد و قوت سم آن بشکند **شاخ کرکدن** چون طرفی از آن بسایند
زهر خورده و ملسوع و معضوض دران آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید
و طعام مسموم درین ظرف کنند جوشش برآورد و قوت آن بشکند **الفخه**
پنیر مایه بود که از شیردان حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم و خشک
باشد و گویند تازه آن در جمله تریاقی نیکو بود نسبت با کثر سموم کسی که شکر آن
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آیند **تخصیص الفخه جدی**
و در سوم نیز این اقوی بود بعده مایه آهو بره چاتری و شربتی ازینها درین
ابواب سه آلو لوسات بود و ازده قیراط دفع ضرر دایما کمتر مستعمل نباشند
و از خواص الفخه اینست عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات
و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر همان بسته شده باشند و سمیت پیدا کرده
اندزا چیزی بود زرد و قعجر و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد
بوقت پری ماه و اجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ

وطبیعت آن گرم وخشکست در آخر سوم درجه دو دانک با دو جه ازوی بیاشامند
نافع آید لسع عقرب ورتیلا وزنبور وبا او سرکه سائیده مالیدن هم
نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم مادہ مفید آید
وزهرہ کاورا نیز قریب بدین منافع بود **خون بز و کوزن**
انچه کیاه مخلصه تریاقات خورده است خون او تریاقی ونیکو بود اکثر سموم و
لسعرا چون یک لعقه با خمر بیاشامند وانچه مار خورد تریاقیت خون او
بیشتر بود وطلای جمیع نهوش نافع آید وانچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن
آن نافع آید ورعم من اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی راکه حیوانات
سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون
جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود همچنین بخیته آنرا جرک
چشم ایل در پیش دو چشم دو مغاکست که چون آب از چشم او
رود در انجا منعقد گردد تخصیص در وقتی که مار خورده یکدانک یا دو دانک
ازان بیاشامند نافع آید جمیع لسوعرا **اسلاخ** چون بول
بز کوهی بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ وبسته گردد آنرا اسلاخ
گویند چون جهت نهوش بیاشامند عظیم نافع آید وطلا کردن آن هم
مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه وحرارت
معتدل ودسومته وبرودت معتدله جبنیه وغالبترین شیر در تریاقیت شیر ز
گوسفند است از مخلصه شا به سایر تریاقات جرد بعد ازان شیر کاو کوی که تریاقات
خورده بعده شیر کاو اهلی که از تریاقات جرد بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد
بعده انچه بیشتر از کیاهای تریاقی خورند ومطلق بیشتر نافع بود زهره مار خورده
وگزنده وانکوزک گزیده ودراریج خورده وارسب بحری خورده وکسانی راکه داروهای
زیانکار خورده باشد مثل بنج وشوکران **سیاه** وزرنیخ شیر کاو زرد مفید
باشد وعلاج اکثر زهر خورده وملسوع ومهوش بدان کنند وتحقیق طریق آن

بمحل خود مذکور انشاالله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم ولسوع کویند و خوردن گوشت بره قابل
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع پیه که بنمک و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و کرم رمحل لسع نهند عظیم فایده دهد و تکرار بسی مفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی بندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان بستند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت نمکسود این
عرس که آنرا لسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوترخانها قصد کبوتران بسیار کند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم ولسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم منهوش مشرد به را کم سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشکست در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند و نهش هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و در
موم که الایش خانه نحل ست چون بر زخم بیکانهای سمومی طلا کنند جذب سم
آن کند **وبیق** در مسکه تازه روغن کاو و گوسفند تازه و پیه آنها
و پیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بز کوهی و آهو و سوس مار تریاقی نیکوست
جهت سموم ولسوع هوام چون بخورند و بر زخم کزندگی آنها بنهند و آنچه
تریاقات خورد اجزای او و در روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هندست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند انجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره انچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

حکمت یونان نسبت و دستور آن درین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن شش
دواست بچناک و بلا در وزرنیخ و زنجبر و تانوره اما طریق خوردن بچناک
و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا بافسون به بندند و هندیان
افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را بافسون چنان ساخت
که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی ازان ظاهر نمیشد و این طریق
بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیار است مثل درست خواندن
و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن
و قوت سم شناختن و پاک تسخیر می دران باب حاصل کردن و مع ذلک
هر سمی را که بندند هرگاه خواهند که بافسون دیگر میتوان گشودن و سمیت
آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتها بران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا
باشد و بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات ازینجمله مشکلست
و منترهای که دریناب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانیده
و تجربه نموده اینست افسون بس که سنتری سنسیواسری لبسری کنکالوری
ایسر کی انکیا لاکی اوسکتی انکیاری و دیگر میهل متساب جلی
کیس انک مئس بایس بکلا اسک کهارکی بدیا پرد. وایسر مهادیو
دیوکے بدیا پرد سنکے کالکوت سحاس بجناک دوسیا جنبک امی بس
شکهارون مارون ری لبامارون اتروه وسامارون کلندرت مارون
میادست کیا منت تانیر کور متابقی سوسکنی سبت بس ناستری بس
و قوت این منترها غایتی هست که اگر بر جوی طعامی خوانند مگرو بندند که
بدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند ازان طعام بخورد منضرت یابد
و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها را بران آب دیا بر شیر و
اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند بشرایط و بخورانند
و بر و نیز میخوانند و میدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه او را بتریاقیات مناسب بکشند و اندک میخورند
و اندک بچشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بمدتهای مدید بمقدار
معتدبها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد
دیگران از ان منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج تواند ساختن
و این تدبیر آزموده تواند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا
در سم قوی قلیل و کثیر از تفاوتی نباشد و احتیاط در بناب آنست که اولا
سم را بتریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد از ان اندک اندک از جزو تریاقی ان
کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص
آن شروع تواند کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در
هند عادت بچاک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست
شدی و چنان قریه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در
گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنهارا مراعات کردی تا خراب نشود
چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر
طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شی را که میکشند
آنرا بتریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس
می نامند و بیان انواع رس در باب ترکیب خواهد شد انشاالله تعالی
و قانون خوردن رس بچاکی و بزهر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش
پاک کن بود بسرد و مزاج را بر نا شتا و محرور مزاجرا بر سیر طعام مناسب و یا خود گوش
پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد ازان بتدریج
اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانک رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن
و اگر در اوایل مقدار مقرر را هماں نکنند یکروز در میان خورد تا طبع نرنجد و با هستگی خوی کند
و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکنند

نخورند مثل فاذزهر وجدوار وامثال آنها ومدتی حذر کنند که سمیت انرا در حرکت می آورد
مثل کنجد وجوز وخیار چنبر وهمچنین از چیزهای که بالخاصیه باآن مضرند چون خردل وبالنجا
وهمچنین از چیزهای که سمیت آنرا میرسانند مثل خمر وپلپل وسایر شربتهای سخت کرم و
همچنین از چیزهائی که فی الجمله نافع است وشکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش وشیرینهای وترههای تیز طعم وخربزه شیرین البته ازینها تا چهل روز حذر
واجب داند بعد ازان اگر توانند دایما رعایت کند آن بهتر بود ومنفعت آن بیشتر وزود تر
کرود الا هرگاه عادت مستقیم ونیکو شده باشد استعمال آنها از یاده مضرتی
نباشد پس ازین جهت من بعد هفت ماه بمداومت این درد معده خود را علاج
کرده بودم وهم بران بودم وهرچه خواستی انها خوردمی وتفاوتی نشد با این
دوا بعد العادة میوها که سخت شیرین نباشد وچیزهائی که ترش شیرین مردم کرم
مزاج را نافع باشد وترک جمله سردیها وتریها مردم سرد وتر مزاج را واجب بود ومردم سرد وخشک مزاج را
میوهای شیرین موافق آید وترشیها وسردیها مضر بود ومردم کرم وتر مزاج را از هر میوه اندکی جایز بود وبا
کرش خوار از حرکت عنیف وتعجن در مواضع تر در کرم وآفتاب کرم واز تحلیلات مفرده ادویه قویه سهله وغیر
سهله وفصد وحجامت واکثر استفراغات وجوع وعطش حذر کنند
وطعامهای چرب ونرم خورد بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق ست
ایشانرا وهمچنین طعامهای بروغن کاو وگوسفند ودنبه وبادام وگوشتهای
چرب جوان واز استلاء حذر باشند ودر وقت گرما هر روز غسل باآب سرد کردن
ودر گرما بمعتدل گاهی درآمدن لحظه مناسب بود واز مباشرت بدنها حذر او
بود واز افراط آن بغایت مضر باشد وبعد العادة بسیار مضرت نکند بلکه در اواخر
قوت عظیم دران باب حاصل کرد وبباید دانستن که چون رس واشباه آنرا بجهت
رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد ازانکه ماده مرض کهنه وغلیظ وبا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز ممد رفع آن شود ونیز چون مرض قرار یافت وماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد واز انتقال بمرض دیگر امن میشود الا چون ماده کرم رقیق بود

هرگاه طبع قوت کند یکمن کبر بعضو دیگر ریخته شود اما طریق خوردن بلادر
چنان بود که بنهند بلادر را و کنجد پوست کنده یا ناکنده بر در ریزند چندانکه پوشیده
شود بعده اینجمله را باهم درهاون دق صحق نیکو کنند و درین حین احتیاط
کنند که قبل از خلط با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یکنصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند انگاه اگر مستفت
دریابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر را بدو بلادر رسانند
و چله دیگر را بسه بلادر و ازین در نگذرند و اگر دانند که طبع زیاد میطلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هرگرا انمقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و انچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که دو چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما کاهنج پرهیزهای محکم کردی و آخر الامر
در سردی هوا مداومت نمودن و در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این قرابت
بقانون پرهیز رس چنانچه معلوم امار و غن جوز و کنجد و شربتها با این بغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات سمه مضر اند و میوها و جوبات ترها مانع نفع
دهند قبل از عادت تام طریق خوردن زرنیخ چنان ست که بسبیل
تدریج از اقل باکثر روند و بنخالطت مصلحی و ابتدا از مقدار ماشی یا عدسی نقل کند
و هفته همین قدر هر روز برداشتا فزوبرند و بعد ازان هر هفته یکعدسه اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رساند و ازین در نگذرانند
و زرنیخ زرد حجری غیر دق بدین تدبیر مخصوص ست و بعضی بجهت احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح ست بر سبیل نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده برطرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این تبز قریب پرهیز رس باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرپتها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرپتها
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل فولنج کهنه و سرعت انزال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا و مقدمات
فالیخولیا جمله اینها از زنج صرف خوردن برطرف شد در مدت دو سال همه مرتفع شدند
اما طریق خوردن زنج هم اعتماد کردنی ست ابتدای آن از مقدار
باشی بود و اختتام آن در دو سال برنیمدرم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زنج بود و من جوکی را دیدم که سم افعار را برکف کرده بود یکدرم
و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را برمیکند بزودی **اما طریق خوردن**
جوز مائل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون ست دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بر هری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرپتها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فرده اندر معده پدید آورند و ازان وحشت رسد
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق**
خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مقوی
می سازند مثل بیخ هلیله و بیخ مارجه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز مائل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل شبت مثل
پنیکه و کالا چیرا و نکار جوتی و سمنای یونانی کوهی و قثاء الحمار و اسفند و رک
هلرک جمله نیکوب و از تخمها مقوی حافظ مزاج چون بانخواه و سیاه تخمه مستعمل

وجوزماثل وانیسون وزیره وتخم تیزک وتخم هنکرا از هر جنسی اجزای آن برابر کنند وآنچه مجموع
درهمی کرده درزمین دفن کنند وبعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم وقوت خود باآب باز داده باشد وسه عدد مار سیاه اندرآن خم اندازند
وسر از اگیرند وبگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسانست وبعد ازین هنگام
اجزای مار واد ویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بیالایند وصاف کرده درظرف چینی نگاه دارند وهر روز اندکی میخورند تا
بمقدار یکشربت آب نیکو رسانند وبعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکان
خم را حفظ کنند انگاه صاف کنند وخورند واین را قوت زیاده یابند
وبعضی استحان قوت وتفتیح این تقیع بدان کنند که ترنج را باآب تنها نیم پخته
کرده دراین خم اندازند همراه مار درهرچند گاه دانهای آن ترنج را بیندازد اگر
سرخ وبزرگ شده چون دانهٔ انار رسیده باشد والابعد ازرسیدن
آن هم بسبیل عادت خورند وقوتهای عظیم دریابند ودروقتی که چون
بوگیان کلب میکنند وشربت وغذای ایشان دایم ازین آب ودانه باشد
وپرهیز این قریب پرهیز زرنیخ باشد والله اعلم **اما طریق احتیاط از**
ورود سموم واز حیوانات سمی ومؤذی اولی آنست که هر
سمی قوی عادت کنند تا ازمحکمه مضرت نیابند بسمی وعضی هم موثر نباشد
واگر این تدبیر میسر نشود بخوردن پنجاک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
وهوش وعض ها را باز دارد واگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل جدوار وفادزهر حیوانی ومعدنی ومعجون الطین وفاروقی واشیاه اینها
واگر تریاقی آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه هم شاید
ومع ذلک افسونهای زهربند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی وشرابی
غیر معتمد یابد وطعم هر طعام وشراب را اول نیک باید کردن انگاه خوردن
ولیکن بعد ازانکه خورنده عالم باشد بعظم وفعل سموم وهرچه سخت ترشان باتیز

یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این تعبیات سم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنقل مستقیم چون زره از طعام مسموم نخشد
و الا لحظه تامل بکند زود دریابد از زود و ربودن مگس و زنبور و مور و کربه و امثال
آن از اکولات هم توان دریافتن مسمومیه آنرا که هم تسهیم باشد خود به انجا
نباید رفتن و چیزی از انجا نباید خوردن و جوکیان دانا که بدین ممالک می آیند
چون بر اطبا و مردمی که بر ایشان حسد می برند تا از ایشان طمع کیمیا دارند امین
نیستند درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب لیسند جهت انکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشد و انجا که ممر
مقام حیوانات است سعی باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت فوت حرکت
و مضرت حشرات ست سکون در مواضع بلند مائع یا مواضعی که آب کر در کر دران
گذرد یا مواضعی که بکلچ تیار کرده باشند مناسب بود دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعاون و بخوارنی که حیوانات ازان نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر ست و گویند کسی که مهره مار با خود
نگاه دارد هیچ مار بد و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر
احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات ازان نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و تعلق و کلنگ و مرغان سفید
و کوزن و مار خورد خار پشت در اسود در مقام خود نگاه دارند حشرات از انها گریزان باشند
و هر چه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب ست آیة الکرسی چون
بوقت ارام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات مرکرت که تمام

باشارت برگرد خود و مقام خود بدمند بلفظ کونه بعون الله تعالی از جمیع آفتها
درامان باشند و از افسونها انچه آزموده و معتمدست اینست زرک جه دلیک
است میان بسته بفتل ست سنک ریزی سفال کزوی حست سخنه کردی
در وی دیوان بحبسی و بحفی بافروا این بوقت بنام علی بنا د علی بوقت ارام خلق سه دفعه
بخوانند بنیت حفظ از مضرات و هرکرت بردستهای خود بدمند سه دم و دستهارا
بر بهم زند محکم سه نوبت چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و دلک
زرد ایمن شود خصوصا دیگر حشرات عموما و منفعت این را در انواع جد ها تجربه
نموده ایم و یافتیم و تا کسی با خلاق تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید
و دیگر اینست در می ران دری ان سادهی کنکادیو بسی کراجا داکر بمر حشرات
و حیوانات مضر چیزهای مسموم از قوت آنها و انمرها که بعضی آنها او را دست میدارند
نهند نیکو بود مرکدام که از ان بخورند هلاک شوند و دیگرها از ان نوع که بوی آن مرده شنوند
بگریزند و الاتمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اکر بوی هم در یابند
و نخورند بکلی از انجا فرار فرمایند و کویند از تریاقات خردل مار را بکشد و در شرب کفته شد
که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل دران آمیخته باشند کبک را بکشد و چون بر
برزمین ریزد کبکان بران جمع شوند و اکر پیه خار پشت بر چوبی مالند و بنهند هم جمع شوند
و اکثر احجار مضر موش را بکشند و دود کنند و زرنیخ مکس را بکشد و اکر زرنیخ در شیر بادوغ
یا پنیر می کنند مکسان بران جمع شوند همه بمیرند و خانق سر دیب کلب کفته شد در بحث
سموم **سیان** او دو نه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بکریزند سیر و پیاز
و پوست تیس و شاخ تیس و ایل و حلتیت و پودینه انقاع سرسک و افسون و سرکه کوکرد در
سرکه حل کرده و نیز اب فاروقی بوره ساخته و جعده کنند تا و انچه سیر بوی ان بکریز بود
قطرات پیاز بر برک خار لیشم خردل کرده بوشاند و پیاز رنیخ در سرکه حل کرده **سیان**
او دو نه که از ماران و حشرات و موزیان بکریزند چوب اناریخ سوسن مطلقا بزر اپیست
دبیر دن و پشم و موی بزد کاو و کوسفند مطلق و مقل مورد و بیخ و چوب الغار

برگ وی جعده و پنجگشت افیون و شونیز فرد مازه بیخ انگدان سیاه و بیخ سوسن و بیخ خلنجبین
و بیخ دینه کوهی سبز حلتیت بیخ هلرک دینار دیه شاخ حیوانات ناشر او پیاز کبر دست
بیخ هر ورز بیخ و تخم شلغم فخر دل **بیان** ادویه که بر خود مالند برای حشرات
و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش و سر کبه و روغن زیتیل
کدا خته میعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین باز سیر و یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمبالو یا
بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ خرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن کاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه بر خود مالند کوفته افعی لیسع نکنند و
عصاره خنبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود مالند زنبور نگزد و کسی که زبان خود بدندان
گرفته باشد زنبور کوچک او را بگزد اثر نکند و این را تجربه کرده اند و الله اعلم
اما طریق علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیران طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون در یابند که سمی وارد شده پیش از انکه قوت آن
در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی فرمایند مگر را بچیزهای تریانی که قوت سم را
بشکند و جذب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل
استفراغ مثل طبیخ خیار و روغن شیزه قدری بوداده کرده و طبیخ
انجره با روغن کاو یا سکه و تریاق کل مختوم اندر شیر حل کرده و بدهند
حروس با آب کرم و سکه و طبیخ بزرکتان یا حب الغار و سکه یا روغن
شیر در چهار درم باز زده یکدرم مرا اندر شراب شیرین حل کرده و بنوشانند
و بعد استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت مابقی زهر را بشکند
و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بخود بکشد انگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند
و باشد که عوض شیر سکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت

سموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و مقطع و مجفف را
و انجا که بغذا داون حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبه تیر یاقوت سم باز کوشد و باشد که غذا را
نیز بازقی فرمایند و عظیم نافع آید و انجا که فهم شود که قوت هم باحشا اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم بمثل این طبیخهای مذکور و انجا که اضطراب
صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن کل دهند و بدان تبرید فرمایند
و اگر تسکین بیشتر حاجت آید کلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
بسنبلهای بصداهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود
یا فرو آرامد جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و انجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی صدع می کشد باد در دهن او میدمند و او را
بیکو میجنبانند و بنعره و سخن می آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و
فم معده او را میمالند و بهوای مسکن او را معطر و مروح میدارند و ببوییها و خانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیر آلوده میسازند و اگر اولا افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم بتریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد تقافی الجمله تسکین ما بقی سم بتریاقی قوی مینمایند و اگر زخمی از تیغی مسموم
و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات
وضع کنند بحجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخوراندن تریاقات تدارک ما بقی نمایند و گاهی داغ را عدیل
جمله دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بد گاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند و اما طریق کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارد از چه نوعست اگر از انواع نیش یا سم مارست جمله آنرا با فسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر گاو و زر میدمند و

میخورانند و جاروی از هفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر بطرف پای او
میکشند و افسون میدمند و بعد ازان برزمین میریزند چنانچه در بستن تنها مذکور شد
بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته مابقی و اسهال و از ممر خسم بیرون آید
زود هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی
او را انگیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و برزخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد او را انگیزانند و میگویند کسی که زهر
مرد تا سه روز خدر شده بیهوش ست و تمام نمرده ست چون ازان مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوکیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر کرداکرداو بسر حوت
مندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون نشسته طشتی روئین مینوازند
و افسون با آهنگ و با صول میخوانند ساعتی را بر میخیزد و می نشیند و همچون مجنونی
سخنها میگوید از زبان زنه انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام مار گی و چه بچه نوع بر بین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و در بین سخن که خود ست
و جهة چه بوده اکنون در افسون التماس میکند که برو او می رود آن شخص بهوش
می آید و گاه هست که سم مار ی ازرده و از غایت غضب بدلی عوض میطلبد
ما از نیجا بیرون رود آنرا بگزد چهار پای معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعة این شخص بر میخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود من چندین مار
و عقرب و دلمک گزیده را دیدم که باذون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و صبر
خلاص شدند و افسون نیش خورده همان ست که سابق در تدبیر خوردن
نیش مذکور شد و اما افسون مار گزیده اینست منش منش اوه بده زاگاه

منس مار الک مرت کرنا منس کمنس احمر حمار حسر اکال دست انکاری آلک ملیا پر
پر کبود اندها دهر منه دواری کو جاکبا ملین جا کفت آو منس جاکری ما بکری سدن
جهری تو رنکری بهی کل جودی سر کی اندیجی بات جنا اوست سکر ما سهه او هنس
جیا که یوں او هنس جاکری ایسر کے انکیا لوکے مهادیو کے انکیا رے
و اما افسون عقرب سیاه کزنده اینست بجی بجی کا لابجی دیو کشنی زهره بجی
تورَه تورَه جاه دی ایسر مهادیو کی مندر لاکی واین افسون را دایم بر کار دبولا دمیخواند
و بر زخم کزدم میدمند و کار در افر دمیکشند و هر نوبت که تمام شد سه کرت
میدمند و کار در اسه کرت بر زمین میزنند و عدد طاق مقرر ست و انجا که افسون
نیکو نباشد و یا شرایط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد و علامات هم ظهور
تریاقی می باید شیر کاو خام تازه تخصیص از کاذرون با فراط میدهند و بعد لحظه بیمار را
قی میفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیر ست تکرار میفرمایند
چند انکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و مکس ازان نفرت نکند و مضرت نیابد و اگر
نیز همین حکم دارد انکاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و شیر خام
وجدوار و فادزهر و بچناک و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها انچه
مناسب مسموم بوده انجا که بغذا حاجت آید همین شیر دهند چند انکه دریابند که زهر سرد
شد و انجا که در احشا فللی یابند سکه کاوی تازه بسیار دهند و انجا که قوت باقی بود
و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هر دمی مربی در شیر کاوی بدهند یا شال
یا بقی از ابیرون برد و انجا که حرارتی و سوزشی در درون باشد دوغ تازه کاوی
خنک کرده دهند یا تریاقی قوی و بدان قی فرمایند انجا که زخمی باشد از حیوانی سمی
یا خشراتی بدان موضع نخست تریاکی قوی مالند مثل بچناک و عسیر و فلفل و اشباه
اینها و اگر زخم اندک بود آن محل را گاهی بسر تیغ بیا چند انکاه بمالند و گاهی زالو
بر افکنند و انکاه تریاقات بمالند و انجا که منهوش باشند مثل رس و فلفل و زنجبیل و

پرورده در بینی او دمند و او را بدستور مذکور بیاکابند و او را در مقامی مروح نگاه دارند
و هوای آن را بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او بتر یاقات الاینده
دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرکدن دهند یا در پوست کرکدن و یا در
شاخ گاو کوهی یا در پوست آبنهاد و در میان شیر گاو یا گوسفند نشانند بهتر کرده
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنمقدار نیابند در میان بول گاو مطلقا یا بول مطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان و سیر کوفته و بهنگ را و گالاجر او سداب و پرسیاوشان و جعده و
گزنگبین و جوزبوا و هلک و اشباه اینها و اندران آبزن نشانند او را در هر چند ساعتی
اندران گزارند او را و اگر سم دار از معدنیات بود در شیر و سکه مبالغه کنند
و دنی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا بجد نمایند
و اگر عض سباع دیوانه باشد النحل به تیغ بیازنند و پنجاک بران مالند و نافسون
و خوراندن مدرات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل او را مراعات کنند
و زخم او را نگذارند که درست شود بعد ازان تا سال او را پرهیز احتیاط نمایند
و سرهای هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر سموی که کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد
و چون اجزای ان باتمام معلوم نشده و الله اعلم اینست **دستور** علاج سموم بین
و معضوضین از وی کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا انکه تریاق و هر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بر و آسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر است بتفصیل تدبیر هر سموی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور کردد نا ربطالبان استخراج هر یک وقت
ضرورت آسان تر بود و الله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریق است
که مذکور شد لیکن ازادویه دافع آن انچه بی آزموده قویست مسکن بهت و فاذزهر معدی
و شیر و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مرلی و قدید پوست راسوی دشتی و پوست

بیخ کبر وطین مختوم ومعجون آن وتریاق اربعه وتخم سیر وتخم ترنج و حلتیت وزراوند
وقرنفل وتریاق کامل وتریاق الطین صدیقی **علاج فرفیون خورده وانچه**
بدان ماند ازصموغ حاده قی فرمودنست همینکه شیر وروغن کاو وشوربای
چرب دادند وآب سرد نشاندند وهرلحظه روغن کل یا کاوره کلاب دادند وضماد خشک
بردل وجگر نهادند وجدوار وفادزهر حیوانی وغیره درروغ تازه کاوی دادن پس
جو پست وسیب وانار ترش ولیمو وکشکاب جمله مناسب بود وبچیزهای نرم وخنک یا
معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده وانچه بدان ماند**
ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود وبتر شیهای قابض چون آب راجی
ورب ریواج وسیب وسماق ودوغ ترش مضرت آن زود شکسته کردد **علاج**
جیپال خورده وانچه بدان ماند ازمسهلات قویه قی فرمودن است
بروغن کاو ومسکه وشوربا پرسنخت چرب وبرنج چرب نرم پخته وکرمی دادن کفهای
دست وپای وشکم رابروغن کاو ونیکرم چرب کردن وجدوار یا فادزهر وامثال آن
دردوغ تازه کاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جبهلنک خورده**
وانچه بدان ماند ازچیزهای خناق آورنده قریبست بعلاج جیپال خورده
لیکن بعدروغن دادن زیره وانیسون وجندابیدموافق آید ونمک کرم کرده
برشکم نهادن وضماد کردن مناسب بود باوجود غذاهای چرب پنیر تازه باعسل
نیکو بود وحقنه درحبس لازم آید وانجا که شیخ خنک باشد علاج بشیخ خنک کنند
علاج دفلی خورده وانچه بدان ماند ازخانق حیوانات بچیزهای چرب وشیرین
حذر باید کردن وپنجکشت وتخم وی وطبیخ وی تریاقی نیکوست مرزنبهارا
وطبیخ خرمای هندی وحلبه مناسب ست وجدوار وفادزهر بسی مفید باشد
ونبید آهن تاب کرده وخبث الحدید وپنیرعاها انذر نبید بعدازاحتقان بلعبات
نافع آید وفراسیون وکرفس وسعتر وامثال انجمله راانذر نبید بعدازاحتقان بلعبات
نافع آید وشوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده وانچه بدان ماند**

از مخدرات و منقیات قی فرمودنست بروغن کوسفندی یا کاوی و بوره و نمک
و بعد ازان عسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بر روغنهای مذکور و سوی
شیرین همه نیکو بود و چند بید ستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها
و شربتها دادن و سیر و شیر و جوز و مغز نافع آید و شراب کهن و شیرین
با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مترد بطوس و چند بید ستر
و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و لوز سرو و سکنجبین و حلیت و نفیع
و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود که احتقان کرم مکرر باید کردن
تخصیص در علاج بزرالبنج و شوکران خورده آنهنگام از بی فراغ حقنه هر ساعت و
شراب شیرین با فلفل و شیر افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود و
مرس انه کی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و تیزاب فاروقی برمیان سر و پیشانی
و کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد **علاج بلا در خورده و انچه**
بدان ماند از چیزهای ریش کننده چون کبکج و اشباه آن آنست که بروغن
کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او ازین روغنها بمالند
و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز
دو نوبت خوراندن جدوار و فاذهر در دوغ کاوی سائیده بس مفید بود و
درمها و سوزشها را بطرف کند و مخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلا در بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بولش بند شده و
اضطراب بسیار میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بران
میمالند و هر روز دو نوبت میخوردند یا جلبل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد
میخورد و جهت حرارت دوغ تازه کاوی میخورد بولش بزودی بگشود و ورم رفع
شد اما جراحت و ریش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او
منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم **علاج مهد خورده و انچه بدان ماند**

مرعی داشتن دستور کلی ست واگر زخم مارجه باشد بمجمه بکشند و زلو را کنند
بعده تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار**
خورده وانچه بدان ماند از معدنیات جاد و محرق واکال همچون
علاج فرفیون بود الا انکه انجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده وانچه بدان ماند** از احجاری
که مضاد اند بکوهر خویش بایدان آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماءالعسل و بوره و بشیر وجدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر باحشا مضرتی رسد
حقنهای تریاقی کنند مکرر اد غذاهای چرب خورند و هر سه در هم شراب کوینده نافع است
و انجا که شکم باد کرد و یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا هر یکی دهند اندر
ماءالعسل انجا که سبج کنند **علاج خبث خورده وانچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین نوعست که در نشنج گفته شد لیکن در خبث و سجاله آهن
چون متفرق شده باشد دریدن حاجت آید که هر روز قریب بمثقال مقناطیس
سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس مبالغه
ملعبات خوراندن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم موافق آید
علاج زهر مار خورده وانچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج مار بود **علاج زرایح خورده وانچه بدان ماند** از حیوانات
محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از مردمان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد زرایح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و زرایح خشک کرده خاصته پنج عدد از ان دست و پا بهارا انداخته خایید
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تاسه و اضطراب و بیهوشی میکرد زمودم
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با کلنگبین در چکانیدند

و بزرمار و مشانه اش مالیدند و کاهی دوغ گاوی تازه میخوراندند و شیر میدادند
و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند از جدار میخورد و بوش کشوده
و رنجها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر بوست انداخت سر تا پای و بعد
ازان بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قلنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فصل برطرف شد و اگر اول جهت مشانه
فصد با تسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بمسکه و سیر مناسب
باشد و حقنه بملعنات که جدار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب تفشه
و میوهای چرب همه نافع آید و حب الصنوبر باین با مبیخته نیکو بود و فادزهر حیوانی
در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و انچه بدان ماند**
از حیوانات معضوم و سورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از نسان
حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان و نهری و کوشت خار پشت و خون مار و غن
بط و بول کهن انسانی و کوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرکوش
و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شش و مشانه را قوت دهد و حجاب را
و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن و روغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم مذاهب مارزان
سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد چه ناقص بودن او لی از زیادتی
باشد و اگر سم مار را مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالای زخم
در سماعت واجب بود تا از بهر سرایت نتواند بزدودی کردن انکاه بمجمه زهر آزا
کشیدن و تریاقی نیکو در حال خوراندن بعده زلو بران محل افکندن و چندانکه
تمام زهر کشیده شود گزلو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود بعد ازان سیر خام بسیار
کوفته با دوغ گاو طلا کردن و بر محل لسع و بر بالا و شنیده ایم و چند کس را دیده ایم که از
سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خوراندن کویند منفعتی دارد

از همه علاجها پیاز کندنا و خردل خوانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مارزگ کردیم دو مثقال تخم ترنج و بیخ انگدان و پادزهر وجدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و کبر ورس و کورا چوبی بری و مسهل مزلی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و لوز اهیو و تفاح و گوشت خرد و خون سنگ پشت و سپرز گورخر و سیر و پلپل و تریاق العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار از جمله مفرد مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد اهیل و حب الفار و مانونه و عنبر کهنه شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بزو سیر صحرای کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز کندنا کوفته و عنصل کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا رس و آب سیر و حلیت و عصاره کندنا و جدوار بسرکه سرشته یا بخمر نفط سیاه و کل مختوم بسرکه حل کرده و خون تیس و بزکوهی با جوزکرم و فلفل بسرکه سرشته روغن بلسان و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و جمالی و بول رسخواره و امثال آن و سکنجبین بسرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر بشراب و سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم ترده تیزه کوفته در سرکه خوب و تیزاب در عصاره کندنا و حجر و فاز هر در بول سائیده و زهر گاو کوهی و عصاره بهنکره و عصاره فودنج جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد با فراط خوردن مجرب است **علاج مار و کژدم گزنده** آنست که در ساعت فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر تواند که آنجست از محل لسع زهر را بکمال بسیار با مجمره و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را به بندند تا زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند از پی آن بلحظه خمر دهند و کرم بنوشانند تا عرق کند و اگر سر با فلفل یا جدوار هم دهند هم بغایت نافع بود و اگر بزخم اندک بخیاک آب سوده بمالند در ساعت رفع کند

و هر چند که بد باشد بسیار آزمودام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه داز کمیدن بسیار
و هر لحظه آن اب از دهن و در افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد
چهل موضع تن او را گزید دوا دیگر رم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عرب گاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و افیون
بسی مجرب ست **علاج انگور کی گزنده** آنست که بالاتر از محل نهش را ببندند
و برزخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو
میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال نشانند چنانکه یکدست
و سر او را از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب میدهند و صحرا مانند باقی بیشتر آید
بهتر بود و اگر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و کرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در اول او را از محل لسع
توانند بچزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن او اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دلک گزیده را بدین افسون علاج کرد اینست
ذب ذیبا عتدی عندی باعتدنی و واسما دلزمکی جکرم محنی جنا کیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور گزنده**
آب غوره بر کل بچکانیده مالیدن و یا سرکه بر کل چکانیدن و پیچک مالیدن انفع اشیاست
و سیر کوفته بستن هم مفید ست فی الفور و کسی که زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبور کرد او را بگزد اثر نکند مجربست گودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال سه کف کشنیز خشک خورند
درد ساکن شود دیگدرم تخم بنگ دیگدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردارند بسی نافع آید و آب خیارزی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آنموضع را در آب گرم داشتن
لحظه نیک انگاه در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن کند و آزموده است
و مکس کشته طلا کردن نافع ست **علاج خرچه و ساس و نیش کرکس**

مالیدن و خوردانیدن تریاقیست ازانچه در مار و عقرب دانسته شد و دانههای
سماق و غوره عظیم نافع آید و با آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تپ را رفع کند
و آزموده است اندر سیر نشستن و بول و ذبل کاه و تمام در نشستن بسیار
نیکو بود و ببولهای دیگر مفید آید و با آب اشتر خاره و غوره و آب حنظل و
آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستم از زبل خشک سگ در
آش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح می باید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی
بر تن مالیدن موافق ست **علاج پلنگ گزیده** قریب ست بعلاج مار گزیده
و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات پیچمجه تا چهل روز لازم آید از نوشش در این
مدت او را پاس باید داشتن که مبادا ایران زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن
که بسیار بر او رند و او را عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بقبیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آنرا سم میباشد که قریب ست بعلاج پلنگ
و او را اسمی نیست اصلاح زخم تمامیست **علاج سگ دیوانه گزیده**
آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بمجمه و زلو متصل زهر از آن مکان
چندانکه در بابند کم شد و محل از را فراخته کنند بخارجه مناسب و تازه کنند هر روز
بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد میمالند و از آن
تریاقات میخورانند و سهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب جیپال و حب هر یک
بسنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون هم مناسب ست و مردمی که خون بسیار
دارد فصد کردن بغایت مناسب ست بشرطی که نگذارند که نظر او بر آن خون افتد
و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد
که در ظرفی که قوانین کلیه مبین شد و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بقبیله

بغایت صواب بود و از آب رسیدن ایمن شود روز اول و روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد و بعد ازان مفید نبود و داغ سر و پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه کرد آنرا بر میان دو ابرو
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب ست و اگر تیزاب مدبر
در ساعت انموضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک و ریم بسیار ازان
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفای بزرگ او را بیهوش سازند اول و انگاه این عمل کنند و اگر سگ دیوانه
را قبل از خوف و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد ازان نیز دیده اند که فزع را
برد و بپیرایه سگ هم سخت مفید آید و شراب و آب مخروج بمناصفه شیر و شراب
همچنین بود و او را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ باید کردن
و گرمانشاید که سم را در بدن منتشر سازد و تریاق العضر در بیناب عظیم آزموده ست
و دوای فارنجی هم جهت حبس بول و آوردن بهمان مفید ست و بیان آن در احوال
آن معجون الفرقانی کرده خواهد شد و اول آن بود که چون او را آب و شراب خواهند
کردهند بوله نصف کنند دراز از موم و غیر آن و یکسر آنرا در دهن او کنند و از جای
دور آب در دهن او کنند که او بیند و بهیچ حال آب و مائعات و آینه و چیزهای روشن
که در و چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ دران بیند و خوف کند و مرض
بیشتر شود و گفته اند بجهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر از آب ممتنع باشد
از موم و عصیده ظرفهای مخروط سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا آنرا فرو برد و گاه
بود که کاهی با کراه قدری آب از بوله اندک اندک در حلق ریختن یا سهل توان داد
و از حرارت هلاک نکردد و بجگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهادن و بر میان سر خنا
و نشادسه که ورغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او مکسر نشود و انجا که
ضعفی در شانه فهم شود در آب زن باید نشاندن و بعد از انکه دوای ضرایح یا تریاق
العضر خورده باشد چندانکه در آب زن بول کند دا نزن اندر کرباسه فاطرا و سه ایوه

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیده ام که در چهلم چهل بچه بابول کرده و خلاص یافته اند بعد از انکه از آب ترسیده بوده اند کی شخصی را خرد دیوانه گزید طبیبی ماهر او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید در چهلم چهل کرده خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزنده را چون در اوایل از میان پای شخصی که او دران حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لایه کهنه خس و کدو و درداغشته باشند خوراندن در فرغ از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید از موده است و جداری و پخاک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع ست و مشغول داشتن مریض بلعبها و چیزهای شاگرد بغایت نافع ست و نقل هوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود هم مفید ست و سهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و هلیله سیاه بغایت موافق است اگر توان داون و کوبیدن جغبانا و جسم سرطان سخت نافعست و شیاف جندوبا هو دانه با سیم سرشته بسی مفید ست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع ست و روغن عقرب و روغن فراریج بر زخمها مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخفی قدری بر زخمها بدهند و بخوراند مناسب باشد **علاج کرگ دیوانه گزنده و امثال آن** هم بعلاج سگ دیوانه گزنده نزدیک ست و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه پیوسته که از نجهای که صاحب این بلا در آخر میکند نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عض قطعا بر دو موثر نیاید سم اینها و این همچون طاعون خوردن ست و الله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبار ممالک این مسطور نیستند و با انکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد و بعضی از انها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و ستند جمله آنها بحکمت اهل هندست و این قرابادین مشتملست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر انها

اما معاجین حب الشفا این معجون از مخترعات حضرتست مدظله العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب بست بدین موسوم شده

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو خولنجان
سه جزو جمله را دق وحل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر گاه
خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای ترکیبش تمین و ترک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته و الله اعلم **اجزای ترکیب آن** بگیرند اصل سوسن
اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونج حلتیت جعده دینار رومیه چادشیر
قلوسوک نیم سوخته راز یانج سداب عود بسبل زرشک خشک تخم بنگ ازرزیره
مارجه ناخواه زهره خروس جفت بلوطه سان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقراشنه تخم کاهو قرنفل نهری زبد الحی زعفران پوست سنک تخم محرق
پرسیاوشان صمغ عربی بزر خردع عظم قحف کتیرا مرد تخم زیره از هریکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه بسد حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربای فاذزهر حیوانی فاذزهر معدنی
مروارید ریزه حجارمنی لاجورد حجر البقر از هریکی دو درم و نیم ارسا بیج بنفشه پنیرماهی خرگوش
درونج عقربی زراوند طویل مرکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه
سنبل حب الغار عنبر اشهب فلفله قرنفل جوزمقشر موسیا بلیله از هریکی سه درم
جندبیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کاشر امشک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر حنظل انا دار فلفل
لعق ماردار فاوانیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک کل سرخ خشک
بهمن ابلج حرف از هریکی سه درم و نیم جوزبوا ده عدد انجیر خشک ده عدد حدقه دارد پنج
دماغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنجدرم ذرایح خشک عدس مقشر
از هریکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عسلی
از هریکی بیست درم ناتور موعرق خمر از هریکی صد مثقال دو برابر جمله احجار را بدستور صلاح
کنند لعوق بسازند نگاهدارند و ذرایح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خردع بکوبند بیزند

وزعفران وسنبل وپلپل ودارچینی وفراسیون ازهریکی سدسس وذاریح تاکیشقال
باشد سائیده وبیخته وباآن نیک ضم کنند وبعرق خمر بکوبند وبسرشند وقرصها
ساخته خشک کنند ونگاه دارند ودوا الذاریح این بود انگاه باقی ادویه راخوب
بکوبند نرم وبیزند وباهمدیگر خلط ومزج کنند پس بااین دوترکیب مذکور ضم کنند و
باهم بسیار سحق کنند چنانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند وتربها انچه باشد جمله
کثیف شود بعد جمله رابعسل بزنند ودرظرف قلعی ضبط کنند ودرزیر چونگاه دارند و
بعد شش ماه استعمال نمایند وشربتی چند فنی کوچک تریاقی نیکو دارد
ودرحفظ صحت وقوای بدنی اثری کلی دارد وقوت این دواهم بعمر طبعی برسد

مفرح شاهی از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**

بگیرند فاوزهرحیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق
وبادرنجبویه هفت درم ریزهٔ لعل شش درم کاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم
مشک یکدرم صندل سپید دوردنج عقربی ازهریکی چهاردرم آلمه مقشر وزربناد
ازهریکی سه درم ونیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله بان سرشته
گردد وپس جمله رابدستور کوفته وبیخته بعرق بید بسرشند وهم خشک کرده
درشربت سیب شیرین معجون کنند ونگاه دارند شربتی شقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست **اجزای ترکیب**
آن بگیرد پلپل ودارچینی هادیان جوزبوا ازهریکی یک جزو مشک یکی جزوی
مصطکی دوجزو کندر یکجزو نیم جوزماثل برابر مجموع جمله راکوفته وبیخته بعسل معجون
کنند وهرگاه خواهند بکاربرند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان راوقوت
این دواهم بعمر طبعی برسد **تریاق العض** هم از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان بخاک سپاس شسته
ازهریکی یک جزو ترنجبیر بیزیائه سنگ پیزیائه آهوسرطان محرق فلفل فرنفل دارچینی
مشک ازهریکی دوجزو حنظیانا جگر سگ دیوانه ازهریکی شش جزو زعفران وافیون

افیون عشر جمله ذاریح دست پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذاریح
خاک لاله حسن کدو دوبرابر مجموع نخست ذاریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و
زعفران و دارچینی نیکو بکوبند و با هم بپیزند نرم و خاک لاله حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذاریح بدان خمیر
کنند پس سیماب و پچناک و فلفل و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و به بیزند نرم آنرا نیز
بجب مذکور بسرشند انگاه بپیزایها و سرطان محرق و حجر سک و جنطیانا و چشم
سرطان را با هم بکوبند و نرم بپیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را با هم
بسیار دق و سحق کنند انگاه جمله را خشک ساخته بخون بزمادر خورد بسرشند و قرصها
در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو
یا تنها هر روز تا چهل روز بکند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ پچناک از هر یک یک جزو زراوند
سرخ فلوس هر حیوانی معدنی مرکی زنجبیل فلفل قرنفل بورهٔ مشک تخم مرد
کوشت افعی و خون کسف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انکدان تخم ترنج کوشت
مخلصه قضیب ایل انفخه حدی انفخه خرکوش از هر یکی سه جزو فاذزهر حیوانی
جدوار بیخ کنیر دارچینی حنطیانا از هر یکی چهار جزو جزمائل نصف مجموع خون بسی
ثلث مجموع اول کوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بچوب سای نرم
و در آشها بکوبند پس تخمها را آبان بکوبند پس دارچینی و پوست کنیر و بیخ انکدان
و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و به بزند بعده سیماب و پچناک
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را با هم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند انگاه
باقی احجار ادویه را سحق و بجل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم بسایند
و بجل کنند جمله را بخون تیش بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم
خشک شود انگاه جمله را بعسل معجون کنند و در ظرف قلعی کرده در شیب چون
نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم

قوت وی بعمر طبعی رسد تریاق الطین حدید بگیرند کل ارمنی ده درم خاور
حیوانی پنجدرم سیماب کشته ده درم پنجاک یکدرم جمله را سائیده باهم بخون برمار خور
بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانک ازان بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف هزمند العمر اجزای این
ترکیب بگیرند بلا در یکجزو کنجد سفید دو جزو خلفل و قرنفل دارچینی از هریکی
سه جزو مشک نصف جزوی هلیله بلیله از هریکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع
اول بلا در و کنجد را باهم سحق نمایند و انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم
کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند قند وقتی بود دهر روز محرر بر سر طعام و میرود
برناشتا کوراچوبی بری این جمیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب
کرده کوراچوبی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان واژگونه است
لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده برین وجه نظم ریس بس کندک زسترار ترپلا ترکتا تنکار اجیپال
بهنکر ابند مون بری جوسب روک کامورے کوراچوبی بری ریس رین را
گویند و بس پنجاک را گویند و کندک کوکرد را گویند بلغتی دیگر و هرتار زرنیخ را گویند
و ترپلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکتا داروی آهن بود
که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و تنکار یعنی تنکار اجیپال و بهنکر امعلوم
بند مون بمی یعنی شصت و چهار او بعبارت باز گونه زرد یعنی علت کامعنی را هورے
یعنی سیرد ترکیب آن بگیرند از مفرد و هر دوائی یکجزو الا بهنکر که آن عصاره
آن باید گرفتن ن انمقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود پس سیماب را با هر یک
و کندک سحق و صلابه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود انگاه بیش را از ترکتا
با آب بهنکرا بسرشند و جهاسازند هریک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت
حبی بر بالای طعام چرب خورند و مرضی با هرچه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خورد
و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که بار بس و زرنیخ مقرر شده دار خواهند

گر اسهال کمتر کند جیپال کمتر کنند واگر بهنکر انیابند درین ملک عوض آن برگ گرچک کنند
حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند مغز بلادر
یکجزو روغن کنجد دوبرابر آن وآرد میده خوب بدان بسرشند بمقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل وزنجبیل ودارصینی
وبادیان وجوزبوا وقرنفل ازهریکی یک جزو سائیده وبیخته بران ریزند ونیکو بهم آویزند
وهر روزده مثقال میخورند **حلوای جوز ماثل** هم از مخترعات حکمای هند اجزای
ترکیب آن بگیرند تا تورهٔ نیمین ونیکو بکوبند درپنجمن شیر اندازند وقدری
آب در شیر کنند ونرم میجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بیالایند ومایه زنند
چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند ونصف آن صفره بیض خام باد وابمقدار عسل
سرشته ازآرد میده حلوا بپزند چون ازآتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارصینی
وجوزبوا وبادیان کوفته وبیخته بران ریزند ویکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند
ونگاه دارند هر روزده مثقال میخورند وزیاده کمتر برای طبیعت متعلق ست **معجون النخبت**
هم از مختر عات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله
وآمله از هریکی سه جزو بهمن سفید مقشر وزنجبیل وفلفل وجوزبوا وقرنفل ازهریکی یک جزو
مصطکی ومرکی وتخم خشخاش ازهریکی چهار جزو صبیال بیخته وپاک کرده ده عشر
حب تا تورهٔ نصف مجموع جمله راکوفته وبیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور
نگاه دارند وشربتی دو مثقال بنا شتا کویند قوت جوانی وسیاهی موی نگاه دارد
معجون سیماب از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنجدرم حنا وفلفل وزنجبیل ازهریکی دودرم کوفته وبیخته
سیماب رابانهاکبش وبعسل ولیمون معجون سارشربتی مقدار نخودی
برسش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود اجزای ترکیب آن
بگیرند مصطکی وکندر ودارصینی ازهریکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون
نیمدرم جمله راکوفته وبیخته بعسل بسرشند سفوفات کسے

این سفوف از مخترعات حکمای اهل هندست و کهن اسم خبث الحدید ست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته **اجزای ترکیب آن**
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند و در بست مثقال ازان کهن مسحوق و منخول فلفل
و جوز بوا و بسیل و قرنفل و زنجبیل و مهن مقشر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و باهم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سر درس
ضم کنند و در هر ده مثقال یکمغز جیپال بیخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باهم بیمیزند و نگاه دارند شربتی ازان دو دانک بود تا نیم درم تا
یکدرم هر روز یک وقت یا بدو وقت مردم ضعیف مزاج را و بر سر طعام مردم
محرور مزاج را و اما صحی و مردم قوی مزاج را دو برابر ازانا شا النسب بود و بوقت خواب
هم نیکو آید و بعد العادة بیشتر هم تواند خوردن دوازده درم زیاده نشود و آن
نیز بدو دفعه توان خوردن و پرهیز آن همچو پرهیز زنجبیل بود **درس** دو نوع بود یکی را
درس گویند و دیگری را مهادرس و سر درس سه نوع بود صغیر و وسط کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای هندست **اجزای سر درس و ترکیب آن**
بگیرند فلفل کرد و زنجبیل از هر یکی دو مثقال بیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ هلیلک
که آنرا هندیان کپوری گویند و طریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر عنبر محلول مثقال زیره دنانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را
باهم سحق نیکو کنند و بحل نمایند از لته سفت و نگاه دارند و بعضی کوکرد و زنجبیل
اجزای سر درس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک چوب دو مثقال
و مشک و پوست تخم خ و فلفل کرد از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بورهٔ ارمنی از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل سفت
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی کوکرد و زرنبج و شونیز و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سر درس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچناک اعلا دو قرنفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل کرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نمود

از تخم نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه از ادویه باهیه چیزی
با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن
بگردان نگاه دارند و سم را اولا در فلفل سحق بنیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدان
کشته کرده بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل بمیکنند و آن غلط ست چه فلفل
چیزی که سمیت از را بشکند و قوت آزا کم کند نیست لیکن بالعرض بالعادة مختار اند و انچه گفته
او را در زیاده طلبند فلفل کمتر کند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتالرا کم باید کردن **اجزای مهارس و ترکیب آن** بگیرند اجزاء
سردرس کبیر بشرطی که بخاک رایکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از اجناء منقوله از هریکی سبع مجموع ضم کنند و باهم
دق و جلل کنند و نگاهدارند و شربت این بسیار باشد از سردرس لیکن پیرایان
همان بود و دستور خوردن همان و بعضی پیش را اول میدهند و انگاه داخل جمله
میسازند و گویند که آن اسلم ست **سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن**
از مخترعات مصنف بود بگیرند دارچینی و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق
و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال کاهی بمیخ و نبات اضافه کنند
و شربتی انمقدار که یکنوبت پسر سه انگشت بردارد تمام بود و دو کرت بردارستن نیز
بعضی را جایز ست و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
از مخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد و مصطکی
و غلاف بیرونی پسته از هریک یک جزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین
از هریکی نیم جزو جمله را با هم سحق و بحل باریک کرده نگاهدارند کاهی بی آب و کاهی در آب
و کاهی در عصیر فواکه . نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مرد ارسنگ و بادیان و قند از هریکی دو دانگ سائیده
در آب خیار با در نگ و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود و الله اعلم
اما مسهلات خب جیپالی از مخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز چیبال پخته و پاک کرده انچه خواهند و بعد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که از آن مویز کوبیده گرفته و پخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد و برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه جهاسازند هر یک بمقدار نخودی
کلنی کلان در سایه خشک کرده شربتی جبی بود و این حب با سهال و غیر رطوبات
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک وقتی
حل کرده بر بالای نخود اب دادن نیکو ترکند **حب سقمونیا** از مخترعات
مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند از حب چیبال مذکور انچه خواهند و بعد از
هر جبی یکعدد سه هزلی مربی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته جهاسازند کوچکتر
از اول شربتی جبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از جهاباشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم رديه سودای محترق را میکشد
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مخترعات
مصنف بگیرند روغن چیبال سه درم موم سفید یکدرم و برسر آتش نرم موم را
اندران گدازند و نیمدرم هلیله سیاه سوده و یکدانک هزلی کوفته و نرم پخته
اندران ریزند و نیک بهم برآورند شربتی یک گوشه کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هربی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور کردد و آن شیر را بپزند و بعد بدستور مسکه از آن بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه و یکمغز چیبال ترتیب کرده
کوفته و پخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی گوشه پاک کن بود اسهال و قی
با خراط آورد از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند روغن چیبال دو درم
مسکه شیرین که هربی در و جوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند
و بگیرند شربتی نصف گوشه پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطها را

بر قدری متقربان مالیده بلع کنند و بداقله این مقادیر در قیروطیها بجهت احتیاط
مقرر شده والا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر از این طلبید

مسهل حب النسیل از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**
بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام نخبتیانند
و صباح برآورند و نرم بسایند و یکدانگ بنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیکرم بیاشامند جمله
یکشربت بود و اگر کل نکنند در کلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیاورد

بسهولت مسهل سنگ سلیمانی هم از مخترعات مصنف **اجزای**
ترکیب آن بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسهارا بدان
رنگ نیکو میکنند و آنرا احجار ارمنی گویند اندکی لاجورد بنماید ده درم هلیله سیاه بریان
پنجدرم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای آن برسد
آنگاه بستانند حب چیپال و بابر شقال ازان یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی ازان دو درم بود اقویارا و یک درم ضعفارا حب حب
و یا در مطبوخی افتیمون با سهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از سهلات
عامه و سنگ دمنه که در جال اینملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در جها کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر کلاب اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محرقه بکند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو بسرشند
و دری و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سودا وی **طین مقبولی** هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**
بگیرند غاب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد انجیر پنج عدد کل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بیالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند
و بیالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
لزج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودای را عظیم موافق بود و اگر
بیکدرم افیمون در صره بسته همراه کل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند **چار شربت** مستعمل بخراسان **اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب آغشته بگشند
و شیر خشت بمیست مثقال در کلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را مدست
بمالند و بیالایند آنرا و شیر خشت را نیز بیالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا را
درین کلاب با شیر خشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خنک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بیالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا در طوبات معده و امعا را ببراند **اما شربت نعناع شربت**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شیری پوست بیخ کاسنی ترده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یکی کرده پنجدرم نارنجی نعناع رطب یکدسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ایلوج
کرنیکو چاشنی شود اول بنجهها را نیکو فته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و به پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی
نعناع در افکنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نگاهدارند شربتی بود

نعناع تریاق کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرسیاوشان ده عدد بمقدار شیری نیز بادیان سی درم تخم کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر و اشته سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو آلو و بهی از هر یکی سه عدد مارالو و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که چاشنی شود بقوام آید اول اصول را نیکوب در پنجمن آب خراسان بجوشانند ساعتی نیک بعده میوه‌ها بمقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان دمویز و انجیر بجوشانند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله را بیالایند انگاه نعناع و تخمها را درافکنند و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند انگاه جمله را باز پاک بیالایند و شهد و قند بریزند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درم دران ریزند و بهم برآورند و خشک ساخته نگاهدارند و در اثنای جوشیدن هرگاه اب کمی کنند لختی اضافه کنند **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند ناشتاه یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو بیالایند انگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و ربعی پوست نارنج دو دانه کشته و مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون پخته شود شهد و سرکه دقند و رانجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد و قند هر دو و بمقدار سرکه باید و احتیاج بیالایدن نیست همچنان نگاه دارند نهایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان دارد **سکنجبین اصولی** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
و اصل سوسن و شبت و شونیز و کرد و دارچینی و زنجبیل از هر یکی یک جزو
و بیخ تالوزه پنج جزو غاب برابر یکجزو و کل سرخ برابر دو جزو و نشاء تر نصف
یکجزو پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نارس
و سرکه از همه ساوی بگیرد لیکن اندکی از سرکه اورا دوبه را ترش کند قند
آنمقدار که چاشنی شود و بدستور که در بنفشه شرف کبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند بشربتی قابل و در حین فرو کردن مصطکی سوده آنمقدار
که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای قوی نامه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تب و سرفه و اسهال باهم افتد
عظیم نافع آید ایشان را وبسی آزموده است **اجزای ترکیب آن** بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده و انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود آنگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند خشخاش درست
نیم خشک بیست و پنج عدد و نیم کوب کنند و بالثث آن لخیه القیس که انرا در
شبکه کوبند در دو من آب فرو کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا یکشربت وارباند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت**
زیره از مخترعات اهل عراق **اجزای ترکیب** بگیرند زیره نیمین و در نیمین
سرکه و نیمین شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید آنگاه عسل بر نهند
و بقوام غلیظ آورند و شیرینی مایل بود جهت تپهای مانبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری **اجزای ترکیب آن** بگیرند آب

انار بن و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر یکی یک جزو و کلاب
یک جزو و نیم آب بهندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند
تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند در حین برداشتن برادر و جزو مصطکی
سوده بر ان ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود

کوارش دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب بهندوانه
شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشند
تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یکسیر قرنفل
سوده و بخته بر افکنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند شربتی بیخ انگشت ازان نوش

کوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر
مرو و شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب
رمانین از هر یکی یک جزو صندل سوده با مناصفه آن کلاب آغشته شده
سه جزو جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند بمقدار
نهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته کرده بدستور جوارش و در وقت
ریختن بر تخته دوده یکدرم مصطکی سوده خلط کنند و بریزند

اما ادویان هاضمه

الراحته از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن
بگیرند بابونه و قیصوم و جعده و اسفند میر و کل سرخ خشک از هر یکی
بیست درم فودنج بهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه
و قشار الکنار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز قشر
اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی بیجده درم تخم خلنج
بیخ جملرا در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی
بجوشانند در آخر کل را بیفکنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را
بکوبند و با قی علفها را در افکنند غیر کل و بجوشانند در آخر کل را بیفکنند و دو جوشی

بدهند و بپالایند و آب باید که یکمن مانده باشد و انگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز مشمش
تلخ برافکنند و نرم میجوشانند تا آبها برود و روغن ماند انگاه پنجدرم کل
قیسوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند **دهن مسمن** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند خراطین یکمن تلخ یکمن نبات و انجره یکمن کوفته
دو من درده من آب میزنند چندانکه نرم کردد و مهرشود پس آنرا بپالایند
و بپازند و نرسس نیکوفته دو سیر و تخم انجره و شبت سیر و تخم خروع نیکوفته
پنج سیر کرنب یکسیر زفت سه سیر شیر خرمین درافکنند و چندان بجوشانند که آب
تا یکمن آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر پخته کرفته هفت سیر
روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این
مرعضو مالند و مداومت نمایند در مواضع کرم فربه کنند و اکر بر تمام تن مالند
همچنین نافع بود و بادها و دور مهاد بدر انحلیل کند مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را
سر و دم افکنده و پاره درشکم کنند و او را بروغن شبت اندازند و بعد
در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند و انکه در آب شبت بجوشانند
و بپالایند و روغن کنجد برافکنند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن
بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر دردها صلب کند بتخصیص از مفاصل
دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن**
بگیرند علف بیخ تا تورہ کوفته و تا تورہ نیکوفته یکمن در آب بدستور بجوشانند
چون نیک پخته شود بالای دهی عشر آن آب تخم تا تورہ کوفته و پخته
دران اندازد ساعتی بجوشانند و دیکر بپالای پس قدری روغن بنفشه
درافکن و نرم میجوشان تا آب برود و روغن برانکاهدارد و اکثر دردها را
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آینه فرنک** از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربان ایشان **اجزای ترکیب آن** بگیرند زیبق و مصطکی از هر یکی سی درم کندر و مردارسنگ و توتیا و سفیداج از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و هتوره و مومیا و صمغ سروا از هر یکی ده درم چنانچه پنجاه درم زیبق را بخاکستر خاک کنند و دوای دیگر جمله را کوفته بیخته آمیزانیکو با آن خلط کرده یا روغن گل در روغن بید خوک و روغن زیت و روغن دنبه بسرشند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود نگاه دارند دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بست درم مردارسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنجدرم عود غرقی ده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زردآلو تلخ را بجای دنبه در روغن گل فرمودم و انفع بود بمراتب دکاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود **روغن خشت پخته** از مخترعات اهل یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته میکن و در روغن زیت کهنه می افکن چون تمام روغن بخود آبی بکوب در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستوری که آن تقطیر را نگاهدارند سده های رو سر و دراد استرخار انافع بود والله اعلم

اما تیزابهای فارقی از مخترعات سابکان بود و فارق برای آن کویند که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزای ترکیب آن** بگیر بمساوی دو آهن اعلی و دو برابر آن زاک سوز با آن کرم کن و جمله را نیکوب در قرعی کن بمقدار که زود یک قرع را شغل کن و چهار دیک خالی ماند و بر دیکدان حکمت پربار کن چنانکه دستور است و بر کردن قرع انجا که محل میل انبیق ست لته بگل آلوده را بران بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تطیرات بیرون برآید و محل وضع لوته انبیق هم در دهن قابله از نیطرف بگل نباید کرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از نیطرف

باز گذاشتن تا دیگر نشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطیر
بنیاد شود آنگاه اندک تیز کن آتش را که بجوش برید و شیشه را بشکند
و باهستگی آنها مقطر کرد چون آنها تمام کرد دنجار زردی در درون او پدید آید
و آنهنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع
و تابله را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در طرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعه جوش و بخاران پدید آید در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام حل ساخت
بغایت خوب است والا فکر حاد ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در نوقرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند
دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیران در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بپزند و تصفیه کنند چنانچه دیگران
کرده شود چون نمک و آب کم داده مقطر شود تدبیر آن چنان کنند که نمک را
ترتابه کرده با حتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگذارند و بداشته آنرا برداشته از بلندی چنان در تیغاب
تیزاب نرم ریزند اندک اندک که جمله ریزه ریزه شود این وقتیست که برافشود
و الا ارادهٔ بهتر بود بعد ازین ریزه ها را خشک کرده در قدری ازان تیزاب ریزند
و در تابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند ازین پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعد آنرا تمام دران باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل همچون جزات بریده شود و غلیظ آن بته نشیند

وصاف آن بربالا ماند و آن صاف را بگیرند و در غایت حدت باشد و آن
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در وی باید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر کرد و اکنون چون بدست و اعضا رسد سخ
کند زروی بول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنقدار که خواهند یکی یا چهار برابر
آب نیک نرم و اگر جست یا بعضی صموغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تام دهد **نوعی دیگر از مرارہ تیز از مخترعات مصنف**
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آزادی بجوستان در مقدار
آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصی انگاه ازین زاج دوازده درم
دار شبت نصف و از لمیا دو بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه مبین شد
در دیگران حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد ازدو دو زرد ترک آتش بدار
که در سردی بخودی خود دیگر قدری متقطر کردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غذای آنهم قدری سیماب دران ریزد
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنا بعد یلا مسکن اگر خواهی والا مختار
باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطبا
و اوزان مذکوره در طب خصوصا انچه درین کتاب آورده شد و طریق تدبیرات
بعضی ادویه از طبیخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن
روغن کرفتن رب و امثال انها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریب
معلوم شد اما الفاظ عربیه طلا عبارت ست از دوای سخت آبناک که
اکثر لمسه بدان بیالایند و بر عضو افکنند و کاه بود که بسیجان بر عضو مالند همچون
طلای صندل سوده بر سر جهت صداع کرم **ضماد** عبارتست از دوای باطوبت
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا جمعی معتدبه و تماسک اجزا باشد
کاه بود بر بسته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد کل و برک مورد و زیره با آب سیب

سرشته برشکم جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک
کم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر دلته کنند و بر عضو نهند و کاه بود که عضو را برهنه بران
نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچون کماد و یک کرم و زیره
در استسقا نطول عبارتست از دوای که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا دران
نشینند **سعوط** عبارت ست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را با نگشت درون بینی مالند چنانچه رسن را جهت زکام **لعوخ** عبارت ست از
دوای که بر بینی دردمند و غیر آن **قیر** و **طی** موم روغن بوده باشد
که دوا با هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود **لشوق** عبارت ست از دوای
تر که بر بینی کشند **قطور** عبارتست از دوای که قطره قطره بعضو درچکانند
عطوس عبارتست از دوای که بیوینند یا دردمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند **لنخلخه** عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام اعضای را رسد
میمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند نرم تا نرم کردد آن فعل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان بهم
ازین قبیل ست و تدهین آن لطخ را دهن گویند **لقوع** عبارتست
از آبی که دوای مثل اشنار خشک دران خیسانیده باشند چند ساعتی
سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند
جلوب عبارتست از دوای که آنرا بدوشند و یا عصیر و یا لبن گیرند با لته
آغشته بآن بعضو مالیدن کنند **لعوق** عبارت ست از دوای غلیظ القوام
یا از وجبت که آنرا همچنان می لیسند و میخورند **ذرور** عبارت ست از دوای

ترمسوده که اندرزخمها باشند **عروز** عبارت ست ازدوای آبناک که بدبن بگذارند
ولختی بلحلق از آنجا بچسبانند بهوای نفس حقنه عبارت ست ازدوای آبناک که ازراه پس
اندرریزند **شیاف** عبارت ست ازدوای که بهیت استخوان زنیو سازند
بوقت ضرورت اندراه قفاردارند **فرزجه** عبارت ست ازدوای که بهیئت
شیاف سازند وزنان ازراه پیش بردارند **حمول** عبارت ست ازدوائی
که کوفته وبیخته وسرشته زنان ازطرفی بردارند **فتول** عبارت ست ازدوائی
که آنرا بابریشم یاپلته الا بیندمردان یازنان ازراه پس بردارند **واما اوزان**
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا داتق گویند شش حبه بود **اما اوزان حبه**
دوجو متوسط بود **مثقال** یکدرم وربع ودرمی بود **قراط** نصف دانگی بود **قراطیه**
دونیم دانگی بود **خمس درم** دانگی وحبه وثلث وسدس جوی بود تقریبًا **ربع درهم**
دانگی ونصفی بود وزخم قریب بمثقال بود **یکمین** دوبست وپنجاه هفت درم وسبع
درم بود که مجموع آن چهل سیر براة میشود **سیر** شش درهم ودودانک
بود وآن چهارمثقال ودودانک میشود وگویند که سیر شش درهم ونیم بود
وگویند شش درهم وسبع یکدرم بود **رطل بغدادی** بیست سیر بود
ملعبه ازعسل وانچه بدان ماند ازاشربه چهارمثقال بود وازدار ویکمثقال تاپکدرم
سکرجه که بعضی آنرا اسپیدباج گویند شش سیر وربعی بود بوزن زر هفت مثقال
ونیم بود بوزن سیم ده درم سنگ وسبع درم سنگ بود **بندقه** درهمی
بود **سطل** دوسیر بود **اوقیه بایلاف مصریه** چهل وهشت درست
باقلای یونانیه بیست وچهارجوست برمه دوقراطیست **چوزه منطبقه**
باقلای نارنه درهمی ست ونزد بعضی چهارمثقال فست **حوزا** دولوله سه قراطیست
کیله ششصد درم وکسری بود **قیر** بیست وپنجمن برانشست **یکتوله**
دودانگست **خرتوله شامیه** یک قیراطست **واللہ اعلم طریق بعضی**
ادویه بختن وبعضی جیبال چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز

درست برآید پس آن مغزها را در صره با آب نیکو تر کنند و سر گین گاو تازه در گردان
گیرند آنمقدار که از هر طرف دو انبصخامت سه انگشت زبل بود انگاه آنرا در شیب خاکستر
و بر بالای آن آتش کنند چندانکه برون زبل در گیرد و لختی بدرون رسد آنرا بطرف
دیگر گردانند همچنان آتش کنند تا از آن طرف نیز بیرون زبل در گیرد انگاه آنرا بردارند
و پرده را برآورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بان آب گرم بشویند و هر مغزی را
از طول چنانچه متصف ست بدو بشکافند و پرده در میان آن هست دو شاخ آنرا
پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل
جالی آن محکم کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای مس را در میان آن کنند
و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که رس ازین سازند
خشکی آن کمتر بود و این اندکی قوت مس را کمتر سازد در تپهای بسیار را بقوت
چنین تدبیر موافق بود و اکثر جوکیان پخته استعمال کنند **پختن مربی**
چنان بود که تازه از قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم
میجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اکثر طعم آنها در شیر درآید و انگاه برآورند
و در سایه خشک کنند و بکار دارند انچه سخت باقوت بود دو نوبت در شیر تازه
جوشانند و زور از ابدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا
بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را در ان جوف پر کنند
و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی
و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و هنوز
پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند
و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که
خرچنگ زنده را انچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند
و گل نشش کنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از کل ساخته باشند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص بمقدار آتش دهند که دانند که نسوخته شود و بهتر بکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و انچه بدان ماند** چنان بود که آنرا در شیشه لایق بمقداران کنند و در کل حکمت کنند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق میکند فبها والا بازا عاده کنند و احتیاط کنند مکلس نشود که قوت آن برود **و سوختن شاخ و انچه بدان ماند** بطریق سقم آولی بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران میکردانند تا نیکو خشک شود و بوی آن قریب ببوی های خبز ریان کی می ماند باشد چون بسایند سحق کردد انگاه بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و بآهستگی باد بران میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بمکلس شدن دران پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند **سمائیدن سنگها** چنان بود که انچه صلب بود و آتش آنرا نتابد در آب یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر کردد انگاه سحق کنند و انچه صلابه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلابه نمایند بمرارتا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که درون بوته بمردار سنگ بنشانند و طلا را اندران بگدازند مگر را تا بوی آن مرتک طلا شکننده کردد پس سحق کنند و اگر براده سازند یا نیک شکننده و بطبق ملمع کنند و در چینی صلابه کنند تا نیک نرم شود و انگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و ریغنا برود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را بسفید آب قلعی بنشانند و نقره را چند کرت اندران اندازند تا شکننده کردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمع کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن اجادند مذکور کردد **ملعبه لاجورد** چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلابه کنند تا نیکو نرم و هموار کردد انگاه آنرا

کرده بروغن سندروس بسرشند و عجلتی سازند انگاه آهسته آهسته
در آب گرم میمالند و انچه ازوی در آب می آید میگیرند و هر گاه دیدند که در روغن
رنگ لاجورد نماید و جز جرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
ته نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده بکار دارند و از انجمله انچه از سر آب آن گیرند
نیکو بود **تتبه اینه فرنگ** انچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد
و انچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سراب آن کرفته کافی بود جهت استعمال
برین قیاس بود در سایر سنکها **طلا مغشوش** بخلاص بود انچنان باشد
که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک کردد و در
اثنای کوفتن هر لحظه بیاید و تنکه انرا تافتن تا بهتر فرمان برد و بعده کوزه بکیرند از کل
سرخ وضحم که قوت آتش داشته باشد و اجرا رازم بکوبند با سدس آن نمک طعام
و آن ورقها را با آب ترکنند و هر دور روی آنرا بابن اجر و نمک سوده بیالایند و
در نه کوزه قدری ازان بیاشند و یک ورق را می نهند و ازان سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پر شود انکاه که ظرف پر شود سر انرا بکل حکمت بکیرند و دیکدانی سازند
باندازه کوزه و کوزه را بر سر آن دیکدان نهند چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش ازان
ببالا برآید و بر کرد آن همچنان کنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ در ان بکذارند و شبانه
روز در ان دیکدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انکاه آنرا بردارند
و در قهار ا بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد **نقره ملمعه**
مغشوش بر دو پاس بود و آن چنانست که کاهی به بندد درخوران از خاکستر
کوزه آهنکری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران کذارند و نصف آن
سرب پاک اندران نقره کذارند و دوم بران سید مند از بالا چنانکه سر بها جمله سوخته کردد
و نقره صاف شسته بیرون اندر آید در کاه و بیکاه همچون شاخی نقره از میان کاه بر آورد
همچون پرده سفید بروی دی پدید آید و بسته کردد آنرا بردارند و سخت نموده بکار دارند
بیضه سیماب چنان بود که آنرا از تلخه سفت بکذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندرو

باشد در لته بماند و بخته آنرا بکار دارند **نقبه مس** اگر بدستور نقره میشوید و
پرورد و **تخصیص** توتیا با انواع بود اما انچه در غوره و اشیاه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیکوب دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز سپس آنرا بگیرند با
هفت توسته دارند تا کرد وزیر نرود و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید با شیشه بعد
چهل روز برآورند با شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و نرم بخته
نگاه دارند از انچه در جوبات پرورند مثل شلغم یا درفواکه مثل سیب باید که سر از بر دارند
سیاه خالی کنند اندکی توتیای نیکوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در سیب
استن پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سحق و بجل کرده نگاه دارند و
نقبه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد **شستن احجار**
چون از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجرم دست و دسته و سیلوی خطابی و حجر
ارمنی و توتیا و انچه بدینها نزدیک بود و علی انها بوجه الا حال همانست که در ملمعه انها
مذکور گشت **شستن شنگرف** و زرنیخ و **سرنج** چنان بود که بر سنگ سماق
و سنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار
درون پاک آنها را دران آب بسیار بشویند تا نشان کنند و انچه سراب انها باشد گرفته
خشک سازند و بکار دارند **شستن کل که اندران اهک بود** چنان است که
آنرا در آب قلیا آغشته کنند و یکشبان روز نقریبا بعده ازا میجنانند و در ظرفهای پاک
سراب آن میکردانند پس خشک کرده بکار دارند **شستن پولاد و اهن و مس**
چنان بود که بمطرقه تنک سازند و با تش سرخ میکنند و در بول کاو می افکنند
چند انکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب**
هم بدین نوع بود و لیکن آنها را کمتر فادده یافتن تا نگذارند **کشتن طلا و سیم**
چنان بود که در صفاح سازند و زاج سیاه را بسر کرده بر شند و بر بر و روی ان
طلا کنند و بدستور خلاص انش دهند و بعده بردارند جمله سیاه و سریع الانکسار
و خشک کشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند **نقره شستن**

که از اصفاح سازند و بسرکه و گبریت بپالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم
و براومید مند مدتی چنانچه تافته شود ولیکن نگذارند بدین فعل خشک و سریع الانکسار
شود از آب مه که بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و انچه در سحق هر یک سابق
گفته شد هم نوع در کشتن ست لیکن این طریق اولی بود کشتن سیماب
چنان بود که در بوته کرم میکنند نیک اندکی کوکرد را بران می پاشند و
میریزند و بهر سحق و در آخر هم در چینی بر روی خاکستر کرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر در اول با دارد
خشک سوده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با انها تمام خاک میشود
از کشتن بود داند کی آب و اشیاه آن اندران کنند و صلایه میکنند
انها تمام خاک شود هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که انچه
بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند
صد ازان بروعصاره بغناغ می افکنند آنقدر اکه ریزه ریزه شود و برق و مرار
این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عرق شوینیز بروزگاه آنرا همچنین سحق
کرده بکار دارند **کشیدن روغن بیخها** دو نوع بود یکی انکه نیکو بشکنند
و آب بجوشانند بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکنند و میجوشانند
نرم تا آب برود و روغن بازماند و این ضعیف بود دیگری انکه بیخها را نیم کوفته
سازند و در دیگی کلین نو کنند و سرپوش بر نهند و در زآنرا بگل حکمت
محکم کنند پس دیگ را بمبضع تو سوراخها نماید مخاذی آن طرف آتش تا مسی نهند و انجا
از بیخها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حدقی داشته باشند
با ریع آن روغن کنجد وغیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغنها**
انچه مغز نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن و انچه مغز معتدیه
دارد و صلب ست بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور بودن جز مائل و بسیار
و اشیاه اینها را بجز روغن کنند و زیره و اشیاه آنرا در کتب طبی طریقش

بیرون است اما در آتش کردن بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمهها سوخته نشود

کشیدن روغن چوبها چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سران

در گیرانند و بر روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند

از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و از را به انگشت بردارند و بکار دارند **کشیدن روغن**

بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر خمیر کنند و بدستور مذکور در تخمها

روغن گیرند و دیگری آنکه اری را گرم کنند نیک بلادر را بران میکنند تا از آن

روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احتیا نهند

او دسته ها و ن را گرم کرده بران زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر شود

و در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش آن مومیی را از شستن بوی آن حفظ

باید کردن و اگر با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندک نمک آب بران زنند

در لنه قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود

کشیدن روغن از صفدع چنان بود که انها را بشکافند

و غالیه اندر آن طبیخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر خمیر کنند و بدستور

روغن کشند **کشیدن روغن مار** هم نوعی چوشانیدن بشرطی که

سر و دم و زهره او را بیرون کنند و پیه او را که از زند و اگر در طبیخ او

روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود و جهت کمی

پیه بی مار و اگر در روغن پرورند درست بدستور عقرب و ذراریح هم بغایت

نیکی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند **کشیدن روغن بنفشه**

چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ بچه نیکو نرم کنند و قدری نوشادر را

بیزند و در فلیته کنند که نیکو بکل حکمت اندوده باشد و قدری موی تالیف

بر سر فلیته نهند و فلیته را سر نگون بر دیگدان باز کنند و در شیب دهن

فلیته ظرفی نهند بدستور خمیر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف

شیب جمع میگردد و بتخمیر نیکو توان چنین کشیدند و به تقطیر نیز توان از قرع و انبیق

جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله جنان بود که بستانند صد عدد
هلیله را بشکنند و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آب ریزند و مقدار هلیله از آب
گرم نهاده هر روز صد بر آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله
اندران آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه و بآفتاب میر
چنانکه گرد دران نرود و گاه گاه میجنبانند و چون بسیار هم بر می زنند چندانکه تلخوا
عسل شود پس آنرا خشک بیازند و نگاه میدارند چیزی بود و بهجون صبر و اهلیله
ازین مقابل بسیاری ازوی هلیله عمل کنند گرفتن آب عرق و دیگر
اشیاء اینها جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن
آن بوجهی دیگر است چنانچه در کتب مبین ست و رب عبارت ست از غلیظ
ساختن عصاره چیزها خواه با آفتاب بود چنانچه گفته شد و خواه بآتش
چنانچه در رب فواکه مقرر ست و الله اعلم بالصواب بعونه تعالی بغایت رسید و بنهایت
انجامید تسطیر این سطور شریف و تحریر این ابواب منیف این کتاب
مستطاب بی بدل و این نسخه منیع در بی مثلی بی مثل قانون
شفای دل بیماران و معجون آسایش جان علیلان حاوی معالجات
عادقان جامع مداوات اطبای هندوستان موجز کتب حکمای پیشین
مختص نسخ متاخرین بتاریخ بست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۳ الهجرة
النبوی مطابق سوم ماه تموز سنه ۱۷۸۶ عیسوی باختتام رسید

قطعه تاریخ طبع زاد خوشنویس والا تبع بنسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی احمد علی سردم فیضی

از سعی حکیم فاخر الدین	شد طبع خلاصة التجارب
بیخوش رسا بگفت تاریخ	این عمده کتاب هست طب
	۱۲۸۳ م